



تاریخ ده هزار ساله ایران

جلد دوم

از ساسانیان تا انقراض آل زیار

تألیف

عبدالعظیم رضائی



تاریخ ده هزار ساله ایران (جلد دوم)

از ساسانیان تا انقراض آل زیار

تألیف:

عبدالعظیم رضائی

رضایی، عبدالعظیم، ۱۳۱۱ -
تاریخ ده هزار ساله ایران / تألیف عبدالعظیم
رضائی - تهران : در : اقبال، ۱۳۷۸
ع. ج. : نقشه

ISBN 964-6786-13-8 (دوره) - ISBN

ISBN 964-6786-10-3 (۷) - ISBN 964-6786-09-X (۱. ج)

ISBN 964-6786-11-1 (۳. ج) - ISBN

964-6786-12-X (۴. ج)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی
پیش از انتشار).

چاپ قبلی: اقبال، ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴
مندرجات: ج. ۱. از پیدایش آریاها تا انقراض
پارتها - ج. ۲. از ساسانیان تا انقراض آل زیار
ج. ۳. از سلسله غزنویان تا انقراض صفویه. -
ج. ۴. از سلسله افشاریه تا انقراض قاجاریه.
ج. ۱، ۲، ۳، ۴ (چاپ دهم).
۱. ایران - تاریخ. الف. عنوان

۹۵۵

ت ۶۹۱.۹ DSR

۱۴۳۹-۷۸ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات دُر و چاپ و انتشارات اقبال

نام کتاب : تاریخ ده هزار ساله ایران (جلد دوم)

نویسنده : عبدالعظیم رضایی

ویراستار : دکتر زین العابدین آذرخش

تیراژ : ۵۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : دهم - تابستان ۱۳۷۸

صفحات و قطع : ۳۶۰ صفحه - (۱۷×۲۴)

چاپ : اقبال و مروی

شابک: ۹۶۴-۶۷۸۶-۱۰-۳

ISBN: 964-6786-10-3

شابک دوره ۸-۱۳-۶۷۸۶-۶۶۴

ISBN: 964-6786-13-8

حق چاپ محفوظ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در نخستین جلد این تاریخ از پیشدادیان، کیانیان، کلدانیان، آشوریان، اکدیانی، مادها، هخامنشیان، سلوکیها، اشکانیان و اوضاع اجتماعی و اقتصادی زمان آنان بطور مشروح سخن گفتیم.

کتاب حاضر که دومین جلد تاریخ ده هزار ساله را تشکیل می‌دهد، از به حکومت رسیدن ساسانیان آغاز می‌شود و به زوال دولت آل زیار ختم می‌گردد.

در فصل اول و دوم و سوم این کتاب از پیدایش ساسانیان و وضع اجتماعی و اقتصادی ایرانیان در دوران حکومت ایشان، اصل و نسب و نهضت اعراب و نبردهای آنان که در نهایت انقراض دودمان مورد اشاره را در بردارد و نیز از چگونگی گسترش دین راستین اسلام در ایران بتفصیل سخن می‌رود.

فصل چهارم کتاب به محمد (ص) و خاندان و جانشینانش اختصاص داده شده است. در این فصل نخست از پیشینیان پیامبر اکرم، ولادت، دوران کودکی، ازدواج، بعثت، تلاشهای پیگیرش در راه گسترش دین آسمانی اسلام و نبردهای وی با دشمنان راه خدا سخن بمیان می‌آید و سپس در مورد جانشینان آن پیامبر راستین مطالبی بنظر خوانندگان محترم می‌رسد.

بیزاری ایرانیان پاکدل از سلطه‌ی امویان و سپس بنی عباس، ارادت و توجه خاص ایشان به خاندان علی (ع)، و مبارزاتشان در جهت طرد دو گروه اول و دوم و طرفداری از دسته‌ی سوم جوهر و هسته‌ی اصلی فصلهای پنجم و ششم را تشکیل می‌دهد.

آنگاه نوبت به شرح دودمانهای ایرانی می‌رسد که پس از اسلام بر این سرزمین فرمان رانده‌اند.

فصلهای هفتم تا پانزدهم بدین موضوع اختصاص داده شده و در طی آنها مطالبی راجع به طاهریان ، علویان ، صفاریان ، سامانیان ، دیلمیان و آل زیار عرضه گشته است .

چنانکه در مقدمه‌ی نخستین جلد این تاریخ اشارت رفت ، مؤلف کوشیده است تا علاوه بر ذکر وقایع و حوادث مربوط به هر یک از دودمانها و دورانها ، تا حدود امکان آن حوادث و وقایع را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد . امید که این روش مورد قبول خوانندگان محترم قرار گیرد و ارباب فضل و دانش بنظر عنایت در آن بنگرند . یادآوریه‌ها و پیشنهادهائی که در زمینه‌ی نقص و کمبود و نارسائی یا در جهت تکمیل و تصحیح ارائه گردد موجب امتنان مؤلف را فراهم خواهد آورد و در چاپهای بعدی مورد استفاده قرار خواهد گرفت .

ومن اللہ التوفیق
عبدالعظیم رضائی

www.KetabFarsi.com

فهرست مطالب

۱۵	فصل اول : ساسانیان
۱۶	پیدایش ساسانیان
۱۷	اردشیر بابکان
۱۸	جنگ با دولت روم
۲۰	افسانه‌ی اردشیر
۲۲	پادشاهی اردشیر
۲۴	شاپور اول
۲۴	نخستین جنگ با رومیان
۲۵	دومین جنگ شاپور با رومیان
۲۷	هرمزد اول
۲۸	بهرام اول
۲۹	بهرام دوم
۳۰	جنگ با رومیان
۳۱	بهرام سوم
۳۱	نرسی (۲۹۳ - ۳۰۳ میلادی)
۳۳	هرمزد دوم
۳۳	آذر نرسی
۳۴	شاپور دوم
۳۹	صفات شاپور
۴۰	اردشیر دوم
۴۱	شاپور سوم
۴۱	بهرام چهارم (وره ران)
۴۲	یزدگرد اول
۴۴	بهرام پنجم یا بهرام گور

۴۷	جنگ بهرام با رومیان
۴۷	مرگ بهرام
۴۸	یزدگرد دوم
۴۹	یزدگرد در مشرق
۵۰	هرمزد سوم (اَئوهرمزد)
۵۰	فیروز (پیروز)
۵۱	نبردهای فیروز با هیاطله
۵۲	شورش ارمنستان
۵۳	بلاش (ولخش)
۵۴	قباد اول (کواد)
۵۶	ظهور مزدک
۶۰	خسرو اول انوشیروان
۶۶	سیاست خارجی انوشیروان
۶۸	جنگ لازیکا
۶۹	لشکرکشی به یمن
۷۱	نبرد با ترکان
۷۲	جنگ سوم ایران و روم
۷۳	داوری درباره‌ی انوشیروان
۷۳	خدمات و آثار
۷۵	هرمزد چهارم ۵۷۹ - ۵۹۰ م.
۷۷	خسرو پرویز
۷۸	نبردهای خسرو پرویز با بیزانس
۸۰	جنگهای هراکلیوس (هرقل)
۸۱	جنگ دستگرد
۸۱	برکناری و قتل خسرو پرویز
۸۲	داوری درباره‌ی خسرو پرویز
۸۴	قباد یا کواد دوم (شیرویه)
۸۴	اردشیر سوم (ارت خستر)

	از شهروراز تا یزدگرد سوم
۸۵	(دوران هرج و مرج)
۸۶	یزدگرد سوم (یزدکرت)
۸۶	ایران در زمان ساسانیان
۸۶	اول - ویژگیهای دولت ساسانی
۸۷	دوم - طبقات در دوره‌ی ساسانیان
۸۸	الف - طبقه‌ی روحانیون
۸۹	ب - طبقه‌ی جنگیان
۸۹	پ - مستخدمان اداری
۸۹	ت - توده‌ی مردم
۹۰	۱- شهرداران
۹۲	۲- واسپوهران
۹۷	۳- وزرگان (بزرگان)
۹۸	۴- آزادان
۹۹	۵- واستریوشان
۱۰۰	سوم - تشکیلات مرکزی
۱۰۰	وزیر اعظم
۱۰۱	چهارم - دین در زمان ساسانیان
۱۰۷	پنجم - چگونگی اخذ مالیات
۱۰۹	ششم - صنعت ، بازرگانی و راهها
۱۱۱	هفتم - سپاه در زمان ساسانیان
۱۱۳	هشتم - طبقات دبیران و کارگزاران دیگر
۱۱۵	نهم - تشکیلات ایالات در زمان ساسانیان
۱۱۷	دهم - دادگستری
۱۱۹	فصل دوم : نهضت عرب و پیشروی بسوی ایران
۱۱۹	آغاز دست‌اندازی تا زیان به متصرفات ایران
۱۲۰	نبرد زنجیر
۱۲۱	جنگ مذار

۱۲۲	نبرد ولجه
۱۲۳	جنگ الیس
۱۲۴	فتح حیره
۱۲۴	نبرد و فتح انبار
۱۲۶	تصرف عین التمر
۱۲۶	علل شکست‌های پی‌درپی ایرانیان
۱۳۳	نبرد دومة الجندل و دیگر پیروزیهای خالد
۱۳۴	نبردهای مسلمانان و ایرانیان و دیگر کارهای تازیان در دوران خلافت عمر
۱۳۴	نبرد نمارق
۱۳۴	نبرد کسکر
۱۳۴	جنگ الحبر یا قس الناطف
۱۳۵	نبرد بویب
۱۳۶	جنگ قادسیه
۱۳۷	بنای شهر بصره
۱۳۷	فتح ویهارد شیر (سلوکیه)
۱۳۸	تصرف تیسفون
۱۴۰	بنای شهر کوفه
۱۴۰	جنگ جلولا
۱۴۲	فتح نهاوند
۱۴۳	فرجام کاریزدگرد و انقراض ساسانیان
۱۴۵	باز ماندگان یزدگرد
۱۴۸	فصل سوم : عرب پیش از اسلام
۱۴۸	وضع طبیعی عربستان
۱۴۹	ساکنان قدیم عربستان
۱۵۰	اصل و نسب اعراب
۱۵۲	تاریخ مکه
۱۵۴	ملوک معتبر عرب
۱۵۷	لشکرکشی سیف بن ذی یزن به یمن

۱۵۹	تصرف یمن بدست ایرانیان
۱۶۰	فصل چهارم: محمد (ص) و خاندان و جانشینان او
۱۶۰	الف - محمد (ص) و خاندان آنحضرت
۱۶۰	پیشینیان محمد (ص)
۱۶۱	ولادت محمد (ص)
۱۶۲	دوران کودکی محمد (ص)
۱۶۳	ازدواج محمد (ص) با خدیجه
۱۶۴	وحی و مقدمات بعثت
۱۶۶	مخالفت قریش و آزار محمد (ص)
۱۶۶	مهاجرت یاران محمد (ص) به حبشه
۱۶۷	درگذشت ابوطالب و عزیمت محمد (ص) از بطحا به مکه
۱۶۸	اسلام آوردن انصار
۱۶۹	هجرت محمد (ص) به مدینه
۱۶۹	۱- غزوه بدر
۱۷۰	۲- غزوه احد
۱۷۰	۳- غزوه مریسیع
۱۷۰	۴- غزوه خندق
۱۷۱	۵- غزوه بنی قریظه
۱۷۱	۶- غزوه خیبر
۱۷۱	۷- غزوه و فتح مکه
۱۷۱	۸- غزوه حنین
۱۷۲	۹- غزوه طائف
۱۷۲	حجة الوداع و رحلت پیغمبر (ص)
۱۷۳	ب- جانشینان محمد (ص)
۱۷۳	۱- خلفای راشدین (۱۱ - ۴۱ هـ)
۱۷۳	خلافت در اسلام
۱۷۳	ابوبکر بن ابی قحافه (صدیق)
۱۷۴	عمر بن خطاب

۱۷۵	عثمان بن عفان
۱۷۶	علی بن ابیطالب (ع)
۱۷۷	جنگ جمل
۱۷۸	جنگ صفین
۱۷۸	جنگ نهروان
۱۷۸	شهادت علی (ع)
۱۷۹	۲- دوازده امام
۱۷۹	امام حسن (ع)
۱۸۰	امام حسین (ع)
۱۸۰	دعوت یزید از حسین (ع) برای بیعت به خلافت خویش
۱۸۱	دعوت مردم کوفه از حسین (ع)
۱۸۳	حرکت حسین (ع) بسوی کوفه
۱۸۴	واقعه کربلا و قتل حسین (ع)
۱۸۵	علی بن حسین (ع) زین العابدین
۱۸۵	امام محمد باقر (ع)
۱۸۶	امام جعفر صادق (ع)
۱۸۶	امام موسی کاظم (ع)
۱۸۷	امام رضا (ع)
۱۸۷	امام محمد تقی (ع)
۱۸۷	امام علی النقی (ع)
۱۸۸	امام حسن عسکری (ع)
۱۸۸	امام مهدی حجة ابن الحسن (ع)
۱۸۹	فصل پنجم: سلطه تازیان بر ایران
۱۸۹	۱- امویان
۱۹۸	وضع ایرانیان در دوران خلفای بنی امیه
۲۰۰	قیام شیعیان آل عباس
۲۰۲	۲- عباسیان
۲۰۲	سلاج (۱۳۲ - ۱۳۶ هـ)

۲۰۲	بنی عباس و علویان
۲۰۳	پیروان آل علی (ع)
۲۰۳	ابو جعفر منصور (۱۳۶ - ۱۵۸ هـ)
۲۰۵	مهدی (۱۵۸ - ۱۶۹ هـ)
۲۰۵	هادی (۱۶۹ - ۱۷۰ هـ ق)
۲۰۶	هارون الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳ هـ)
۲۰۷	امین (۱۹۳ - ۱۹۸ هـ)
۲۰۸	مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸ هـ)
۲۱۰	معتمد (۲۱۸ - ۲۲۷ هـ)
۲۱۰	خلفای دیگر
۲۱۱	الواثق (۲۲۷ - ۲۳۲ هـ)
۲۱۱	متوکل (۲۳۲ - ۲۴۷ هـ)
۲۱۲	معتمد (۲۴۷ - ۲۷۹ هـ)
۲۱۲	معتمد (۲۷۹ - ۲۸۱ هـ)
۲۱۲	ناصر (۵۷۵ - ۶۲۲ هـ)
۲۱۳	مستنصر (۶۲۳ - ۶۴۰ هـ)
۲۱۳	مستعصم (۶۴۰ - ۶۵۶ هـ)
۲۱۵	صل ششم: ایرانیان در راه کسب استقلال
۲۱۵	مقدمه
۲۱۸	خوارج
۲۱۹	ابو مسلم خراسانی
۲۲۳	عبدالله بن مقفع
۲۲۶	برمکیان
۲۲۸	قیام سنباد
۲۲۹	نهضت راوندیان
۲۳۰	قیام اسحاق ترک
۲۳۰	نهضت استاذسیس
۲۳۱	المقنع

۲۳۴	بابک خرم دین
۲۴۱	مازیار و افشین
۲۴۶	فصل هفتم: طاهریان و علویان
۲۴۶	الف - طاهریان (۲۵۹ - ۲۵۶ هـ.)
۲۴۶	۱- طاهر بن حسین (۲۵۷ - ۲۵۶ هـ.)
۲۴۷	۲- طلحه بن طاهر (۲۱۳ - ۲۵۷ هـ.)
۲۴۸	۳- عبدالله بن طاهر (۲۱۳ - ۲۳۵ هـ.)
۲۴۸	۴- طاهر بن عبدالله (۲۳۵ - ۲۴۸ هـ.)
۲۴۸	۵- محمد بن طاهر (۲۴۸ - ۲۵۹ هـ.)
۲۴۹	ب - علویان طبرستان (۲۵۰ - ۳۱۶ هـ.)
۲۴۹	مقدمه
۲۵۰	حسن بن زید داعی کبیر (۲۷۰ - ۲۵۰ هـ.)
۲۵۲	محمد بن زید داعی (۲۷۰ - ۲۸۷ هـ.)
۲۵۴	حسن بن علی ناصر کبیر (۳۰۱ - ۳۰۴ هـ.)
۲۵۶	حسن بن قاسم داعی ضغیر (۳۰۴ - ۳۱۶ هـ.)
۲۵۹	فصل هشتم: صفاریان
۲۵۹	یعقوب لیث (۲۴۷ - ۲۶۵ هـ.)
۲۶۱	جنگ یعقوب با معتمد خلیفه عباسی
۲۶۲	عمر و لیث (۲۶۵ - ۲۸۷ هـ.)
۲۶۳	نبرد عمرو لیث با اسماعیل سامانی
۲۶۵	آخرین شعله‌های یک چراغ
۲۶۵	۱- از طاهر تا احمد
۲۶۵	۲- خلف بن احمد
۲۶۶	کشمکش خلف با سبکتکین و محمود غزنوی
۲۶۸	فصل نهم: سامانیان (۲۷۹ - ۳۸۹ هـ.)
۲۶۸	آغاز کار سامانیان
۲۷۰	اسماعیل بن احمد (پادشاه عادل) (۲۷۹ - ۲۹۵ هـ.)
۲۷۱	ابونصر احمد بن اسماعیل (۲۹۵ - ۳۰۱ هـ.)
۲۷۲	نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱ هـ.)

۲۷۵	نوح بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳ هـ.)
۲۷۷	عبدالملك بن نوح (ابوالفوارس) (۳۴۳ - ۳۵۰ هـ.)
۲۷۸	ابوصالح منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶ هـ.)
۲۸۰	ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷ هـ.)
۲۸۲	پیش درآمدهای زوال دولت سامانی
۲۸۲	ابوالحارث منصور بن نوح (۳۸۷ - ۳۸۹ هـ.)
۲۸۳	ابوالفوارس عبدالملك بن نوح (۱۲ صفر تا ۱۰ ذیقعده ۳۸۹ هـ.)
۲۸۵	شیوهی اداره و طرز حکومت سامانیان
	فصل دهم: دیلمیان یا آل بویه (پسران بویهی ماهیگیر)
۲۸۸	(۳۲۰ - ۴۴۷ هـ.)
۲۸۹	حسن رکنالدوله
۲۹۰	احمد معزالدوله
۲۹۲	الف - دیلمیان فارس (۳۳۸ - ۴۴۷ هـ.)
۲۹۲	عضدالدوله
۲۹۴	شرفالدوله (۳۷۲ - ۳۷۹ هـ.)
۲۹۶	بهاءالدوله (۳۷۹ - ۴۰۳ هـ.)
۲۹۷	سلطان الدوله (۴۰۳ - ۴۱۵ هـ.)
۲۹۸	ابوگالیجار مرزبان (۴۱۵ - ۴۴۰ هـ.)
۳۰۰	ملك رحيم (۴۴۰ - ۴۴۷ هـ.)
۳۰۱	ب - دیلمیان عراق، خوزستان و کرمان
۳۰۲	ج - دیلمیان ری، همدان و اصفهان
۳۰۲	مؤیدالدوله (۳۶۶ - ۳۷۳ هـ.)
۳۰۳	فخرالدوله (۳۷۳ - ۳۸۷ هـ.)
۳۰۴	مجدالدوله (۳۸۷ - ۴۲۰ هـ.)
۳۰۶	شمس الدوله (۳۸۷ - ۴۱۲ هـ.)
۳۰۶	سماء الدوله (۴۱۲ - ۴۱۴ هـ.)
۳۰۷	اوضاع دینی و مذهبی قلمرو آل بویه
۳۱۰	تشیع در زمان آل بویه

۳۱۱	سازمان لشکری و شیوهی کشور داری و سیاست داخلی دیلمیان
۳۱۴	فصل یازدهم: آل زیار
۳۱۴	۱- مرداویج
۳۱۸	۲- وشمگیر (۳۲۳-۳۵۷ هـ.)
۳۱۹	وشمگیر و پسران بویه
۳۲۰	۳- بهستون پسر وشمگیر (۳۵۷-۳۶۶ هـ.)
۳۲۱	۴- شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶-۴۰۳ هـ.)
۳۲۲	چگونگی مرگ قابوس
۳۲۳	۵- منوچهر بن قابوس (۴۰۳-۴۲۳ هـ.)
۳۲۴	۶- نوشیروان (۴۲۳-۴۳۵ هـ.)
۳۲۶	فهرست اعلام
۳۲۶	الف - کسان
۳۵۲	ب- دودمانها و خاندانها، طوایف و قبایل، ملتها و نژادها

فصل اول

ساسانیان

ساسانیان از پارس برخاسته، عظمت و شکوه دوران هخامنشی را تجدید کردند. ایشان خود را وارث پادشاهان هخامنشی می دانستند. حکومتی که به وسیله‌ی دودمان ساسانی بر پا شد، بر دو پایه‌ی دین و مرکزیت استوار بود. اشکانیان دارای یک سیستم حکومتی ملوک الطوایفی بودند. اما ساسانیان برخلاف دودمان مزبور، وحدت سراسری کشور را تأمین کرده دولتی تشکیل دادند که قدرت کشور را در خود متمرکز ساخته با اقتدار تمام بر همه‌ی مناطق کشور نظارت داشت. در دوره‌ی عظمت و اقتدار ساسانیان شأن و حیثیت سیاسی ایران تا بدانپایه بالا رفت که بنظر می رسید دنیای متمدن آنروز دو قطب دارد: ایران و روم.

ساسانیان از جهت امور و مسائل خارجی، در سه جبهه با نهایت قدرت بادشمنان ایران در نبرد بودند: در مغرب با رومیان، در مشرق با کوشانیان و هپتالیان (هیاطله)^۱ و در شمال با وحشی‌ها. علاوه بر اینها، مسأله‌ی دشوار ارمنستان بخشی از کوشش‌های آنان را بخود معطوف می داشت.

در جبهه‌ی داخلی، سیستم قدیمی یعنی ملوک الطوایفی که بسبب وجود وحدت و مرکزیت به اضمحلال گرائیده بود، همواره می کوشید تا شکوه و عظمت و حقوق و حدود قدیم خود را باز یابد. استبداد، رقابتهای شدید بر سر تاج و تخت سلطنت (که بمرور رو به ضعف می نهاد) و بالاخره نبرد حقیقی

۱- هیاطله (Hayatela) یا هپتالیان - در سال ۳۵ پیش از میلاد یکی از طوایف چینی اینام کویشانگ دولتی تشکیل داد. رؤسای طایفه‌ی مزبور در زمان فرمانروائی اوگوست، با دولت روم مراوده داشتند. اما هپتالیان بتدریج از میان رفتند و بجای آنان نژاد دیگری روی کار آمد که چینیان آنها را "تیا" (Tia) و رومیان آفتالیت (Aftalitt) یا هونهای سفید نامیدند و در نزد ایرانیان به هیتل (هیطل یا هیاطله) موسوم بودند. افراد این طایفه که از طرف شاپور اول در کوشان مستقر گردیده بودند، بسال ۴۲۵ میلادی از جیحون گذشته از سمت شمال تاخت و تاز بر سایر بخش‌های ایران را آغاز کردند. نخستین حمله‌ی قوم مزبور در دوران بهرام گور صورت گرفت، اما با شکست سختی روبرو گردید. گروه مزبور علیرغم این شکست، در زمان دیگر شاهان ساسانی نیز بر کشور ما حمله بردند و اینوضع ادامه داشت تا آنکه قباد پدر انوشیروان آنانرا بکلی سرکوب کرد و انوشیروان و خسرو پرویز ایشان را مغلوب نمودند.

طبقات به شکل طرفداری از مزدک که پایه‌های جامعه‌ی ایرانی را بلرزه درآورده بود، موجب خونریزیهای زیاد شد.

همه‌ی این عوامل — چه خارجی و چه داخلی — برای برانداختن شاهنشاهی ایران — در همان هنگام که بنیاد مزبور به اوج قدرت و عظمت خود رسیده بود — دست به دست هم دادند. اما باید دانست که ضربت قاطع و تعیین کننده را دشمن بزرگ ایران یعنی دولت روم وارد نیاورد. این ضربت از طرف قوم تازه نفس مسلمان فرود آمد که رسالتی تازه داشت و با نفوذ در ژرفای جسم و جان، به آن شخصیتی تازه داد که بکلی با هویت پیشین آن مغایر بود. از آن پس از اختلاط تمدن ایران و مسلمانان، کشور تازه‌ای بوجود آمد که آنرا ایران بعد از اسلام خواندند.

پیدایش ساسانیان

شورش و اختلالی که در آغاز قرن سوم میلادی برایالت پارس حکمفرما بود، نشانگرانحطاط قدرت اشکانیان در دوران مورد اشاره است. در حدود ۱۹۶ میلادی بلاش یا ولاش چهارم شورش خطرناکی را در پارس فرو نشاند. گویادر آن هنگام منطقه‌ی مزبور که بالنسبه مهم و قابل توجه بوده، پادشاهی کوچکی داشته است. مهمترین امارت کوچک پارس، شهر استخر پایتخت پادشاهان باستانی پارس بود. در تاریخ مورد بحث، شهر استخر بدست گوجیهـر (گوزهر) از سلسله‌ی بازرنگیان افتاد. پژوهندگان چند، واژه‌ی مزبور را "وازرنگیان" خوانده، آنرا عنوان امیران پارس دانسته‌اند، گوجیهـر مورد بحث از اعقاب و بازماندگان همان گوجیهـر است که در سده‌ی اول میلادی برادر خود ارتخشتره را به هلاکت رسانید. بازرنگیان در نیسایه — که در دوره‌ی اسلامی به اعتبار دیوارهای سپیدش "بیضا" نام گرفت — سلطنت داشتند. بنابه گفته‌ی طبری، در گویانان ناحیه‌ی دارابگرد و در کونوس^۱ و لورویر^۲ نیز دودمانهای کوچکی از شاهان محلی

۱- کونوس = کونوکسا یا کوناکسا (konnaxa) ناحیه‌ای در کلدیه، در شصت و شش

کیلومتری شمال بابل یوده است. محل آنرا نزدیک خرابه‌های کونیش می‌دانند و اکنون آنجا را خان اسکندریه می‌گویند. در این شهر بین گوروش کوچک و برادرش اردشیر دوم جنگی روی داد که به پیروزی اردشیر انجامید (۴۵ پ. م.). گوروش در این نبرد کشته شد و ده هزار سرباز مزدور یونانی وی عقب نشینی کردند (عقب نشینی معروف و تاریخی ده هزار سرباز یونانی).

۲- لوریه — لرستان.

وجود داشتند .

ساسان - مردی از دودمان نجیبزادگان - با زنی از خاندان بازرنگی بنام دینگ - و در منابع اسلامی رامبهشت - ازدواج کرد . ساسان ریاست معبد آناهیتای شهر استخر را بر عهده داشت . بابک پسر ساسان بر شهر خیر در کنار دریاچه‌ی بختگان فرمانروائی می‌کرد . پسر پس از درگذشت پدر جانشین وی شد ، با دختر امیر محل پیوند ازدواج بست و با کودتائی قدرت را از دست وی بیرون آورد ، و هم اوست که بعدها بنیاد گذار حقیقی سلسله‌ی ساسانی شناخته شد و زمان استقرارش بر تخت سلطنت ، مبداء تاریخی جدید گردید (۲۵۸ میلادی) .

پاپک یا بابک از امیر بازرنگی ، مقام و منصب ارگ‌پتی^۱ داراگرد را برای پسرش ارتخستر (اردشیر) گرفت . در حدود سال ۲۱۲ میلادی اردشیر چند تن از شاهان پارس را مغلوب و هلاک کرد . نزدیک به همین زمان بابک بر گوجیهر شاه - که از خویشاوندانش بود - شورید و شهر نیسایه (بیضا) پایتخت گوجیهر را - که به کاخ سفید معروف بود - تصرف کرده‌وی را هلاک ساخت و مقام و منصبش را به تصاحب درآورد .

اردشیر بابکان

اردشیر سودای شاهی در سر می‌پرورانید ، پاپک که از اندیشه و منظور فرزند جاه طلب خویش آگاهی یافته بود ، طی نامه‌ای از اردوان پنجم پادشاه اشکانی اجازه خواست که مقام و منصب شاهی گوجیهر را به فرزند بزرگترش شاپور واگذارد . اردوان در پاسخ نوشت که او پاپک و اردشیر را یاغی و گردنکش می‌شناسد . پس از اندک زمانی پاپک درگذشت و شاپور جانشین وی شد . میان دو برادر - شاپور و اردشیر - اختلاف افتاد و کار به مجادله و نزاع کشید . اما شاپور ناگهان درگذشت . داستان مرگ شاپور را بدینگونه نقل کرده‌اند که وی در طی جنگ با برادر ، بهنگام حمله بردار ابرگرد ، به خانه‌ی ویرانی فرود آمد . اما هنوز چیزی از ورودش به آن خانه نگذشته بود که ناگاه سنگی از سقف فرو افتاد و او را از پای درآورد .

با مرگ ناگهانی شاپور ، اردشیر بی‌آنکه بیمی از رقیب داشته‌باشد ، زمام کارها را در دست گرفت و در صدد برآمد تا بلاش شاهزاده‌ی اشکانی را که بر کرمان فرمان می‌راند ، از میان بر-

۱- ارگسبدی - قلعه بیکی .

دارد. اردشیر پس از تسلط بر کرمان، فرزند خود را - که وی نیز اردشیر نام داشت - به حکومت آن منطقه منصوب کرد. پایتخت کرمان به اعتبار نام وی شهر خواب اردشیر نامیده شد که اعراب بدان برد شیر نام دادند. اردشیر پس از فراغت از کار کرمان، متوجه نقاط دیگر شد و بعد از سلسله نبردهائی با فرمانروایان سوزیان (خوزستان)، اصفهان، عمان و مزن (Mesene)، بر آن نواحی مسلط گردید. هنگامی که خبر پیروزیهای اردشیر به اردوان پنجم پادشاه اشکانی رسید، شهریار پارت آهنگ سرکوبی وی کرد. طی جنگی که در هرمزدگان واقع در خوزستان میان دو طرف درگرفت، اردوان بسختی شکست خورد و در میدان نبرد کشته شد (۲۲۴ میلادی) و در سال ۲۲۶ میلادی تیسفون پایتخت اشکانیان بدست اردشیر افتاد.

در یکی از کتیبه‌های نقش رستم، اردشیر را می‌بینیم که در حالی که بر اسب سوار است، قره ایزدی را که نشانه‌ی پادشاهیست، از اهورا مزدا دریافت می‌دارد. در همین کتیبه بلاش و اردوان در نهایت خواری به زیر پای اسب اردشیر افتاده‌اند.

خطوط برجسته‌ی پهلوی و یونانی این کتیبه - وسیله‌ی سیلوستر دو سبسی فرانسوی خوانده شده است.

با شکست و قتل اردوان پنجم، زمام سلطنت ایران در کف اردشیر قرار گرفت. اما در آن تاریخ هنوز گرجستان و ارمنستان تحت نفوذ و تسلط این پادشاه در نیامده بود.

جنگ با دولت روم

در اواخر دوران پادشاهی اشکانیان جنگ با دولت روم و تلافی شکست‌های ایران یکی از اصول عقاید آزادگان این کشور را تشکیل می‌داد. اردشیر با توجه به وجود این تمایلات، به عزم نبرد با از رود فرات گذشت. الکساندر سوروس (Alexsnder Severus) امپراتور روم نیز با نیروئی گران آهنگ نبرد با ایرانیان کرد. وی در ضمن حرکت بسوی ایران، سفیری را نزد اردشیر گسیل داشته به وسیله‌ی او پیغام داد که جنگ با رومیان همچون نبرد با وحشیان و صحرگردان نیست، و پادشاه ایران باید همواره شکست کشور خود را از ترازان در مد نظر داشته باشد. اردشیر چهارصد تن از بهترین سربازان خود را با تجهیزات کامل به اردوی الکساندر سوروس فرستاد و به وسیله‌ی آنان به امپراتور روم اعلام داشت که رومیان باید کشورهای بدست آمده در آسیای صغیر را به ایرانیان یعنی صاحبان و وارثان حقیقی آنها باز گردانند و

خود به همان اروپا قناعت کرده دست از سر مردم آسیا بردارند. امپراتور روم فرستادگان مزبور را به زندان افکند و آماده‌ی نبرد شد. وی نیروهای خود را به سه دسته تقسیم کرد و آنها را برای حمله بر آذربایجان، شوش و بخش‌های مرکزی ایران گسیل داشت. اما هیچیک از سه دسته‌ی مزبور در عملیات جنگی توفیقی بدست نیاورد و همه با دادن تلفات فراوان و سنگین عقب نشستند. در نتیجه پادشاه ساسانی توانست نصیبین و حران را تصرف کند (۲۳۲ میلادی)، ولی حضر (Hatra) و ادس (Edess) در دست رومیان باقی ماند. اردشیر پس از وارد آوردن لطمه‌های فراوانی به نخستین دسته از سپاهیان روم - که عازم فتح آذربایجان بود - به ارمنستان رسید، خسرو پادشاه آن سامان را بهلاکت رسانید و در نهایت ارمنستان را ضمیمه‌ی پادشاهی ایران کرد. این پادشاه در دوران سلطنت خویش اقدامات نمایانی در جهت رفاه و آسایش مردم و ایجاد آرامش و سکون در همه‌ی نقاط کشور بعمل آورد. از جمله آنکه برای جلب دل‌های مردم و بویژه روحانیان و مغان، مذهب زرتشت را در سراسر کشور رسمیت بخشید. در اجرای این منظور، دستور داد آتشکده‌های خاموش را روشن سازند. همچنین موه بدموه بدان رئیس روحانیان زرتشتی را مقامی بلند داد تا با اتکاء به مذهب، نیرو و قدرت سلطنت را افزون سازد. بفرمان اردشیر، اوستا - که جمع آوری آن از زمان بلاش اول پادشاه اشکانی آغاز شده بود - مرتب و منظم شد در این امر، تنسرا^۱ "موه بدموه بدان" مساعدت‌های زیادی مبذول داشت. رئیس سایر اقدامات اردشیر را می‌توان بشرح زیر خلاصه کرد:

- ۱- تقسیم مردم به طبقات مختلف، تعیین حداقل معیشت برای هر طبقه و جلوگیری از تجمل و تفنن بیهوده.
 - ۲- احیای سپاه جاویدان که در زمان هخامنشیان وجود داشت.
 - ۳- توجه ویژه به امنیت عمومی بتوسط مأمورانی که از مرکز به نقاط مختلف کشور فرستاده می‌شدند.
- برخی از مورخان بر این باورند که اردشیر پس از تصرف کرمان و خوزستان و عمان و نقاط دیگری چون مکران و باختر و خراسان و توران، به هند لشکر کشید و تا پنجاب پیشرفت. این مطلب بوسیله‌ی سکه‌هایی تأیید می‌گردد که در این اواخر بدست آمده و صورت آتشکده‌ای بر روی آنها نقش شده است.

۱- (Tansar) کسی است که نامه‌ای به گشنسب شاه طبرستان نوشته و او را به پذیرش دین زرتشتی دعوت کرده است.

افسانه‌ی اردشیر

بطوریکه می‌دانیم، کارنامه‌ی اردشیر بابکان کتابیست بزرگان پهلوی، و فردوسی در شاهنامه مطالب راجع به اردشیر را از این کتاب اخذ کرده است. بروایت این کتاب: "بابک شهریاری پارس شبی در خواب دید که خورشید از بالای سر چوپان او ساسان تابیدن آغاز کرد. شبی دیگر در خواب نظاره کرد که ساسان بر پیل سپید آراستهای نشسته است و همه بر وی نماز می‌برند. در خواب سومین شب چنین دید که سه آتشکده‌ی بزرگ ایران یعنی آذرگشسب، آذر فرنبغ و آذر-برزین در خانه‌ی ساسان می‌درخشند. در بامداد سومین شب خوابگزاران را فراخواند، روءایاها را خویش باز گفت و از آنان خواست تا خوابهایش را تعبیر کنند. خوابگزاران همه یکسخن چنین گفتند: "آنکس که او را در خواب دیدی، یا یکی از فرزندان وی، به پادشاهی جهان خواهد رسید." بابک چوپان خویش ساسان را به حضور خواست و از او پرسید که آیا از پدران و نیاکان خویش کسی را سراغ دارد که پادشاهی و فرماندهی کرده باشد. ساسان زنهار خواست و گفت: "من از نسل دارا پسر دارای کیانیم و در زمان اسکندر بطور پنهان روزگاری گذراندم."

"بابک دانست که ساسان شاهزاده‌است، پس دختر خویش را به همسری وی درآورد. دختر بابک بزودی آبستن شد و گودکی بدنیا آورد که او را اردشیر نام نهادند. بابک اردشیر را به فرزندى پذیرفت به تربیت وی همت گماشت و تا پانزده سالگی او را از فرهنگ و سپاهیگری پر-خوردار ساخت. به اردوان شاه بزرگ خبر رسید که بابک پسری شایسته و با فرهنگ دارد، پس از بابک خواست تا اردشیر را نزد وی بفرستد. بابک، اردشیر را با هدایائی نزد اردوان فرستاد. اردوان، اردشیر را گرمی داشت و او را هم صحبت شاهزادگان و پسران خویش کرد.

"روزی اردوان و اردشیر در شکارگاه بودند. ناگهان گوری از کنار آنان گذشت. اردشیر و پسر مهتر اردوان از پی گور روان شدند. اردشیر به گور رسید و تیری را چنان بر پشت آن حیوان زد که از سوی دیگر بدنش بیرون آمد و گور در دم جان سپرد. هنگامیکه اردوان و دیگر سواران فرا رسیدند، از مشاهده‌ی شدت ضربت و اثر آن در شگفت ماندند. اردوان پرسید که آن تیر را که زده است، هر یک از دو جوان آنرا کار خود اعلام کرد. اردشیر خشمگین شد و به پسر اردوان چنین گفت: "هنر و مردانگی چیزی نیست که بتوان آنرا بدروغ بخوشتن نسبت داد. این دشت پر از گور است، اگر راست می‌گوئی، یکبار دیگر نیز هنر خویش را نشان بده. اردوان از گستاخی اردشیر برآشفته و او را به آخور چار پایان فرستاد.

"اردوان کنیزی زیبا داشت که در نزد وی بسیار گرمی بود. در یکی از روزها که اردشیر در

جایگاه ستوران نشسته تنبور می‌زد و آواز می‌خواند، کنیز مزبور او را دید و دل‌باخته‌اش شد و به وی اظهار عشق کرد. هر شب پس از آنکه اردوان بخواب فرو می‌رفت، کنیزک بنزد اردشیر می‌شتافت و تا نزدیک بامداد پیشروی می‌ماند.

"روزی ستاره‌شناسان به اردوان چنین گفتند: "اوضاع کواکب چنین نشان می‌دهد که هر مرد بنده‌ای که از امروز تا سه روز دیگر از خداوندگار خویش بگریزد، به بزرگی و شاهی خواهد رسید،" چون شب فرا رسید و کنیزک به نزد اردشیر رفت، آن سخن بوی باز گفت.

"همچنانکه اردوان در خواب بود، اردشیر دو اسب از اسبان وی را که روزی هفتاد فرسنگ راه می‌پیمودند زین کرد و همراه با کنیزک پای بفرار نهاد. هنگامی که روز فرا رسید، اردوان از فرار او و کنیزک آگاه شد. شتابان در پی آنان روان گردید، ولی نتوانست به گریختگان برسد، زیرا فره‌ی کیانی به صورت بره‌ای بزرگ با اردشیر همراه شده او را در پناه خود گرفته بود. اردشیر در استخر مستقر گردیده لشکری فراهم آورد و آنرا به جنگ اردوان فرستاد، سرانجام نیز اردوان را به هلاکت رسانده بر جای وی قرار گرفت، دخترش را به همسری خود درآورد و به پارس بازگشت.

"در کرمان کرم ازدها پیکری بود که آن را همچون خدائی می‌پرستیدند و پادشاهی بنام هفتان بخت (و بنا به نوشته‌ی شاهنامه، هفتواد) از آن کرم نگهداری می‌کرد. اردشیر که می‌دید با نیروی سپاه از عهده‌ی کار جانور بر نخواهد آمد، لباس تاجران خراسانی بر تن کرده به دژ کللالان (در شاهنامه شهر کجاران) رفت و اظهار داشت که آمده‌است تا آن کرم مقدس را زیارت و پرستاری کند و او و غلامانش که روی گداخته آماده کرده بودند، بخدمت کرم مشغول گردیدند. روزی پرستاران کرم را مست کرده و طبق معمول، خون گاو برایش برزدند. اما هنگامیکه کرم برای خوردن غذا دهان گشود، اردشیر روی گداخته را به گامش فرو ریخت. کرم ازدها پیکر دوباره شد و اهل دژ از نعره‌ی آن بیدار گشتند. اردشیر سپاهیان خود را که در شکاف کوه‌نهمان ساخته بود آگاه کرد و آنان همه‌ی مردم دژ را از دم شمشیر گذراندند. اردشیر پس از پرداختن از کار کرم، به دربار بازگشت.

"در همان اوان دو تن از پسران اردوان که به کابل نزد کابلشاه گریخته بودند، به همسر اردشیر که خواهرشان بود نامه نوشته از او خواستند تا زهری را که نزدش فرستاده بودند به اردشیر بخوراند. بیکروز، هنگامیکه اردشیر گرسنه و تشنه به خانه آمد، همسرش زهر را در شیر ریخت و به وی داد. اردشیر می‌خواست شیر زهر آلود را بنوشد که آذر فرنبخ که بشکل خروس درآمده بود پرید، بال خود را بر جام شیر زد، آنرا بر زمین افکند و با فرو افتادن جام، شیر بر زمین

ریخت ، گربه و سگی که در خانه بودند از آن شیر خورده در دم جان سپردند ، هنگامیکه اردشیر این رویداد را مشاهده کرد ، دانست که محتوی جام زهر بوده و بدانوسیله می خواسته اند او را از میان بردارند .

"اردشیرمؤبد بزرگ را فراخواند و دستور داد زن را از آنجا بیرون ببرد و وی را به هلاکت برساند . مؤبد دست زن بگرفت و از سرای شاه بیرون آمد . زن به مؤبد گفت که آبستن است و جنینی هفت ماهه در شکم دارد . مؤبد مؤبدان اندیشید که دستور اردشیر در حال خشم صادر شده و چون از آنحالت باز آید ، پشیمان خواهد شد . پس ، از کشتن زن چشم پوشیده او را بخانه برد و پنهان کرد و از همسر خویش خواست تا وی را گرامی دارد .

"بنا بر نوشته‌ی شاهنامه ، مؤبد از بیم آنکه بعدها مورد تهمت قرارگیرد ، آلت مردی خویش را برید و آنرا در حقه‌ای زرین نهاده نزد اردشیر برد و گفت : "دستور ده گنجور تو این حقه‌ی سر بمهر را نگاهدارد که روزی بکار خواهد آمد ، " و اردشیر چنان کرد .

"دختر اردوان پسر زائید که او را شاپور نام نهادند . روزی اردشیر در شکارگاه بدنبال بچه گوری اسب می راند . مادر گور بچه ، خود را سپر بلای فرزند کرده او را رهانید و خویشتن به هلاکت رسید . اردشیر را از دیدن این منظره دل بدرد آمده بیاد فرزندى افتاد که در شکم دختر اردوان داشت ، و همانگونه که بر اسب نشسته بود ، با صدای بلند گریستن آغاز کرد .

"هنگامیکه مؤبد مؤبدان از سبب گریه‌ی شاه آگاه شد و دانست که وی از صدور فرمان قتل زن و فرزند پشیمان گردیده است ، زنهار خواست و بنا به گفته‌ی شاهنامه تقاضا کرد حقه‌ی سر بمهر را بیاورند . هنگامیکه اردشیر حقه را گشود ، آلت مردی مؤبد را در آن دید و چون راز اینکار را جویا شد ، مؤبد چنین اظهار داشت : "من آن زن را نکشتم ، زیرا وی آبستن بود . "

"در همانروز شاپور را نزد اردشیر بردند ، اردشیر از دیدن فرزند شاد شد و دهان مؤبد مؤبدان را از یاقوت سرخ و مروارید شاهوار پر ساخت . "

پادشاهی اردشیر

بسال ۲۲۶ میلادی اردشیر رسماً "ناجگذاری کرد و خود را شاهنشاه نامید . وی برادرزاده یادختر عموی اردوان پنجم را به همسری برگزید . روایاتی که بوسیله‌ی مورخان ایرانی و عرب درباره‌ی

این زناشوئی نقل شده است، به افسانه می ماند.

غلبه‌ی اردشیر بر اردوان عکس‌العملی بوجود آورد و موجب شد تا برای جبران شکست اشکانیان، اتحادیه‌ی نیرومندی بر علیه او ایجاد گردد. سلسله جنبان این اتحادیه خسرو اول پادشاه اشکانی ارمنستان بود که خود به خاندان اشکانی تعلق داشت. وی گذرگاه‌های قفقاز را باز کرد و سکائی‌ان را به یاری خواست. رومیان نیز پشتیبانی خود را اعلام کردند، همچنین پادشاه نیرومند کوشان - که اعضای خانواده‌ی اردوان به دربار وی پناهنده شده بودند - سقوای خود را در اختیار متحدان گذاشت. ولی از میان خاندانهای بزرگ پارت تنها خاندان قارن در اقدام بر ضد اردشیر شرکت کرد و بقیه سربفرمان پادشاه تازه نفس نهادند. احتمال می‌رود که اردشیر در معبد آناهیتای پارس تاجگذاری کرده باشد - جایی که جدش ساسان مؤبد بزرگ آن بود و چهار صد سال بعد، یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی در همانجا تاج بر سر نهاد. اما از آنجا که استخر بلحاظ کوچکی و کمی وسعت در خور اقامت شاهنشاه تازه نبود، اردشیر مانند اشکانیان شهر تیسفون واقع در کنار دجله را پایتخت خود قرار داد. جنگ اردشیر با رومیان و پادشاه ارمنستان و سایر کارهای او در ابتدای بحث مربوط به سلسله‌ی ساسانیان گفته شده و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست.

از جمله بناهای مهمی که توسط اردشیر بنیاد نهاده شد می‌توان از اردشیرخوره، ریوارد شیرورام اردشیر نام برد که هر سه در پارس قرار داشت. همچنین شهر باستانی مسن (Mesene) "گرخای میشان" که به استرآباد اردشیر موسوم بود، مجدداً آباد و پر عظمت گردید، و نیز شهر وهیشت آباد اردشیر که در آغاز پیدایش اسلام بنام بصره آبادی یافت.

اردشیر شاهنشاهی با تدبیر و آبادگر بود. اوست که می‌گوید: "ملک حاصل نگردد مگر به لشکر، لشکر فراهم نشود مگر به زر، زر بدست نیاید مگر به کشاورزی، و آبادی و زراعت بدون عدل و داد صورت نیندد."

اردشیر اندک زمانی پیش از مرگ، شاپور را جانشین خویش ساخت و تاج شاهی را بدست خود بر سر وی نهاد. و اینک یکی از اندرزهایی که فردوسی در شاهنامه به وی نسبت می‌دهد:

سرتخت شاهان بیچند سه کار	نخستین ز بیدادگر شهریار
دوم آنکه بیمایه را برکشد	ز مرد هنرمند برتر کشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند	به دینار کوشد که بیشی کند

شاپور اول

اردشیر اول بسال ۲۴۰ میلادی درگذشت و فرزندش شاپور اول بر جای وی قرار گرفت . شاپور در آغاز سلطنت ، با اغتشاش و طغیان حران^۱ و ارمنستان روبرو گردید . آشوب ارمنستان بزودی و در نهایت سهولت فرو نشانده شد . ولی حران بسختی در برابر شاه جدید پایداری کرد ، بطوریکه شاپور از فتح آن ناحیه نا امید گردید . اما در اینمیان بروز پیشامدی موجب تسلط وی بر حران شد . و اما شرح قضیه : دختر پادشاه حران که شیدایا " به شاپور علاقمند و دل بسته بود ، پیغام فرستاد که چنانچه وی را به همسری خود درآورد ، حاضر است دروازه‌ی شهر را بروی سپاهیان ایران بگشاید . شاپور این شرط را پذیرفت . دختر به پدر خویش خیانت ورزید و شهر را به پادشاه ایران تسلیم کرد . ولی شاپور نه تنها وی را باز دواج خود در نیاورد ، بلکه دستور داد او را بهلاکت رسانند . شاپور پس از فتح حران ، شهرهای کرمان ، خوزستان ، عمان ، مکران ، باختر ، خراسان و توران را تصرف کرد . سپس به هند لشکر کشید و تا پنجاب پیش رفت . (این موضوع بوسیله‌ی سکه‌هایی تأیید میشود که در این اواخر بدست آمده و بر روی آنها صورت آتشکده‌ای نقش شده است .) آنگاه متوجه رومیان شد و دوباره با ایشان مقابله و نبرد کرد .

نخستین جنگ شاپور با رومیان

در آغاز سلطنت شاپور اول ، در روم اغتشاش‌هایی بوقوع پیوست که موجبات ضعف آن دولت را فراهم آورد . پادشاه ساسانی با استفاده از ضعف مورد اشاره ، با آن دولت وارد نبردهایی شد که بمدت سه سال (از ۲۴۱ تا ۲۴۴) ادامه یافت . شاپور در ابتدا نصیبین را محاصره و تصرف کرد . سپس بسوی دریای مدیترانه راند و انطاکیه

۱- حران (Harran) شهر کهن و مشهوری در جزیره‌ای در ۳۵ کیلومتری جنوب اورفه در ساحل شهر جلاب بود که امروز یشکل دهکده‌ای ویران بچشم می‌خورد . مورخان رومی ، این شهر را کاره (Karreh) می‌نامیدند . شهر مزبور در آغاز اسلام آباد بود . ازین شهر مشاهیر و نامداران بسیاری برخاسته‌اند . بعضی از فلاسفه و طبیبان حران خود را صابی معرفی می‌کردند . اکثر مترجمان کتب فلسفی و پزشکی از مردم حران بودند .

را تحت نفوذ خویش درآورد. همزمان با این پیروزیها، اوضاع داخلی روم سر و صورتی بخود گرفت، گردین یا گردیانوس (Gordien-Gordianus) به امپراتوری رسید و بانبروئی گران به قصد جنگ با شاپور و باز گرفتن نقاط از دست رفته‌ی امپراتوری حرکت کرد. سپاهیان ایران در شامات از گردین شکست خورده عقب نشینی آغاز کردند. امپراتور روم در تعقیب آنان از رود فرات گذشت، نصیبین را بتصرف درآورد، دجله را پشت سر گذاشت و تیسفون را در محاصره گرفت، اما در هنگام محاصره‌ی شهر اخیر بتوسط سپاهیان رومی که بر وی شوریده بودند، کشته شد. پس از گردین، فیلیپ معروف به فیلیپ عرب (Philip-Arabe) به امپراتوری رسید. وی مصالحه‌نامه‌ای را امضاء کرد که بموجب آن تصرف بین‌النهرین و ارمنستان توسط پادشاه ایران برسمیت شناخته شد و پرداخت غرامت هنگفتی تعهد و تقبل گردید. شاپور در نخستین سال سلطنت خود ابتدا با خوارزمیان و سپس با مادیهای کوهستانی (آذربایجانیه‌ها) جنگید و آنانرا مغلوب ساخت و آنگاه آهنگ سرکوبی گیلها و دیلمی‌ها و اهالی گرگان کرد که در کوهستانهای دوردست کناره‌ی بحر خزر سکنی داشتند. بموجب مندرجات کتاب جغرافیائی "شهرستانهای ایران شهر" که به پهلوی نوشته شده است، شاپور در خراسان یک پادشاه تورانی بنام "پهلیرگ" را شکست داد و هلاک کرد. وی در محل وقوع نبرد مزبور شهر نیوشاپور (نیشابور کنونی) را ساخت که حاکم نشین ولایت ابر شهر یعنی ناحیه‌ی اپرنها (Aparenesi) گردید که طایفه‌ی چادر نشینی از قوم داهه بودند. چنانکه پیش از این گفتیم، اردشیر خود را شاهنشاه ایران می‌نامید. ولی شاپور پس ازین پیروزیها در سنگنبشته‌های خویش لقب شاهنشاه ایران و انیران یعنی شاه ایران و غیر ایران رادر مورد خود بکار برده است.

دومین جنگ شاپور با رومیان

دوره‌ی دوم جنگهای ایران و روم دو سال (از ۳۵۸ تا ۳۶۰ میلادی) بطول انجامید. در این نبرد، وی بهمان روال نخستین جنگ با رومیان، از فرات گذشت و انطاکیه را بتصرف درآورد. هنگامی که والرین (Valerian) امپراتور روم از این پیشامد آگاهی یافت، بانبروئی گران آهنگ آسیای صغیر کرد، انطاکیه را تسخیر نمود و در تعقیب سپاهیان ایران بهارس یعنی مرکز گرد هم آئی آنان رسید. شاپور نیروی روم را در چنان تنگنایی قرارداد که راه فرار بر رومیان

بسته شد و والرین اسیر گردید . مورخان رومی این حادثه را نتیجه‌ی خیانت یکی از افسران سپاه والرین موسوم به ماکریانوس (Macrianus) می‌دانستند که می‌خواست مقام امپراتوری روم را از آن خود سازد ، اما این گفته باورکردنی نیست و بوی تعصب از آن بمشام می‌خورد . نکته‌ای که مسلم است آنکه گرفتاری و اسارت و درهم شکسته شدن نیروی وی توسط شاپور اول ، موجب ازدیاد شوکت و عظمت دولت نو بنیاد ساسانی در انظار مردم آن دوران گردید .

بنا به نوشته‌ی مورخان قدیم ، شاپور والرین را در قید و بند و غل و زنجیر نهاد و کمال زجر و خشونت را دربارهی وی روا داشت . اما مورخان و پژوهشگران امروز بر آنند که ماین روایت ساخته و پرداخته‌ی وقایع نگاران کلیسایی است که با ایران و ایرانی کین و دشمنی داشتند و می‌خواستند با انتشار اینگونه گفتارها ، ایرانیان را در انظار خوار و بیمقدار سازند . یکی از طرفداران عقیده‌ی اخیر ، یوستی پژوهشگر معروف است که پس از رد اتهامات بر شمرده ، چنین می‌گوید : " شاپور از وجود اسیران رومی در بنای پل شوشتر و سد شادروان استفاده کرده است . " شاپور پس از اسارت والرین ، یکی از بزرگان انطاکیه بنام سیریادیس (Cyriadis) را به امپراتوری روم برگزید . سپس از فرات گذشت و در آسیای صغیر به پیشرویهایی نمایانی نائل آمد ، شهر مازاکا (Mazaca) در کاپا دوکیه را متصرف شد و چون از کارکاپادوکیه و نقاط دیگر آسیای صغیر فراغت یافت ، در صدد فتح تدمر (پالمیر)^۱ برآمد . تدمر که بر سر راه بین النهرین به دمشق قرار داشت ، توسط هادریانوس امپراتور روم بنا شده و همین موقع جغرافیائی ، موجب گسترش بازرگانی آن شهر گردیده بود . بازرگانان کالاهای خود را در شهر مزبور متمرکز ساخته از آنجا به نقاط مختلف بازارهای شرق می‌فرستادند .

هنگامی که شاپور عازم شامات بود ، ادناتوس (Odenatus) سلطان تدمر تحفه‌ها و هدایای گرانبهائی نزد او فرستاد . اما بطوریکه نوشته‌اند ، پادشاه ساسانی پیشکشهای ویرا نپذیرفت و فرستادگان سلطان را به فرات افکند . این کار بر ادناتوس گران آمد و وقتی که شاپور پس از جنگ با رومیان از راه آسیای صغیر به ایران باز می‌گشت ، گروهی از عربان بفرمان ادناتوس بارو بنهی او را بغارت بردند و سپاهیان ایران با تحمل رنج و مشقت فراوان و دادن تلفات بسیار به ایران بازگشتند . علاوه بر آن ، ادناتوس به تعقیب آنان شتافت ، تیسفون را بمحاصره درآورد ، پس از آنکه زیانهای فراوانی به آن شهر وارد آورد ، بیشتر شهرهای شامات را از فرمانروایان ایرانی گرفت ،

۱- تدمر (tadmor) یا پالمیر (Palmir) " شهر نخل " شهری مشهور در برابر الشام

بود و اکنون یکی از دهکده‌های ویرانه‌ی سوریه است .

با گالینوس فرزند والرین — که به امپراتوری روم رسیده بود — متحد شد و دولت روم او را به لقب اوگوست (August) ملقب ساخت. هنوز چیزی از این مقدمات نگذشته بود که ادناتوس کشته شد و دخترش ملکه‌ی زنوبیا که پس از او به سلطنت رسیده بود، برای حفظ کشور خویش در برابر آسیب‌هایی که ممکن بود از سوی روم بر آن وارد آید، صلاح کار خود را در دوستی با ایران دید. اما اتخاذ این روش برای زنوبیا سودی ببار نیاورد؛ اوره‌لین (Aurelian) امپراتور روم او را اسیر کرد و به روم برد.

در دوران سلطنت شاپور، مان‌ی ادعای پیغمبری کرد و مذهب جدیدی را که از اختلاط سایر ادیان و مذاهب فراهم ساخته بود عرضه داشت و این مذهب در شرق و غرب دنیای آنروز انتشار یافت — ما راجع به دین مان‌ی و چگونگی گرویدن مردم به او، در مبحث ویژه‌ی تمدن ساسانیان گفتگو خواهیم کرد.

بنای شهرهای بسیار و از جمله شهر شاپور در نزدیکی کازرون فارس و جندی‌شاپور یا گندی — شاپور — بین شوشتر و زفول خوزستان — و نیشابور در خراسان را به این پادشاه منسوب دانسته‌اند. چنانکه اشاره شد، شاپور اول سد شادروان را بر روی کارون نیز بنا نهاد. بنا به گفته‌ی مورخان ارمنی، شاپور پسر خود مهران را به حکومت گرجستان برگماشت و وی در آنجا سلسله‌ی پادشاهان خسروی را بنیاد نهاد. شاپور اول در ۲۷۲ میلادی زندگی را بدرود گفت.

هرمزد اول

پس از شاپور اول، پسرش در سال ۲۷۲ بر سر پادشاهی نشست. وی پیش از رسیدن به سلطنت، هرمزد اردشیر نام داشت. هرمزد بنیادگذار شهر هرمزد اردشیر در خوزستان بود که عرب‌ها آنرا سوق‌الاهواز خواندند. او در دوران ولیعهدی، حکمران خراسان بود.

هرمزد پس از رسیدن به سلطنت، مان‌ی را که از ایران عزیمت کرده بود فراخواند، او را در کاخ خود دستگرد پناه بخشید و مورد حمایت و نوازش قرار داد. عمر سلطنت هرمزد کوتاه بود و وی پس از یکسال پادشاهی درگذشت (۲۷۳ م.). نام این پادشاه بزبان پهلوی "هرمزد"، و لقبش "دلیر" بود.

بنا به نوشته‌ی تاریخ طبری: "هرمزد را یک‌دست بسود و دست دیگرش نبود و سبب آن بود

که اردشیر آنهنگام که ملوک الطوائف را هلاک می‌کرد ، به شهری رفت که " اردشیر خوره " نام داشت ، در آنجا پادشاهی بنام " مهرک نوشزاد " بود ، اردشیر با وی جنگ کرد و او را بکشت و تسل او را بر انداخت ، مگر دختری خو بروی که فرار کرد و در میان شبانان روزگار بسر می‌برد ، روزی شاپور در شکارگاه دختری دید که از چاه آب می‌کشید ، عاشق و دل‌باخته‌ی وی شد ، از شبانی که او را دختر خود می‌خواند خواستگاری کرد و وی را بزنی گرفت . روزی دختر زبان‌درازی کرد ، شاپور گفت شبانان به شاهان زبان‌درازی نکنند ، زن گفت همچنانکه تو شاهزاده‌ای ، من نیز شاهزاده بوده ، شبانزاده نیستم . شاپور گفت بگو تا دختر کیستی ؟ گفت من دختر مهرک شاهم . شاپور بترسید که اگر پدرش اردشیر بداند ، زن را بکشد . زود زن و پسر را که از او داشت ، پنهان کرد . روزی اردشیر بناگهان نزد شاپور آمد ، پسرک شش‌ساله‌ای در سرای او دید ، از شاپور پرسید این کیست ؟ گفت پسر منست و هرمزد نام دارد و مادرش دختر مهرک است ، اردشیر گفت منجمان مرا گفته بودند که این ملک بدست او افتد ، و اکنون چنان شد ، چون شاپور بر تخت نشست ، هرمزد را به امیری خراسان فرستاد ، هرمزد به خراسان سپاه بسیار گرد کرد ، بدگویان شاپور را گفتند : هرمزد سپاه گرد می‌کند تا با تو به نبرد آید ، هرمزد دانست که پدرش بر وی بدگمان شده است و چون در ایران به آدم ناقص الاعضاء پادشاهی نمی‌دادند ، هرمزد یکدست خود را برید و بر طبقی نهاده پیش پدر فرستاد و نامه نوشت که من یکدست خویش بریدم تا پادشاه بداند که من شایسته‌ی پادشاهی نیستم و شاهی طلب نمی‌کنم ، شاپور آن دست‌بریده را دیده دلش بسوخت و نامه نوشت که ای پسر چرا چنین کردی ؟ مرا جز تو ولیعهدی نیست ، و هنگامیکه شاپور بمرد ، هرمزد بجای او نشست در سال ۲۷۲ ، و در سال ۲۷۳ پس از یکسال پادشاهی درگذشت .

بهرام اول

هرمزد برادری بنام بهرام داشت که پس از درگذشت او ، بر اریکه‌ی شاهی قرار گرفت و نامش به پهلوی " ورهران " است . در زمان سلطنت بهرام اول ، ملکه‌ی زنوبیا پادشاه تدمراز ایران خواست تا او را در برابر یونانیان مورد حمایت قرار دهد و نیروئی به یاریش فرستد ، دولت ایران به کمک جدی مبادرت نورزید ، بلکه اندک نیروئی در اختیارش گذاشت که سودمند واقع نشد ، نیروی تدمر شکست یافت و زنوبیا اسیر شد .

اوره‌لین امپراتور روم که از دخالت پادشاه ایران در اینمورد خشمگین شده بود، درصدد برآمد تا با ایران به نبرد پردازد. بهرام که پادشاهی ضعیف‌النفس بود، برای جلب‌نظر و تحبیب قلب امپراتور روم، هدایائی نزد وی فرستاد که از آنجمله جعبه‌ای ارغوانی‌رنگ بود. ولی علیرغم این عمل، اوره‌لین در سال ۲۷۵ میلادی با سپاهی عازم ایران شد. او مردم آلان^۱ را که در قفقاز سکنی داشتند وادار کرد که از سمت شمال بر ایران حمله برتند، و خود بطرف بیزانس راه سپرده، در آنجا حکمی صادر کرد که بموجب آن میبایستی عده‌ای از ماء‌موران و سران بلند مرتبه به هلاکت برسند. اما پیش از آنکه دستور امپراتور بمرحله‌ی اجرا درآید، محکومان بوسیله‌ی یکی از دبیران از مفاد آن آگاه شدند. پس با یکدیگر همدست شده برای نجات خویش، اوره‌لین را بقتل رساندند، و این یک‌پیش‌آمدنیک برای ایران بود که در پادشاهی فردضعیف‌النفسی چون بهرام، دشمنی بزرگ از سر راهش برداشته شد (۲۷۶ م.). بهرام نیز در همانسال درگذشت و مجال نیافت تا با ادامه‌ی بی‌کفایتی، زیانهای بیشتری به این کشور وارد آورد. نقش برجسته‌ای در سنگنبشته‌ی شاپور وجود دارد که بهرام اول را درحالی نشان می‌دهد که مؤبد مؤبدان مقام شاهی را به او عطا می‌کند.

بهرام اول مانی را کشت، پوستش را از گاهان‌باشت و بردروازه‌های ازدروازه‌های گندیشاپور آویزان کرد، و از آنهنگام آن محل به دروازه‌ی مانی (باب مانی) معروف شد.

بهرام دوم

پس از بهرام اول، پسرش بر تخت نشست. وی مردی ستمگر، خونخوار و سخت‌کش بود. بزرگان کشور توطئه کرده خواستند او را از میان بردارند. ولی مؤبد مؤبدان پادرمیانی کرده او را از مرگ رهایی بخشید و بوی دربارهی تغییر رفتارش اندرز فراوان داد. بهرام نیز منتش خود را بکلی دگرگون کرد و تا پایان زندگی عدل و داد پیشه گرفت.

۱- آلان یا آران ناحیه‌ایست در قفقاز.

جنگ با رومیان

در این هنگام کاروس (Carus) که فرماندهی بزرگ بود، امپراتوری روم را برعهده داشت. وی نبرد بزرگی را با سارمانها - که یکی از اقوام سکائی و آریائی بودند - آغاز کرد، در طی این جنگ به مرزهای ایران رسید و با سپاه انبوه خود بسوی کشور ما روی آورد. بهرام دوم با مشاهدهی شوکت و صولت امپراتور، سفیرانی را برای مذاکره پیرامون صلح نزد وی گسیل داشت. فرستادگان پادشاه با پیرمردی روبرو شدند که بر زمین نشسته مشغول خوردن غذایی بود که از کمی گوشت خوک نمک سود و خشک شده و چند دانه نخود سفت تشکیل می شد، و این شخص همان کاروس امپراتور روم بود که در کمال سادگی و قناعت زندگی می کرد و تنها چیزی که او را از دیگران مشخص می کرد، جبهای ارغوانی بود.

کاروس بی آنکه فرصتی برای تعارف معمولی به سفرای شاه بدهد، کلاهی را که برای پوشاندن سر بیموی خویش مورد استفاده قرار می داد از سر برداشت و سوگند یاد کرد که چنانچه شاهنشاه ایران راه فرمانبرداری پیش نگیرد، وی ایران را چنان ویران خواهد کرد که همچون سر بیموی صاف و یکدست گردد و حتی درختی هم در آن برجای نماند، و بقول خویش جامه ی عمل پوشانید. در همه جا مقاومت ایرانیان را در هم شکست، سرزمین های بین النهرین را به تصرف درآورد و تا تیسفون پیش رفت. اما ناگهان رعد و برق شدیدی در گرفت و پس از آن امپراتور را در خیمه اش مرده یافتند. ظاهراً "گرفتار برق زدگی شده بود. سربازان رومی مرگ ناگهانی امپراتور را نشان خشم خدا دانسته عقب نشینی کردند و بدین ترتیب سرزمین ایران بطور معجزه آسائی از زیانرسانیهای بی پروای سردار جاه طلبی چون کاروس رهائی یافت و نومیران (Numiran) قیصر جدید، متارکهی جنگ را اعلام داشت.

بسال ۲۸۳ میان ایران و روم پیمانی بسته شد که بموجب آن ارمنستان و بین النهرین بتصرف روم درآمد. این پیمان هنگامی منعقد گردید که در شرق ایران شورش بزرگی بر علیه حکومت مرکزی روی داده و بسبب آن، شاهنشاه سخت ناتوان شده بود. سکه های معروف به سکائی و ساسانی که از طرف نایبان سلطنت بخش خاوری ایران یعنی خراسان ضرب شده است حکایت از این می کند که تا زمان بهرام دوم، این ایالت بزرگ در زیر فرمان یکی از شاهزادگان خانوادگی سلطنتی ملقب به کوشانشاه بوده است. پس از سال ۲۵۲ میلادی، شاپور اول پسرش هرمزد را که بعداً "هرمزد اول خوانده شد بحکومت خراسان گماشت و لقب شاهنشاه بزرگ کوشان که از القاب شاهزادگان پیشین بزرگتر بود، به وی داده شد. بهرام اول و

و دوم پیش از جلوس بر تخت سلطنت، کوشانشاه خوانده می‌شدند. در زمان پادشاهی بهرام دوم، برادرش هرمزد فرمانروای خراسان بود. وی بهنگام جنگ ایران و روم بعزم تصرف تخت و تاج، لوای سرکشی برافراشت و کوشید تا بیاری سکاها و کوشانیان و گیلها دولت مستقلی در شرق ایران بنیاد نهد. بهرام دوم با شتاب به جنگ با روم پایان داد و چنانکه دیدیم، در اثر شتابزدگی ناشی از شورش داخلی، ارمنستان و بین‌النهرین را به روم وا گذاشت و به سرکوبی شورشیان پرداخت. سیستان (سکستان) را مسخر کرد و شاهزاده‌ای بهرام نام را که سپس بهرام سوم خوانده شد، لقب سکانشاه داد — بنابه نوشته‌ی هرتسفلد، معمولاً "ولیعهد ایران را به حکومت مهمترین ایالت و یا فرمانروائی ایالتی می‌گماردند که پس از دیگر ایالات تسخیر شده بود".

در نقش رستم، در کنار صورت تاجگذاری اردشیر اول، سنگی کوچکتر از صورت مزبور دیده می‌شود که به فرمان بهرام دوم کنده شده است و شاه را پیاده در میان خانواده‌اش نشان می‌دهد. در سکه‌های بهرام دوم تصویر نیمرخ شاه و ملکه نقش شده و در برابر آن صورت شاهزاده‌ی کوچکی بچشم می‌خورد. بهرام دوم در کوه شاهپور نقشی دارد که حکایتگر پیروزی او بر دشمن است. وی بسال ۲۷۶ میلادی بر تخت سلطنت نشست و در ۲۹۳ چشم از جهان فرو بست.

بهرام سوم

بهرام سوم یکی از پسران هرمزد اول بود. وی تنها چهار ماه سلطنت کرد و در همان سال ۲۹۳ وفات یافت. بطوریکه دیدیم، بهرام سوم پس از فتح سکستان (سیستان) به حکومت آن ناحیه گماشته شد و بهمین مناسبت سکانشاه یعنی شاه سیستان لقب گرفت. در دوران این پادشاه حادثه‌ی مهمی روی نداد و عمر کوتاه مجالی در اختیارش نگذاشت تا سرد و گرم جهاننداری را حس کند و جنگ و جدال و کشور داری را مورد تجربه قرار دهد و نقش آفرین حوادث و وقایع ناشی از آنها باشد.

نرسی (۲۹۳ - ۳۰۳ میلادی)

پس از بهرام سوم، نرسی پسر شاپور اول به سلطنت رسید. (۲۹۳ م.) رومی‌ها اورانارسس

(Narses) خوانده‌اند . وی در آغاز سلطنت ، با برادر خود هر مزد اختلاف و نزاع داشت . ولی سرانجام برادر را شکست داد و چون مدعی دیگری برای سلطنت وجود نداشت ، ازین بابت با نگرانی و مشکلی روبرو نگردید . در دوران پادشاهی نرسی اختلافات ایران و روم بر سر ارمنستان شدت گرفت .

چنانکه در مبحث راجع به سلطنت اردشیر اول اشارت رفت ، آن پادشاه ، خسرو سلطان ارمنستان را به هلاکت رسانید . تیرداد پسر خسرو از ارمنستان بیرون رفت و به دربار روم پیوست . در تمامی مدتی که ارمنستان جزء متصرفات ساسانیان بود ، پادشاهانی که از این دودمان بر سریر شاهی می‌نشستند ، بسبب تعصب شدید نسبت به آئین زرتشت و قصد تحمیل آن مذهب به ارمنستان ، به آزار و اذیت ساکنان آن کشور می‌پرداختند ، و این موضوع بهانه‌ی مناسبی برای مداخله در وضع داخلی ارمنستان در اختیار امپراتوران روم می‌گذاشت . دیوکلتیان (Diocletian) امپراتور روم بدست‌او نیز این بهانه در صدد تصرف ارمنستان برآمد . نخست تیرداد فرزند خسرو را نامزد سلطنت آن سامان کرد و با سپاهی گران به منطقه‌ی مزبور گسیل داشت و او مورد استقبال آرامنه قرار گرفت . اما پس از اندک زمانی نرسی وارد ارمنستان شد و تیرداد را از آن کشور بیرون راند . تیرداد نزد امپراتور روم شتافت و از او یاری خواست . دیوکلتیان که بدنبال بهانه و فرصت بود ، یکی از فرماندهان روم بنام گالریوس (Galerius) را با نیروئی گران به آسیای صغیر فرستاد . نرسی بمجرد آگاهی از این امر ، به مقابله شتافت . دو سپاه در حران با یکدیگر روبرو شدند و طی نبرد سختی که در گرفت ، رومیان از پای درآمدند . فشار نیروی ایران بر رومیان بقدری شدید و بی‌امان بود که سپاه اخیر فرصت نیافت بموقع عقب‌نشینی کند و بنا بر این متحمل زیانهای فراوان شد و گالریوس و تیرداد با زحمت زیاد از فرات گذشتند . (۲۹۶ میلادی)

یکسال پس از این واقعه ، دیوکلتیان برای بار دوم گالریوس را — که آگاهی زیادی درباره‌ی وضع جغرافیائی آسیای صغیر و نبرد با ایرانیان بدست آورده بود — مأمور آسیا کرد . با تجربه‌ای که گالریوس از نبرد خود با ایرانیان بدست آورده بود ، میدانست که جنگ باتیر — اندازان و سواره نظام ساسانی در جلگه و صحرا کاری بس دشوار است . پس وارد ارمنستان شد و از آنجا به ایران تجاوز کرد . نرسی در این جنگ بسختی شکست خورده ناگزیر به عقب‌نشینی شد و غنائم و اسرای زیادی بدست دشمن افتاد . نرسی سفیری نزد گالریوس گسیل داشت و درخواست مصالحه کرد . اما سفیر مورد بدرفتاری قرار گرفت و پیشنهاد نرسی بدون پاسخ ماند . چندی بعد دیوکلتیان رأساً " سفیری به دربار ایران اعزام داشت و شرایط زیر را که بسیار طاقت —

فرسا بود ، برای صلح تعیین و پیشنهاد کرد :

اول- دولت ایران باید پنج ولایت ارزانن ، مک ، زابده ، رحیمه و کردوراکه در کرانه‌ی راست دجله قرار دارد ، به دولت روم واگذار کند .

دوم- ایران از مداخله در کار ارمنستان خودداری ورزد .

سوم- دولت ایران تحت‌الحماگی ایبری (گرجستان) را نسبت به روم ، به رسمیت بشناسد .

چهارم- رود دجله حد فاصل مرزهای ایران و روم باشد .

نرسی ناگزیر شرایط سنگین صلح را پذیرفت و قرار داد مزبور به امضاء رسید . اما بنا به

تقاضای وی ، نصیبین بعنوان شهری آزاد برای دادوستد بین ایرانیان و رومیان تعیین گردید (۲۹۷ میلادی)

اندکی پس از امضای این پیمان ، نرسی در اثر فشار ناشی از غم و اندوه فراوان ، بدرود

زندگی گفت (۳۰۳ میلادی) - رومیان در هیچ زمانی چنین امتیازی از ایرانیان نگرفته

و اختیاراتی چنین گسترده بدست نیاورده بودند . صلح مزبور که بسود رومیان بود ، چهل سال دوام آورد .

هرمزد دوم

هرمزد دوم پسر و جانشین نرسی بود . در این زمان ایران بسبب شکست از رومیان ناتوان

شده بود و در مشرق نیز از عهده‌ی برابری با کوشانیان بر نمی‌آمد . پس هرمزد ناگزیر شد با توسل به

ازدواجی سیاسی و مصلحتی ، خود را از خطر کوشانیان رها سازد : بایکی از شاهدخت‌های کوشانی

ازدواج کرد ، و این کار یکنوع گروگان برای اثبات حسن نیت خانواده‌ی عروس نسبت به ساسانیان

تلقی گردید .

هرمزد دوم شهریاری دادگستر و آبادگر بود . وی بسال ۳۱۰ میلادی در طی نبرد

با اعراب بحرین (احساء) که به مرزهای ایران تجاوز کرده بودند ، کشته شد . در میان شاهان

ساسانی ، هرمزد دوم یگانه شهریار است که بر سکه‌هایش صورت شاه - که در زیبائی شهره بود

- نقش شده است . مدت سلطنت وی هفت سال بود .

آذر نرسی

پس از کشته شدن هرمزد دوم ، آذر نرسی یا آذر نرسه بر تخت سلطنت قرار یافت (۳۱۰ م .)

مردی ستمگر و خونخوار بود و بسبب همین خوی ناپسند، در سال جلوس خود به هلاکت رسید. آذر نرسی فرزندی نداشت تا جانشین وی شود. برادرش هرمزد نیز پس از سیزده سال حبس فرار کرده به روم پناهنده شده بود و چون تربیت و آداب و اخلاق رومیان را فرا گرفته بود، مردم میل و رغبتی به پادشاهی وی نداشتند. از طرفی همسر هرمزد دوم بهنگام کشته شدن شوهر خویش حامله بود. موبد موبدان اعلام کرد که فرزندی آن زن پسر خواهد بود. درباریان و امراء کشور از این مژده شادمانیها کرده دستور دادند تاج پادشاهی در خوابگاه ملکه و بر بالای سر وی آویخته شود و باین ترتیب کودکی که هنوز پای به جهان ننهاده بود، پادشاه شناخته شد. وی همان شاپور دوم پادشاه بزرگ سلسله ساسانیان است که به او لقب کبیر داده‌اند.

شاپور دوم

همانگونه که گفته شد، هنوز شاپور چشم به جهان نگشوده بود که به پادشاهی رسید و چون شانزده ساله شد، زمام امور کشور را در دست گرفت. بعضی از مورخان به وی لقب کبیر داده‌اند. قدر مسلم وی شایسته‌ی این لقب است؛ پیروزیهایی که در دوران سلطنت طولانی این پادشاه نصیب وی شده است، عنوان مزبور را توجیه می‌کند. برخی از تاریخنگاران معتقدند که وجود انوشیروان دادگر در سلسله ساسانیان، شاپور را تحت الشعاع قرار داده است و اگر انوشیروان جزو این سلسله نمی‌بود، مسلماً "شاپور بزرگترین شهریار آن دودمان بشمار می‌آمد. در زمان کودکی شاپور، مادرش به همراه بزرگان کشور بر ایران سلطنت می‌راند.

در منابع شرقی داستانهای درباره‌ی هوش و فراست شاپور بهنگام کودکی نقل شده است، میگویند: در تیسفون بهنگام خواب هیاهویی شنید. چون از سبب و علت پرسید، به او گفته شد که منبع سر و صدا فشار جمعیتی است که می‌خواهند از روی تنها پل دجله به دو طرف آن بروند و چون برخورد جمعیت آینده و رونده عبور آنها را مشکل می‌سازد، هیاهو برآه می‌اندازند. شاپور که کودکی بیش نبود، بلافاصله دستور داد پلی دیگر بر روی رودخانه‌ی مزبور بسته شود تا آیندگان از یک پل بگذرند و روندگان از دیگری استفاده کنند، تا باز میان رفتن تراکم عبور و مرور، سر و صدا نیز از میان برود.

بهنگام کودکی شاپور، کوشانیان از اغتشاشات داخلی و ناتوانی دولت ایران استفاده برده به برخی از ولایات ایران دست اندازی کردند. هنگامی که شاپور به سن رشد رسید، به

آن سامان لشکر کشیده انتقام گستاخی کوشانیان را بازگرفت و کشورشانرا بعنوان ایالت جدیدی ضمیمه‌ی ایران کرد .

شاپور مدت سی سال به کاستن قدرت اشراف — که از زمان کودکی او نیروی فراوانی بدست آورده بودند — و دفاع از مرزهای عرب نشین کشور سرگرم بود . تصرف بحرین واقع در کرانه‌ی غربی خلیج فارس در زمان او اتفاق افتاد .

شاپور در شانزده سالگی زمام امور را بدست گرفت و تجاوزات اعراب را — که حتی گاهی تیسفون را به خطر می افکندند — از خلیج فارس دفع کرد و اعراب بحرین (احساء) را سرکوب و منکوب ساخت .

ظاهراً " شاپور در طی جنگ با اعراب ، کتفهای گرفتار شدگان را سوراخ می کرد و از اینرو ویرا ذوالاکتاف می خواندند . نولدکه^۱ عقیده دارد که واژه‌ی ذوالاکتاف (صاحب شانه‌ها) در حقیقت یعنی چهار شانه و مجازاً " بمعنای کسی است که بارهای گران کشور را بردوش خود حمل می کند .

شاپور پس از سی سال سلطنت درصدد برآمد تا شکست نرسی را در جنگ بارومیان جبران و تلافی کند . در این زمان کنستانتین یا قسطنطین کبیر بروم فرمان می راند . این امپراتور دین مسیح را پذیرفت و پشتیبانی از مسیحیان ایران و ارمنستان را بر عهده گرفت . از بخت خوب شاپور ، قسطنطین که امپراتوری توانا بود و از شاهزادگان فراری ایران حمایت میکرد ، بسال ۳۳۷ میلادی درگذشت . تیرداد پادشاه ارمنستان نیز که زمانی عیسویان را به گناه مسیحیت شکنجه میداد و سپس خود مسیحی متعصبی شده بود و مردم را بزور وادار میکرد تا دین مسیح را بپذیرند ، در سال ۳۱۴ میلادی وفات یافته بود و جانشینانش شایستگی و کارآئی ویرا نداشتند . باتوجه به این اوضاع و احوال ، کشور ارمنستان که توسط نرسی به روم واگذار شده بود ، از نوبدست ایرانیان افتاد (۳۳۷ میلادی) و این بار نیز جنگ بین دو کشور بر سر ارمنستان درگرفت .

شاپور پس از فتح ارمنستان ، بت پرستان آن کشور را برضد روم که تازه مسیحی شده بود تحریک کرد و اعراب را نیز وادار نمود که بر خاک روم حمله برند . کنستانتیوس که جانشین قسطنطین شده بود ، شخصا " عهده دار سپهسالاری سپاه روم در جنگ با ایران شد و این جنگ موقتا " بسود رومیان

۱- نولدکه (NoIdeke) (۱۸۳۶ - ۱۹۳۵ میلادی) خاورشناس آلمانی است . تألیفات مشهور او تاریخ قرآن و حماسه‌ی ملی ایران است — وی همچنین تحقیقات فراوانی درباره‌ی تاریخ اسلام انجام داده است .

خاتمه پذیرفت .

شاپور در سال ۳۳۸ میلادی مدت دو ماه نصیبین را که مرکز مهم روم در بین النهرین بود بمحاصره گرفت ، ولی از عهدهی تسخیر آن برنیامد ، اما در عین حال لشکر روم را در دشت شکست داد . بسال ۳۴۱ شاپور با ارمنستان پیمان دوستی بست . شرط این پیمان آن بود که ارزاس (ارشک) پسر تیرداد که اسیر و کور و کور شده بود ، بر تخت سلطنت ارمنستان بیارامد . در سال ۳۴۲ شاپور بر بین النهرین حمله برد و در نزدیکی سینگارا (سنجار کنونی) با سپاه کنستانتیوس روبرو گردید . رومیان در این نبرد شکستی فاحش یافته ، در نهایت قتل عام شدند . شاپور سپس به محاصرهی نصیبین پرداخت و با پیلهای جنگی آنرا در میان گرفت ، اما هنگامیکه رخنه‌ای در دیوار شهر ایجاد کرده و نزدیک بود آنرا بگشاید ، ناگهان از هجوم خیون‌ها^۱ به مرزهای شرقی آگاه شد . پس نصیبین را رها کرده بسوی شرق شتافت و تا مدت هشت سال به امور داخلی کشور سرگرم بود . هجوم گوشانیان کوچک و هیاطله‌ی^۲ خیونی مدت درازی شاهنشاه ایران را در شرق بخود مشغول داشت (۳۵۰-۳۵۷ میلادی) و وی پس از پیروزی ، موفق شد با آنان پیمان اتحادی منعقد سازد و با آسوده خیالی باز هم توجه خود را به روم معطوف دارد .

در این نبرد گروهی از هونها تحت فرماندهی پادشاهشان گرومبیاتس (Grumbiates) جزو سپاه شاپور بودند . شاپور پس از شکست رومیان ، برای تحت فرمانبرداری درآوردن هونها عازم شمال شرقی کشور شد . در اینموقع وی ارمنستان را جزو مستملکات ایران می‌دانست . ارزاس (ارشک) پادشاه ارمنستان با آگاهی از عزیمت شاپور ، فرصت را غنیمت شمرد و از خاندان امپراتور روم تقاضای مزاجت کرد . کنستانتیوس درخواست او را پذیرفته ، الیمپیا (Olympias) را که دختر یکی از فرماندهان روم بود برای او برگزید . زن مزبور شهبانوی ارمنستان شد و کشور موصوف بموجب پیمان جدیدی زیر نفوذ روم قرار گرفت .

هنگامی که شاپور با مردم صحرانشین خیون در جنگ بود ، خبر یافت که امپراتور میل دارد پیمان صلحی میان ایران و روم برقرار گردد . این خبر از اقدام موسونیانوس (Musionianus) سردار رومی نشأت می‌گرفت که در سال ۳۵۶ میلادی از "تهم شاپور" مرزبان ایران خواست تا در حضور شاهنشاه برای صلح بین دو دولت وساطت کند .

هنگامیکه شاپور از کار مشرق آسوده خاطر شد ، نامه‌ای به قیصر نوشت ، آنرا در پارچهای

۱- خیون‌ها همان هونها هستند که در مباحث پیش مفصلاً از آنان سخن رفته است .

۲- هیاطله نیز شعبه‌ای از هونها بودند .

سپید پیچید و به همراه هدایای بسیار توسط سفیری به روم فرستاد. در این نامه چنین آمده بود:

"شاپور، شاه شاهان، برادر مهر و ماه و همتای ستارگان به برادر خود کنستانتیوس سلام می‌رساند و خوشوقت است از اینکه امپراتور در اثر کسب تجربه، براه راست بازگشته است. "نیاکان من قلمرو خود را تا رود استریمون (Strymon) و حدود مقدونیه گسترش داده بودند. من در جلال و عظمت و فضیلت بر همه‌ی نیاکانم برتری دارم و وظیفه‌ی خود می‌دانم که ارمنستان و بین‌النهرین را که به حيله و تزویر از دست نیاکان من بدر کردند، بازستانم. "این سرزمین‌های کوچک را که تنها موجب نفاق و خونریزی است، به من باز پس دهید؛ و به شما می‌گویم که اگر سفیر من بدون پاسخ مثبت بازگردد، پس از انقضای زمستان با همه‌ی نیروی خویش به جنگ شما خواهم آمد."

کنستانتیوس، "گشاینده‌ی دریاها و خشکی‌ها و خداوند فرو شکوه جاودانی" نیز در پاسخ به "برادرش شاپور" چنین نوشت:

"اگر رومیان گاهی دفاع را بر حمله رجحان می‌نهند از ترس و بیم نیست، بلکه از راه مدارا است. گرچه رومیان گاهی پیروز نشده‌اند، ولی هرگز نتیجه‌ی قطعی جنگ به زیان آنان نبوده است."

آمیانیوس مارسلینوس مورخ نامدار اصل این دو نامه را دیده و در جنگ بین دو کشور حضور داشته است. با توجه به مفاد دو نامه‌ی بالا، درگیری بین دو دولت گزیرناپذیر بود و سفیری که پس از آن از سوی روم به دربار ایران اعزام شد، نتوانست از وقوع جنگ جلوگیری کند. در این احوال یکی از سرداران رومی که به دولت ایران پناهنده شده بود به شاپور پیشنهاد کرد که در عوض محاصره‌ی دژهای بین‌النهرین و اتلاف وقت، سوریه‌ی بی‌دفاع را مورد حمله قرار دهد. آمیانیوس مارسلینوس که خود شاهد این جنگ بوده و از فراز تپه‌ای بر عملیات شاپور و سلطان خیونها نظاره می‌کرده، جریان آنرا بخوبی توصیف کرده است.

در آغاز جنگ، شاپور بر دژ امید - واقع در دیار بکر کنونی - حمله برد و قلعه‌ی مزبور را بتصرف درآورد (۳۵۹ م.) و سپس بزاید (بازیدی) را تسخیر کرد. کنستانتیوس، در طی جنگ درگذشت و یولیانیوس (Julianus) امپراتور روم شد (۳۶۳ م.) و نقشه‌ی امپراتوری را در جنگ با ایران پی‌گرفت. یکی از فرماندهان سپاه یولیانیوس، هرمزد شاهزاده‌ی ایرانی و برادر پادشاه بود که به روم گریخته، اینک امید داشت بیاری رومیان بر سریر سلطنت ایران قرار گیرد. ارشک سوم پادشاه ارمنستان نیز از متحدان قیصر بشمار می‌آمد.

نیروی روم و متحدانش راه تیسفون در پیش گرفتند ، اما یکی از فرماندهان مشهور ایران بنام مهران ، راه پیشروی آنرا سد کرد . یولیانیوس در اثنای جنگ کشته شد (۳۶۳ م .) و جانشینش یوویانیوس (Juvianus) سپاهیانرا به روم بازگردانید . متعاقب این جریانات ، پیمان صلح سی - ساله ای بین طرفین منعقد گردید . بموجب قرار داد مزبور ، ایرانیان نصیبین ، سنجار ، ارمنستان کوچک و دیگر شهرهای از دست رفته را باز پس گرفتند . علاوه براین ، امپراتور متعهد شد که دست از حمایت و پشتیبانی ارشک پادشاه ارمنستان بردارد . ارشک بموجب رأی شورای امیران ارمنستان برکنار و به ایران گسیل گردید و در این کشور دست به خودکشی زد . فرندزم (Pharandzem) همسر ارشک مدت درازی در دژ ارتگرس (Artagres) مقاومت کرد . اما سرانجام او نیز شکست خورده به ایران انتقال یافت و به هلاکت رسید . طبق شرایط پیمان مزبور ، ممالک قفقاز نظیر ایبری (گرجستان) و آلبانی از تصرف روم خارج شد و در تحت قیمومت ایران قرار گرفت . اما رومیان پذیرفتند که در مورد مرمت دروازه های خزر در تنگی داریال - که کشورهای جنوبی قفقاز را از هجوم اقوام وحشی محافظت می کرد - تا حدودی شرکت و در این زمینه با ایران اشتراک مساعی کنند .

پس از یوویانیوس ، مقام امپراتوری روم به والنثیان (Valentian) رسید . امپراتور جدید کشور روم را به دو قسمت خاوری و باختری تقسیم کرد و بخش خاوری را به برادر خود والنس (Valens) سپرد .

شاپور که قصد داشت ارمنستان را تحت نفوذ خود درآورد ، ارشک پادشاه آن کشور را فریب داده ویرا به دربار خویش خواند و در آنجا او را به زنجیر نقره کشیده ، نابینایش ساخت و ارشک از فرط نومیدی دست به خودکشی زد .

از سوی دیگر والنس امپراتور روم کوشید تا پاپ پسر ارشک را بر مسند شاهی ارمنستان مستقر سازد . شاپور دو بار به ارمنستان لشکر کشید . بار اول در عین حالیکه با کوشانیان - یا بقول مارکوارت با خیونها - در جنگ بود ، پاپ را از ارمنستان بیرون راند . اما در نوبت دوم موشل فرمانده ارمنی ، ایرانیان را شکست داد . بموجب روایت فوستوس بیزانسی ، موشل پوست اسیران ایرانی را کنده از گاه می انباشت و نزد پاپ می فرستاد . اما سرانجام پاپ مورد سوءظن امپراتور روم قرار گرفت و بتحریک او کشته شد .

رومیان پس از قتل پاپ ، یکی از شاهزادگان ارمنی بنام ورزدات (Varazdat) را بر تخت سلطنت ارمنستان نشاند به شاه ایران حق دادند در امور ارمنستان مداخله کند . پس از ورزدات دو پسر خردسال پاپ یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند . یکی از اقدامات ورزدات

قتل موشل سردار ارمنی بود. مانوئل مامیکونی نایب السلطنه‌ی ارمنستان و برادر موشل که با ایرانیان رابطه‌ی دوستی و وداد داشت، از شاهنشاه ایران کمک خواست. شاپور موقع را مغتنم شمرده سرداری سورن نام را در رأس سپاهی به ارمنستان گسیل داشت. از طرفی بسال ۳۷۵ میلادی روم بر خلاف قرار داد مورد اشاره علنا "در امور داخلی ایبری (گرجستان) دخالت کرد و مجدداً "ساورماس" (Sauromaces) را بر تخت سلطنت نشاند. پاراپسر ارشک بامشاهده‌ی این پیشامد از ارمنستان گریخته به روم پناه برد. مجموعه‌ی این رویدادها موجب شد که باز هم آتش جنگ در میان دو کشور ایران و روم روشن گردد، جنگی فرسایشی. از آنجا که دو طرف از نبرد خسته شده بودند، در سال ۳۷۶ دست از جنگ کشیده قرار را بر این گذاشتند که هیچیک از دو طرف در کارهای دو کشور ارمنستان و گرجستان مداخله نکند.

بطوریکه قبلاً دیدیم، قسطنطنین امپراتور روم به مسیحیت گرویده آنرا دین رسمی کشور خود قرار داد. علاوه بر این، امپراتور مزبور پشتیبانی از مسیحیان ارمنستان و ایران را بر عهده گرفت. رسمی شدن دین مسیح در روم سبب شد که شاپور نسبت به کلیسای شرق بد بین شود، با مسیحیان دشمنی ورزد و چون مسیحیان همکیش امپراتور روم بودند، آنان را خائنان به ایران بشناسد، نخستین حکمی که بر علیه مسیحیان صادر گردید این بود که افراد مزبور در عوض معافیت از شرکت در جنگ، دو برابر سایر رعایا مالیات بپردازند و از این تاریخ در ایران، مسیحیان از سوی دولت و علمای دین زرتشت مورد محدودیت قرار گرفتند.

صفات شاپور

شاپور یکی از برجسته‌ترین شاهان ساسانی است. با آنکه آمیانوس مارسلینوس مورخ رومی طبیعتاً از این دشمن خطرناک کشور خود متنفر است، مع هذا توان آنرا ندارد که در روایات خود از جلال، شکوه و دلیری شخص شاپور سخن نگوید. بنابر نوشته‌ی وی، شاپور اندامی بلند و رسا داشت و یک سرو گردن از همراهان خویش بلندتر بود. راجع به انگیزه‌ی آزار مسیحیان باید این نکته را در نظر داشت که اقلیت مزبور ذاتاً با ایرانیان دشمنی و عداوت داشتند و باین اعتبار وجودشان برای کشور ما یک خطر دائمی بشمار می‌رفت و این خطر پس از گرویدن قیصران روم به آئین مسیح و اختیار صلیب بعنوان علامت خویش، وضع خاصی بخود گرفت.

شاپور بر عظمت و قدرت خویش می‌بالید و بسیار خشمگیر و درشتخو بود، با اینوصف، چنانکه از روایات آمیانوس برمی‌آید، از جوانمردی و صفات نیکوی دیگر بهره داشت. فی‌المثل: پس از گشوده شدن یکی از شهرهای رومی، از جمله زنانی که به اسارت گرفته شده بودند زنی زیبا را بنزد وی آوردند که از ترس برخورد می‌لرزید. شاه مشخصات او را جویا شد و پاسخ داده شد که همسر گروگاسیوس (Graugasius) مستشار رومی است. شاه‌کاهز علت نگرانی زن یعنی ترس او از تجاوز فاتحان آگاه شده بود، بوی قول داد که بزودی شوهر خود را خواهد دید و هیچکس به شرافت او لطمه نخواهد زد. شاپور همچنین دختران تارک دنیای عیسوی را تحت حمایت خویش قرار داده، آنان را در ادای فرایض دینی آزاد گذاشته و مقرر داشته بود که کسی متعرض آنان نشود.

شاپور از جمله بانیانی بشمار می‌رود که شهرهای معروفی از خود بیادگار گذاشته است. وی پس از آنکه شهر باستانی شوش را ویران ساخت و مردم آنرا بجرم شورش به هلاکت رسانید، مجدداً "شهر مزبور را با نام "ایران خوره شاپور" بنا نهاد. شاپور پس از هفتاد سال سلطنت، در سال ۳۷۹ میلادی چشم از جهان فرو بست.

اردشیر دوم

پس از درگذشت شاپور دوم، برادر زن او اردشیر که پیری هفتاد ساله بود، بر تخت پادشاهی نشست (۳۷۹ م.). اردشیر دوم پیش از رسیدن به سلطنت، از طرف شاپور در ناحیه‌ی آدیابن فرمانروائی میکرد. وی در دوران حکومت خود مسیحیان آن سرزمین را مورد آزار و شکنجه‌ی فراوان قرار می‌داد.

اردشیر دوم پادشاهی بی‌اراده و ضعیف النفس ولی در عین حال بسیار رعیت‌پرور، خوشدل و پاک‌طینت بود. بر روی سکه‌هایی که از زمان او بجای مانده، واژه‌ی "گرب‌کرتار" یعنی نیکوکار مشاهده می‌شود. بنابر نوشته‌ی بعضی از مورخان، اردشیر دوم برادر شاپور بزرگ بود. اردشیر دوم پس از چهار سال سلطنت بوسیله‌ی بزرگان کشور از مقام خویش خلع گردیده (۳۸۲ م.).

شاپور سوم

پس از اردشیر دوم، شاپور سوم پسر شاپور دوم بر سریر سلطنت قرار گرفت (۳۸۲ م.)، رویداد مهم دوران پادشاهی وی، تقسیم ارمنستان است. بطوریکه گفته شد، پس از درگذشت شاپور دوم، رومیان از سستی اردشیر سود جستند، یکی از شاهزادگان اشکانی موسوم به ورزداش را بر تخت شاهی ارمنستان نشاندند. ورزداش وزیر را که رومیان برایش برگزیده بودند، به هلاکت رسانید. این وزیر برادری بنام مانوئل (Manuel) داشت. مانوئل بر ضد شاه قیام کرده از اردشیر کمک خواست، و اردشیر نیروئی بیاری وی فرستاد. در اثر این اقدام و چند واقعهی دیگر، بر سر ارمنستان میان دو دولت نبرد در گرفت. اما اینبار هر دو دولت خواهان صلح بودند، زیرا اردشیر طبعاً "میل و کششی به جنگ و خونریزی نداشت و روم گرفتار گسوت‌ها (Goths) بود که روم شرقی را مورد تجاوز قرار داده بودند، در نتیجهی این خواست دو جانبه، مذاکراتی بین دو طرف آغاز شد. این مذاکرات در دوران سلطنت شاپور سوم پایان یافت، دو طرف به تقسیم ارمنستان رضادادند، و کشور مزبور که بروزگار اشکانیان موضوع جنگها و اختلافات بین ایران و روم بود، میان دو طرف تقسیم گردید. طبق توافقی که میان دو کشور صورت گرفت، بخش بزرگتر ارمنستان جزء خاک ایران و قسمت کوچکتر (غربی) آن در حیطهی فرمانروائی امپراتوری روم قرار گرفت. ولی در هر دو قسمت، ایران و روم شاهزادگان اشکانی را به فرمانروائی منصوب کردند.

شاپور پس از فراغت از کار رومیان، برای سرکوبی یکی از طوایف عرب بنام (ایاد) اقدام به لشکر کشی کرد. اعراب به همین اعتبار او را "سابور الجنود" لقب داده‌اند. وی در طاق‌بستان واقع در شش کیلومتری شمال شرقی کرمانشاهان تصویر خود و شاپور کبیر را حجاری کرده‌است. در مورد چگونگی مرگ شاپور سوم نوشته‌اند که: وی در زیر خیمه‌ای نشسته و مشغول استراحت بود. ناگاه طوفان شدیدی بر پای شده خیمه را فرو افکند و وی در اثر ضربه‌ای که از تیرک چادر بر سرش وارد آمد، به هلاکت رسید. اما راولینسن این واقعه را تصادفی تلقی نکرده‌است، بلکه آنرا توطئه‌ای می‌داند که برای از میان برداشتن او بوسیلهی دشمنانش ترتیب داده شده بود. (۳۸۸ میلادی)

بهرام چهارم (وره‌ران)

پس از شاپور سوم، برادرش بهرام چهارم بر تخت شاهی نشست. نظر باینکه وی در دوران

سلطنت پدرش والی کرمان بود ، به کرمانشاه مشهور شده است . در زمان سلطنت بهرام چهارم ، خسرو والی ارمنستان ایران لوای سرکشی برافراشت ، منشاء و مبنای این نافرمانی آن بود که دولت روم نیز حکومت ارمنستان روم را به او واگذاشته بود و خسرو در اثر اختلاف با ثئودوس (Theodos) امپراتور روم ، از فرمانبرداری سر پیچید .

بهرام نیروئی به ارمنستان فرستاد . خسرو دستگیر شده به ایران انتقال یافت ، در قلعه‌ی فراموشی زندانی گردید و برادرش " بهرام شاپور " بر جای وی قرار گرفت ،

بعضی از مورخان تقسیم ارمنستان را به دوران سلطنت بهرام چهارم نسبت داده‌اند ، این گروه عقیده دارند که پیش‌آمد مزبور در سال ۳۹۵ میلادی روی داده است .

بنا به نوشته‌ی مورخان اسلامی ، شهر کرمانشاه از بنا های او است .

بهرام در شورشی که از سوی سپاهیان بر علیه او روی داد ، به هلاکت رسید . تاریخ جلوس ویرا ۳۸۸ و سال درگذشتنش را ۳۹۹ میلادی قید کرده‌اند .

یزدگرد اول

یزدگرد اول پسر شاپور سوم در سال ۳۹۹ میلادی بر تخت نشست. منابع پهلوی ، نام و لقب او را یزدکرت وزه‌کار (بزه‌کار) قید کرده‌اند . این نام توسط مورخان اسلامی به " یزدجرد الاثیم " ترجمه شده است ، پیدا است که این لقب را مؤبدان زرتشتی به وی داده‌اند و علت این کار آنست که وی در باره‌ی مسیحیان قائل به مسامحه و تساهل بوده است . در منابع مسیحی سریانی از یزدگرد اول به نیکی یاد شده و پیروان عیسی بر خلاف زرتشتیان او را شاهی نیکوکار و طرفدار مسیحیت و مسیحیان خوانده‌اند . پروکوپئوس (Procopius) مورخ بیزانسی سخاوت و بزرگویشی این پادشاه را تحسین می‌کند . بر عکس ، مورخان عرب و ایرانی که نوشته‌هایشان مبتنی بر تواریخ زرتشتی است ، او را به صفاتی چون بزه‌گر و دبه‌ر (یعنی فریبنده) متصف کرده‌اند . بنا بر گفته‌ی آنان ، یزدگرد مردی ناسپاس و بد گمان بود و اگر در حضورش از کسی به نیکی یاد می‌شد ، ناراحت می‌گردید و می‌پنداشت که شخص مورد بحث ، تعریف کننده را تطمیع کرده است . همچنین بد خوی و بد خواه بود و همواره فرصت می‌جست تا مردم را شکنجه کند و کیفر دهد .

طبری در ضمن نقل خطبه‌ی بهرام پنجم پسر یزدگرد اول چنین می‌نویسد : " بهرام در

خطابه‌ی پادشاهی خود گفت که پدرش پادشاهی خود را با نرمی و ملایمت شروع کرد، ولی چون رعایا قدر او را ندانسته و فرمان نبرده‌اند، سختی پیش گرفت و خون بسیار ریخت. "همچنین بنابر نوشته‌ی طبری: "... رعیت برای حفظ خویش از ستم و بیداد او، چاره نداشتند جز اینکه به قوانین نیکو و قواعد خردمندانه‌ی پادشاهان پیشین توسل جویند، چنانکه چند بار سر بشورش برداشتند."

از مجموع مطالب بالا میتوان چنین داوری کرد: یزدگرد شهریاری با اراده بود و میل داشت فرمانروائی نیکوکار باشد؛ ولی با مشاهده‌ی دخالت بیجای بزرگان و روحانیون در امور کشور، بر آن شد تا در نهایت قدرت، دست آنان را از کارها کوتاه کند و در این رهگذر ناگزیر گردید سختگیری و بیداد پیشه کند.

در زمان یزدگرد اول امپراتوری روم شرقی در تحت حمایت او درآمد، تا جائیکه آرکادیوس امپراتور بیزانس چون مرگ را نزدیک دید، برای آنکه پسرش بی مانع و رادعی بر تخت سلطنت بنشیند و امپراتوری شرقی از گزند نبردهای ایران در امان بماند، بموجب وصیتنامه‌ی خویش، ولیعهد خود تئودوس را که در گهواره بود، به یزدگرد سپرد و خواهش کرد که از امپراتوری وی حمایت و پشتیبانی کند. یزدگرد پس از اطلاع از مفاد وصیتنامه‌ی آرکادیوس، آنتیوخوس را که خواجهای دانا و خردمند بود برای تربیت تئودوس به قسطنطنیه فرستاد و به سنای بیزانس اعلام کرد که دشمن امپراتور صغیر، دشمن شاه تلقی خواهد شد.

پس از آنکه تئودوس بسن قانونی رسید، تحت حمایت یزدگرد بر تخت نشست و بطوریکه روایت کرده‌اند، تا یزدگرد زنده بود نسبت به بیزانس کمال جوانمردی و گذشت را رعایت می‌کرد و دولت مزبور بهیچ روی از سوی ایران نگرانی نداشت. حتی هنگامی که امپراتور سفرائی را به دربار حامی خود اعزام داشت و خواستار بذل توجه بیشتری نسبت به مسیحیان ایران شد، یزدگرد فرستادگان مزبور را که از روحانیون بلند پایه بودند بگرمی پذیرفت، رفتار خود را درباره‌ی مسیحیان تعدیل کرد و برای فرمانی، به عیسویان ایران در مورد ساختن کلیسا و انجام مراسم مذهبی آزادی اعطا نمود. (۴۰۹ میلادی)

مقارن این احوال دولت بیزانس معروض فشارهای سختی بود که از طرف مردم نیرومند و تازه نفس شمالی بر آن وارد می‌آمد. افراد مزبور که به طوایف گوناگونی تعلق داشتند، در اثر فشار هونها همواره دو قسمت شرقی و غربی روم را مورد حمله و تاخت و تاز قرار می‌دادند، چنانکه در سال ۴۱۰ شهر روم یعنی پایتخت دولت هزار ساله‌ی روم غربی بدست شخصی آلاریک نام افتاد. مورخان بر این باورند که یزدگرد در آن زمان می‌توانست با سانی سایر نقاط بین النهرین

و نیز شامات و آسیای صغیر را بتصرف در آورد ، اما صلح طلبی وی و مراتب دوستی و مودت آرکادیوس نسبت به او ، مانع بروز جنگ بین ایران و بیزانس گردید .

سبب و علت مرگ یزدگرد بدرستی معلوم نیست . بموجب روایات ایرانی ، وی در نزدیکی دریاچه‌ی سو (چشمه‌ی سبز نیشابور) در اثر آسیب وارده از لگد اسب کشته شد . ولی بعضی هلاک وی را ناشی از یک سوء قصد می‌دانند (۴۲۰ میلادی) . شهر یزد از بناهای یزدگرد است . نولد که می‌گوید قتل او در اثر یک توطئه صورت گرفته و توطئه‌گران این افسانه را از آن جهت ساخته‌اند که اذهان را از خود منحرف سازند و کسی متوجه نگردد که ایشان اقامت یزدگرد را در محل دوردستی مغتنم شمرده ، او را که مورد قبولشان نبوده است ، از میان برداشته‌اند . باید دانست که علاوه بر اینکه یزدگرد نسبت به مسیحیان حسن ظن داشت ، طبیعتاً در امور ادیان قائل به مسامحه بود ؛ چنانکه نسبت به قوم یهود نیز که از اهمیت سیاسی چندانی برخوردار نبود — خوشرفتاری می‌کرد . وی شوشیندخت دختر ریش گالوتا (راءس الجالوت) پیشوای قوم یهود را به همسری برگزید .

رفتار یزدگرد نسبت به مسیحیان چندان نیکو بود که ایشان ویرا شاه مسیحی می‌خواندند . اما مسیحیان از این خوشرفتاری سوء استفاده کرده بنا را بر جسارت گذاشتند ، بطوریکه یزدگرد ناچار روش خود را تغییر داد و آنانرا تنبیه کرد . بعنوان مثال می‌توان از وضعی سخن گفت که در شهر هرمزد اردشیر واقع در خوزستان اتفاق افتاد ؛ کشیشی بنام حشو (Hashu) آتشکده‌ای را که در نزدیکی کلیسای شهر قرار داشت ، ویران ساخت . نظر باینکه اینکار به تحریک " عبدا " اسقف معروف صورت گرفته بود ، شاه شخصاً " محرک و مباشر ویرانی آتشکده را محاکمه کرد و به عبدا دستور داد تا آتشکده‌ی ویران شده را از نو بنا کند و چون عبدا از اجرای حکم سر پیچید ، به اعدام محکوم گردید .

بهرام پنجم یا بهرام گور

بطوریکه اشارت رفت ، یزدگرد اول در سال ۴۲۰ میلادی در اثر سانحه ویا توطئه درگذشت . شاپور پسر یزدگرد که والی ارمنستان بود ، برای بدست آوردن تاج و تخت ، جهد فراوان بکاربرد ، ولی تلاش وی بجائی نرسید و توسط جمعی از بزرگان کشته شد . خسرو که بعضی او را از نزدیکان یزدگرد می‌دانند ، تاج و تخت را تصاحب کرد . ولی طولی نکشید که بهرام پنجم بر او چیره گردید و مقام سلطنت را از آن خود ساخت .

بهرام در قصر خورنق^۱ نزد نعمان ملک حیره از ملوک لخمی^۲ پرورش یافته بود. هنگامیکه یزدگرد اول در گذشت، میان بهرام و خسرو بر سر تاج و تخت اختلاف افتاد. بزرگان قوم برای حل این اختلاف، تاج را در میان دوشیر قرار داده مقرر داشتند که هر یک از دوشاهزاده که شیران مزبور را از سر راه بردارد، شاهی از آن وی باشد، و بهرام که از شجاعت و جسارت بسیاری برخوردار بود، شاهد موفقیت را در آغوش گرفت و بدینوسیله بر خسرو چیره و پیروز گردید. بنا بر عقیده‌ی برخی از مورخان، خسرو بوسیله‌ی بهرام بقتل رسید و داستان دوشیرو نهادن تاج در میان آن دو از آن جهت ساخته شد تا از افشای این راز زشت، و ننگین شدن خانواده‌ی سلطنتی جلوگیری بعمل آمده باشد.

بهرام در سال پنجم سلطنت خویش گرفتار هونها و هجومهای آنان بر مرزهای شمال خاوری ایران شد. هونها‌ی سفیدسبزه گفته‌ی رومیان "هپتالیان" و بنا بر نوشته‌ی مورخان ایرانی "هیاطله" - در ماوراء جیحون می‌زیستند و از آنجا مرزهای ایران را مورد هجوم و تاخت و تاز قرار می‌دادند. بهرام با نیروئی گران وارد آذربایجان شد و شایع کرد که قصد دارد اغتشاشات آن ناحیه را فرو نشاند، اما با شتابی شگفت‌انگیز خود را از آذربایجان به خاور رسانید، هونها را غافلگیر کرد، در نبردی که بین دو طرف در گرفت آنها را به ماوراء جیحون عقب راند، پادشاهانشان را بدست خود هلاک ساخت، از جیحون نیز گذشت و آنها را چندان تار و مار نمود که تا بهرام بر سر کار بود، بر مرزهای ایران حمله نبردند. (۴۲۵ م.) بهرام از این جنگ غنائم فراوانی بدست آورد که از آن جمله میتوان از تاج پادشاه هونها (هیاطله) نام برد. پادشاه ساسانی تاج مزبور را به آتشکده‌ی آذرگشسب در شهر شیز (Shiz) آذربایجان فرستاد.

بهرام پنجم از پادشاهان محبوب ساسانی است. وی نسبت به همه نیکرفتار و بزرگمنش بود. در جهت ایجاد سهولت برای رعایا، بخشی از مالیات بر اراضی را به مؤدیان آن بخشید، در باره دلاوریها، جنگها و عشقبازیهای او داستانهای زیادی در ادبیات فارسی و عربی وجود دارد.

۱- خورنق (Khovarnagh) کاخی بود در کنار حیره مقابل فرات، که بهنگام کودکی بهرام گور پسر یزدگرد بدست نعمان پسر امروء القیس ساخته شد و چون بسیار زیبا و قشنگ بود، آنرا خورنق نام نهادند.

۲- ملوک لخمی (Lakhmi) همان ملوک حیره‌اند و نعمان بن منذر - که خسرو پرویز وی را به زندان انداخت و سپس امارت را از دودمان لخمی گرفته به ایاس طائی داد - از ایشانست.

بحکایت تواریخ ، بهرام مردی خوشگذران بود و دوست داشت مردم روزگارا و نیز زندگی را به خوشی و کامرانی بگذرانند . به چندین زبان سخن می گفت ، حتی به عربی شعری سرود و به موسیقی علاقه فراوان داشت . بنابر یکی از داستانهای مشهور ، بهرام گروهی از لوریان را - که اجداد فیوج کنونی هستند - از هند به ایران خواند تا عوام مردم از لذت موسیقی بی بهره نمانند . طبع سرکش و بی آرام او موجب گردید که به بهرام گور ملقب شود .

مورخان عرب بهرام را مردی دانا و هوشمند شمرده اند . ولی نویسندگان عیسوی از وی تنفر دارند و این می رساند که بهرام زرتشتی متعصبی بوده و نسبت به مسیحیان سخت می گرفته است .

بهرام پادشاهی آبادگر بود ، در زمینهای وسیعی که در بخشهای اردشیر خوره و شاپور پارس داشت ، کاخهای بسیار بنا کرد و آتشگاهی ساخت که بنام او " مهر نرسیان " خوانده شد . وی در نزدیکی زادگاه خود آبروان در ناحیه اردشیر خوره چهار دیه یا آتشگاه احداث کرد ؛ یکی برای خود و سه دیگر جهت سه پسرش " زروانداد " ، " ماه گشنسب " (۱) و " گارداد " . ظاهراً آتشگاههای مزبور تا روزگار طبری آباد بوده است .

مسیحیان در زمان بهرام پنجم وضع مساعدی نداشتند . چنانکه اشاره رفت ، بطور کلی از اواخر سلطنت یزدگرد اول در اثر اعمال جسارت آمیز عیسویان ، طرز رفتار او نسبت به ایشان تغییر یافت و این دگرگونی چنان بود که پس از بر تخت نشستن بهرام پنجم ، عیسویان ساکن شهرهای مجاور مرزهای غربی ، دسته دسته به کشور روم می گریختند . مهر شاپور قبایل عرب را بر ضد آنان تحریک کرد و موجبات هدم و قتل بسیاری از مسیحیان را فراهم آورد . پس از مرگ شاپور پادشاه ارمنستان که برادر بهرام پنجم و فرمانبردار دولت ایران بود ، آرتاشس (Artashes) " اردشیر " اشکانی پسر " ورام شاپوه " بمدت ده سال بر تخت سلطنت ارمنستان نشست . وی سپس بدست بهرام پنجم از فرمانروائی آن سامان برکنار شد . از آنپس ارمنستان یکی از ایالات ایران بشمار رفت و یکی از بزرگزادگان ایران بنام " ویه مهر شاهیپور " به مرزبانی آن برگزیده شد .

جنگ بهرام با رومیان

چنانکه گفته شد ، در زمان بهرام پنجم مسیحیان از بدرفتاری ایرانیان به روم می‌گریختند . بهرام با مشاهده ی فرار مسیحیان ، از تئودوس امپراتور روم خواست تا نسبت به استرداد آنان اقدام کند و چون امپراتور از تأمین خواست وی سرباز زد ، بهرام فرمان داد کارگران رومی که در گانهای نقره و طلای ایران کار می‌کردند زندانی شوند و اموال آنان ضبط و توقیف گردد .

بسال ۴۲۰ میلادی جنگ بین دو کشور آغاز شد . فرمانده سپاه ایران مهرنرسی بود . رومیان تحت فرمان آردابوریوس (Ardaburius) از دجله گذشته بر بین‌النهرین حمله بردند و به محاصره ی نصیبین پرداختند . ولی هنگامیکه بهرام شخصا " به میدان جنگ شتافت ، رومیان از محاصره دست کشیده عقب نشینی کردند . بهرام تئودوسی پولیس (Teodosiopolis) را که اکنون ارزروم نام دارد - در محاصره گرفت . یونومیوس (Eunomius) اسقف شهر مزبور دست بکار شده مدافعان را به دفاع از شهر تشویق و تشجیع کرد . وی حتی منجنیق بزرگی تعبیه نمود و بدست خود یکی از شاهزادگان را با سنگ به هلاکت رسانید . سرانجام بهرام طی پیامی به پروکوپیوس سردار رومی پیشنهاد کرد که هر یک از دو طرف پهلوانی به میدان گسیل دارد و قرار بر این گذاشت که پهلوان هر طرفی که مغلوب گردد ، آن طرف بازنده ی جنگ شناخته شود . اتفاقاً " پهلوان رومی نبرد را برد و بهرام بنا بر قراری که گذاشته بود ، دست از جنگ کشید .

بسال ۴۲۲ میلادی بین دو دولت پیمان صلحی منعقد شد . بموجب آن قرارداد ، ایرانیان در کشور خود به مسیحیان آزادی مذهبی دادند و رومیان نیز همین آزادی را درباره ی زرتشتیان مقیم بیزانس قائل شدند . بنا به نوشته ی گیبون مورخ انگلیسی ، " آگاسیون " اسقف شهر " آمد " همه ی ظرفهای نقره ی کلیسای حوزه ی اسقفی خود را فروخت ، با پول آن هزار تن از اسیران ایرانی را خرید و از بند آزاد کرد و بمنظور نشان دادن حسن نیت و انساندوستی خویش ، آنها را نزد بهرام فرستاد . همچنین موافقتنامه ی که در زمان شاپور سوم در مورد حفظ در بند قفقاز در برابر هجوم وحشی ها بین ایران و روم منعقد شده بود ، تجدید گردید . ایران مأمور حفظ در بند قفقاز شد و دولت روم تعهد کرد که مانند سابق قسمتی از مخارج مربوط را تأمین و پرداخت کند .

مرگ بهرام

بنابر نوشته ی شاهنامه ی فردوسی ، بهرام بسال ۴۳۸ یا ۴۳۹ بمرگ طبیعی درگذشت . اما

غالب مورخان اسلامی درینمورد به افسانه گوئی پرداخته نوشته اند که وی بهنگام شکار گورخر در محلی واقع در میان اصفهان و شیراز با اسب در باتلاقی فرو رفت و برای همیشه ناپدید گردید .

یزدگرد دوم

پس از مرگ بهرام ، پسرش یزدگرد دوم بر تخت سلطنت نشست . بنابر نوشته ی طبری ، یزدگرد دوم طی خطابه ی آغاز پادشاهی خود اعلام داشت که بر خلاف پدر خویش گرایشی به بارعامهای طولانی ندارد و مایلست در خلوت خویش به خیر و صلاح مردم بپردازد .

یزدگرد دوم در نظر داشت با رومیان وارد نبرد شود ، ولی هجومهای شدید هیاطله که از طرف خراسان انجام می گرفت ، این مجال و فرصت را از او سلب کرد . پس تمام توجه خود را به شرق معطوف داشت ، مدت هشت سال (از ۴۴۳ تا ۴۵۱ میلادی) سرگرم زد و خورد با هیاطله (هپتالیان) بود و با آنکه در این زمینه موفق شد مانند پدر خود پیروزی های درخشانی بدست آورد ، معهذاتوانست از حمله و هجوم آنها به خاک ایران جلوگیری کند .

یزدگرد دوم درصدد برآمد تا از اشاعه و گسترش مذهب مسیح در ارمنستان جلوگیری کند . بهمین جهت وزیرش مهرنرسی اعلامیه های در رد آئین عیسی انتشار داد . هیجده تن از رهبران مذهبی مسیحیان و اسقفان ارمنستان اعلامیه ی مزبور را رد کردند و چون در همان اوان یکی از ارامنه بنام میسروب خطارمنی را اختراع کرده و بدینوسیله موجبات تشییدمبانی ملیت ارامنه را فراهم آورده بود ، بزرگان ارمنستان بیش از پیش نسبت به مذهبی که آنها را بهم پیوند می داد دلبسته شده و با بازگشت از آن مخالفت نمودند . سرانجام کار این مخالفت به جنگ انجامید . یزدگرد دوم پس از فراغت از کار هیاطله به ارمنستان لشکر کشید و در ناحیه ی آوارائیر (Avarair) ارامنه را بکلی از پای درآورد . (۴۵۱ میلادی) در این تیردوآردان مامی کونی (Vardan Mamikoni) فرمانده سپاه ارمنیان کشته شد و ژوزف اسقف و ده تن از پیشوایان مذهبی ارمنی دستگیر گردیده پس از سه سال به هلاکت رسیدند . سپس بدستور یزدگرد در سراسر ارمنستان آتشکده های زرتشتی بنیاد نهاده شد .

دربین النهرین نیز مسیحیان سریشورش برداشتند و سپاهیان ایران جمع کثیری از آنان واز جمله خلیفه ی ایشان " ژان " را در حلوان واقع در نزدیکی کرکوک بر خاک هلاک افکندند .

یزدگرد دوم نسبت به یهودیان نیز سختگیری می‌کرد. بموجب فرمانهائی که در سالهای ۴۵۴ - ۴۵۵ صادر کرد، مقرر گردید که یهودیان روز سبت (شنبه) را عید نگیرند.

یزدگرد در مشرق

هنوز یزدگرد از کار ارمنیان فراغت حاصل نکرده بود که شرق دیگر باره دستخوش آشوب شد: هونها باز هم حمله بر مرزهای شرقی ایران را آغاز کرده حتی یکبار هم یزدگرد را بسختی شکست دادند. وی در سالهای آخر عمر خود نیز گرفتار نبرد با هونها (کیداریان) بود. یزدگرد "چول" پادشاه قبایل هون را که در شمال گرگان بسر می‌برد، شکست داده در آنجا شهری بنام یزدگرد بنیاد نهاد و چند سالی در آن نقطه اقامت گزید، تا به مرزهاییکه همواره در معرض خطر هجوم وحشیان قرار داشت، نزدیکتر باشد. پس از آن باز هم تاخت و تاز و حمله‌ی کیداریان به ناحیه‌ی طالقان واقع در مشرق، او را وادار به جنگ کرد.

یزدگرد دوم در سال ۴۵۹ میلادی به مرگ طبیعی درگذشت.

بر خلاف مورخان مسیحی، تاریخنگاران ایرانی و عرب او را پادشاهی مهربان و نیکوکار دانسته‌اند. بر روی سکه‌های یزدگرد عبارت "مزدیسن کدی یزدی کرت" یعنی "یزدگرد بزرگ خداپرست" به چشم می‌خورد.

بنظر نگارنده، با توجه به رویدادهای زمان یزدگرد دوم، عقیده‌ی مورخان اخیر خالی از اشتباه نیست، چه فرمانروائی که آزادی اقلیت‌های مذهبی کشور خود را سلب کند و مردم را بجرم داشتن دینی جز دین خود مورد شکنجه و آزار و هدم و قتل قرار دهد، نمی‌تواند حاکم خوب و شایسته و در خور عناویتی چون "مهربان" و "نیکوکار" باشد.

هرمزد سوم، (اَوهرمزد)

نظر به اینکه فیروز پسر بزرگتر یزدگرد دوم به هنگام مرگ پدر در سیستان می زیست و از پایتخت کشور دور بود، برادرش هرمزد سوم فرصت را مغتنم شمرده تاج و تخت را به تصرف درآورد — ظاهراً " علت این اقدام جسورانه، میل باطنی یزدگرد دوم به جانشینی وی بود، فیروز که به اعتبار ارشدیت، سلطنت را حق خود و خویشان را برای احراز این مقام سزاوارتر از برادر می دانست، با سپاهی که از نواحی شرقی گرد آورده بود، بر هرمزد که در ری سکونت داشت، حمله برد. در طول مدتی که دو برادر سرگرم نبرد بودند، مادرشان ملکه ی دینگر تیسفون سلطنت می کرد. مهری مربوط به ملکه ی دینگر بدست آمده که صورت و نام او به اضافه ی لقبش (بان بیشان بان بیشن Banbishnan-Banbishn = ملکه ی ملکه ها) با حروف پهلوی بر آن نقر شده است. در تصویر کنده شده بر سکه ی مزبور، ملکه تاجی بر سر دارد. بر فراز این تاج، گیسوان ملکه بوسیله ی نواری کوچک، بشکل گوی بسته شده، گوشواره های با سه مروارید در گوش و گلوبندی از مروارید بر گردنش دیده می شود و گیسوان تابدار (مجعد) وی بچندین رشته بافته و آویزان شده است.

بموجب بعضی از روایات عربی و ایرانی، فیروز (پیروز) از پادشاه هیاطله سپاهی را به یاری خواسته است. این روایات به افسانه می ماند و ظاهراً " منشاء آن برداشتی از سرگذشت قباد پسر پیروز است. اما بنابر نوشته ی مارکوارت، بهنگام مرگ یزدگرد دوم هنوز هپتالیان (هیاطله) به مرزهای ایران نرسیده بودند.

هنوز مدت زیادی از منازعه ی دو برادر نگذشته بود که مردم از هرمزد درنجیده خاطر شده به هواخواهی پیروز برخاستند. پیروز نیز بیاری رهام (رام یا ورهام) مربی و پرورنده ی خود که به خانواده ی مهران تعلق داشت، هرمزد را شکست داده ویرا اسیر ساخت — و بنا به روایت الیزئوس ارمنی او را به هلاکت رسانید — و خود براریکه ی شاهی مستقر گردید. (۴۵۹ میلادی.)

فیروز (پیروز)

چنانکه یادآور شدیم، پس از شکست هرمزد سوم، برادرش فیروز اول بر تخت نشست. بدوران وی ایران گرفتار خشکسالی بزرگی گردید که چند سال ادامه داشت. اما فیروز با درایت

و کاردانی به اداره‌ی کارها پرداخت؛ مالیاتها را تخفیف داد، برای مردم از خارج غله و خوراک فراهم آورد و ثروتمندان را وادار کرد تا کمک‌های لازم را در اختیار درویشان و بینوایان قرار دهند. در دوران این پادشاه به یادبود باران‌هایی که پس از خشکسالی بارید، عیدی بنام عید آبریزان یا آبریزگان مرسوم گردید.

در دوران سلطنت فیروز اول بین ایران و بیزانس نبردی در گرفت، زیرا هر دو کشور گرفتار هجومها و حملات مردم تازه نفس شمالی بودند؛ هیاطله بر ایران حمله ور بودند و هونها و سایر قبایل بر روم شرقی. ارانی‌ها^۱ (آلبانی‌ها) که با استفاده از اختلاف و نبرد هرمزد و فیروز از فرمانبرداری ایران سرپیچیده بودند، با کوشش و پافشاری فیروز دوباره از در اطاعت درآمدند.

نبردهای فیروز با هیاطله

فیروز پس از فراغت از گرفتاریهای نخستین، برای جنگ با هیاطله رهسپار نواحی شرقی اران شد؛ ولی در این نبرد موفقیتی بدست نیاورد. بموجب روایات ایرانی، پادشاه هیاطله که نام او را به اختلاف "آخ شنواز" و "خشنواز" نوشته‌اند حاضر شد به آشتی تن در دهد، مشروط بر آنکه شاه ایران دختر خویش را به همسری وی درآورد. فیروز در ظاهر این شرط را پذیرفت، ولی بجای دختر خود، کنیزکی را نزد خشنواز فرستاد. شاه هیاطله که پی به نیرنگ فیروز برده بود، از وی تقاضا کرد گروهی از فرماندهان ایرانی را برای تعلیم افراد نیروی هیاطله بآن سامان اعزام دارد، و فیروز سیصد نفر از افسران را نزد او فرستاد. خشنواز شماری از آنان را به هلاکت رسانید و بقیه را ناقص العضو ساخته نزد فیروز بازگردانید و پیغام داد که این عمل پاسخ نیرنگیست که شاه ایران در مورد وی بکار برده است. این امر موجب بروز دومین جنگ

۱- اران، آران (Arran) یا آلان سرزمینی در شمال غربی ایران و مغرب دریای خزر در قفقاز بود که روسها آنرا آذربایجان شوروی نام نهاده‌اند. شهرهای عمده‌ی آن باکو، گنجه، شماخی، دربند، ایروان و نخجوان است. یکی از شهرهای قدیمی آن بردعه (بردوا) نام داشته که خرابه‌های آن بر حای مانده است. یونانیان و رومیان باستان، اران را آلبانی (Albania) و ارمنیان آنرا "آغوانگ" خوانده‌اند. اعراب تلفظ این نام را به اران بروزن شداد تغییر داده‌اند.

با هیاطله بود ، اینبار فیروز حمله را از طرف گرگان آغاز کرد .

بموجب نوشته‌ی طبری ، خشنواز با نیرنگ فیروز را به دره‌ای کشانید که راهی برای خروج نداشت . پس از آنکه فیروز و افراد سپاه وی وارد دره شدند ، خشنواز مدخل آنرا بست و نیروی دشمن را در بن بست گذاشت ، و در اینحال فیروز جز صلح چاره‌ای ندید . خشنواز اظهار داشت که چنانچه فیروز در پیش او بخاک بیفتد ، با یک صلح دائمی موافقت خواهد کرد . گرچه پذیرفتن این شرط بسیار دشوار بود ، معه‌ذا فیروز که همه‌ی راهها را بر خود بسته می‌دید ، باین امر رضا داد ، بویژه که موءبدی برای تسلا‌ی وی خاطر نشان ساخت که این حرکت شاه معنا " برای پرستش آفتاب است و نه بمنظور تعظیم به شاه هیاطله . ضمن پیمانی که منعقد و با سوگند فیروز موءکد شد ، فیروز متعهد گردید که نیروهای خود را از ستونی که در آن قسمت وجود داشت فراتر نبرد . فیروز که از رفتار توهین آمیز خشنواز به ستوه آمده بود ، تصمیم گرفت از دام تعبیه شده بیرون جهد . پس دستور داد ستون را از جای برکنند و در پیشاپیش سپاه بحرکت درآورند . آنگاه با نیروئی فراوان و پانصد پیل جنگی رهسپار بلخ شد . ولی هیاطله راه را بر او بستند و فیروز و سپاهش در خندقی که بر سر راهشان کنده و روی آن پوشانده شده بود فرو افتاده همگی نابود شدند . (۴۸۳ میلادی .)

این سرگذشت متناقض بیشتر به افسانه می‌ماند تا به یک شرح واقعی . اگر فیروز در دره‌ای بن بست محصور بوده چگونه توانست پانصد پیل جنگی تهیه کند و چنانچه فرض کنیم فیروز از ابتدا پیل‌های مزبور را به همراه داشت ، چه شد که پس از گرفتاری او در دره ، خشنواز از گرفتن آنها چشم پوشید ؟ نکته‌ی دیگر اینکه چنانچه در راهی برای خروج نداشت — و مدخل دره نیز بوسیله‌ی نیروی خشنواز گرفته شده بود — فیروز چگونه و از چه طریقی عازم بلخ شد ؟ بدینترتیب میتوان مسأله‌ی ستون و تعهد فیروز را نیز افسانه بشمار آورد . حقیقت امر باید چنین باشد که فیروز از گرگان بر هیاطله حمله برده ، و از این کار نتیجه‌ای نگرفته و عقب نشینی کرده است . آنگاه در بیابان بی‌آب و علف آخال امروزی راه را گم کرده ، سپس در محلی به محاصره افتاده و در اثنای جنگ کشته شده است .

فیروز برای کشیدن سدی در برابر هیاطله ، در گرگان از کنار دریای خزر و در امتداد گرگانرود دیواری احداث کرد که اکنون خرابه‌های آنرا سد سکندر می‌نامند .

شورش ارمنستان

پس از آنکه فیروز از هیاطله شکست خورد ، ارمنیان از دین زرتشتی دست کشیده به

مذهب مسیح گرویدند. آنگاه سر بشورش برداشته آرتاگزاتا را تسخیر کردند و ساهاک بگرانی را به شاهی برگزیدند. پادشاه ایبری نیز در این شورش دست داشت. پس از آگاهی ایرانیان از رویدادهای مورد اشاره، دو لشکر ایرانی رهسپار ارمنستان و ایبری شدند. پادشاه ایبری از کار خود پوزش خواست. ایرانیان شورشگران ارمنی را شکست داده ساهاک را کشتند؛ واهان فرمانده ارمنستان نیز متواری گردید. پس از کشته شدن فیروز، یکی از دخترانش به چنگ خشنواز افتاد. هیاطله وارد ایران شده شهرهای مرو رود و هرات و چندین ولایت دیگر را بتصرف درآورده خراج سالانه‌ای را برای ایرانیان تحمیل کردند. در آن هنگام که این وقایع در ایران روی می‌داد، زر مهر یا سوخرا فرمانده بزرگ ایران و حاکم سیستان از خانواده‌ی قارن، و سردار دیگری از مردم ری بنام شاپور که به خاندان مهران تعلق داشت، در ایبری ارمنستان سرگرم نبرد بودند. آنان بمحض شنیدن خبر مرگ فیروز، با شتاب به تیسفون آمده بلاش (ولخش) برادر فیروز را به شاهی برگزیدند (۴۸۴ میلادی).

بلاش (ولخش)

بطوریکه دیدیم، پس از مرگ فیروز، برادرش بلاش به شاهی برگزیده شد. وی مدت چهار سال سلطنت کرد. (۴۸۴ – ۴۸۸ میلادی). رومیان وی را ولوژس (Vologese) می‌نامیدند. بلاش در آغاز کار به دفع هیاطله پرداخت. وی زرمهر فرمانروای سیستان را مأمور کرد که با خشنواز وارد گفتگو شود و پیمان صلحی منعقد سازد، خشنواز موافقت کرد که اسیران و غنایمی را که از ایران گرفته بود مسترد دارد، مشروط بر اینکه پادشاه ایران سالانه مبلغی بعنوان باج به هیاطله بپردازد.

پروکوپئوس (Prokopius) می‌نویسد: ایران مدت دو سال به هیاطله باج داد. از آن پس قوم هیاطله نه هم پیمان ایران، بلکه مخدوم و سروری بشمار می‌رفت که علاوه بر دریافت خراج هنگفت سالانه، در امور داخلی و اختلافات و رقابتهای مدعیان تاج و تخت ایران نیز مداخله می‌کرد.

بنابه روایات مورخان اسلامی، خشنواز دختر فیروز را نیز به همراه سایر اسیران به ایران مسترد داشت. ولی حقیقت اینست که دختر مزبور مسترد نگردید و پادشاه هیاطله از او صاحب

دختری شد که به همسری قباد اول درآمد .

بلاش پس از آشتی با هیاطله ، توجه خود را به ارمنستان معطوف ساخت . واهان مامیکونی سردار ارمنیان انعقاد صلح بین ایران و ارمنستان را مشروط به رعایت شرایط زیر دانست :

- ۱- آزادی مذهب کشور وی اعلام شود و ارمنیان در اختیار مذهب آزاد باشند .
- ۲- در ارمنستان آتشکده های زرتشتیان خاموش و ویران گردد .
- ۳- هر یک از ارمنیان که به مذهب زرتشت درآید ، از احراز شغل و مقام دولتی محروم شود .

۴- پادشاه ایران شخصا " و بدون واسطه ارمنستان را اداره کند .
مأموریت مذاکره ی صلح با ارمنیان را فرماندهی بنام "گشن اسپنداد" ملقب به "نخوارگ" بعهدده داشت که از سوی زرمهر بدین مهم مأمور شده بود .

بلاش نخست با شرط دوم یعنی ویران کردن آتشکده ها موافق نبود . ولی ناگهان یکی از پسران فیروز بنام زریر (و بنا به گفته ی ارمنیان ، زاره) به دعوی تاج و تخت برخاست . واهان سردار ارمنی جوانمردی بخرج داده با سواره نظام خود بلاش را یاری کرد و زیردستگیر و کشته شد . بلاش بیاساین خدمت با قرارداد صلح موافقت کرد و واهان رانر زبان ارمنستان ساخت .

ظاهرا " بلاش مردی نیک سیرت بود . وی می خواست مردم را در آسایش و رفاه نگاهدارد . میگویند هنگامی که از ویرانی دهی آگاه می شد ، دهقانرا به سبب همراهی نکردن با روستائیان مورد مجازات قرار می داد . مورخان مسیحی نیز او را به اعتبار سیرت نیکش مورد ستایش قرار داده اند . اما استیلیس در کتاب خود می نویسد که روحانیون زرتشتی با بلاش میانه ی خوبی نداشتند ، زیرا بلاش میل داشت گرمابه های به تقلید از حمامهای یونانی در ایران دایر کند ، و بعقیده ی روحانیون مزبور ، استحمام در آب گرم گناه محسوب می شد . ضمنا " خزانه ی دولت تهی بود و بلاش پول کافی برای پرداخت به سپاهیان در اختیار نداشت . عامل اخیر نیز سبب رنجش دولتمردان از بلاش شد . بالاخره مجموعه ی عوامل یاد شده سبب شد که بلاش پس از چهار سال سلطنت از مقام خود برکنار و نابینا شود ، و قباد پسر فیروز بر مسند وی قرار گیرد . (۴۸۸ میلادی)

قباد اول (کواد)

قباد پسر فیروز در زمان پادشاهی بلاش از ایران گریخته به خشنواز پادشاه هیاطله پناه

برد. پس از سه سال سپاهی در اختیار وی قرار داده شد تا بر ایران بتازد و پادشاهی را از بلاش بگیری. ظاهراً این تصمیم از آنجا ناشی می‌شد که بلاش از ادامه‌ی تسلیم خراج مقرر سرباز زده بود. قباد بدستگیری زرمهر (یا سوخرا یا سوخرس) بر تخت نشست.

در نخستین سالهای سلطنت قباد، زرمهر همچنان در میان مردم پایگاهی والا و معتبر داشت. قباد که از این موضوع نگران بود و آنرا خطری برای وضع و موقع خود احساس میکرد، کینه‌ی وی در دل گرفت و درصدد برآمد تا دستش را از کارها کوتاه کند. اتفاقاً در این هنگام بین زرمهر و شاپور مهران رقابتی وجود داشت. قباد با استفاده از این همچشمی، بایاری شاپور طی ثوطئه‌ای که ترتیب داده شد، زرمهر را از میان برداشت. این رویداد در سراسر ایران بر سر زبانها افتاد. ضرب‌المثل "آتش سوخرا فرو مرد و باد شاپور وزیدن گرفت" از آن زمان بجای مانده‌است. ولی با اینهمه، تاریخ از شاپور ذکری بمیان نمی‌آورد و چنین بنظر می‌رسد که وی نیز کمی پس از مرگ رقیب، درگذشته باشد. بنابه نوشته‌ی مارکوارت: این شاپور همان اسپیدس است که در سال ۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی پیمان متارکهای با سلر (Celer) رومی امضاء کرده است.

یکی از کارهای بزرگ قباد لشکرکشی به کشور خزر^۱ بود. وی شخصا "به آن سامان لشکر کشید و مردم مزبور را شکست داده با غنائم فراوان بازگشت و برای آنکه از هجوم بعدی آنان نیز جلوگیری کرده باشد، در سرحد ارمنستان شهری بنام "آمد" بنا نهاد (و این غیر از شهر آمدی است که در دیار بکر قرار داشت).

دیگر رویدادهای زمان قباد عبارت بود از شکست ایرانیان در ارمنستان، شورش کاوشیان و تموریان از عشایر کوهستانی ایران در نزدیکی نصیبین و حمله و هجوم قبایل عرب بر ایران.

۱- خزر (Khazar) - قومی که سابقاً "در حاشیه‌ی دریای خزر و شمال قفقاز سکونت داشت. گروهی از افراد این قوم بسوی قسمت جنوب غربی قفقازیه و شبه جزیره‌ی قروم (کریمه) "شمال دریای سیاه" روی آورده تا قرن چهارم هجری از نیرو و قدرتی برخوردار بودند. در آغاز پیدایش اسلام و دوران فتوحات مسلمانان، پایتخت آنان شهر بلنجربود. نخستین پایتخت ایشان تمرخان کنونی شوروی در قفقاز بود، ولی بعدها هشترخان فعلی را که آویل یا آتل نامیده می‌شد و در کنار ولگا قرار داشت، به پایتختی برگزیدند.

ظهور مزدک

در نخستین سالهای پادشاهی قباد، مرد اندیشمندی بنام مزدک پسر بامداد با تلیفیک دین مانی و زرنشت و عقاید افلاطون (در کتاب جمهوریت) ، گیشو آئین تازه‌ای عرضه داشت که اساس آن بر اصلاحات اجتماعی بود و می‌توان آن را نوعی کمونیسم یا مسلک اشتراکی دانست . غالب مورخان قدیم، مزدک را به اعتقاد به اشتراکی بودن زن متهم کرده و وی را شخصی اباحی^۱ معرفی نموده و درباره‌ی او به جعل اخبار دروغین پرداخته‌اند .

اما باید دانست که مزدک مردی زاهد و پرهیزگار بود و چون از برگزیدگان و روحانیان مانوی بشمار می‌رفت ، از خوردن گوشت و معاشرت با زنان خودداری می‌کرد و در واقع این دو کار را بر خود حرام می‌دانست . میتوان گفت که در بیشتر موارد ، تعلیمات زهدگرایانه‌ی او با آموزشهای فرفوریوس فیلسوف نوافلاطونی یونان و شاگرد فلوطین (۲۳۳ - ۳۰۴ م) همانند بود . فرفوریوس همچون افلاطون به اهمیت عدالت معتقد بود ، ولی مانند فیثاغورس عقیده داشت که ترحم و شفقت از عدالت بالاتر است . مزدک مانند فرفوریوس زهد و پرهیزگاری و پارسائی را شعار خود قرار داده جامه‌ای درشت و خشن بر تن می‌کرد . بنا بر این میتوان معتقد بود که وی با تبلیغ و اشاعه‌ی نظام جدیدی که در زمینه‌ی تقسیم عادلانه زمین و ثروت ایجاد کرده بود ، این تهمت را بجان خرید و روحانیان زرتشتی و مانوی که خود صاحب املاک فراوان بوده در زمره‌ی اشراف بشمار می‌رفتند ، نظرا و را با منافع خویش مخالف یافته برای پیشگیری از خطری که آن منافع را تهدید میکرد ، ویرا به داشتن نظریه‌ی اشتراک در زن متهم ساختند . مأخذ غالب روایات اسلامی ، کتاب خداینامه یا شاهنامه‌ی پهلوی است .

مزدک می‌گفت : از آنجا که کینه‌ها و ناسازگاریها همه‌از نابرابری بین افراد سرچشمه میگیرد ، لازمست عدم مساوات از میان برداشته شود . خداوند همه‌ی وسایل زندگی را در دسترس بندگان خویش قرار داده است تا آنرا بطور برابر میان خود قسمت کنند ، بنحوی که هیچکس چیزی بیش از دیگر هموعان خود نداشته باشد . در حقیقت هیچکس محق و مأذون نیست که بیش از دیگران صاحب مال و زن باشد . پس باید از توانگران گرفت و به تهیدستان داد تا نابرابری از میان برود ، مساوات برقرار گردد و بدینوسیله دوستی و برادری جای دشمنی و بیگانگی را بگیرد . باید زن و مال همچون آب و آتش و هوا در دسترس همگان قرار گیرد ، و این مایه‌ی خشنودی و رضای

۱- ملحدی که همه چیز را مباح شمارد (لغتنامه‌ی دهخدا) .

خداوند خواهد بود .

مزدک بر خلاف مانی می‌خواست عقاید دینی را در جهت اصلاح جامعه مورد استفاده قرار دهد . از نظر او، معتقدات دینی به تنهایی قادر به رهایی توده‌ی مردم از فقر و بیچارگی و دفاع از آنان در برابر طبقات حاکمه‌ی جبار و مال اندوز نبود . برای رهایی از مشکلات زندگی و کشمکش‌های طبقاتی ، لازم بود بر اساس یک برنامه‌ی اقتصادی سالم و صحیح اقدام کرد و جامعه‌ای بی‌طبقه بوجود آورد که در آن امتیازات و اختلافات کینه‌برانگیز اثری وجود نداشته باشد .

اصل سخن مزدک و جوهر انقلاب او، اشتراک در مالکیت است که خود از فکر حکومت اشتراکی و شرکت همگان در حاکمیت ملی سرچشمه می‌گیرد . شاید با توجه به همین جنبه‌ی بشر دوستی مزدک است که محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۳-۱۹۳۸ میلادی) شاعر پارسی گوی و فیلسوف مسلمان پاکستانی وی را پیامبر مردم گرای ایران باستان نامیده است .

به عقیده‌ی مزدک پنج نوع بدی، آدمی را از راستی باز می‌دارد: تعصب، خشم، انتقام، نیاز و مالکیت - که بنظر وی نوع اخیر از همه مهمتر است، کسی که از بدیها بپرهیزد، به خدا می‌پیوندد .

مزدک می‌گفت نابرابری در ثروت، تعصب و مالکیت و نیاز را بوجود می‌آورد و در نتیجه‌ی آنها، خشم و انتقام بین مردم پدید می‌گردد . پس بر بینوایان و بی‌چیزان واجبست که بر علیه ثروتمندان سنگدل بستیزند و نگذارند توانگران هر روز توانگرترو ناتوانان هر روز ناتوانتر شوند . خداوند همه‌ی بندگان را دوست دارد و نعمت و ثروت را در اختیار همه گذاشته است . پس چه لزومی دارد که یکی از پر خوری بمیرد و دیگری از نخوردن، یکی در ناز و نعمت بسر ببرد و دیگری در فقر و بی‌چیزی، یکی در کاخی با شکوه و در میان نعمت‌های فراوان ناز پرورده‌های خود را در نهایت راحتی و آسایش تربیت و بزرگ کند و دیگری زندگی را در زاغهای بی‌در و پیکر و بی‌سقف و دیوار بگذراند و از تهیه‌ی لباس و پوشاک و حتی فراهم آوردن نان بخور و نمیری برای عزیزانش عاجز و ناتوان باشد؟ و بالاخره چرا باید ثروتمندان تن‌آسان بر کرسی‌های زرین و صندلیهای گرانبها بنشینند و بیش از حد لزوم فرشهای قیمتی و اشیاء نفیس و آلات زینتی گرد آورند و مستمندان در حالیکه از بام تا شام برای بدست آوردن لقمه‌نانی کار می‌کنند، از حداقل وسایل زندگی هم محروم باشند؟

وضع نخستین سالهای سلطنت قباد پخویی نشان می‌داد که اشراف و بزرگان کاملاً " در اشتباهند . قباد کاملاً " درک کرده بود که سیادت و سروری نامحدود اشراف برای تمامیت و استقلال کشور چقدر خطرناکست . بعلاوه وی می‌دانست که وضع کشور متزلزل شده، حیثیت آن دستخوش اغراض و امیال قرار گرفته و اقتصادش بکلی فلج گردیده است و برای اعاده‌ی رونق و

شکوه دیرین دولت ساسانی، دست زدن به اقداماتی قطعی و اساسی ضرورت دارد. بالاتر از همه آنکه پابپای این اوضاع، یک نهضت عمومی و کلی بر علیه وضع موجود کشور در شرف تکوین بود و دولت ساسانی اجباراً "میبایستی موقع ویژه‌ی خود را در برابر نهضت مزبور حفظ کند. وظیفه‌ای که قباد بر عهده داشت، از آن همه‌ی اسلافش سنگینتر بود و مشکلات دامن‌داری در برابرش عرض اندام می‌کرد. کشور ایران پس از تحمل چند سال قحطی و جنگهای فیروزو شکست نهائی وی، در آستانه‌ی ورشکستگی قرار داشت. کشورهای تحت الحمايه دست به عصیان و نافرمانی می‌زدند و بدویان به تاخت و تاز می‌پرداختند. می‌بایستی از مرزهای شمالی کشور در برابر هونها دفاع شود و به هیاطله خراج پرداخت گردد. طلا بیش از هر وقت مورد نیاز بود.

قباد پی در پی سفیرانی به دربار قسطنطنیه گسیل داشت، ولی از اینکار نتیجه‌ی مثبتی بدست نیاورد. در سیاست داخلی، او می‌بایست بین نجبا که همیشه نیرومند بودند و دولت که همه پیر و آیین مزدک شده و انتظار و توقع داشتند تحولات اجتماعی عمیقی در جهت منافع طبقات محروم بوجود آید - یکی را برگزیند. شاه‌جرات بخرج داده ملت را انتخاب کرد و بدینوسیله کوشید تا نیرومندان و ارباب ثروت را به ضعف و سستی بکشانند.

درک علل و انگیزه‌هایی که قباد را به اتخاذ چنین تصمیمی وادار کرد، از دیر باز مورد توجه و علاقه‌ی مورخان و پژوهشگران قرار داشته‌است. حتی در قرون وسطی هم نویسندگان ایرانی و عرب می‌کوشیدند تا این موضوع را روشن سازند. عقاید مختلفی که در اینباره وجود دارد، مؤید نظر ماست. اما روشن نیست که چرا پادشاه ایران طرفدار مزدکیان شده و حمایت از آنها را وجهه‌ی همت خود قرار داده‌است. از میان مورخان شرقی که در این مورد به بحث پرداخته‌اند، برخی معتقدند که این تغییر آیین از ایمان قلبی سرچشمه گرفته‌است. بعضی دیگر نیز این گرایش را ظاهری یا ناشی از ترس دانسته‌اند.

نولدکه مستشرق نامی بر این باور است که انگیزه‌ی قباد در اتحاد با مزدکیان تنها اضمحلال و در هم شکستن اشراف و نجبا بوده‌است. در واقع نمی‌توان این اتحاد را به خود دیگری توجیه کرد. قباد علاوه بر اجرای این منظور، با ترویج تعلیمات ساده‌ی مزدک، موقع روحانیان یعنی همدستان طبقه‌ی مزبور را نیز سست و متزلزل ساخت.

قباد در نتیجه‌ی اقدامات خود، در تعقیب یک توطئه مخلوع، و محبوس، و محاکمه شد، اما موفق گردید جان خود را نجات بخشد. وی اندکی پس از فرار، به دربار هیاطله پناه برد، در سال ۴۹۹ در رأس سپاهی از آن قوم به ایران بازگشت، بیاری آن سپاه‌برادر خود جاماسب را خلع کرده مقام خویش را بدست آورد و از آنجا که ناگزیر بود با جدی به هیاطله را ادامه دهد

و پاپای آن حقوق جنگاوران آن قوم را که در خدمتش بودند بپردازد ، برای مقابله با دشمنان خویش به آنان تکیه کرد و هنگامیکه روم از پرداخت سهمی که تقبل کرده بود سر باز زد ، روابط دو کشور قطع شد و قباد بر بین‌النهرین حمله برده شهر آمد را تصرف کرد .

قباد در دومین دوره‌ی سلطنت خویش به آبادانی کشور همت گماشت ، به احداث قنات‌ها و ایجاد پل‌ها و دیگر امور عمرانی پرداخت و شهرهائی چون کواد در خوزستان ، رام‌کواد در فاصله‌ی پارس و خوزستان و کواد خوره را در پارس بنا کرد . همچنین در این دوره از پشتیبانی مزدکیان دست برداشت و آنانرا از زیر چتر حمایت خود بیرون راند .

بسال ۵۱۸ آناستاسیوس (Anastasius) امپراتور روم در گذشت و ژوستین بر جای وی قرار گرفت . در این زمان ایبری (گرجستان) بر ایران شورید . سبب شورش مزبور آن بود که قباد ، گرگین پادشاه آن کشور را که تابع ایران بود ، برای ترک دین مسیح و گرویدن به آیین زرتشت تحت فشار قرار داد . همچنین مقرر داشت که مسیحیان از دفن مردگان خویش خودداری کنند و همچون ایرانیان آنها را در دخمه‌ها قرار دهند . گرگین که باعتبار تبعیت خود از دولت ایران تحت فشار قرار گرفته بود ، از دولت روم یاری خواست و خود به لازیکا (Lazica)^۱ واقع در کنار دریای سیاه گریخت .

اندکی پیش از این رویداد ، امیر لازیکا که وی نیز تحت تبعیت دولت ایران قرار داشت در گذشته ، و پسرش ترات بجای آنکه برای نشستن بر مسند امارت از پادشاه ایران اجازه بگیرد ، به قسطنطنیه رفته و دین مسیح را پذیرفته بود . ژوستین امپراتور روم نیز استقبال شایانی از وی بعمل آورده دختری یکی از بزرگان بیزانس را همسر وی کرده و او را از طرف حکومت روم به لازیکا فرستاده بود .

در حدود ۵۱۹ میلادی قباد بر آن شد تا شخصا " به انتخاب جانشین خویش مبادرت ورزد . وی سه پسر داشت : کیوس ، ژم (Zham) و خسرو . از میان این سه تن کیوس از همه بزرگتر بود و از مسلک مزدک پیروی میکرد . ظاهراً " سامبیکه مادر کیوس به خانواده‌ای از نجبای کشور تعلق داشت . بعضی مادر کیوس را دختر عموی قباد دانسته‌اند . ژم فرزند دوم قباد به دلاوری و پهلوانی شهره ، ولی از یک چشم نابینا بود و این نقص موجب می‌شد که از رسیدن به سلطنت محروم گردد . بنظر قباد ، سومین فرزندش خسرو همه‌ی خصال شایسته‌ی پادشاهان را در خود جمع داشت ، جز آنکه بدگمان بود و این خود نقصی عمده بشمار می‌رفت و کمال ویرا خدشه‌دار می‌ساخت .

۱- لازیکا را یا لازستان یعنی ایمرتی و مین‌گولی را با گرجستان کنونی تطبیق کرده‌اند .

بسال ۵۳۱ قباد به بستر بیماری افتاده طی وصیتنامه‌ای خسرو را به ولیعهدی خود معرفی کرد و اندکی پس از آن زندگی را بدرود گفت. کیوس که به اعتبار ارشدیت، خود را جانشین پدر می‌دانست، به دعوی سلطنت برخاست. ولی ماهیود (مهبد) ، وصیتنامه‌ی قباد را به انجمن بزرگان برد و عرضه داشت و دعوی کیوس را مردود دانست. مؤبد مؤبدان وصیتنامه را در حضور بزرگان خواند و آنها به پادشاهی خسرو و رد دعوی کیوس گواهی دادند. چنین بنظر می‌رسد که کیوس برای بدست آوردن سلطنت به شمشیر متوسل شده باشد، زیرا کمی پس از آنکه خسرو بر تخت نشست، کیوس بدستور وی هلاک گردید و طبرستان به یکی از پسران زرمهر رسید.

خسرو اول انوشیروان

بطوریکه اشارت رفت، پس از مرگ قباد میان کیوس و خسرو بر سر جانشینی وی نزاع در گرفت، ولی با پادر میانی و یاری مهبد وزیر و شتاب خسرو در اقدام بموقع، تاج شاهی نصیب کهنترین فرزند قباد (خسرو) شد (۵۳۱ م). و سلطنت وی تا سال ۵۷۹ میلادی ادامه یافت. ظهور خسرو یا کسری که در تاریخ به انوشیروان (انوشه روان = دارنده ی روان جاوید) معروفست، سر آغاز درخشانترین دوره‌ی فرمانروائی خاندان ساسانی بشمار می‌رود. پایه‌های حکومت این خاندان هرگز به اندازه‌ی دوران خسرو اول استوار نشده بود، چه همه‌ی طبقات کشور از مؤبدان گرفته تا بزرگان ملک همه و همه فرمانبردار وی بودند.

برای شروع اصلاحات، خسرو نخست به درمان دردهای گوناگونی پرداخت که از فتنه‌ی مزدک ریشه می‌گرفت؛ فرمان داد تا اموال منقول و غیر منقولی که بوسیله‌ی مزدکیان مصادره شده بود، به دارندگان آنها مسترد گردد و اموال بی‌صاحب به اصلاح و ترمیم خرابیها اختصاص داده شود. خانواده‌های اعیان و اشراف که بسبب قتل سران و بزرگان خویش به نداری و تنگدستی گرفتار آمده بودند، سر شماری شدند. سپس تعداد فرزندان یتیم و زنان بی‌شوهر آن خانواده‌ها تعیین و برای هر یک مستمری مناسب مقرر گردید. شاه یتیمان طبقات مزبور را فرزندان خود خواند، برای دختران و پسران آنها همسرانی شایسته و متناسب با وضع طبقاتی آنان برگزید و دستور داد تا جهیزیه‌ها و هزینه‌های مربوط به این وصلت‌ها از خزانه‌ی دولتی تعیین گردد. همچنین این گروه را در دربار خویش جای داد و مقرر داشت تا به آنان برای آمادگی جهت اداره‌ی کارهای کشور آموزشهای لازم داده شود.

علاوه بر این ، انوشیروان فرمان داد بنا ها و املاکی که بسبب فقدان مراقبت مالکان و نابودی قناتها و شهرها رو بویرانی نهاده بود آباد گردد و چارپایان جدیدی به صاحبان املاک داده شود تا بتوانند کار کشت و زرع و آبادانی خویش از سر گیرند . روستاهای ویران تجدید بنا و پلهای فرو ریخته‌ی چوبی و سنگی از نو ساخته و برپا داشته شد .

روشی که تا آن زمان در مورد گرفتن مالیات اراضی و مالیات مستقیم مورد استفاده بود، ناراحتی ها و زیانهای رابر موءدیان تحمیل می کرد . برای برطرف ساختن این جنبهء منفی ، همه‌ی زمین های قابل کشت به دقت اندازه گیری و ممیزی شد و توزیع مالیات جدید بر اساس این محاسبه قرار گرفت . نرخهای ثابتی که بموجب اصول جدید تعیین گردید ، بشرح زیر بود :

برای هر جریب گندم ، جو و برنج ، سالانه یک درهم .

برای هر جریب مو ، سالانه هشت درهم .

برای هر جریب یونجه ، سالانه هفت درهم .

برای چهار درخت نخل یا شش درخت زیتون ، سالانه یک درهم .

سایر محصولات از پرداخت مالیات معاف بود . ظاهراً " چنین بر می آید که نرخهای مزبور

سنگین نبوده مشکلی برای تأدیه کنندگان فراهم نمی آورده است .

بطور کلی میتوان گفت که بدون تردید ، روش جدید علاوه بر تأمین آسودگی خاطر مالیات

دهندگان ، در تثبیت درآمد خزانه و چند برابر کردن آن نقش بزرگی داشت و بهمین اعتبار

در دوره‌ی خلافت اسلامی نیز گرفتن خراج بر همین اساس و شالوده قرار گرفت . مالیات در قسط

های سه ماهه دریافت می شد .

خسرو دستور داد صورت نرخهای جدید در خزانه‌ی شاهی نگاهداری و رو نوشت‌هایی از

آن برای مستوفیان (مأموران وصول مالیات) و قاضیان بلوک فرستاده شود . وی به دسته‌ی اخیر

(قضات) مأموریت داد که مراقبت و نظارت کنند تا مالیاتها عادلانه وصول گردد و در صورت

بروز خسارت برگندم و باغ اشخاص (که میزان آن متناسب با مبلغ مالیات باشد) آنرا از ادای

مالیات معاف کنند . قاضیان دهستانها صورت های مربوط به معافیت‌ها را برای حکومت مرکزی

ارسال می داشتند و حکومت در زمینه‌ی اجرای آنها دستورات لازم صادر و به تحصیلداران ابلاغ

می کرد . منظور خسرو از اینگونه نظارت آن بود که از اسرافهای معمول در اخذ مالیات که سبب

ناراحتی و زیان موءدیان می شد ، جلوگیری کند .

بموجب فرمان پادشاه ، برای نجبای فرودست که هسته و مغز سپاه ایران را تشکیل می دادند

و تا آن زمان نه تنها بدون دریافت چیزی خدمت می کردند ، بلکه حتی سازو برگ جنگ را هم با

هزینه خود فراهم می‌آوردند ، حقوق و جیره تعیین گردید .

در زمان خسرو انوشیروان ، سلاح کامل سواران را برگستان اسب ، جوشن بلند ، زره سینه پوش ، ران بند ، شمشیر ، نیزه ، سپرمدور ، گرز ، تبر زین و ترکشی حاوی دوکمان با چند زه و سی دانه تیر تشکیل می‌داد . آنها دوکمند بافته را از پشت سربه گلا خود خویش و صل می‌کردند .

از جمله اصلاحات لشکری خسرو انوشیروان انتقال قوم یا رز - از اقوام شجاع ایرانی ساکن کرمان - به نقاط مختلف کشور و الزام افراد آن به خدمت سربازی بود . وی همچنین تنه‌هاشتاد تن از قوم چول را - که ظاهراً " شورش کرده بودند - باقی گذاشت ، آن گروه جنگ آزموده را به شهر رام پیره منتقل ساخت و آنانرا نیز وظیفه دار انجام خدمت سربازی نمود . در زمان این پادشاه نیروی چریکی به نیروی دائم تبدیل شد و برای فرماندهان و نفرات ارتش حقوق و جیره تعیین گردید .

انوشیروان بمنظور دنبال کردن سیاست تضعیف اشراف قدیم ، در دستگاه اداری و نظامی کشور نیز تغییراتی بوجود آورد . مثلاً " مقام و منصب " ایران اسپهبد " را لغو کرد ، کشور را به چهار حوزه‌ی نظامی تقسیم نمود و فرماندهی هر یک از آنها را به یک سپهبد سپرد ، و با این ترتیب خطر تمرکز همه‌ی نیروهای ملک در دست یکنفر ، از میان رفت . پیش از آن زمان ، کشور باعتبار چهار جهات چهار گانه ، به چهار ایالت تقسیم شده بود و بر هر یک از آن ایالت ها ، مسئولی بنام مرزبان فرمانروائی می‌کرد که میتوانست از القاب و عناوین پادشاه نیز استفاده کند . در زمان انوشیروان کارهای چهار ایالت مورد اشاره به‌مأمورانی بنام " پادگسبان " و اگذار شد و مأموران مزبور تحت فرمانبرداری سپهبدان قرار داشتند .

انوشیروان برای بهبود دفاع از مرزهای کشور ، قبایل فرمانبردار را در آن نقاط مستقر ساخت و در معبر در بند بمنظور قطع راه مهاجمان بدوی ، استحکامات قوی بوجود آورد . علاوه بر این اقدامات ، شاه شخصاً " کارهای قضائی را مورد رسیدگی قرار می‌داد ، شاکیان را می‌پذیرفت و حکم صادر می‌کرد و احکام صادره بسرعت در دورترین شهرهای ایران به مرحله‌ی اجراء گذاشته می‌شد .

خسرو پس از بهبود کارهای لشکری و کشوری ، به اصلاح فرهنگ همت گماشت و در این زمینه از وجود دانشمندان و حکمائى استفاده کرد که بسبب وجود اختلافات مذهبی از اسکندریه گریخته به ایران پناهنده شده بودند . وی در گندیشاپور به ایجاد مدرسه‌ی طب دست یازید ، می‌گویند در زمان او فلسفه‌ی ارسطو و افلاطون بزبان پهلوی ترجمه شد . بدستور انوشیروان برزویه‌ی

طبيب کتاب کلیلہ و دمنہ ی بید پای هندی را از هند به ایران آورد و به زبان پهلوی بازگردانید . بطوریکه معروفست ، کتاب کلیلہ و دمنہ و شطرنج در زمان انوشیروان بعنوان هدیه از سوی پادشاه هند به ایران فرستاده شده است .

دوران سلطنت خسرو انوشیروان از لحاظ بروز حوادث و رویدادهای برون مرزی شایان توجه است . جنگ با روم شرقی که در زمان پادشاهی قباد آغاز شده بود ، در سال ۵۳۲ میلادی پایان یافت . ولی این صلح چندان نپائید . بسال ۵۴۲ میلادی نبرد دیگری بین دو کشور در گرفت . ایرانیان انطاکیه را به تصرف در آورده ساکنان آنرا در شهر تازه ای که به سبک همان شهر نزدیک تیسفون بنا گردیده بود ، جای دادند . صلحی که اندکی بعد بسته شد خراج سنگینی را تحمیل کرد ، ولی در مرزهای غربی تغییری نداد و بار دیگر آزادی مسیحیان را تضمین نمود .

خسرو انوشیروان که در این زمان خود را پحد کافی نیرومند می دید ، از تأدیهی خراج به هیاطله - که دیگر نمی توانستند ارادهی خود را بر ایرانیاں تحمیل کنند - سر باز زد . بیست سال بعد از آن نیز با ترکهای غربی متحد شده نیروهای آنرا بطور قطعی در هم شکست و متصرفاتشان را بین دو طرف تقسیم کرد و در نتیجه جیحون بعنوان مرز شرقی ایران تثبیت گردید . مرزهای شمالی ایران نیز بسبب استقرار ساخلوهای نظامی ، در برابر هونها بطور کامل مقاومت می کرد . ایرانیان در جنوب نیز به پیروزیهای ناآل آمدند : بسال ۵۷۰ میلادی در خطه ی عربستان یمن را بتصرف در آورده حبشیان را که مالک سرزمین مزبور بودند ، از آنجا بیرون راندند . تصرف یمن موجب شد که ساسانیان بر راههای بحری دریای سرخ و اقیانوس هند تسلط یابند ، و این امر از لحاظ بازرگانی دریائی به نقاط دور دست که در آن زمان رو به گسترش بود ، بسیار اهمیت داشت .

گسترش سرزمین های ایران و قدرت و پیشرفت نظامی آن ، برای بیزانس تهدیدی آشکار بشمار می رفت و برای آن کشور تردیدی باقی نمی گذاشت که با دشمن همیشگی خود نبردی تازه در پیش خواهد داشت . به همین جهت دولت روم برای تشکیل اتحادیه ای برضد ایران و محاصره ی کامل حریف خویش ، فعالیت سیاسی وسیعی بعمل آورد . روم در اجرای این منظور سفیرانی نزد ترکهای غربی و دیگر اقوام آسیای مرکزی - که میبایستی جناح شمال شرقی اتحادیه را تشکیل

دهند - گسیل داشت . همچنین گروهی از ملووان خود را به میان حبشیان و اعراب اعزام داشت تا بوسیله‌ی آنها جناح جنوب غربی را که دو جانب مرز وسیع مشترک شاهنشاهی محسوب می‌شد ، تقویت کند . اما تلاش رومیان بی‌نتیجه ماند ؛ نبردی که بسبب آشوبهای ارمنستان ایجاد شد ، دلیل تازمائی بر برتری نظامی ایران بود . بین‌النهرین مورد هجوم سپاهیان شاهنشاه قرار گرفت و ویران گردید .

مورخان شرقی انوشیروان را نه‌تنها یکی از دادگرایان شهریاران ایران ، بلکه همچنین نمونه‌ی رحمت و جوانمردی دانسته‌اند . اما نظر پروکوپئوس^۱ با آنچه که در روایات شرقی وجود دارد ، تطبیق نمی‌کند . او خسرو را پادشاهی بی‌آرام ، فتنه‌انگیز و عاشق حادثه جوئی و بدعت معرفی می‌کند که پیوسته سر آن دارد تا هیجان و آشوبی بیافریند و فتنه و غائله‌ای بر پا سازد . همچنین ویرا مردی مغرور می‌داند و اضافه می‌کند که " آنچه را که وجود نداشت می‌گفت و آنچه را که وجود داشت کتمان می‌کرد و مسئولیت ستمها و مظلالم خویش را بگردن مظلومان و ستمدیدگان می‌انداخت . سوگند خود را نقض می‌کرد ، ادعای زهد و پارسائی داشت و زشتی کارهای خود را به نیروی بیان و قدرت سخنوری از میان می‌برد . "

چنانکه پیش ازین اشاره رفت ، در آغاز سلطنت خسرو انوشیروان ، کیوس بزرگترین پسر قباد که ادعای سلطنت داشت ، بفرمان خسرو به هلاکت رسید . همچنین خواندیم که ژم‌فرزند میانین قباد از یک چشم نابینا بود و بنا بر قاعده‌ی معمول ، بهمین اعتبار نمی‌توانست مقام سلطنت را احراز کند . اما وی علیرغم نقص عضو مورد اشاره ، در میان بزرگان کشور که از تلون مزاج و ستمگری خسرو بیمناک بودند ، هواخواهان فراوان داشت و حتی اسپیدس (Aspibdes)

۱- پروکوپئوس (Procopius) بزرگترین تاریخنگار بیزانس (روم شرقی) در اواخر قرن پنجم میلادی متولد شد و در حدود سال ۵۶۰ در گذشت . وی پس از پایان تحصیلات خود ، دبیر بلیزار سردار معروف بیزانس شد . هشت کتاب تحت عنوان هیستوریکن (Historikon) از او بجای مانده است . دو کتاب اول و دوم به شرح جنگهای ایران با بیزانس اختصاص دارد ، در کتب سوم و چهارم از نبرد و اندالها سخن رفته است ، مجلدات پنجم و ششم و هفتم جریان جنگ با گوتهارا بازگویی کند و جلد هشتم از مجموعه‌ی هیستوریکن دنباله‌ی کتابهای یاد شده است . همچنین کتاب دیگری بنام " تاریخ سری " از این مورخ بدست آمده است که در آن امپراتور معاصر خود ژوستینیان قیصر روم شرقی و همسرش را مورد مذمت فراوان قرار داده و از استبداد او و فساد اخلاقی همسرش سخن رانده است .

دائی انوشیروان نیز از وی طرفدارای می‌کرد . بزرگان مزبور برای حل این مشکل توافق کردند که قباد فرزند ژم را به پادشاهی برگزینند . خسرو که از این توطئه آگاهی یافته بود ، ژم و اسپیدس و برادر زادگان خویش را به هلاکت رسانید . تنها قباد پسر ژم که توسط کفارنگ آذر-گنداذ پنهان شده بود ، از این قتل عام رهائی یافته به روم گریخت و به ژوستی نین امپراتور روم پناه برد . در سالهای بعد ، هنگامیکه خسرو از کار کفارنگ آذرگنداذ در مورد پنهان کردن قباد آگاهی یافت ، ویرا نیز که پیری سالخورده بود به قتل رسانید و مقام او را به پسرش وهرام داد .

خسرو انوشیروان ، سرخوارگان ماهبوذ را نیز به هلاکت رسانید و می‌دانیم که ماهبوذ ویرا در رسیدن به سلطنت یاری کرده بود . علت قتل ماهبوذ را دسیسه چینی یکی از بزرگان بنام زروان یا زیرگان نوشته‌اند که ریاست خلوت شاه را بعهدده داشت . بنا به روایت پروکوپیوس ، جریان امر از این قرار بود : خسرو به زیرگان دستور داد نزد ماهبوذ رفته وی را به درگاه بیاورد . هنگامی که زیرگان پیام خسرو را به ماهبوذ رسانید ، وی به کارهای لشکری اشتغال داشت و بنا بر این پاسخ داد که پس از اتمام کار خویش بیدرنگ نزد شاه خواهد رفت . زیرگان که با ماهبوذ دشمنی دیرینه داشت ، به شاه چنین وانمود کرد که ماهبوذ به بهانه‌ی اشتغال به کار ، از حضور در نزد وی سرپیچیده است . خسرو که از این موضوع خشمگین شده بود دستور داد که ماهبوذ پس از حضور در درگاه ، بر روی سه پایمای که در جلو کاخ قرار داشت بنشیند و چشم براه فرمان وی باشد . این انتظار چند روز بطول انجامید و عاقبت هم بفرمان شاه ویرا اعدام کردند .

ثعالبی داستان از میان برداشتن ماهبوذ را بطریقی دیگر بیان می‌کند . بنا به روایت ثعالبی : زروان رئیس خلوت که دشمن جان ماهبوذ بود ، به یکنفر یهودی پول داد و او را راضی کرد تا به شاه چنین وانمود کند که ماهبوذ قصد داشته است پادشاه را با خوراندن زهر از میان بردارد . شاه پس از کشتن خدمتکار باوفای خود به آن حيله پی‌برد و دانست که در کار خود بر خطا رفته و در اجرای آن تصمیم شتاب کرده بوده است .

در دوران پادشاهی خسرو ، پسرش انوشگزاد (Anoshaghzadh) به مذهب مسیح گروید و ظاهراً " بیاری مسیحیان سر به شورش برداشت . خسرو در آن هنگام بیمار بود . ولی در همان حال شورش را فرو نشاندد و انوشگزاد را دستگیر و کور کرد و بدینوسیله او را از سلطنت محروم ساخت .

خسرو بمنظور برانداختن مزدکیان ، با مؤبدان زرتشتی متحد شد ، ولی در دوران او اشراف و روحانیون هیچگاه به قدرت پیشین خویش دست نیافتند .

انوشیروان در زمینه‌ی امور و مسائل مذهبی فاقد جمود و تعصب بود و نسبت به عقاید گوناگون دینی و فلسفی وسعت نظر و سعه‌ی صدر داشت. وی از خدمات عیسویان در موءسسات عام‌المنفعه استفاده می‌کرد. خسرو پس از ایجاد شهر رومگان در مداین، به فرقه‌ی یعقوبی^۱ اجازه داد جاثلیقی^۲ برای خود برگزینند. عیسویان ایران تا مدت‌ها این محبت را در خاطر خود حفظ کرده بودند. در آغاز جنگ ایران و روم، موءبدان موءبد داد هر مزد به آزار عیسویان پرداخت. ولی این رویداد موقت و کم دوام بود و بزودی برطرف گردید. انوشیروان هفت تن از فیلسوفان مدرسه‌ی آتن را که در سال ۵۲۹ میلادی مدرسه‌ی ایشان بدست ژوستی نین تعطیل شده بود در پناه خود گرفت و آنها را مورد پذیرائی ویژه قرار داد.

سیاست خارجی انوشیروان

نخستین اقدام خسرو پس از رسیدن به سلطنت، صلح با دولت روم بود. پادشاه ساسانی قصد داشت در داخل کشور به اصلاحات عمیق و گسترده‌ای دست بزند، و انجام اینکار مستلزم آن بود که نخست خویشان را از بابت روابط خارجی آسوده خاطر سازد. ژوستی نین امپراتور روم که در ایتالیا و افریقا سرگرم جنگ و گرفتاریهای ناشی از آن بود، پیشنهاد شاهنشاه را مغتنم شمرد و در نتیجه بسال ۵۳۲ میلادی میان دو طرف پیمان صلحی با شرایط زیر منعقد گردید:

- ۱- دولت روم تعهد می‌کند که معادل یازده هزار پوند طلا برای نگهداری دربندوسایر دژهای قفقاز به دولت ایران بپردازد.
- ۲- رومیان می‌توانند شهردار را در تصرف داشته باشند، ولی هیچگاه نباید آن شهر را مرکز تجمع نیروی خود در بین‌النهرین قرار دهند.

-
- ۱- یعقوبیان فرقه‌ای از عیسویان بودند که در مقابل نسطوریان قرار داشتند. اساس معتقادات این فرقه بر اتحاد خدا و انسان در طبیعت واحدی است که عیسی مسیح نام دارد. این فرقه را در اصطلاح مونوفیزیسیم می‌گویند. موءسس فرقه‌ی مزبور یعقوب بر ذغانی از کشیشان انطاکیه بود که در قرن ششم میلادی در انطاکیه‌ی قدیم (ترکیه‌ی امروز) می‌زیسته است.
 - ۲- جاثلیق = رئیس روحانی مسیحیان، دانشمند و عابد ترسایان.

۳- بخش‌هایی از ولایت لازیکا که از زمان سلطنت قباد در تصرف طرفین بوده است کماکان در اختیار آنها قرار خواهد داشت و تغییری در حاکمیت دو طرف نسبت به قسمت‌های مزبور بوجود نخواهد آمد.

۴- ایران و روم با یکدیگر متحد خواهند بود.

ژوستی نین پس از عقد پیمان صلح با ایران، همه‌ی نیروی خود را متوجه شمال آفریقا و ایتالیا کرد و بوسیله‌ی سردار خود بیلیزاریوس پیروزیهای بزرگی بدست آورد. خسرو با آگاهی از پیشرفتهائی که در غرب نصیب روم شده بود نگران گردید، بخصوص که در سال ۵۳۹ از سوی اوست گوتها (Ostgoths) - از مردم ژرمن که در اثر فشار هونها بر ایتالیا حمله کرده آن کشور را متصرف شده بودند و ژوستی نین می‌خواست ایتالیا را از چنگ آنان بیرون آورد - و نیز از جانب ارمنستان سفیران و فرستادگانی به دربار خسرو آمده به‌وی‌اظهار داشتند که با توجه به پیشرویهای روم، لازمست از طرف پادشاه ساسانی واکنشی نشان داده شود و چنانچه کشور ایران از این مهم غفلت و از جنگ با روم خودداری کند، دیگر قادر به تسلط بر اوضاع نخواهد بود.

اما آغاز جنگ به بهانه‌ی نیاز داشت، و بهانه را ژوستی نین در اختیار خسرو قرار داد: میان حارث بن عمرو شاه غسان - که تحت حمایت روم بود - و منذر بن نعمان ملک حیره - که از ایران فرمانبرداری داشت - نبردی روی داد. ژوستی نین در اختلاف آن دو حریف دخالت کرد و بدون آنکه نظر دولت ایران را کسب کند، در مورد نزاع آنان به داوری پرداخت، خسرو که بهانه‌ی لازم را بدست آورده بود، علیرغم پیمان صلح دائم با بیزانس، در سال ۵۴۰ میلادی از فرات گذشت، بر سوریه حمله برد و شهر انطاکیه را بمحاصره درآورده مسخر و ویران ساخت، شهرهای روم را معروض غارت و یغما قرار داد و برای آنکه آن بلاد را هرچه زودتر حاضر به تسلیم کند، با اهالی آنها رفتاری خشن و بیرحمانه در پیش گرفت. دولت روم که سخت غافلگیر شده بود، در خواست صلح کرد. (۵۴۰ میلادی) بموجب پیمان صلحی که منعقد شد، دولت روم میبایستی پنجهزار لیبرای^۱ طلا بابت غرامت تأدیه کند. اما این صلح هم چندان نپائید. با آنکه خسرو در ادس از امضاء عهد نامه‌ی صلح آگاهی یافته بود، بهنگام بازگشت از انطاکیه پولهای ارسه شهر رومی "ادس"، "دارا" و "آپامه" اخذ کرد. از آنجا که امپراتور روم اقدام اخیر شاه ایران را نقض عهد نامه‌ی صلح مورد اشاره می‌دانست، نبرد از سر گرفته شد.

۱- لیبرا (Libra) = پانصد گرم

انوشیروان پس از تسخیر مجدد انطاکیه، به پتدر سلوکیه رفت و در دریای مغرب به آب تنی پرداخت. سپس یک محراب زرتشتی بنا کرد و آیین نیایش را در آن بجای آورد. شهر انطاکیه چنان مورد پسند و قبول خاطر خسرو قرار گرفت که دستور داد یونانیان در نزدیکی تیسفون شهری نظیر آن بنا دهند و آنرا "وهاندیو خسرو" یعنی "شهر خسرو بهتر از انطاکیه است" نامید. بموجب روایت طبری، شهر اخیر چندان با انطاکیه‌ی اصلی شبیه بود که اسیران رومی انطاکیه بدون تحمل زحمت، خانه‌های جدید خود را یافته در آن سکنی گزیدند.

جنگ لازیکا

این نبرد که بر سر لازیکا (گرجستان کنونی) در گرفت، از ۵۴ تا ۵۷۷ بطول انجامید. لازیکا شهری بنام "پترا" داشت که در دست دولت روم بود. شهر مزبور در کنار دریای سیاه (در جای باطوم کنونی) قرار داشت. حاکم رومی این شهر بازرگانی را در انحصار خود گرفته بود و چون پادشاه لازیکا از این اقدام خشنود نبود، برای برطرف کردن انحصار مورد اشاره، از ایران یاری خواست. انوشیروان که می‌خواست متصرفات روم را از راه دریا مورد تهدید قرار دهد، موقع را مغتنم شمرده به یاری پادشاه لازیکا شتافت و شهر "پترا" را در محاصرت گرفت، و این امر موجب شد که گوبازس (Gobazes) پادشاه لازیکا از استمداد خویش پشیمان گردد. خسرو که این معنی را درک کرده بود بر آن شد تا شاه لازیکا را از میان بردارد، مسیحیان را از آنجا کوچ دهد و رعایای زرتشتی خویش را بر جای آنان مستقر سازد. ولی گوبازس از این نقشه آگاه شد و از روم یاری خواست. در سال ۵۴۹ میلادی ژوستی نین امپراتور روم نیروئی به ناحیه‌ی مزبور اعزام داشت و بوسیله‌ی آن "پترا" را در محاصره گرفت. ولی درست هنگامیکه نزدیک بود شهر بدست رومیان افتد، نیروی‌امدادی سی هزار نفره‌ی ایرانیان شتافت و رومیان شکست خوردند. اما از آنجا که لازیکا قدرت تأمین هزینه‌ی یک ارتش سی هزار نفری را نداشت، تنها پنجهزار تن از افراد آن نیرو در منطقه باقی ماندند و بقیه‌ی نفرات به ایران بازگشتند. اکنون نیروی ایران کاهش یافته بود و رومیان می‌توانستند با اغتنام فرصت بر آنان یتازند. رومیان از این مهم غفلت نورزیده حمله را از سر گرفتند. پادگان ایرانی مردانه مقاومت کرد، افراد آن تا آخرین نفر کشته شدند و "پترا" به تصرف رومیان درآمد. اما باز هم ایرانیان بر حریف غلبه کردند و این پیروزی و شکست چند بار تکرار گردید، و بالاخره گوبازس در طی یکی

از این نبردها بدست رومیان کشته شد. از آنجا که خسرو انوشیروان در نقاط دیگر درگیر بود، تصمیم گرفت با دولت روم صلح کند.

دربین‌النهرین، سپاه روم به فرماندهی بلیزاریوس از مرز گذشته، نصیبین را به محاصره درآورد، ولی از آنجا که محاصره به نتیجه نرسید، دژ سیزوران را که در فاصله‌ی یک‌روزه از نصیبین قرار داشت بتصرف درآورد، هشتصد تن از سربازان ایرانی را به اسارت گرفته به قسطنطنیه نزد ژوستینیان فرستاد و وی آنان را برای نبرد با طوایف گوت به ایتالیا گسیل داشت.

در سال ۵۴۲ انوشیروان به کماژن رفت. هدف وی از اینکار آن بود که پس از عبور از سوریه وارد فلسطین شود و بیت المقدس را غارت کند. اما شیوع بیماری طاعون موجب گردید تا وی از این سفر جنگی چشم‌پوشد. سپس نبردهائی در ارمنستان روی داد که در همه‌ی آنها پیروزی از آن ایرانیان بود.

نبرد ایران و روم پنج‌سال بطول انجامید و رومیان بارها تقاضای صلح کردند. امپراتور روم فرستادگانی را به تیسفون گسیل داشت و در ضمن پزشکی یونانی، قریب بیست هزار پوند بعنوان هدیه به شهریار ایران تقدیم کرد. خسرو انوشیروان که در جاهای دیگر و از جمله در شرق ایران خاطر مشغول بود، مصلحت در آن دید که از این پیشنهادها استقبال و قرار داد صلحی با روم منعقد کند. پس در سال ۵۵۲ میلادی پیمان متارکه‌ی پنج‌ساله‌ای بین دو طرف بسته شد که بموجب آن: ۱- لازیکا از آن دولت روم باشد. ۲- دولت روم هر سال سی هزار سکه‌ی طلا به ایران تسلیم کند. ۳- مسیحیان ایران از آزادی مذهبی برخوردار اما فاقد حق تبلیغ باشند. ۴- دولت ایران کماکان پادگان در بند قفقاز را نگاهدارد. ۵- شهر دارا مرکز سپاه شرق روم نباشد.

لشکرکشی به یمن

حبشیان که عیسوی مذهب بودند، در آغاز قرن ششم میلادی بر عربستان حمله برده یمن را به تصرف درآورده بودند. فرماندهی که حبشیان را بدین پیروزی رهنمون شد، ابرهه نام داشت. وی در شهر صنعا پایتخت یمن کلیسائی بنام قلیس بنیاد نهاد و هدف وی از اینکار آن بود که صنعا را مرکز حج اعراب قرار دهد و مکه را از شهرت و رونق بیندازد و آنگاه برای ویران کردن کعبه، به مکه روی آورد. اما بطوریکه در تاریخ آمده است، وی در این اقدام توفیقی بدست

نیاورد و بسبب بروز و شیوع طاعون ، در سال ۵۴۲ از نیمه‌ی راه بازگشت . بنا به گفته‌ی قرآن مجید، شکست ابرهه ناشی از اراده‌ی خداوند بود : هنگامیکه ابرهه با مردان پیل‌سوار خویش آهنگ ویرانی کعبه کرد ، خداوند به دسته‌ها و گله‌های مرغان فرمان داد تا آن لشکر را سنگباران کنند . مرغان چندان سنگ بر سر آن سپاه باریدند که ابرهه و همه‌ی همراهانش چون علفی در زیر پای حیوان خرد و نابود شدند و ابرهه توفیق اجراء منظور خود را بدست نیاورد . بدیهی است که مطالب قرآن صحیح است .

بموجب روایات اسلامی ، ابرهه بدستور نجاشی پادشاه حبشه عازم ویران کردن کعبه شد . درینموقع پرده‌داری کعبه با عبدالمطلب نیای پیغمبر اسلام بود ، ابرهه شتران عبدالمطلب را بغارت برد . وی نزد ابرهه رفت و از او خواست تا شترانش را باز پس دهد . ابرهه گفت من برای ویران کردن کعبه آمده‌ام و هنگامیکه ترا دیدم ، پنداشتم برای آن آمده‌ای تا مرا از اینکار بازداري و تقاضا کنی که از انهدام این خانه چشم‌پوشم . عبدالمطلب گفت من صاحب شترانم و بطلب مال خویش آمده‌ام ؛ این خانه را نیز خداوندیست که خود آنرا از هر گزندی نگاه خواهد داشت .

امپراتور روم باعتبار همکشی با حبشیان ، از تصرف یمن خشنود بود . شاهزاده‌های یمنی بنام "سيف بن ذی یزن" برای جلب یاری انوشیروان ، به دربار وی پناهنده شد . خسرو که نفوذ غیر مستقیم رومیان را در عربستان و یمن خوش نداشت ، در میان سالهای ۵۷۰ و ۵۷۵ میلادی و هریز نامی را با هشتصد تن مرد جنگی در هشت فروند کشتی از راه خلیج فارس و باب‌المندب به یمن فرستاد . دو کشتی در راه غرق شد و شش کشتی دیگر با ششصد سرنشین به سواحل حضرموت رسید . یمنیان از ورود سپاهیان ایرانی دلگرمی یافته بر حبشی‌ها شوریدند . مسروق ، آخرین امیر خاندان ابرهه ، بدست و هریز کشته شد و بدینوسیله عمر سلطه‌ی حبشیان پایان رسید . ایرانیان حبشی‌ها را از یمن بیرون راندند و در سال ۵۷۶ میلادی و هریز از جانب خسرو انوشیروان به فرمانروائی آن کشور گمارده شد . پس از مرگ و هریز ، انوشیروان حکومت یمن را به یکی از سواران بنام "زین" یا "وین" واگذار کرد . هرمزد پسر انوشیروان وی را از امارت یمن برکنار کرد و مروزان (Marvazan) پسر و هریز را بر جای وی گماشت . پس از مروزان ، فرزندش بینگان جانشین پدر شد . خوره خسرو پسر بینگان پس از مرگ پدر ، با اجازه‌ی خسرو پرویز بر جای وی نشست . اما خسرو پرویز او را از اینمقام برکنار کرد و باذان نامی را فرمانروای یمن ساخت و حکومت سلسله‌ی فرمانروایان ایرانی یمن با او به انتها رسید . سپاهیان ایرانی در یمن ماندگار شدند و تا قرن‌ها نژاد خود را حفظ کردند ، چنانکه عربهای دوره‌ی اسلام ایشانرا "ابناء احرار" یعنی

"آزاد زادگان یا آقازادگان" می خواندند. باید دانست که بخش خاوری شبه جزیره ی عربستان تا حدود مهره و حضرموت تحت تصرف یا نفوذ ایرانیان قرار داشت. گلارز خاورشناس معروف، تمام سواحل خاوری عربستان و عمان و حتی یمامه و بلکه مغرب آن خطه تاحوزه ی میانین وادی دواسیر و کوهستان الیزرا در دوران اشکانیان و از سده ی اول مسیحی متعلق به ایران دانسته و بویژه از اشاره ی همدانی به مهاجرنشین های ایرانی زرتشتی که در کانه های نقره ی العوسج و شمام مشغول بکار بوده اند، چنین نتیجه گرفته است که ایرانیان به درون عربستان جلو رفته بوده اند. مغرب یمامه نیز از نقاط دیگری بود که ایرانیان در آن نفوذ داشتند. از سوی دیگر قلمرو ملوک حیره - که تابع ایران بودند - در داخل عربستان گسترش زیاد داشت. بعدها نجران (شمال یمن) و سراسر نواحی شمالی و حتی حجاز، کم و بیش در تحت فرمان حکمرانان ایرانی قرار گرفت.

نبرد با ترکان

ترکان^۱ که چینی ها آنرا توچویه (Tuchueh) می نامند، خود را از نسل آسنا (Assena) می دانستند که یکی از قبایل هوینگ نو (Huingnu) یعنی هونها بود. پسال ۴۳۳ میلادی در اثر فشار ناشی از ستم امپراتور توبای سوم، هفتصد خانوار ترک به مرزهای طایفه ی جون جون مهاجرت کردند. بعدها این گروه به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شدند. قسمت شرقی، کشورهای بین مغولستان و کوه های اورال را بتصرف درآوردند و بخش غربی، زمین های میان کوه های آلتائی و سیحون را تصاحب کردند. گروه مزبور در میان طایفه ی جون جون به حرفه ی آهنگری مشغول بودند.

نخستین خاقان ترکان، تومن (Tumen) نام داشت. وی در حدود سال ۵۳۳ میلادی در گذشت. جانشین وی پسرش کولو بود و پس از وی برادرش موکان به خاقانی رسید. موکان معاصر خسرو انوشیروان بود و در سال ۵۴۴ میلادی با شاهنشاه ایران ارتباط برقرار کرد. پیش از این گفتیم که خسرو انوشیروان در سالهای ۵۵۸ - ۵۶۱ میلادی با یکی از قبایل

۱- کلمه ی ترک از نام کوهی گرفته شده است که به کلا هخود شباهت دارد و به ترکی آنرا

دورکو (Durku) می خواندند.

ترک که تحت فرماندهی سین جیبو قرار داشت متحد شده، هیاطله را برانداخت و جیحون مرز بین ایرانیان و ترکان شد. انوشیروان برای تحکیم مبانی دوستی با ترکان، دختر خاقان را به همسری خویش درآورد. از این زن هرمزد بوجود آمد که پس از انوشیروان بر تخت نشست. اما دوستی بین دو گروه چندان نیافتد. ترکان بزودی در صف دشمنان خطرناک ایران - خطرناکتر از هیاطله - قرار گرفتند و کار بجائی رسید که حتی بعضی از قبایل ترک در قفقاز ظاهر گردیدند. خسرو انوشیروان نیز برای جلوگیری از خطر هجوم آنان، بر استحکامات قلعه‌های در بندافزود. سال ۵۶۷ میلادی سین جیبو سفیری را به عنوان عقد پیمان اتحاد با ایران، به این کشور فرستاد. انوشیروان که از ورود این فرستاده پریشان‌خاطر شده بود، وی را مسموم ساخت، ولی چنین وانمود کرد که سفیر مزبور خود مرده است. هنگامیکه سین جیبو از حقیقت قضیه آگاهی یافت، بسیار خشمگین شد و هیأتی را به دربار ژوستن (Justin) امپراتور روم روانه داشت تا با آن کشور پیمان مودتی بر علیه ایران منعقد کند. روم نیز در سال ۵۶۹ میلادی سفیری به کشور ترکان گسیل داشت. پس از این مقدمات، ترکان بخاک ایران حمله بردند، ولی پس از رسیدن نیروی ایران پای به گریز نهادند. سال ۵۷۱ میلادی سین جیبوی شکست خورده سفیری نزد ژوستن اعزام داشت و بوسیله‌ی او از امپراتور درخواست کرد که پیمان صلح با ایران را نقض کند و با ترکان متحد گردد؛ و این واقعه روابط ایران و روم را تیره ساخت.

جنگ سوم ایران و روم

این نبرد که در نتیجه‌ی نقض پیمان صلح توسط ژوستن آغاز شده بود، از سال ۵۷۲ تا ۵۷۹ میلادی بطول انجامید. در این زمان انوشیروان هفتاد ساله بود، و امپراتور روم بهیچ وجه تصور نمی‌کرد که شاه ایران در چنان سن و سالی بتواند فرماندهی کشورش را بر عهده گیرد. خسرو انوشیروان با شتاب بسیار از دجله گذشت، ارتش روم را - که نصیبین را در محاصره گرفته بود - شکست داد، شهر رومی دارا را در حصار گرفت و آنرا تسخیر کرد. سپس با گروهی از افراد سواره نظام سبک اسلحه بر سوریه حمله برد، انطاکیه را آتش زد و آقامه آرا ویران ساخت. ژوستن که با این شکست قادر به ادامه‌ی فرمانروائی نبود، استعفا کرد و جای خود را به کنت تیبریوس (Count Tiberius) داد. امپراتور جدید ناچار پیمان متارکه‌ی یکساله‌ای با انوشیروان منعقد کرد، در ازای آن چهل و پنجهزار سکه‌ی طلا به انوشیروان داد، و سپس با

استفاده از مهلت بدست آمده، در سواحل رود رن و دانوب به گردآوری نیرو پرداخت. اما از آنجا که خود را قادر به نبرد نمی دانست و جرأت پیشقدمی در اینکار را نداشت، مدت متارکه را برای سه سال دیگر تمدید کرد و در مقابل متعهد شد که هر سال سی هزار سکه طلا به ایران بپردازد، ولی در ضمن پیمان تازه چنین شرط شد که ارمنستان از حکم مزبور مستثنی باشد.

انوشیروان پس از عقد این قرار داد، بر ارمنستان روم حمله برد. در آغاز از کورس (Kurs) سردار سکائی که در خدمت روم بود شکست یافت، ولی بزودی این ناکامی را جبران کرده پیروز به ایران بازگشت. بسال ۵۷۶ میلادی سپاه روم بشدت شکست خورد و دو سال بعد (۵۷۸ م.) دو طرف بدون هیچگونه مانعی در خاک یکدیگر تاخت و تاز آغاز نهاده دست به غارت و تاراج زدند.

موریس (Maurice) سردار رومی که جانشین امپراتور شده بود، پس از تاراج ارمنستان ایران، به بین النهرین شرقی رانده سنجار را گرفت و کردستان را مورد حمله قرار داد. پادشاه پیر ایران که از طرف سپاه روم مورد تعقیب قرار داشت، سوار بر پیل از دجله گذشته شتابان خود را به تیسفون رسانید و اندکی بعد چشم از جهان فرو بست (۵۷۹ م.). کورس سردار سکائی با غنائم بدست آمده از دجله گذشت و به موریس پیوست و نبرد بین دو طرف همچنان ادامه یافت.

داوری درباره‌ی انوشیروان خدمات و آثار

خسرو انوشیروان باعتبار کشور گشائی، سیاست، تدبیر و اصلاحاتی که در امور اجتماعی، لشکری، اخلاقی و فرهنگی ایران بانجام رسانیده است، بزرگترین شاهنشاه ساسانی بشمار می رود. خسرو در زمان خود بسبب خدمات ارزنده اش انوشیروان خوانده شد. تاریخ نیز از او بعنوان انوشیروان عادل یاد می کند.

درباب عدالت و دادگستری انوشیروان روایات بسیاری وجود دارد که یادآوری آنها از بحث ما خارجست. ولی باید دانست که پادشاه مزبور با وجود آنهمه عدل و دادی که به وی نسبت داده میشود، بهنگام ضرورت از خونریزی و کشت و کشتار رویگردان نبوده است. از جمله این موارد میتوان کشتن صدهزار مزدکی را در یکروز ذکر کرد و نیز لشکرکشی های وی به متصرفات

روم را، که در طی آن برای مرعوب ساختن دشمن، از کشتن و سوختن و غارت و چپاول دریغ نداشت.

و اما درباره‌ی خدمات وی، گذشته از آنچه قبلاً در مورد تعدیل مالیاتها و اصلاحات لشکری گفته شد، میتوان از تغییراتی نام برد که در طرز اداره‌ی ایران بوجود آورد. چنانکه بیش از این اشاره رفت، وی سراسر ایران را به چهار "پادگس" تقسیم کرد و چهار اسپهبد را با عنوان "پادگسبان" به حکومت آن بخشها گماشت: ۱- اسپهبد شرق، رئیس سپاه خراسان و سیستان و کرمان، ۲- اسپهبد جنوب، فرمانده سپاه پارس و خوزستان، ۳- اسپهبد غرب، سردار سپاه عراق تا مرزهای روم، ۴- اسپهبد شمال، مسئول سپاه ماد و آذربایجان، از این تقسیم بندی و انتصابها چنین برمی آید که در زمان انوشیروان، ایران در واقع با حکومتی نظامی اداره می شده است.

در زمان خسرو انوشیروان شهر تیسفون ترقی بسیار کرد. پس از آنکه انوشیروان به انطاکیه رفت، در نزدیکی تیسفون شهری بنام "وه آنتوخ خسرو" بنیاد نهاد که "رومگان" یعنی شهر رومیان نیز خوانده می شد. برای ساختن این شهر، خسرو دستور داد از شهرهای رومی سوریه که آنها را فتح کرده بود، ستونهای مرمر و سنگها و کاشیهای زیادی به ایران حمل گردد، و جمعی از اسیران انطاکیه را در آن شهر مسکن داد. یکی دیگر از آثار معروف او طاق کسری یا ایوان کسری است که در شرق تیسفون بنا شده و پس از چهارده قرن، هنوز خرابه‌های آن باقیست. بدوران انوشیروان، علوم و ادبیات پیشرفت بسیار داشت. پادشاه ساسانی گذشته از تشویق علمای ایرانی، دانشمندان بیگانه را نیز به دربار خویش جلب کرد و از معلومات ملل دیگر بهره‌های شایان برد. وی به ادبیات و فلسفه‌ی یونانی و رومی توجهی ویژه داشت و ترجمه‌های آثار نویسندگان و حکمای بزرگ این دو کشور را مورد مطالعه قرار می داد. میگویند پزشک و فیلسوفی یونانی بنام اورانیوس حکمت یونانی را به او می آموخته است. کتابهای افلاطون و ارسطو را بدستور او ترجمه کرده بودند. در آغاز پادشاهی انوشیروان، هفت تن از فلاسفه‌ی نامی یونان بسبب بدرفتاری امپراتور وقت، به دربار ایران پناه آوردند. انوشیروان آنها را بگرمی پذیرفت و هنگامیکه آهنگ بازگشت داشتند، در ضمن مصالحه نامهای با امپراتور، این شرط را گنجانید که نسبت به فلاسفه و حکما بدرفتاری نشود.

علم پزشکی در زمان او مورد توجه خاص قرار گرفت. در گندیشاپور یک مدرسه‌ی پزشکی دائر کرد. یکی از شرایط مندرج در پیمان صلحی که بنال ۵۴۵ میلادی بین ایران و روم بسته شد این بود که دولت روم یک پزشک یونانی را به ایران اعزام دارد. بطوریکه قبلاً "هم گفتیم، شطرنج

در زمان انوشیروان از هند به ایران آورده شد. و نیز چنین بود کتاب کلپله و دمنه که بوسیله‌ی برزویه‌ی طبیب ترجمه گردید.

انوشیروان وزیری دانشمند بنام بزرگمهر داشت که نام وی همه جا بانام پادشاه همراه و ملازمست. منابع و مآخذ پارسی و اسلامی هرگاه خواستماند فرد کامل و نمونه‌ی یک وزیر باتدبیر را نشان دهند، از بزرگمهر نام برده‌اند. از دانائی و خردمندی وی داستانها گفته شده است. بااینهمه متأسفانه هنوز هم شخصیت مرد بزرگی چون او بر ما پوشیده و مجهول است. اما بنابر تحقیقات خاور شناسان، بزرگمهر نام شخص بخصوصی نبوده، بلکه عنوان و لقب یکی از مقامات کشور بوده است که در دوران ساسانیان آن عنوان را "وزرگ فرمذار" = (بزرگ فرماندار) یعنی وزیر اعظم می‌گفتند و ظاهراً "کلمه‌ی بزرگمهر یا بزرجمهر (بودرجمهر) باید ضبط نا درست همین عنوان "وزرگ فرمذار" باشد. گفته شده است که در زمان انوشیروان پسر سوخرا (زرمهر) دارای این عنوان بوده است و از آنجا که سوخرا ملقب به بختگان بود، بزرگمهر را پسر بختگان نوشته‌اند. می‌گویند بزرگمهر در آغاز آموزش و پرورش هر مزدپسر انوشیروان را بر عهده داشت و وقتی به کثرت دانائی او پی برده شد، به مقام وزارت ارتقاء یافت. بعضی از نوشته‌های دوره‌ی اسلامی حکایت از این دارد که سرانجام خسرو پرویز این مرد بزرگوار را بقتل رسانید.

هرمزد چهارم

۵۷۹ - ۵۹۰ م.

پس از مرگ انوشیروان، پسرش هرمزد بر تخت نشست. (۵۷۹ م.) امپراتور روم میل داشت در قبال واگذاری یکی از ولایات، شهر دارا که همیشه مورد نظر و توجه روم بود، به آن کشور تفویض گردد. ولی از آنجا که ایران نیز به داشتن شهر مزبور اهمیت می‌داد، مصالحه صورت نگرفت و نبرد ادامه یافت. در سال ۵۸۸ میلادی، در حالیکه نبرد ایران و روم جریان داشت، خبر تاخت و تاز ترکان بر حدود ایران به هرمزد رسید.

بطوریکه گفته شده است، هرمزد در آغاز پادشاهی وعده داد که از روش پدر در اداره‌ی امور ملک پیروی کند و علاوه بر حکومتی توأم با عدل و داد، مانند اوبزرگان و روحانیان مسلط باشد. اما از آنجا که کمتر پایبند احتیاط و یا ملزم به عدل و داد بود، خود را در میان مشکلاتی گرفتار کرد که در یکطرف آن دو طبقه‌ی موصوف قرار داشتند و در سوی دیگر، مردمی که مورد

جور و ستم قرار گرفته بودند. خاقان ترک با آگاهی از رنجش مردم از یکسو و اشتغال هرمزد از سوی دیگر، فرصت را مغتنم شمرده هجوم خویش را آغاز نهاد. این امر موقع هرمزد را سخت به خطر افکند. ولی بهرام چوبین سردار نامی ایران و ربیب خاندان مهران با سپاهی اندک ولی برگزیده، به ترکستان شتافت و طی نبردی سخت، خاقان را به هلاکت رساند. وی همچنین در ضمن نبرد دیگری با ترکان، پسر خاقان را اسیر کرد و غنائم بیشماری بدست آورد. میگویند میزان غنائم مزبور بحدی بالا بود که برای حمل زر و گوهرهای بدست آمده، دویست و پنجاه و شش شتر ضرورت داشت. در این نبرد، خاقان ترک از پیلان و شیران جنگی استفاده میکرد. اما عملیات تیراندازن ایرانی آنقدر شدید بود که پیلان و شیران را رم داده آنها را در میان سپاه ترکان انداخت. و سردار ایرانی با استفاده از اغتشاش و اضطرابی که بر نیروی دشمن غلبه یافته بود، شکست سختی بر آنان وارد آورد، چنانکه ترکان پذیرفتند که سالانه مبلغی بعنوان باج به ایران بپردازند. (۵۸۸ م.)

اما پیروزی بهرام در نبرد با ترکان، هرمزد را نگران ساخت. پس بیدرتنگ او را در رأس سپاهی به تسخیر لازیکا فرستاد. اما در جنگی که بین ایرانیان و رومیان در گرفت، پیروزی از آن رومیان بود. هرمزد که در آتش کینه و حسد می سوخت، بجای اعزام نیروی کمکی، دوک نخریسی و جامه‌ی زنان برای وی فرستاد و بدینوسیله او را مورد سرزنش و توهین قرار داد. سپاهیان ایرانی از رفتار هرمزد نسبت به سردار رشید خود خشمگین شده با نیروی ایرانی که در بین النهرین به نبرد سرگرم بود دست اتحاد دادند و برای انتقام کشیدن از هرمزد، رهسپار تیسفون شدند. هرمزد سپاهی به مقابله فرستاد، اما آنها نیز به قوای متحد مزبور پیوستند. هنگامیکه این خبر به پایتخت رسید، مردم نیز سر بشورش برداشتند. هرمزد که خود را با مخالفت ارتش و مردم روبرو می دید، فرار اختیار کرد. اما یکی از خویشان بنام بیستام یا ویستاخم او را گرفتار ساخت و به هلاکت رسانید. (۵۹۰ میلادی.)

درباره‌ی هرمزد چهارم روایات مختلفی وجود دارد که دسته‌ای از آنها بر لئو و بخشی دیگر بر علیه او گفته شده است. مثلاً "در بعضی از روایات او را سفاک خوانده‌اند، ظاهراً این نظر از آنجا ناشی می شود که وی برای کاستن از نفوذ بزرگان، افراد بزرگ را خوار می داشت و درویشان را ارج می نهاد و چون بر خلاف پدر خود برای منظور اصلی یعنی تسلط بر بزرگان و روحانیان روشی نادرست و غیر محتاطانه در پیش گرفته بود، ویرا به سفاکی و شدت عمل متهم کردند. یکی از جهات مخالفت روحانیان زرتشتی با هرمزد، طرفداری وی از رعایای عیسوی مذهب بود. مغان از وی خواستند تا مسیحیان را آزار کند، ولی هرمزد این پیشنهاد را نپذیرفت و چنین

گفت: همانطور که تخت ما تنها بر دو پایه قرار نمی‌گیرد و برای استواری آن دو پایه‌ی دیگری نیز ضرورت دارد، حکومت ما نیز با آزار مسیحیان و پیروان ادیان دیگر استوار نخواهد شد، چه با این عمل آنها را در صف دشمنان خویش درآورده بر ریشه‌ی خویش تیشه زده‌ایم. پس دستور داد آزار آنان موقوف و روش نیکو در پیش گرفته شود تا پیروان سایر مذاهب با توجه به رفتار نیکوی مغان، بکیش آنان بگردند.

منابع شرقی همه در این نکته اتفاق نظر دارند که هرمزد نسبت به ضعیفان و ستم‌سیدگان خیرخواه بود و در مورد بزرگان و صاحب نفوذان سختگیر و شدیدالعمل. نویسندگان رومی او را به اعتبار دشمنی با قیصر، پادشاهی ستمگر و بداندیش دانسته‌اند و مسیحیان بجهت رفتار نیکویی که با ایشان داشت، از وی به نیکی یاد کرده‌اند. بهر حال در ریشه‌یابی علل مخالفت بزرگان و روحانیان و وارد آوردن اتهام ستمگری و خونریزی بر هرمزد، دو عنصر اصلی بچشم می‌خورد: خوارمایه داشتن مغان و بزرگان به منظور کاستن از نفوذ و قدرت آنان، و طرفداری از بینوایان و تهیدستان برای پیروی از شیوه‌ی انوشیروان، علاوه بر این، چنانکه برخی از مورخان نوشته‌اند، هرمزد مردی باهوش، شایسته و تحصیل کرده و بزعم گروهی، باعتبار دستگیری از مستمندان و ارتقاء درویشان به مقامات بزرگ، بیش از انوشیروان شایسته‌ی عنوان "دادگر" بوده است.

خسرو پرویز

پس از کشته شدن هرمزد، پسرش خسرو بر تخت شاهی نشست. وی طی نامه‌ی از بهرام چوبین خواست تا در دربار حاضر شود و وعده داد که بلندترین مقام دولتی را با او واگذار خواهد کرد. بهرام به حضور در نزد شاه خرسندی نداد و گفت خسرو باید شخصا "نزد او برود و در خواست پوزش کند. خسرو در صدد برآمد تا بنحوی دیگر از سردار مزبور دلجوئی کند، ولی نتیجه‌ای بدست نیاورد. ناچار بانبروئی به مقابله‌ی وی شتافت، ولی شکست خورد و فرار اختیار کرد. آنگاه از دجله گذشت و به سیرسیزیوم (Circesium) از توابع بیزانس رفت. رومیان با احترام او را مورد استقبال قرار داده از قسطنطنیه خواستند تا خسرو را مورد حمایت قرار دهد. موریس فرمانده رومی که اکنون بر مسند امپراتوری بیزانس جای گرفته بود، حاضر شد خسرو را فرزند خویش دانسته تا رسیدن به سلطنت از او جانب‌داری کند، بشرط آنکه وی در برابر این خدمت، ارمنستان ایران و شهر دارا را به دولت بیزانس واگذارد. خسرو پرویز به همراه یک

سپاه رومی عازم ایران شد.

بهرام چوبین پس از شکست و فرار خسرو وارد تیسفون شده و سریر شاهی را بتصرف در آورده بود. با انتشار خبر عزیمت خسرو به جانب ایران، وضع بهرام چوبین نیز متزلزل گردید. خسرو در بهار سال ۵۹۱ میلادی از دجله گذشت. ارتش آذربایجان بوی ملحق گردید و در نبردهائی که میان سپاه رومی و آذربایجانی از یکطرف و نیروی بهرام از سوی دیگر در گرفت، بهرام شکست خورده فرار کرد و نزد خاقان ترکستان رفت. خسرو پس از این پیروزی وارد تیسفون شده بر تخت نشست، سپاهیان رومی را با هدایای فراوان به روم بازگرداند و کسانی را که در توطئه‌ی خلع و قتل پدرش شرکت داشتند، بکیفر رسانید. برای دفع خطری که از بازگشت بهرام و قوای ترک متصور بود نیز توطئه‌ای ترتیب داد که به کامیابی انجامید و در نتیجه‌ی آن بهرام از میان برداشته شد. یکی از علل ناکامی بهرام آن بود که بیشتر بزرگان و فرماندهان سپاه با وی همدل نبودند و این امر بنوبه از این عقیده ناشی می‌شد که تنها ساسانیان شایستگی آنرا دارند که بر جای هخامنشیان تکیه زنند.

نبردهای خسرو پرویز با بیزانس

این جنگها از سال ۶۰۳ تا ۶۲۷ میلادی بطول انجامید. البته در دوران فرمانروائی موریس، دو دربار ایران و روم با یکدیگر رابطه‌ی صمیمانه داشتند. اما در سال ۶۰۳ موریس بوسیله‌ی شخصی بنام فکاس بقتل رسید و پسرش به خسرو پرویز پناهنده شد. خسرو بپاس دینی که به امپراتور فقید داشت، از شناسائی فکاس امپراتور جدید خودداری کرد و خود را برای نبرد آماده ساخت. نخست با سپاهی گران وارد بین‌النهرین شده پیروز مندان به پیشروی ادامه داد و بسال ۶۰۵ میلادی شهر دارا را پس از سه ماه محاصره بتصرف در آورد. آنگاه دیار بگر، ادس، حران و دیگر استحکامات رومی را تسخیر کرد. پس از آن سپاه ایران از فرات گذشته تا نزدیکی بیروت امروزی را مورد تاخت و تاز قرار داد. بخشی دیگر از نیروی ایران نیز از طرف ارمنستان بر کاپادوکیه حمله برده، فریگیه و دو ولایت آسیای صغیر را تاراج کرد. پیشروی نیروی ایرانی در آسیای صغیر تا بدانپایه گسترده بود که اهالی قسطنطنیه را نگران و مضطرب ساخت. با توجه به اینکه فکاس قدرت مقابله با نیروهای ایرانی و جلوگیری از پیشرویهای خسرو را نداشت، اوضاع داخلی بیزانس به هرج و مرج گرائید و در آنکشور بحران شدیدی بوجود آمد. اینوضع موجب

شد که هر ا کلیوس - که در تاریخ ایران به هرقل معروفست - با کشتی از آفریقا به قسطنطنیه عزیمت کرده ، زمام امور را بدست گیرد . (۶۱۰ میلادی) خسرو همچنان به پیشروی ادامه داد . در سال ۶۱۱ به شامات تاخت و انطاکیه و دمشق را بتصرف درآورد . پس از آن بکمک بیست و شش هزار یهودی ، بیت المقدس را مسخر ساخت و صلیب حضرت عیسی (ع) را به ایران فرستاد . پیروزیهای پی در پی خسرو ، در دنیای آنروز اثر زیاد و شگرف داشت و در این میان تصرف بیت المقدس رو بدست آوردن صلیب که گرامی ترین شیئی مقدس عالم مسیحی بشمار می رفت ، از اهمیت ویژه ای برخوردار بود .

اما خسرو پرویز به این دستاوردها اکتفا نکرد . وی یکی از فرماندهان نامی ایران بنام شهروراز ((شهر براز) را در رأس سپاهی بسوی مصر گسیل داشت . شهر براز کویر حائل میان شامات و مصر را پشت سر نهاد و در سال ۶۱۶ به بندر تجاری مشهور اسکندریه وارد شد . این پیروزی نیز در جهان آنروز اثر زیادی بجای گذاشت ، زیرا مصر از چندین قرن پیش از آن از تصرف ایران خارج شده بود ، و شاهان ساسانی همواره میل داشتند مرزهای کشور ایران را به حدود زمان هخامنشیان برسانند .

بسال ۶۱۷ میلادی ، شاهین سردار نامی دیگر ایران از کاپادوکیه گذشته ، ولایات آسیای صغیر را یکی پس از دیگری تصرف کرد و به کالسدون (Calcedon) در نزدیکی قسطنطنیه رسید . در این نقطه هرقل با سردار ایرانی دیدار کرد و بصوا بدید وی سفیری را برای مذاکره پیرامون صلح به دربار خسرو پرویز گسیل داشت . اما این کار نتیجهی مطلوب را ببار نیاورد ، زیرا پیروزیهای پی در پی خسرو را مغرور ساخته بود . خسرو نه تنها به مذاکره با فرستاده ی روم رضایت نداد ، بلکه او را بزندان انداخت و حتی شاهین سردار ایرانی را - بسبب آنکه هرقل را دست و پا بسته و به غل و زنجیر کشیده در نزد او نیاورده بود - تهدید به مرگ کرد . کالسدون بزودی سقوط کرد و به تسخیر ایرانیان درآمد و قلمرو ایران تقریباً " به حدود دوران سلطنت هخامنشیان رسید " . (۶۱۷ م)

در این هنگام بیزانس وضع رضایت بخشی نداشت ، زیرا از یک سو ارمنستان روم ، قلعه های رومی در بین النهرین ، تمام سرزمین های آسیای صغیر ، سوریه و فلسطین تسخیر گردیده بود و خود قسطنطنیه نیز در معرض تهدید ایران قرار داشت ، و از سوی دیگر آوارها ^۱ تاخت و تاز

۱- آوارها (Avars) اصلاً از آسیای مرکزی بودند و در مدت سه قرن اروپا را مورد تاخت و تاز و غارت و ویرانی قرار دادند . شارلمانی یا شارل ، بزرگ پادشاه فرانسه - که سال

بر روم را آغاز کرده بودند . نا بسامانی اوضاع بیزانس تا بدانپایه شدید بود که هرقل در آغاز قصد داشت از پایتخت فرار کند و به قسطنطنیه (کارتاژ) برود ، و بدین منظور خزانه‌ی روم را از راه دریا به آنجا فرستاد . اما روحانیون و مردم از عزیمت امپراتور جلوگیری و او را وادار کردند که در قسطنطنیه بماند و خزائن و نفایس کلیساها را صرف مقاصد نظامی کند .

جنگهای هراکلیوس (هرقل)

هرقل در سال ۶۲۲ از بغاز هلسپونت (داردانل) گذشت و آسیای صغیر را فتح کرد . آنگاه پس از رسیدن به مرزهای ارمنستان ، شهروراز (شهر براز) سردار نامی ایران را شکست داده به قسطنطنیه بازگشت . سال بعد نیز با مردم شمال (خزرها و دیگر قبایل) همدست و همداستان شد و از سوی لازیکا به ایران لشکر کشید . خسرو با چهل هزار سرباز رهسپار آذربایجان شده با دشمن به مقابله پرداخت . هراکلیوس در سال ۶۲۳ میلادی شهر گنزک (شیز) را تسخیر و آتشکده‌ی بزرگ آذرگشسب را ویران کرد . خسرو در موقع فرار از این شهر ، آتش مقدس را نیز به همراه برد .

در سال بعد خسرو بر آن شد تا به اران (آلبانی) حمله برد و بیاری سه اردوی خویش نیروهای قیصر را نابود سازد . اما هراکلیوس پیشدستی کرده به ارمنستان در آمد و پیش از آنکه سه اردو بهم پیوندند ، هریک را بطور جدا شکست داد . آنگاه به اردوی خسرو حمله برد و آنرا نیز درهم شکست . بسال ۶۲۵ میلادی هراکلیوس شهر " آمد " را به تصرف در آورد و بر " شهر براز " چیره گردید . " شهر براز " در کیلیکه به تعقیب امپراتور پرداخت و در نزدیکی رود ساراس با او رو یا رو شد . ولی از آنجا که موفقیتی بدست نیاورده بود ، ناگزیر گردید شبانه عقب نشینی کند .

خسرو که از پیروزیهای روم مضطرب و نگران شده بود ، در صدد برآمد تا ضربت قاطع و تعیین کننده‌ای بر رومیان وارد آورد . بدین منظور دو اردوی بزرگ تشکیل داد . نخستین اردو تحت فرماندهی شاهین مأمور شد تا قسطنطنیه را محاصره و بیاری آوارها آنرا تسخیر و تصرف کند . اردوی دیگری بایستی با شخص امپراتور بجنگد . هراکلیوس دفاع از قسطنطنیه را به برادرش

۷۶۸ جانشین پدرش در سال درگذشت برادرش کارلومان با او در سلطنت شریک بود . در فاصله‌ی سالهای ۷۹۵ - ۸۵۴ با آوارها به نبرد پرداخت و سرانجام آنها را مغلوب کرد

تئودور سپرده خود بسوی لازیکا شتافت و از آنجا بر تفلیس حمله برد ، ولی توفیقی بدست نیاورد . از سوی دیگر پادگان قسطنطنیه مورد هجوم سپاهیان شاهین قرار گرفت . ولی تگرگ و تندبادی در جهت مخالف ایرانیان باریدن و وزیدن گرفت و آنانرا مجبور به عقب نشینی کرد ، و همین امر باعث شد که تئودور کالسدون را از چنگ ایرانیان بیرون آورد . شاهین که با این شکست از خشم و سخط خسرو بیم داشت ، خود را باخت و از فرط نومیدی دق کرد — شاید هم بفرمان خسرو او را به هلاکت رساندند . آوارها هم از حمله بر قسطنطنیه نتیجه‌ای بدست نیاوردند ، زیرا ایرانیان قادر به کمک و یاری آنان نبودند . یکی از علل ناکامی و عدم موفقیت آنان در این نبرد ، فقدان نیروی دریائی بود که برای این لشکر کشی فوق العاده ضرورت داشت .

جنگ دستگرد

در سال ۶۲۷ میلادی هراکلیوس در صدد برآمد تا دستگرد یعنی اقامتگاه خسرو را که در هفتاد کیلومتری تیسفون قرار داشت ، مورد حمله قرار دهد . پس سپاهی آراست و رهسپار آن دیار شد . در دوازدهم دسامبر آن سال در نزدیکی نینوای قدیم بین دو طرف برخورد شدیدی روی داد . گرچه " رازتس " فرمانده نیروهای ایرانی در این جنگ کشته شد ، ولی سربازان او شکست نخوردند ، بلکه فقط به سنگرهای خود که فاصله‌ی کمی با میدان نبرد داشت عقب نشینی کردند ، و در آنجا نیروهای کمی به آنان پیوست ، هرقل بر فشار و تلاش خویش افزود ، گرچه خسرو در پشت نهر عمیق براز رود واقع در نزدیکی دستگرد قرار گرفته و تا حدی از آسیب و گزند دشمن محفوظ بود ، ولی با مشاهده‌ی پیشروی دشمن ، خود را باخته پایتخت رارها کرد و بسوی تیسفون گریخت . اما علیرغم این وضع ، نیروهای ایران پایداری ورزیده ، در کنار نهر روان گرد آمدند ، عمق نهر ، ضمیمه شدن دویست پیل جنگی به سپاه ایران و پایداری نیروهای ایرانی ، هرقل را از تعقیب خسرو و تصرف تیسفون باز داشت . پس به غارت دستگرد اکتفا کرده به گنزک یا شیز آذربایجان بازگشت .

برکناری و قتل خسرو پرویز

رها کردن پایتخت در چنگال دشمن غارتگر و ترس بیجا و فرار پزدلانه‌ی خسرو از معرکه‌ی نبرد ،

حیثیت و اعتبار و آبروی او را شدیداً " خدشه دار کرد و بزرگان و مردم عادی تیسفون را از وی بیزار ساخت . توهینی که خسرو بر جنازه‌ی شاهین سردار نامی ایران روا داشت ، تنفر مردم را نسبت بوی افزونتر ساخت . علاوه بر این وی هنوز هم می‌کوشید تا " شهر براز " را نیز از میان بردارد - و بطوریکه نوشته‌اند ، خسرو همه‌ی فرماندهان ارتش خود را بعلت عدم موفقیت در جنگ از میان برداشته بود و قصد داشت " شهر براز " را هم به آنان ملحق سازد .

اکنون همه‌ی اوضاع و احوال و شرایط و مقدمات برای طغیان بر علیه شاه و خلع او آماده بود . خسرو که علاوه بر درک وخامت اوضاع از ناراحتی جسمی نیز رنج میبرد ، درصدد برآمد تا جانشینی برای خویش تعیین کند ، وی یکی از فرزندان شیرین بنام مردانشاه یا مرداس‌شاه را برای احراز این سمت برگزید ، اما شیرویه یعنی پسری که خسرو از دختر قیصر داشت ، خود را شاه خواند . فرماندهان پادگان تیسفون و گروهی از بزرگان ، خسرو را دستگیر و زندانی کرده در سال ۶۲۸ میلادی به هلاکت رسانیدند .

داوری درباره‌ی خسرو پرویز

پسر از خسرو انوشیروان ، خسرو پرویز نامی‌ترین شهریار ساسانی بشمار می‌رود . شکوه و جلال کاخها و خزائن ، تجملات دربار ، عشق او به همسر مسیحی و علاقه‌ی ویژه‌ی وی به اسب سیاهش شب‌دیز مایه بخش داستانها و شعرهاییست که درین باب گفته و سروده شده است . هیچیک از شاهان ساسانی دارای چنین خزانه‌ها و تجملاتی نبوده است . مورخان شماری زنان وی را سه هزار نفر نوشته‌اند . علاوه بر آنها چندین هزار کنیزک در حرمسرای او وجود داشتند که کار آنها سرودن و نواختن بود ؛ و از اینجا می‌توان فهمید که دربار وی تا چه پایه پرهزینه بوده است .

خسرو پرویز بهنگامی که در زندان بود ، در مقام دفاع از خود اظهار داشت که موجودی خزانه‌ی ایران را به چهار برابر دارائی پیش از آن رسانده بوده است ؛ و اگر این گفته را راست انگاشته آنرا به هزینه‌های بیست و پنج سال نبرد با روم بیفزائیم ، در می‌یابیم که در زمان او چه تحمیل‌هایی بر مردم روا داشته می‌شد . نبردهای ایران با روم ، قوای ایران را به تحلیل برد و آنرا ناتوان ساخت .

خسرو در نخستین سالهای فرمانروائی خویش به پیروزیهای درخشانی دست یافت . این کامیابیها از ورزیدگی سپاه ایران در زمان شاهان پیش ، اصلاحات انوشیروان در امور لشکری و

لیاقت و شایستگی دو سردار نامی ایران "شهربراز" و "شاهین" سرچشمه می‌گرفت، و سوسه و غرور ناشی از این پیروزیها سبب شد که پرویز نتواند در مورد صلح با هرقل امپراتور روم به توافق برسد و طبق پیمان و شرایطی سود بخش، ایران را به حدود طبیعی آن یعنی دریای سیاه ورود فرات برساند (یعنی لازیکا و نیز بقیه‌ی ارمنستان و بین‌النهرین را به ایران ضمیمه کند). آری خسرو پرویز بسبب غرور، نخوت و خودپسندی نخواست یا نتوانست این نکته را درک کند، و بنابراین به عبث نیروی خود را در سرزمین‌هایی صرف کرد که بسبب فقدان یک نیروی دریائی نیرومند، حفظ و نگهداری آنها برای ایران بسیار مشکل بود. نتیجه این شد که وقتی هرقل از جانب شمال بر ایران هجوم آورد، سپاه‌ورزیده‌ی سابق به سبب جنگهای پیاپی فرسوده و نابود شده، یکی از سرداران نامیش از اندوه مرده و دیگری آزرده خاطر و دلسرد گردیده بود.

خسرو پرویز شهریاری ضعیف النفس، خودپسند، ستمکار، شهوتران و حق ناشناس بود. دوران سلطنت او همه در جنگ گذشت، نبردهائی فرساینده و نابود کننده، جنگهای او نه تنها برای ایران بهره‌ای نداشت، بلکه آنها بی‌نهایت ضعیف کرد و رو به انحطاط و انهدام برد.

گویا طبیعت هم بر ضد خسرو پرویز و کشور پیاخته بود: طغیانهای عظیم دجله، نواحی حاصلخیز را به باتلاقهای مزاحم و مودی تبدیل نمود. در زمان قبادس دجله در ناحیه‌ی کسکر سفلی در نزدیکی میسان شکافی بزرگ برداشته و آب سرازیر شده از این شکاف، بسیاری از کشتزارها را فرو گرفت. اما چند سال بعد، بفرمان انوشیروان این سد را بازسازی کردند و زیانهای ناشی از طغیان آب از میان رفت. ولی در اواخر دوران پادشاهی خسرو پرویز در دجله و فرات طغیانهای بزرگی روی داد (۶۲۷-۶۲۸ م). و چندین سد در هم شکسته شد. میگویند خسرو پرویز خرمنی از زر و سیم بر فرش نهاد و بدینوسیله کارگران را تشویق کرد تا در یکروز چهل سد را بازسازی کنند. اما این تلاش سودی نبخشید و دنباله‌ی زیانها و خسارات قطع نگردید. چندی بعد نیز در اثر هجوم اعراب، کار مرمت سدها مختل شد و مزارع پهناور جای خود را به مرداب داد. شکستن سد بزرگ دجلة العوراء یعنی دجله‌ی کور- شاخه‌ای از شط العرب که از محل بصره‌ی کنونی می‌گذشت - و تلاشها و هزینه‌های هنگفتی که خسرو پرویز صرف بازسازی آن کرد، در اذهان مردم اثری عمیق بجای گذاشت؛ و در همین اوضاع و احوال، بخشی از ایوان کسری در اثر زلزله ویران گردید. بعدها مورخان این پیشامدها را نشانه‌های سقوط سلسله‌ی ساسانی و پیروزی اسلام دانستند.

بنابر نوشته‌ی طبری: خسرو کار ستم و بیداد را بجائی رسانید که به "زادان فرخ" رئیس پاسداران ویژه‌ی خود فرمان داد تا همه‌ی زندانیان را - که شمارهای آنها به سی و شش هزار تن

می‌رسید — به هلاکت برساند .

قباد یا کواد دوم (شیرویه)

شیرویه پس از خلع و برکناری پدر، بر تخت نشست و قباد لقب یافت . یکی از کارهای مهم و برجسته‌ی او صلح با بیزانس بود . ایران و روم شرقی هر دو از جنگ‌های طولانی و پیاپی خسته و فرسوده شده بودند . بنابراین این بمجود آنکه قباد پیشنهاد آشتی کرد ، هرقل آنرا پذیرفت و میان دو طرف پیمانی بسته شد که دارای شرایط زیر بود :

۱- دو طرف سرزمین‌هایی را که از یکدیگر گرفته‌اند ، باز پس دهند و اسیران را مبادله کنند .

۲- صلیب مسیح که از بیت المقدس به غنیمت برده شده بود ، مسترد گردد ، استرداد صلیب در سال ۶۲۹ موجب برپائی جشن‌هایی در روم شرقی گردید .

قباد پس از انجام این مهم ، متوجه کارهای داخلی کشور گردید . وی عوارض و مالیات‌هایی را که بدوران خسرو پرویز بر مردم تحمیل شده بود الغاء کرد ، زندانیان را آزاد ساخت و کسانی را که از طرف خسرو پرویز معروض ظلم و ستم و احجاف و تعدی قرار گرفته بودند ، مورد لطف و مهربانی قرار داد . اما بزودی معلوم شد که وی این اقدامات مورد پسند را نه از روی نیک‌سیرتی ، بلکه بمنظور استحکام پایه‌های قدرت خویش انجام داده است . دیری نگذشت که همه‌ی برادران خود را با وضعی دلخراش از میان برداشت و خود نیز پس از چند ماه در اثر ابتلا به طاعونی که در ایران شیوع یافته بود ، درگذشت . مدت سلطنت قباد دوم دو سال و چند ماه بطول انجامید . در چهار سال فاصله‌ی بین مرگ خسرو پرویز و جلوس یزدگرد سوم — آخرین شاه سلسله‌ی ساسانی — نزدیک به دوازده پادشاه بر تخت سلطنت نشستند . در این مدت شاهان تنها بازیچه‌ای در دست سرداران بودند ؛ تاج بر سر می‌نهادند و چند ماه بعد کشته می‌شدند و هنگامی که مردی در میان نبود ، زنان را بر تخت می‌نشاندند ، و بالاخره سرداران بزرگ نیز با پشتگرمی سربازان یا بیاری دولت روم می‌کوشیدند که تاج و تخت را به تصرف خویش درآورند .

اردشیر سوم (ارت خستر)

پس از مرگ قباد ، پادشاهی به اردشیر رسید . ولی از آنجا که سلطان جدید تنها هفت

سال داشت، خوانسالار او آذرگشسب به سرپرستی وی و بعبارت دیگر به نیابت سلطنت برگزیده شد. در این هنگام "شهروراز" (شهربراز) که در زمان قباد سربه‌ناقرمانی برداشته و از استرداد آسیای صغیر و سوریه و مصر به روم خودداری ورزیده بود، به خیال تصرف تاج و تخت افتاد و برای آنکه هراکلیوس را با خود همدل و همراه سازد، طبق قرار دادی موافقت کرد که کشورهای مورد اشاره را به رومیان بازگرداند و علاوه بر آن سالانه مبلغی هم به آنان بپردازد. در تعقیب این توافق، میان دو خانواده‌ی "شهروراز" و هراکلیوس (هرقل) پیوندهائی صورت گرفت و سردار ایرانی سپاه خود را بسوی تیسفون راند و پس از اتحاد با دو تن از سرداران، وارد شهر شده شاه خردسال را از میان برداشت و خود بر سر سلطنت نشست (۶۲۹ م.).

اما فرمانروائی شهروراز بیش از دو ماه نپائید. خسرو پسر قباد در خراسان سر به طغیان برداشت. در نتیجه‌ی بروز این پیشآمد، سربازان بهرام برا و شوریده در اندک زمانی هلاک شدند. در دوران فرمانروائی شهروراز، خزرها ارمنستان را تسخیر و ویران کردند و تلاش سپاه اعزامی شهروراز برای بیرون راندن آنان نتیجه‌ای به بار نیاورد. همچنین در این مدت آسیای صغیر، مصر و سوریه تخلیه و به بیزانس مسترد گردید.

از شهروراز تا یزدگرد سوم (دوران هرج و مرج)

پس از شهروراز، خسرو سوم نوه‌ی هرمزد چهارم و بعد از او جوانشیر پسر خسرو پرویز بر سر سلطنت قرار گرفتند. (۶۲۹ م.) با پایان گرفتن سلطنت جوانشیر، پوران‌دخت دختر خسرو پرویز به شاهی برگزیده شد. پوران‌دخت که خود را قادر به اداره‌ی کشور، جلوگیری از انحطاط ملک و شکست ارتش آن نمی‌دید، پس از یکسال و پنجاه ماه از سلطنت کناره گرفت. یکی از رویدادهای زمان سلطنت پوران‌دخت انعقاد پیمان قطعی صلح با هراکلیوس است که بموجب آن نصیبین در دست ایران باقی ماند. پس از کناره گیری پوران‌دخت، گشتاسب برده‌ی یاگشتاسب بنده برادر خسرو سوم و نوه‌ی هرمزد چهارم متصدی مقام سلطنت شد. سپس شاهی به آذر میدخت دختر دیگر خسرو پرویز رسید. مورخان نام کسانی را که پس از آذر میدخت براریکه‌ی شاهی دست یافتند، چنین برشمرده‌اند: هرمزد پنجم، خسرو چهارم، فیروز دوم و خسرو پنجم (۶۳۱ میلادی) و یزدگرد سوم (۶۳۲ میلادی).

یزدگرد سوم (یزدکرت)

وی نوهی خسرو پرویز بود و از مادری زنگی زاده شد و بطور گمنام در حدود استخرپارس روزگار بسر می برد . بزرگان استخر او را به پادشاهی برداشته در آتشکدهی اردشیر تاج سلطنت بر سرش نهادند . آنگاه هواخواهان وی به تیسفون روی نهاده بیاری رستم فرخزاد آن شهر را بتصرف درآوردند و فرخزاد خسرو پنجم را به هلاکت رسانید .

باین ترتیب آخرین شاه ساسانی همهی کشور را بزیر فرمان خویش درآورد . (۶۳۲ م .) هنگامیکه یزدگرد به سلطنت رسید ، تمام آثار انحطاط و انقراض بچشم می خورد ، و یزدگرد جوانی ناتوان و بی تجربه بود و بسبب کشتارهایی که بدست قباد انجام پذیرفته بود ، از خاندان سلطنت کسی یافت نمی شد تا بتواند او را در این دوران که مسلمانان بفکر گسترش دین مقدس اسلام بوده اند ، یاری رساند .

ایران در زمان ساسانیان

اول - ویژگیهای دولت ساسانی

مورخان رومی اهمیت تغییراتی را که در نتیجهی بنیانگذاری دودمان جدید ساسانی در ایران بعد از اشکانیان روی نموده است ، بخوبی درک نکرده و بطور شایسته در مورد آنان داد سخن نداده و باختصار از آن گذشته اند . مثلاً " دیون و هرودیانس به عللی که بر خواهیم شمرد ، از پیروزی اردشیر بر اردوان بطور خلاصه و بمثابه یک رویداد ناچیز و کم اهمیت یاد کرده اند . و اینک علل این کم توجهی ؛ رومیان دریافته بودند که دولت نو بنیاد ساسانی از اشکانیان تواناتر و در نتیجه برای مرزهای خاوری آنان خطرناکتر است . اما ایشان تفاوت اساسی موجود بین این دو سلسله را دریافته بودند . در توضیح ماهیت دولت نو بنیاد ساسانی یادآوری می کنیم که این دولت آخرین مرحلهی یک سلسله تحولات طولانی بود که در دوران اشکانیان در زیر پوسترهای از تمدن یونانی سیر کرده و در نهایت باین پایه رسیده بود . در این مرحله از تحولات مورد اشاره ، عناصر تمدن یونانی تقریباً " از تشکیلات ایرانی طرد شده و بخشی از آن استحاله یافته و یا عنصر جدیدی را تشکیل داده بود ، هنگامیکه اردشیر زمام حکومت را بدست گرفت ، کشور ایران واجد

یک وحدت ملی شد و آثار ویژه‌ی این شکل در اجزاء حیات اجتماعی و معنوی ایرانیان پدیدار گردید.

با توجه به مراتب بالا، جایگزینی دو سلسله نه تنها یک پیشآمد سیاسی، بلکه نشانه‌ای از پیدایش روح تازه‌ای بود که در شاهنشاهی ایران دمیده شد. دولت ساسانی در دو مورد بر حکومت اشکانی امتیاز و برتری داشت: ۱- یک تمرکز نیرومند و پا بر جای. ۲- ایجاد یک دین رسمی (دین زرتشتی). اگر مورد نخستین را بازگشت به سنت‌های دوران داریوش کبیر تلقی کنیم، مورد دوم حتماً "از ابتکارات ساسانیان بوده و نباید در این مورد تردیدی بخاطر راه دهیم. اما این ابتکار خود نتیجه‌ی تکامل کند سیری بود که در این برهه‌ی از زمان صورت تحقق بخود گرفت، همچنانکه تشکیل مشابه مذهب تشیع در سیزده قرن بعد، ثمره‌ی دگرگونیهای بسیار بود. در طول چهار قرنی که دولت بنیاد یافته‌ی اردشیر به پویائی خود ادامه می‌داد، شرایط زندگانی عمومی و اداری کشور دستخوش تغییرات گونه‌گون شد؛ اما در کلیات و اصول، همان بنیان اداری و اجتماعی که توسط مؤسسان دودمان پی‌ریزی و کامل شد، تا پایان دوران ساسانیان بر یک حال باقی ماند.

دوم - طبقات در دوره‌ی ساسانیان

در کتاب اوستا جامعه‌ی ایرانی به سه طبقه تقسیم شده است: اول - روحانیان (آثرون Athravan)، دوم - جنگیان (ارتشتاران Rathaeshtar) و سوم - کشاورزان (واستریوفشوینت Vastroyo-Fashuyant)؛ و این طبقه بندی بسیار کهن است. در اوستا تنها یکبار (دریستای ۱۹ فقره‌ی ۱۷) از طبقه‌ی چهارمی بنام صنعتگران (هویتی Huiti) نام رفته است. با ظهور دودمان ساسانی، تشکیلات تازه‌ای در جامعه‌ی ایرانی بوجود آمد که آن نیز مبتنی بر چهار طبقه و اختلاف آن با تقسیمات قدیم در این بود که در سازمان جدید، دبیران در طبقه‌ی سوم و کشاورزان و صنعتگران در طبقه‌ی چهارم قرار گرفتند. طبقات چهارگانه‌ی دوران ساسانیان عبارت بودند از: ۱- روحانیان (آسروان Asravan) ۲- جنگیان (ارتشتاران Arteshtaran)

۱- در مقاله‌ی بنونیست (Benvenist) تحت عنوان "طبقات اجتماعی در روایات اوستائی"

کلمه به صورت (Astravan) ضبط شده است.

۳- مستخدمان اداری (دبیران Diberan) ۴۰- توده‌ی مردم (روستائیان یا واستریوشان Vastriyoshan) ، صنعتگران و شهروندان (هتخشان Hutukhshan) ۱- باید دانست که هر یک از طبقات چهار گانه، بالا خود به چندین دسته تقسیم می‌شد و ما ذیلاً " این تقسیم بندی درون طبقه‌ای را بطور خلاصه شرح می‌دهیم .

الف - طبقه‌ی روحانیون

رئیس این طبقه مؤبدان مؤبد خوانده می‌شد . دسته‌های این طبقه عبارت بودند از :
 ۱- قضات یا دادوران (Dadhvar) ۲- علمای دینی (پائین‌ترین مرتبه‌ی علمای دینی صنف مغان بود) ۳- مؤبدان ، هیربذان و سایر اصناف روحانی که افراد هر یک از آنها شغل و وظیفه‌ی ویژه‌ای داشت . ۴- دستوران و معلمان (مغان صنف اخیر را اندرز بذ می‌گفتند)

۱- دارمستتر می‌گوید : "شاید محسوب داشتن دبیران بعنوان طبقه‌ی سوم ، ناشی از اشتباه مورخان ایرانی و عرب بوده باشد ، اما این پندار صحیح نیست ، زیرا که وجود طبقه‌ی مخصوص دبیران ، در عبارت دیگر نامه‌ی تنسر تأیید شده است (دارمستتر ، صفحه‌های ۲۱۵ و ۲۲۰ ، مینوی صفحه‌ی ۱۴) که می‌گوید : "و هر یک از سران اعضای چهار گانه را فرمود که اگر در یکی از ابناء مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمول باشد بر دین یا صاحب بطش (بطش : سختگیری ، تندی) و قوت و شجاعت یا با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی ، بر ما عرضه دارند تا حکم آن فرمائیم . "صفت حفظ و فطنت مخصوص دبیران بوده است ، این نکته کاملاً با عملی که قبل از قباد اول و خسرو اول مجری بسوده موافق است ، یعنی سه شخص در انتخاب پادشاه صاحب اختیار بوده‌اند : مؤبد بزرگ ، سپهد و رئیس دبیران ، و این سه تن رؤسای سه طبقه‌ی نخستین بوده‌اند (نامه‌ی تنسر ، دارمستتر ، صفحه‌ی ۲۳۹ و مینوی صفحه‌ی ۳۸ بعد) در کتاب التنبیه مسعودی (صفحه‌ی ۱۵۳) فهرستی از مأموران عالی‌رتبه‌ی دولست درج ، و در آن پس از نام وزیر اعظم ، به صاحبان مناصب زیر اشاره شده است : الف - مؤبد (رئیس روحانیون) ب- سیاهبذ (رئیس سپاه و طبقه‌ی جنگیان) پ- دبیرد (رئیس دبیران) ت- هتخشبذ (رئیس صنعتگران و پیشه‌وران) رئیس کشاورزان "واستریوش‌بذ" نیز نامیده شده است و این نوشته ، مندرجات نامه‌ی تنسر را تأیید می‌کند .

ب - طبقه ی جنگیان

طبقه ی جنگیان از دو صنف سواره و پیاده تشکیل می شد که وظایف گوناگونی برعهده داشتند .
رئیس این طبقه ، ایران سپاهبذ (Iran Spahbaz) خوانده می شد .

پ - مستخدمان اداری

عنوان رئیس این طبقه ، ایران دبیربذ (Iran Dabirbaz) یا دبیران مهیشت (Dabiran Mahisht) بود . اصناف طبقه ی دبیران دارای عناوین زیر بودند : منشیان ، محاسبان ، نویسندگان احکام دادگاهها ، تحریر کنندگان اجاره نامه ها و قراردادها و مقاوله ها ، مورخان ، پزشکان و منجمان .

ت - توده ی مردم

رئیس این طبقه را "واستر یوشان سالار" ، "واستریوش بذ" یا "هتخشبذ" می گفتند .
اصناف و شعب این طبقه عبارت بودند از بازرگانان ، کشاورزان ، سوداگران ، ارباب حرف و پیشه وران ،

هریک از رؤسای طبقات مورد اشاره دو نفر بازرس در اختیار داشت که یکی از آنها مأمور سرشماری افراد طبقه بود و دیگری میبایستی به درآمد هر یک از افراد طبقه (دخل و خرج آنان) رسیدگی کند . همچنین یکنفر معلم زیر نظر او خدمت می کرد و وظیفه ی وی آن بود که به افراد مورد نظر از کودکی علم یا پیشه بیاموزد و آنها را برای تحصیل معاش توانا سازد .^۱

در اوایل دوران ساسانیان تقسیم بندی اجتماعی دیگری وجود داشته که بدون تردید از تقسیم بندی زمان اشکانیان مایه می گرفته است . نام این طبقات در کتیبه ی حاجی آباد به دو زبان ثبت گردیده است . در آن سنگنبشته ، شاپور چگونگی تیراندازی خود را با حضور شهرداران

۱- نامه ی تنسر ، دارمستتر ، صفحات ۲۱۷، ۱۸ و ۵۳۲ و مینوی صفحه ی ۱۵

(امرای دولت)، واسپوهران (Vaspuhran) یعنی رؤسا یا بطور کلی افراد خاندانهای بزرگ، وزرگان (بزرگان) و آزادان^۱ شرح می دهد. در لوحه‌ی مزبور تنها عنوان طبقات ممتاز قید شده و بطور یقین معلوم نیست که چه نسبتی میان عناوین مورد اشاره در این صورت با طبقه بندی اجتماعی که پیش از این ذکر شد، وجود داشته است. ولی بهر حال آنچه که مسلم بنظر می رسد اینست که ترتیب مذکور همیشه ثابت نمی مانده است، تخالف و تعارض ظاهری که در اینجا در تقسیم بندی اجتماعی و سیاسی ملت بچشم می خورد ناشی از تراحم دومسلک و دو شیوه‌ی حکومتی است؛ ملوک الطوایفی و حکومت مطلق دیوانی، و اگر بخواهیم حقیقت تحولات اجتماعی را که از زمان اردشیر تا دوران انوشیروان صورت گرفته است دریابیم، باید تراحم این دو عنصر یعنی حکومت با روش ملوک طوایف و فرمانروائی از طریق حکومت مطلق دیوانی را در نظر بگیریم. بعقیده‌ی یکی از نویسندگان، پیش از دوران ساسانیان حکومت شکل فدراتیو داشته است.

بطوریکه در بالا اشاره رانندیم، شاپور در کتیبه‌ی حاجی آباد از طبقاتی نام می برد که نمایانگر طبقه بندی اجتماعی در زمان اوست، و بنابراین لازم می دانیم درین مورد بحث را گسترش دهیم و بمدد کتب و اسناد و مدارکی که در دست است، به توضیح بیشتری در این زمینه مبادرت ورزیم.

۱- شهرداران

در دولت ساسانی افراد طبقه‌ی نخستین از عنوان "شاه" استفاده می کردند و بهمین جهت بود که فرمانروای کل کشور را "شاهنشاه" یعنی "شاه شاهان" می خواندند، که در واقع رئیس این طبقه بحساب می آمد. از جمله دسته‌های فرعی این طبقه امرای تیولداری بودند که در اطراف و اکناف کشور حکمرانی می کردند و نیز شاهان کوچکی که خود را در پناه شاهنشاه ایران کشیده از طرف او شاه شناخته شده بودند و این عنوان در خانواده‌ی آنها موروثی بود، مشروط بر آنکه بهنگام ضرورت، ارتششان در اختیار شاهنشاه قرار گیرد. از قرائن چنین معلوم میشود که تأدیبه‌ی خراج نیز یکی از شرایط خادم و مخدومی بوده است، و این مطلب از نامه‌ی

۱- طبقه‌ی خاصی از نجبا بوده است. برای شرح بیشتر به مطالب بعدی مراجعه فرمائید.

تنسر برمی آید که از قول اردشیر چنین نقل می‌کند: "هر که برای فرمانبرداری پیشما آید، تا بر راه اطاعت مستقیم باشد، نام شاهی از او نیفکنیم." ^۱ امرای عرب حیره ^۲ نیز از اینگونه خاندانها بوده‌اند.

آمیانس ^۳ در ضمن بر شمردن تعداد ملتزمان رکاب شاپور دوم، از شاهان خونیان و آلبانها (Albans) نام برده است. در بین‌النهرین پادشاهی بنام پولار (Pular) فرمانبردار شاپور بود و فرزندان او نام ایرانی داشتند. ^۴ واژه‌ی "ساتراپ" که در کتیبه‌ی پایکولی دیده می‌شود، ظاهراً اشاره‌ای به "کسترپ" (Katrapa) یا "سکها" است، زیرا مرزبانان ارمنستان و گرجستان ابتدا همچون گذشته لقب بیذخش (Bizakhsh) را نگاهداشته‌اند. ولی در سال ۴۳۰ میلادی ارمنستان بصورت یکی از ایالات دولت شاهنشاهی درآمد و حکومت آن به یک نفر مرزبان واگذار گردید. ساسانیان تقسیمات چهارگانه‌ی سابق کشور را بحال خود باقی گذاشتند؛ بهر حال از آغاز قرن پنجم می‌بینیم که فرمانروایان این ایالات را مرزبان می‌گفتند. مرزبانان نیز از لحاظ عنوان در ردیف خانواده‌ی سلطنتی بودند و بعبارت دیگر عنوان شاهی داشتند.

فرمانروایانی که به خاندان ساسانی تعلق داشتند نیز از همین امتیازات برخوردار می‌شدند، از روزگاران کهن رسم بر این جاری بود که پسران پادشاه به فرمانروائی نواحی منصوب می‌شدند. بویژه شاهزادگانی که احتمال می‌رفت روزی عهده‌دار مقام سلطنت شوند، ناگزیر بودند با پذیرفتن فرمانروائی ایالات، خود را برای تصدی آن مقام آماده کنند، دوبرادر شاپور اول (اردشیر و

۱- دارمستتر، صفحات ۲۱ و ۵۱۳

۲- از زمان شاپور دوم، بحرین جزو ایران بوده و ملوک حیره از جانب خود یک حکمران عرب در آنجا می‌گماشته‌اند. در دوران اخیر پادشاهی ساسانیان حداقل یک نفر از عاملان بلند پایه‌ی ایرانی بر اعمال حکمران مزبور نظارت می‌کرده است.

۳- آمیانس مارسلینوس (Ammianus Marcelinus) رومی، مؤلف کتاب جالب توجه "تاریخ فلورانس" (۴۰۰ م.) (کتاب ۱۸، بند ۶ فقره‌ی ۲۲)

۴- داستان شاپور و پولار شاه بین‌النهرین در کتاب هوفمان نقاش، رمان‌نویس و آهنگساز معروف آلمانی (۱۸۲۲ میلادی) مندرج است. هوفمان در زمینه‌ی داستان نویسی استعدادی بی‌نظیر داشت. معروفترین کتابهای او عبارتست از: اکسیر شیطان، داستانهای شب، برادران سراپیون، میخوارگی بیش از اندازه و کتاب هوفمان.

فیروز) بترتیب حکومت کرمان و کوشان را بعهدده داشتند. لقب فیروز، "شاه بزرگ کوشان" و عنوان مهرشاه برادر سوم شاپور، "پادشاه میشان" بود. شاپور اول، هرمزد اول، وهرام (بهرام) اول و دوم پیش از جلوس بر تخت شاهی، حکومت خراسان و یا شاهی کوشان را بعهدده داشتند. شاه بزرگ ارمنیان، هرمزد اول بود. بهرام اول با لقب "گیلان شاه"، برگیلان حکومت می کرد. از پسران شاپور اول، نرسی حکمران سیستان (سکانشاه) و شاپور حاکم میشان (میشانشاه) بود.^۱ بهرام سوم و هرمزد سوم نیز حکومت سیستان و لقب "سکانشاه" داشتند. اردشیر دوم والی آدیابن بود. بهرام چهارم فرمانفرمای کرمان بود و "کرمانشاه" نامیده می شد. همسران این شاهان را "بان بیشن" (Banbishn) می نامیدند. هنگامیکه بزرگان کشور خواستند بهرام پنجم را از پادشاهی محروم سازند، این مسأله را بهانه قرار دادند که چون هنوز فرمانروائی ایالتی بعهددهی وی گذاشته نشده، بنابراین لیاقت و شایستگی او مورد شک و تردید است.^۲ باید دانست که سیاست شاهنشاه اقتضا نمی کرد که مقامات عالی مورد اشاره را بطور موروثی به شاهزادگان واگذار کند.^۳ زیرا می خواست ترتیب کارچنان باشد که بتواند در موارد مقتضی نسبت به تغییر و تبدیل آن فرمانروایان اقدام کند.

عنوان شاهی این شاهزادگان و مرزبانان لقبی بیش نبود و تنها این فایده را داشت که آنها را در صف نخستین طبقات عالی اجتماع قرار می داد. همه ی شاهزادگان مکلف بودند که پیوسته ملازم درگاه بوده، وظایف خویش را بجای آرند،^۴ اما نمی بایستی در آنجا شغل معینی داشته باشند، زیرا بنا به مندرجات نامهی تنسر: "اگر مرتبه و مقام جوئی کنند، به منازعات و جدال و قیل و قال افتند، موجب از بین رفتن حشمت ایشان بشود و به چشم ها حقیر گردند."

۲- واسپوهران

بنا به گفته ی بعضی از مورخان، ساسانیان اصول ملوک الطوائفی را از اشکانیان به ارث

۱- کعبه ی زرتشت سطر ۲۲ - ۲۳، هنینگ در بولتن شرقی، جلد نهم، صفحه ی ۸۴۶ پی بعد.

۲- طبری ص ۸۵۸، تولد که ص ۹۱

۳- نامهی تنسر، دارمستتر، صفحات ۲۱۵ و ۵۱۳.

۴- نامهی تنسر، دارمستتر، صفحات ۲۱۵ و ۵۱۳. باید بخاطر داشت که در هنگام تشریفات

رسمی تیراندازی شاپور اول، شهر داران حضور داشتند.

بردند (گروهی را عقیده بر اینست که حکومت اشکانیان بشکل فدراتیو بوده است.) و بهمین جهت در سازمان شاهنشاهی نوبنیادی که بوسیلهی اردشیر تأسیس شد، طبقه‌ی مقتدر و نیرومند روءسای طایفه‌ها را در مرتبه‌ی دوم باز می‌یابیم که هفت دودمان ممتاز در رأس آن قرار داشتند.^۱ در زمان اشکانیان حداقل سه خانواده از این هفت دودمان، مقام عالی و ممتاز شاهی را بدست آوردند و آنها عبارت بودند از: ۱- کارن "Karen" (که در کعبه‌ی زرتشت، سطرهای ۲۸ و ۳۰ و بولتن شرقی جلد نهم، صفحه‌ی ۲۳۲ صورت صحیح آن یعنی Karin ضبط شده است.) ۲- سورن (Suren) و ۳- اسپاهبذ (Aspahbaz) که همه از نژاد اشکانیان بوده، پهلوی (Pahlav) یعنی پارت لقب داشتند. انتساب به سلسله‌ی اشکانی، نشانه‌ی امتیاز بود. از اینرو بعضی از دودمان‌های ممتاز دوران ساسانیان می‌کوشیدند که خود را به اشکانیان منسوب کنند، مانند دودمان‌های اسپندیاز (Spandiyaz) یا اسفندیار و مهران (Mehran)^۲

خاندان ساسانی نخستین دودمان این خاندان‌های هفتگانه بود. شاهزاده پیروز برادر شاپور اول را واسپوهری ساسانگان می‌خوانده‌اند. نام پنج خاندان دیگر عبارت بود از: کارن پهلوی، سورن پهلوی، اسپاهبذ پهلوی، اسپندیاز و مهران. گویا نام هفتمین خاندان، زیک (Zik) بوده است. بنا به نوشته‌ی مناندرس پروتکتور (Menandros Protektor) مورخ و نویسنده‌ی نامدار رومی، زیک (Zikh) یکی از مقامات بسیار برجسته‌ی ایران بوده است.^۳ (ولی باید دانست که معمولاً "مورخان بیزانسی نام خانوادگی ایرانیان را بالقب و عناوین ایشان اشتباه می‌کرده‌اند.) بنا به روایت طبری (نولدکه، صفحه‌ی ۴۳۷)، کارن در حوالی نهاوند

۱- طبری صفحه‌ی ۴۳۷، اعضای این هفت خانواده‌ی ممتاز ایران حق داشتند تاج پسر نهند و از حیث نسب نیز با شاهان هم‌تراز بودند و تنها فرقی که با شاهان داشتند کوچکتری تاج ایشان از تاج شاهنشاهان ساسانی بود. (بلعمی جلد سوم، صفحه‌ی ۴۴۸) چنانکه خوانده‌ایم، پس از درگذشت کمبوجیه هفت دودمان ممتاز بوجود آمدند که داریوش را به پادشاهی برداشتند. (و باید دانست که اصل انتخاب حریان داشته و داستان شیبه‌ی اسب افسانه‌ای ساختگی و مجعول است.)

۲- بنا به روایت موسی خورن، ارشویر (Arshavir) همان فرهاد چهارم است و سه پسر بنام اردشیس، کارن و سورن و دختری با اسم کشم (Koshm) داشت که بنا به عقیده‌ی مارکوارت، ایالت کومش بمناسبت نام او به این صورت درآمده است.

۳- مجموعه‌ی مورخان بیزانسی، جلد اول، صفحه‌ی ۳۷۴.

(سرزمین مادها) ، سورن در سیستان ، اسپندیاز در اطراف ری و اسپاهبذر در دهستان گرگان اقامت داشته‌اند . همچنین سوخرا (Sokhra) از نواحی کارن ومسقط الرأسوی اردشیر خوره واقع در پارس بوده است .^۱ در نزدیکی ری هم رودی بنام سورن وجود داشته و در حدود نیشابور نیز دهکده‌ای به همین اسم مشهور بوده است . مهر نرسه از خاندان اسپندیاذبه قریه‌ی آبروان (Abravan) واقع در دشت بارین (Barin) از محال اردشیر خوره‌ی پارس تعلق داشت و این قریه و روستای دیگری بنام ژیره (Gireh) را در بلوک مجاور یعنی ناحیه‌ی شاپور از نیاگانش به ارث برد . (طبری ، صفحه‌ی ۷۸۰ ، نولدکه ، صفحه‌ی ۱۱۱) اعضای خانواده‌ی مهران ، بهرام چوبین (طبری صفحه‌ی ۹۹۲ ، نولدکه ، صفحه‌ی ۲۷۰) و پیران گشنسپ (گریگوریوس هوفمان ، صفحه‌ی ۷۸) از مردم ری بوده‌اند . رودخانه‌ی مهران در ایالت پارس نیز منسوب به این خاندانست (نولدکه ، طبری صفحه‌ی ۱۴۰) .

از مطالب بالا چنین نتیجه می‌شود که املاک واسپوهران در سراسر کشور ایران و بویژه در ماد و پارت — که مهد دولت اشکانی محسوب می‌شود — و ایالت پارس — منشاء دودمان ساسانی — پراکنده بوده است . در این ایالات ، املاک خاندانهای مزبور نزدیک بیکدیگر قرار داشته و تشکیل اقطاع وسیع و تیولهای یکسره در آنجا امکان پذیر نبوده است . ظاهراً "همین نکته یکی از علل عمده‌ایست که در طی دوره‌ی ساسانی بتدریج تیولداران بزرگ را ناگزیر ساخت تا در زمره‌ی نجبا و اشراف درباری درآیند و حالت ملوک الطوائفی را تا حدودی از دست بدهند . اما تا وقتی که جامعه‌ی قدیم بحالت خود باقی بود ، واسپوهران علاقه و انتساب خود را به دهکده‌ی ویس (Viss) حفظ کردند . بطور مثال ، هر وقت مورخان از منشاء یکی از واسپوهران نام برده‌اند ، غالباً " نام دهکده‌ی ویس نیز در نوشته‌های ایشان آمده است .

ظاهراً "نجبای درجه اول ملوک الطوائف به هفت دودمان مورد اشاره منحصر و محدود نمی‌شده است . فوستوس (Faustus) بیزانسی از سرداری بنام دماوند (Demavund) نام می‌برد که به خانواده‌ی کاوسگان (Kausgan) تعلق داشته است . بسیاری از نامهای خانوادگی که به پسوند "آن" ختم می‌شود ، نام خانوادگی صاحبان اقطاع یا شاخه‌ها و شعبه‌های آنهاست . ولی از نظر کلی ، بخش‌هایی از کشور که بعنوان تیول در دست نجبای درجه اول قرار داشت ، نسبت به قسمت‌هایی که مستقیماً "تابع دولت بود و بوسیله‌ی فرمانروایان محلی اداره می‌شد ، وسعت چندانی نداشت . در باب امتیازات صاحبان تیولها و اقطاع آگاهی

۱- طبری ، صفحات ۸۷۳ و ۸۷۷ و نولدکه ، صفحات ۱۲۱ و ۱۳۶ .

زیادی در دست نیست. مثلاً "معلوم نیست که آیا حکام شاهی نسبت به اقطاعاتی که در قلمرو آنها قرار می‌گرفته است اختیاراتی داشته‌اند یا نه. قدر مسلم آنست که رعایای املاک مزبور مالیات خود را به صاحب اقطاع یا به دولت و یا به هر دو می‌داده و در تحت فرماندهی صاحب اقطاع، مجبور به انجام خدمات نظامی بوده‌اند.

در دوران ساسانیان بازهم به آن عادات و رسوم قدیمی برمی‌خوریم که بموجب آن بعضی از مشاغل و مناصب بصورت ارث به رؤسای هفت دودمان نخستین می‌رسیده است. تئوفیلاکتوس سیموکاتا (Theophylactus Simokatta) مورخ یونانی قرن هفتم در "کتاب سوم، بندهشت" منصب‌های موروئی مزبور را چنین شرح می‌دهد: "خانواده‌ای که ارتبیدس Artabides نام دارد، از امتیاز شاهی برخوردار و عهده‌دار نهادن تاج بر سر شاهنشاه است. خانواده‌ی دیگری نظارت بر امور لشکری^۱ را بر عهده دارد. وظیفه‌ی یکی از خانواده‌ها حکمیت و داوری در موارد اختلاف و نزاع بین افراد است. خانواده‌ی پنجم به فرماندهی سواره نظام اشتغال دارد، ششمین خانواده مالیات را از رعایا وصول و خزانه‌ی سلطنتی را حفظ و حراست می‌کند، مراقبت از اسلحه و مهمات ارتش در حوزه‌ی صلاحیت و وظیفه‌ی خانواده‌ی هفتم قرار دارد."

واژه‌ی "ارتبیدس" تحریفی از کلمه‌ی ارگبیدس است که بنا به گفته‌ی یوستی از لغت ارگ گرفته شده و معادل ارگبذ (Argbaz) یا هرگبذ (Hargbaz) بمعنای نگهبان ارگ یا قلعه‌ی مستحکم است و ارگبذ که در واقع بمعنی فرمانده یک قلعه‌ی مستحکم بوده، بعداً عنوان لشکری بسیار مهمی شده است. اردشیر بابکان نخست دارای این عنوان بود و چون به سلطنت رسید، عنوان ارگبذ به خانواده‌ی شاهی اختصاص یافت و عالیت‌ترین منصب لشکری شناخته شد. بنا به گفته‌ی طبری: "ابر سام در زمان اردشیر اول ارگبذ بود و در زمان یزدگرد اول مهر شاپور دارای همین عنوان بوده است" (ص ۸۲۳).

از شش منصب دیگری که تئوفیلاکتوس از آنها یاد کرده است، سه منصب کشوری و سه مقام

۱- ناظر امور لشکری ایران همان "ایران سپاهبذ" بوده است. در صفحه‌ی بیست و هفت "کتاب شاهنشاهی ساسانی" نیز این شخص با "ایران سپاهبذ" یکی دانسته شده است. ولی بعید بنظر می‌رسد که ریاست کل نیروهای جنگی یا وزارت جنگ موروئی بوده باشد. اما می‌توان حدس زد که در اینجا منظور از مقام مزبور، منصب نظامی محدودتری چون کنارنگ (Kanarang) — معادل استراتگوس (Strathegos) — بیزانسی — باشد که شاه می‌توانست هر وقت که بخواهد، متصدی آنرا عزل کند.

مربوط به کارهای لشکری است. مقامات لشکری عبارتست از: نظارت بر امور لشکری، فرماندهی سواره نظام و مدیریت انبار یا مخازن مهمات یا ایران انبار گبز (Iran-anbaragbaz) که در نوشته‌ی تتوفیلاکتوس وظیفه‌ی خانواده‌ی هفتم است. مقامات کشوری مندرج در کتاب مورخ یونانی بدینقرار است: ۱- رئیس امور کشور که از کیفیت و چند و چون کار وی آگاه نیستیم. ۲- قاضی که داوری و حکمیت را نیز بعهدده داشته است، و ۳- مسئول وصول مالیات و بازرس خزاین سلطنتی - بنظر نمی‌رسد که متصدی وظیفه‌ی اخیر همان (مدیرکل خراج) یا (واستریوشان سالار) باشد. طبری (ص ۱۱۰) در مبحث مربوط به مشاغل بزرگی که مهر نرسه به‌سه فرزند خود واگذار کرد، در مورد ماه‌گشنسب فرزند دوم وی چنین می‌گوید: "در تمام مدت سلطنت بهرام پنجم، صاحب‌شغل و استریوشان سالاری بود. حال می‌گوئیم که چنانچه این شغل ارثی بود، لازم می‌آمد که ماه‌گشنسب بزرگترین فرزند مهر نرسه بوده باشد - البته این احتمال وجود دارد که طبری در ترتیب سنی فرزندان مهر نرسه اشتباه کرده باشد.

اگر مطالب بالا را مورد مذاقه قرار دهیم، متوجه می‌شویم که گرچه مناصب و مشاغل ارثی از اهمیت زیادی برخوردار بود، اما نباید آنها را بالاترین و مهمترین مشاغل موجود در آن زمان پنداشت، زیرا نمی‌توان گفت که مقامات عالی دولتی مانند صدارت عظمی، فرماندهی کل نیروها و فوجهای شاهنشاهی و مناصب نظیر آنها موروثی بوده، بدینمعنی که شاهنشاه در انتخاب متصدیان آن مشاغل و نیز مستشاران عالیمقام، صاحب اختیاری نبوده و برای عزل یکی از صاحب‌منصبان مزبور راهی جز کشتن او و گماشتن پسر بزرگتر بجای پدر وجود نداشته است. چنین ترتیب و روشی هرگز با حکومت مطلقه‌ی نظام حکومتی ساسانیان سازش نداشته، زیرا در اندک مدتی آن دولت را به انقراض می‌کشانده است.

در دولت ساسانیان، مناصب موروثی مقاماتی افتخاری و نشانه‌ی امتیازها و تشخصات هفت خانواده‌ی مورد اشاره بشمار می‌آمده است.^۱ قدرت این خانواده‌ها از چند منبع سرچشمه می‌-

۱- امکان دارد رسم پادشاهان هخامنشی، در دوران ساسانیان نیز معمول بوده است. بدینمعنی که شاهنشاه ترجیح می‌داده است همسر خود را از خاندان سلطنتی یا شش دودمان ممتاز دیگر برگزیند، مثل اینکه مادر خسرو دوم از خاندان اسپاهبذ و خواهر و ستم ووندای (Vudavi) بوده است (نولدکه، صفحه‌ی ۲۷۳). اما در این روش استثنائاتی هم وجود داشته است: یزدگرد اول دختر رأس الجالوت - خاخام و رئیس مذهبی یهودیان را، خسرو اول دختر خاقان ترک را، و خسرو دوم شاهزاده خانمی بیزانسی را به همسری خویش درآوردند. شاهزاده خانمهای ساسانی نیز می‌توانستند با افراد شش دودمان مورد اشاره ازدواج کنند.

گرفت: ۱- درآمدهای حاصل از اقطاع خویش . ۲- علاقه و دلبستگی مستحکم ملوک الطوائفی که از قدیم در میان رؤسای این خاندانها و رعایای اقطاع وجود داشت . ۳- آسانی و سهولت شرفیابی به حضور شاهنشاه - که آنانرا بیشتر مہیای رسیدن به مقامات دولتی میکرد . مدتها پس از سقوط ساسانیان و انقراض حاکمیتی باستانی ، و اسپوهران در ایالت پارس باقی ماندند . ابن حوقل در قرن دهم میلادی چنین می نویسد: "در میان پارسیان رسم و عادت نیکوئی جاریست ، و آن احترام به اعضای خانواده های کهن و دودمانهای و اسپوهران است . در این ولایت دودمانهای ممتاز را محترم میدارند و بعضی از این خانواده ها از قدیم الایام تا این زمان ریاست دیوانها و شعب (ادارات) را دارا می باشند ."

۳- وزرگان (بزرگان)

در کتاب طبری راجع به تاریخ ساسانیان مطالبی درج شده و در قسمت مربوط به آن سلسله کمتر صفحه ای وجود دارد که در آن نامی از بزرگان و نجبا بمیان نیامده باشد . زیرا هر وقت شاهنشاهی بر تخت می نشست ، این بزرگان بودند که برای عرض شادباش و شنیدن سخنرانی شاه - که طبق رسم معمول در ابتدای سلطنت خود ایراد می کرد - گرد می آمدند . باز می بینیم که همین بزرگان و نجبا بودند که اردشیر دوم را برکنار کردند ، شاپور دوم را به هلاکت رساندند و تصمیم گرفتند که بازماندگان یزدگرد اول را از پادشاهی محروم سازند . و نیز همین گروه بودند که در مدت دو سال با دستیاری مغان دوازده پادشاه ساسانی را مقتول یا مخلوع و ایرانی را تسلیم تازیان کردند .

در کتاب طبری گاهی بجای " بزرگان و نژادگان " ، " العظماء والاشراف " آمده که بمعنی بزرگان و رجال برجسته است . از آنجا که در دوران ساسانیان بزرگان دارای اعتبار و اهمیت بوده و نامشان در ردیف نژادگان تیولدار آمده است ، تردیدی باقی نمی ماند که مقصود از بزرگان ، صاحب منصبان بزرگ دولت و عالیتترین نمایندگان اداره ها بوده اند و عنوان " وزرگان " شامل رؤسای اداره ها و وزرا نیز می شده است . (بعداً " در بخش مربوط به تشکیلات مرکزی ، از این وزراء و بزرگان سخن خواهیم گفت .)

۴- آزادان

جز فرهنگ پهلوی ، هیچ کتابی این عنوان را بطور کامل و همه جانبه مورد بحث و فحص و شرح و توضیح قرار نداده است . در فرهنگ پهلوی (تألیف دکتر بهرام فره‌وشی) واژه‌ی " آزاتیه " (Azatih) بمعنی " تیول " و کلمه‌ی " آزاتکان " (Azatakan) معادل آزادگان و نجیبزادگان دانسته شده است . شاید واژه‌ی " آزادان " - که در بعضی از تاریخهای مربوط به ساسانیان دیده میشود - از منبع نادرست و غیر مطمئنی گرفته شده و بعداً " بصورت کلمه‌ی " آزادگان " کنونی درآمده باشد . به گفته‌ی دکتر فره‌وشی ، " آزادان " همان " آزاتکان " است که آنرا تیولدار هم معنی کرده‌اند ، و این قول در ستنر بنظر می‌رسد . ولی کریستن سن ایران‌شناس دانمارکی در کتاب " ایران در زمان ساسانیان " چنین میگوید : " احتمال دارد که آزادان در اصل نامی بوده باشد که فاتحان آریائی در مقابل بومیان مغلوب اختیار کرده‌اند ، چون بطور مسلم نژادها تا درجه‌ای مخلوط شده‌اند و در اثر این اختلاط نژادی ، عده‌ای از خانواده‌های آریائی آزاد ، به طبقه‌ی روستایان مملوک و عبید یا شهریان کم اهمیت تنزل یافته‌اند . اسباب و علل دیگر مانند جنگ ، استقرار ، تقسیم اراضی و نظایر آن ، به این تحول و تنزل مدد داده است . از خانواده‌های آریائی که نسبتاً " خالص مانده‌اند ، بعضی جزو طبقه‌ی واسپوهران شده که جماعتی قلیل ، ولی نیرومند و مقتدر بوده‌اند و گروهی جزو طبقات نجبای درجه دوم که عده‌ی آنها در زمان ساسانیان معتدلاً به است ، قرار گرفته‌اند . این طبقه در سراسر کشور پراکنده بود و مستخدمان زیر دست ایالات و ولایات از میان این طبقه انتخاب می‌شده‌اند . ظاهراً " همین طبقه نام " آزادان " را برای خود حفظ کرده بودند و شاید " اسواران " که گل سرسبد لشکر ساسانیان بشمارند ، از این طبقه باشند ؛ چون اغلب " اسواران " در زمان صلح در املاک خود می‌زیسته ، مشغول زراعت و اداره‌ی امور رعایای خویش بوده‌اند . قوم ایرانی که از قدیمترین ازمته‌ی تاریخی به صفات فروسیت^۱ و ذوق سوارکاری معروف بوده است ، طبقه‌ی اسواران (افسران لشکر) را بعد از نجبای درجه اول که عده‌شان کم بوده ، بر سایر طبقات مقدم می‌دانسته و چنانکه در ذیل خواهد آمد ، عنوان اسواران رفته رفته حائز اهمیت و اعتبار اجتماعی مهمی گردیده است . "

۱- ماهر در اسب سواری ، اسب شناسی .

۵- واستریوشان

واستریوشان از توده‌ی ملت یعنی روستائیان، صنعتگران، شهروندان و دهقانان تشکیل می‌شد. دهقانان بسبب اهمیتی که در اقتصاد کشور داشتند، از سایر اقشار طبقه‌ی واستریوشان مهمتر بودند. اقتدار کدخدایان^۱ و دیهگانان^۲ از ارثی بودن اداره‌ی امور محلی سرچشمه می‌گرفت. کشاورزان بمنزله‌ی چرخهای لازمی برای گردش ماشین دولت بودند. گرچه اینگروه بهنگام بروز حوادث و پیشامدهای بزرگ تاریخی و تحمل خسارات و زیانهای فراوان عکس‌العملی نشان نمی‌دادند، ولی بهر حال از جهت آنکه این گروه بنیان استوار اقتصاد کشور و تار و پود دولت محسوب می‌شدند، برای آنان اهمیت فوق العاده‌ای قائل بودند. دهقانان به پنج طبقه تقسیم و با جامه‌های مختلف از یکدیگر تمیز داده می‌شدند.

مجل التواریخ درباره‌ی این قشر چنین می‌نویسد: "دهقان، رئیس و مالک اراضی و قری بوده است. ولی اغلب اراضی مزروعی که بطور ارث به دهقانان می‌رسید چندان وسعتی نداشت، چنانکه از این لحاظ، در اکثر نقاط، شخص دهقان با سایر آحاد رعیت (کشاورز) یکسان بوده، با این تفاوت که دهقان، کشاورز درجه اول در دیره خود محسوب می‌گردید. "پس دهقان در برابر زارعان از موقع و مقامی که نجبای ملکدار داشته‌اند، برخوردار نبوده است. از لحاظی میتوان دهقانرا نماینده‌ی تیولداران یا نماینده‌ی دولت در میان رعیت خالصه بحساب آورد، چه وظیفه‌ی عمده‌ی او وصول مالیات و دریافت دو پنجم از محصول خالص کشاورزی بوده است.

نظر به آگاهی‌ها و اطلاعاتی که دهقانان از اوضاع زمین و نفوذ رعایا داشتند، با اخذ مالیاتهای متناسب و پرداخت آن به دولت، مصارف فوق العاده‌ی جنگها و هزینه‌های گزاف دولتی بوسیله‌ی ایشان تأمین می‌شد. پس از هجوم و سلطه‌ی تازیان نیز با وجود خشونت‌ی که مأموران وقت اخذ مالیات بخرج می‌دادند، تا وقتی که با دهقانان متحد نشدند، نتوانستند در آمدهای خود را بمیزانی برسانند که شاهنشاهان ساسانی رسانده بودند.

۱- کدخدایان رابط بین مالک و رعایا بودند و حقوق آنها از طرف تیولداران و اقطاعداران (مالکان) تأمین می‌شد.

۲- دیهگانان = دهقانان - رؤسای قریه‌ها یا دیه‌ها را دهقان می‌گفتند. آنان مالک زمینهای کوچک و کم وسعتی بودند.

سوم - تشکیلات مرکزی وزیر اعظم

وزیر بزرگ که در آغاز "هزاربذ" (Hazarabaz) لقب داشت، رئیس تشکیلات مرکزی بود. در زمان هخامنشیان این لقب "هزارپتی" (Hazarapati) بود که به یونانی "خیلیارخوس" یعنی "نگاهیان فوج هزار نفری" گفته می‌شد. در ابتدا دارنده‌ی این عنوان به مقام نخستین شخص کشور رسیده بود و پادشاه به وسیله و با دست او کارهای کشور را اداره می‌کرد. عنوان مزبور بهمین شکل باقی ماند و به زمان ساسانیان رسید.

ارمنیان وزیر اعظم ایران را "هزر پت دارن اریتس" (H. Darn Ariats) خوانده‌اند. در نامه‌ای که به مهر نرسه وزیر اعظم یزدگرد دوم نوشته شده، این عنوان "هزارپت ایران و انیران" قید گردیده است. مهر نرسه در نامه‌ای که به ارمنیان نوشته‌است، خود را "وزرگ فرمذار" ^۱ و انیران ایران ^۲ معرفی می‌کند. از مندرجات تاریخ طبری (صفحه‌ی ۱۱۱) چنین استنباط می‌شود که واژه‌ی مزبور عنوان رسمی وزیر بزرگ بوده است. در کتابهای بعقوبی و مسعودی عباراتی بچشم می‌خورد که بموجب آنها، تا پایان زمان ساسانیان، وزیر بزرگ را "وزرگ فرمذار" می‌خوانده‌اند. یکی دیگر از عناوینی که برای این وزیر ذکر شده، "دراندرزبذ" یعنی مستشار دربار است. از جمله کسانی که به این مقام شامخ رسیده‌اند، "ابر سام" (Abarsam) در زمان اردشیر اول، "خسرو یزدگرد" در دوران یزدگرد اول، "مهر نرسه ملقب به هزاربذک" در عهد یزدگرد اول و بهرام پنجم، و "سورن پهلوی" در زمان بهرام پنجم را میتوان نام برد. اداره‌ی کشور تحت نظارت پادشاه قرار داشت و وی بیشتر کارها را با رأی خویش انجام می‌داد. هنگامیکه شاه در سفر یا مشغول نبرد بود، وزیر اعظم نیابت سلطنت را نیز به عهده داشت. ^۳ مذاکرات سیاسی از وظایف وزیر اعظم بود، و در هنگام ضرورت تا آنجا که می‌توانست

۱- صورت درست این نام که در کتیبه‌های زرتشت و فیروز آباد قید شده، "فرمذار" (Farmazar) و به ارمنی، "وزرگ هرم نه" (Vazarg harm na) است (دستورارمنی، صفحات ۸۳ و ۱۸۲) این کلمه "فرماندار بزرگ" معنی می‌دهد. در اصطلاح زرتشتی "فرماندار" به یکی از مقامات بزرگ اطلاق می‌شود، ولی مراد از آن معلوم نیست.

۲- و انیران (Vaniran) یعنی فاتح و پیروزمند. ۳- طبری، صفحه‌ی ۸۶۶ بعد.

فرماندهی را نیز عهده دار می‌شد. بطور خلاصه، از آنجا که وی مشاور و ویژه‌ی شاه بود، همه‌ی کارهای کشور در دست او قرار داشت و می‌توانست در هر سه قسمت مداخله کند. حتی در صورتی که شاه عیاش بود و یا در انجام کارها اهمال و سستی می‌ورزید، وزیر اعظم می‌بایستی او را متوجه عمل خویش سازد و براه صحیح هدایت کند.

لازم به یاد آوریست که منصب وزارت اعظم که خلفای بعد از اسلام برقرار کردند و در میان همه‌ی دولتهای اسلامی متداول گردید، تقلید مستقیمی از مقام "وزگ فرمذار" ساسانیان بوده است. از اینجهت تحقیقات دانشمندان عرب در اصول سیاست و گفته‌های آنان در باب مقام و منصب وزیر بزرگ اسلامی و عموماً "درباره‌ی وزگ فرمذار زمان ساسانیان، صحیح و معتبر است. ماوردی از مورخان معروف اسلامی چنین می‌گوید: "وزیر اعظم از حیث قدرت با شخص خلیفه برابر بود، و برای اینکه فرمانبرداری خود را نسبت به خلیفه اظهار کند، از اقدامات خود او را آگاهی میداد. خلیفه هم بسهم خود همه‌ی کارهای وزیر را بازرسی می‌نمود. اقتدار وزیر اعظم فقط از سه جهت محدود بود: نخست آنکه وی حق تعیین جانشین خود را نداشت، دوم آنکه نمی‌توانست با صلاحدید مردمان از کارکناره‌گیری کند زیرا عزل او با خلیفه بود و به مردم ربطی نداشت و سوم اینکه بدون اجازه‌ی مخصوص خلیفه نمی‌توانست کسی را که وی به امری گماشته بود عزل و کس دیگر را بجای او نصب نماید".

چهارم - دین در زمان ساسانیان

از آنجا که سلاطین ساسانی نسب خود را به کوی ویشناسب - که همان کی گشتاسب کیانیان است - می‌رساندند و گشتاسب دین بهی زرتشت را پذیرفته بود، ایشان خود را پیرو مزدیسنی (کیش زرتشتی) می‌دانستند، تا آنجا که در دوران آنان مزدیسنی دین رسمی ایرانیان گردیده رهبری آن به عهده‌ی مغان گذاشته شد و مقام روحانیت کیش مزبور منحصر "به آنان تعلق گرفت و هنگامیکه شریعت زرتشت بر تمام نقاط ایران مستولی شد، مغان پیشوایان دین جدید گردیدند. در کتاب اوستا نام یک طبقه‌ی روحانی با عنوان آتریون یا آثرون (Athravun) بچشم می‌خورد. اما در دوران اشکانیان و ساسانیان این طبقه را "مغان" می‌خواندند. طبقه‌ی مزبور که اصالت زرتشتیگری خود را حفظ کرده بودند، خویشان را از یک ریشه‌ی (آریائی) می‌دانستند. توده‌ی مردم نیز ایشان را از طبقه‌ی ویژه و متعلق به یک قبیله می‌دانستند که وظیفه

و تکلیفشان عبادت خداوند، اجرای اعمال دینی و هدایت مردم به راه راست (مزدیسنی) بود. در دوران ساسانیان، روحانیان و نجبای ملوک الطوائف با یکدیگر قرین و همبسته بوده معمولاً "در ادوار ضعف و انحطاط دولت، برای مخالفت با شاه، همدست و متحد می شدند - و بطوریکه قبلاً "یاد آور شدیم، همین مغان و نجبا بودند که موجبات هدم و زوال آبادی، را فراهم آوردند. اما دو طایفه مزبور در سایر شرایط از یکدیگر جدا بودند و هر یک سیر تکاملی خود را بطریقی ادامه میداد. بموجب آگاهی‌هایی که در دست داریم، ازدودمان نجبای بزرگ ساسانی هیچکس به مقام مؤبدان نرسید، و رؤسای روحانیان (مؤبدان مؤبد) همواره از میان مغان برگزیده می شدند.

مغان و مؤبدان نسب خود را به منوش‌چیترا یا منوچهر پیشدادی شاهنشاه باستانی می‌رسانیدند. هیأت روحانیان با دخالت در کارهای کشور، به آن امور جنبه‌ی تقدس و رنگ دینی می‌بخشیدند. افراد این طبقه در همه‌ی امور شخصی افراد حق مداخله داشتند و بعبارت دیگر هریک از افراد کشور تحت نظارت و سرپرستی روحانیان بود. عموم مردم، مغان و مؤبدان را مقدس و محترم می‌شمردند. کارهای عامه‌ی مردم برابر رهنمودها و موافق پیش‌بینی مغان ترتیب و سامان می‌گرفت. اینان در موارد دعاوی اشخاص بویژه دقت زیادی مبذول می‌داشتند و می‌کوشیدند تا بهیچ وجه حق کسی پایمال نگردد. مردم هیچ‌کاری را درست و قانونی نمی‌شمردند، مگر آنکه به گواهی مغ یا مؤبدی رسیده باشد.

حق قضاوت و ثبت ولادت و عروسی و تطهیر و قربانی که از جانب دولت به روحانیان واگذار میشد، تنها منبع قدرت آنان را تشکیل نمی‌داد؛ بزرگترین مایه‌ی اقتدار ایشان، تملک دارائی‌ها و املاک و ثروت هنگفتی بود که از طریق جرایم دینی و عشریه و صدقات بدستشان می‌رسید. این‌گروه در عمل از استقلال تام برخوردار و در واقع دولتی در دولت بودند، تا آنجا که در دوران شاپور دوم، کشور ماد و بویژه ایالت آتروپاتن (آذربایجان) را کشور مغان می‌دانستند. مغان در نواحی مزبور املاک حاصلخیز، بیلاقی‌های دلگشا و بناهای عالی داشتند که دیوار و حصاری حافظ آنها نبود. املاک و ثروت رؤسای بزرگ این طایفه چندان گسترده و فراوان بود که بزحمت میشد حد و حصری بر آن تصور کرد. روحانیان زرتشتی سلسله مراتبی داشتند که بسیار با نظم و ترتیب بود. مغان که مگوان (Maguan) یا مگوگان (Magugan) خوانده می‌شدند، قشر فرو دست را تشکیل می‌دادند. رئیس پرستشگاه‌های بزرگ دارای لقب "مغان مغ" و مگوان مگو (Maguan Magu) یا مگو مگوان (Magu Maguan) بود.

گروه بالاتر از آنها موءبدان یا مگوپت‌ها (Magupt) بودند.^۱

سرزمین ایران با اعتبار قلمرو مذهبی به مناطق مختلف تقسیم می‌شد و هر ناحیه دارای یک موءبد بود. سنگنبشته‌هایی بدست آمده که صورت و نام موءبدان بر آنها نقش شده است. از آنجمله‌اند "پابگ" (Pabag) موءبد خسروشاذهرمز، "ویذ شاهپور" (Viz Shahpur) موءبد اردشیر خوره، "فرخ شاهپور" موءبد ایران خوره شاهپور و "بافرگ" (Bafarrag) موءبد میشان. رئیس‌همه‌ی موءبدان، "موءبدان موءبد بود" که میتوان او را از لحاظ منزلت و مقام، باپاپ مسیحیان مقایسه کرد. این عنوان برای نخستین بار از طرف اردشیر به شخصی داده شد که "ماهداذ" نام داشت. شاید این عنوان پیش از اردشیر هم وجود داشته بوده است. ولی اهمیت و اعتبار آن از هنگامی بالا گرفت که دین مزدیسنی بشکل دین رسمی کشور ایران درآمد.

ریاست عالیه‌ی امور روحانی با موءبدان موءبد بود که در جمیع مسائل نظری و اصول دین و فروع عملی آن فتوا می‌داد و سیاست روحانی را تعیین و رهبری می‌کرد. موءبدان موءبد از حق عزل و نصب روحانیان برخوردار بود، ولی ظاهراً خود او بوسیله‌ی شخص شاه به این مقام منصوب میگردید. در تمام مواردی که به کارهای مذهبی مربوط می‌گشت، شاه رأی موءبدان موءبد را خواستار می‌شد و از آنجاکه وی راهنمای معنوی و مشاور روحانی سلطان بود، در همه‌ی شئون کشور نفوذ فوق‌العاده داشت.^۲ آندسته از تشریفات مذهبی که مستلزم آگاهی و تجربه‌ی ویژه بود، در معابد بوسیله‌ی هیربذان اجرا می‌شد.^۳ خوارزمی در مفاتیح‌العلوم (صفحه‌ی ۱۱۶) معنی هیربذ را "خادم آتش" قید کرده است. طبری میگوید: "خسرو دوم آتشکده‌هایی بنا کرد و دوازده هزار هیربذ برای زمزمه و ادعیه و سرودن آغانی در آن آتشکده‌ها برگماشت. "عظمت مقام هیربذان از آنجا معلوم میشود که بهنگام تسلط تازیان بر ایالت پارس، یکنفر هیربذ بر آنجا فرمانروائی می‌کرده و ریاست مذهبی را نیز بعهدہ داشته است. در برخی از ادوار سلطنت شاهان ساسانی، رئیس کل هیربذان (هیربذان هیربذ) پس از موءبدان موءبد

۱- مورخان رومی و یونانی، مغان و موءبدان را بطور یکسان ماگوس (Magus) خوانده‌اند.

۲- شاهنامه‌ی فردوسی مقامات مغان و موءبدان را بتفصیل نقل کرده از مقامی که موءبد در بعضی از ادوار بهنگام انتخاب شاه داشته، سخن رانده است، در مورد اخیر کتاب‌النهاییه (صفحات ۲۲۷ و ۲۴۵) نیز مطالبی دارد.

۳- هیربذ در اوستا ائثرا پیتی (Aethrapaiti) خوانده شده است.

در رتبه‌ی نخست قرار داشته است، یکی از هیربذان معروف، تنسر (Thansar)^۱ بوده است و دیگری زروان دادپسر مهرنرسه، هیربذ اخیر را پدرش نامزد امور مذهبی و قضائی کرده بود، از مطلب اخیر چنین برمیآید که انجام بعضی از کارهای قضائی هم در حیطه‌ی وظایف هیربذان هیربذ قرار داشته است، گفته‌ی مسعودی در این باره صریحست: "هیربذان با سمت قاضی فتاوی صادر می‌کرده‌اند."

یکی دیگر از مأموران بلندپایه‌ی روحانی، "وردبذ" (Vardbaz) یعنی "استاد عمل" بوده است.^۲ مقام دیگر دستور (Dastwar) است که ظاهراً "متخصص مسائل مذهبی و مباحث معقول و منقول و مشاور قضائی بوده که مسأله‌های پیچیده و مشکوک به او رجوع می‌شده است. اردشیر برای تدوین اوستا، همه‌ی دستوران و مؤبدان کشور را در یکجا گردآورد. معان اندرزبذ (مگوگان اندرزبذ) عنوان آموزگار و تعلیم دهنده‌ی زرتشتی و نیز یکی از عناوین مؤبدان مؤبد بوده است.

روحانیان در رابطه با جامعه، وظایف و تکالیف دینی زیاد و گوناگونی برعهده داشته‌اند که بعضی از آنها عبارت بوده است از: اجرای احکام الهی، طهارت، شنیدن اعترافات گناهکاران و عفو و بخشش آنان، تعیین میزان جرائم و کفاره‌ها، انجام دادن تشریفات عادی زمان ولادت، بستن کستیک (Kustik) یا کمر بند مقدس،^۳ عروسی، تشییع جنازه و اعیاد مذهبی

۱- تنسر یکی از هیربذان هیربذهای بزرگ و در رسمی کردن دین زرتشت با اردشیر بابکان همدست بود. "نامه‌ی تنسر" کتابی معروفست که توسط وی به رشته‌ی تحریر درآمده است.

۲- بنونیست، مجله‌ی مطالعات ارمنی، جلد نهم، صفحه‌ی ده. در کتاب کعبه‌ی زرتشت نیز نام "وردبذ" به چشم می‌خورد.

۳- کستی یا کشتی بند مقدسی است که زرتشتیان پس از هفت سالگی در حضور مؤبدان مؤبد با تشریفات ویژه‌ای بر کمر می‌بندند. این ریسمان از هفتاد و دو بند نخ از پشم سفید گوسفند بدست زنان مؤبد بافته می‌شود. هفتاد و دو بند نخ مزبور به شش رشته تقسیم شده و هر رشته دارای ۱۲ نخ است. هفتاد و دو بند اشاره‌ایست به هفتاد و دو فصل یسنا یعنی مهمترین بخش اوستا، دوازده بند اشاره‌ایست به دوازده ماه سال و شش رشته اشاره‌ایست به شش گاه‌نبار (گه‌نبار) که خداوند طی آنها جهان و جهانیان را آفریده است. کشتی را سه بار بدور کمر می‌پیچند و این سه نماینده‌ی پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک است، برای آگاهی بیشتر رجوع شود به فرهنگ پهلوی تألیف دکتر فره‌وشی، صفحه‌ی ۳۴۴.

روحانیان زرتشتی در طی ۲۴ ساعت شبانروز پنج نوبت نماز می‌گزاردند و دعا‌های ویژه‌ای را زمزمه می‌کردند. پیش از وضو گرفتن، کشتی را باز کرده آنرا از نو می‌بستند.^۱ آتش‌اجاق میبایستی همیشه روشن باشد. در ظروف فلزی سفید نشده غذا نمی‌خوردند. چنانچه دستشان با جسد مرده و بدن زن حایض یا زنی که تازه زائیده و بچهاش مرده بود تماس می‌یافت، طی آداب ویژه و پیررنج و زحمتی خود را پاک می‌کردند. یکی از اولیای دین زرتشت بنام اردای ویراز (Arday Viraz) در ضمن توصیف دوزخ چنین می‌گوید: همانگونه که قاتلان، لواط‌کاران و کافران در دوزخ عذاب می‌کشند، کسانی هم که در آب گرم تن بشویند و آتش را به پلیدی بیالایند و در اثنای خوردن سخن بگویند و بدون کفش راه بروند، در ردیف دیگر گناهکاران معذب خواهند شد. بویژه کسی که دروغ بگوید، از دوزخ رهایی نخواهد یافت. در دین زرتشتی دروغگوئی و لواط و زنا از بدترین کارها بشمار می‌رود.

در زمان ساسانیان علاوه بر آئین زرتشتی — که بصورت دین رسمی کشور درآمده بود — سه مذهب دیگر در این کشور پا گرفت و مدتها دوام یافت. یکی از سه دین مورد بحث مذهب مانی بود که همزمان با جلوس شاپور اول در ایران رواج گرفت.

مانی بزرگزاده‌ای از اشکانیان بود. پدرش فانتک (پاتک) از مردم همدان، به بین‌النهرین سفلی رفته در آنجا اقامت گزید و مانی بسال ۲۱۵ میلادی در یکی از روستاهای نزدیک بابل دیده به جهان گشود. وی در کودکی به کسب دانش و فلسفه پرداخت. سپس ادیان زرتشتی، عیسوی، بودائی و یونانی را مورد مطالعه قرار داد. در بیست و چهار سالگی دعوی پیامبری کرد و مقارن جلوس شاپور اول، دین خود را فاش ساخت. مدتی چند در بین‌النهرین به ترویج و تبلیغ دین خود پرداخت، سپس بوسیله‌ی پیروز برادر شاپور — که دین وی را پذیرفته بود — به دربار راه یافت و یکی از کتابهای خود را که شاپورگان نام داشت، به وی تقدیم کرد. شاپور دین مانی را پذیرفت و وی را در ترویج آن آئین آزاد گذاشت. مانی به هندوستان و چین سفر کرد و دوباره به ایران بازگشت.

در دوران پادشاهی بهرام اول، مؤبدان زرتشتی از پیشرفت دین مانی بیمناک شده‌شاه را بر آن داشتند که بین آنها و مانی مناظره‌ای ترتیب دهد. مانی در این بحث و مناظره شکست

۱- برای مطالعه‌ی آداب وضو، تیمم و خواندن نماز به کتاب "اصل و نسب ایرانیان از آغاز تا اسلام" مراجعه شود.

خورده بدستور بهرام بزدان افتاد و در زیر شکنجه جان داد و بقولی او را زنده زنده پوست کردند و به دار آویختند (۲۷۶ میلادی) .

مذهب مانی اختلاطی بود از دینهای زرتشتی ، عیسوی ، بودائی و یونانی . مانی می گفت عالم از عنصر روشنائی و تاریکی بوجود آمده و بهمین جهت اساس آن بر نیکی و بدی استوار است . اما در پایان دنیا روشنائی از تاریکی جدا و بر آن چیره می گردد و صلح ابدی برقرار می شود . وظیفه ی فرد مانوی آن بود که بکوشد تا روشنائی و تاریکی را از یکدیگر دور سازد ، یعنی وجود خویش را از بدی و فساد — که زاده ی تاریکیست — منزّه گرداند ، بهمین سبب پیروان مانی از لذات دنیوی مانند ازدواج ، خوردن گوشت ، نوشیدن شراب و گردآوری مال و منال محروم بودند . مانی کتابهای زیادی برای ترویج آیین خویش نگاشت — از آن جمله بود شاپورگان بزبان پهلوی که در بالا از آن یاد کردیم . وی برای آنکه اصول کیش خود را به مردم بیسواد تفهیم کند ، مسائل مورد بحث را با تصاویر زیبا جلوه گر می ساخت ، و بهمین سبب او را مانی نقاش می — خواندند . کیش مانی پس از کشته شدن او در ایران رونق خود را از دست داد ، ولی در ترکستان شرقی و چین و سوریه و فلسطین و مصر و ایتالیا و جنوب اروپا تا دیر زمانی پایدار بود و پیروان زیادی بدست آورد . مذهب دوم و سوم ، آیین زروان و مزدک بود . در نتیجه ی رواج این سه مذهب ، در وحدت و یگانگی دینی ایرانیان خللی بوجود آمد که موجبات شکست ایرانیان را از اعراب فراهم آورد .

یکی از مؤبدان مؤبذها که بر همه ی احکام دین و قضا و علوم معقول احاطه داشت و نیز پنج قانوننامه را — که حاوی مجموعه ی آئین مغان است — می دانست ، به لقب همک دین (Hamak Daena) ملقب می شد . پنج قانون مورد اشاره که " پنج دتک " (Datak) خوانده می شد ، بشرح زیر بود :

الف — انپرتکاش (Anpartak Ash) یا مجموعه ی کامل عقاید دینی که به زبان ارمنی " امبردکیش " (Ambard Keesh) خوانده می شد .

ب — بزپیت (Boz Payit) که چگونگی عمل به احکام دین و طریق رستگاری را شرح می داد .

پ — پهلویک (Pahlavik) یا قانوننامه ی کلی .

ت — پارسیک دین (Parsik Daena) گروهی از زرتشتیان دوران ساسانی نحله ی جدیدی بوجود آورده ، کتاب مزبور را نوشتند که محتوی مناسک دینی آنها بود و از هر لحاظ با مراسم و شعائر دینی زرتشتیان مغایرت داشت .

ث- خراگ نامک (Kharag Namak) که در مورد اخذ مالیات و خراج نوشته شده بود - خراگ همان خراج عربی است .

پنجم - چگونگی اخذ مالیات

مهمترین مالیاتها از اراضی گرفته می شد و بیشترین تحمیل مالیاتی متوجه کشاورزان بود . میزان خراگ (خراج) بر حسب حاصلخیزی یا کم باری زمین و زشت و زیبائی محصول هر بلوک تشخیص داده میشد . برای تشخیص این کیفیات و توجه به محصول ، زمین ، آبیاری ، و سایر خصوصیات املاک موضوع مالیات ، شخصی بنام "واستریوشان سالار" یعنی رئیس کشتگران انتخاب می شد . وی ریاست اداره مالیات را نیز بر عهده داشت و علاوه بر جمع آوری خراج املاک ، در مورد وصول باج (سرانه) هم اقدام می کرد . واستریوشان سالار علاوه بر این عنوان ، از لقب "هتخشبد" یا رئیس صنعتگران - یعنی همه ی شاغلان کارهای دستی اعم از غلامان ، تاجران ، پیشه وران و غیره - استفاده می کرد . خلاصه آنکه واستریوشان سالار در واقع وزارت دارائی و کشاورزی ، بازرگانی و صنعت را یکجا بر عهده داشت . از جمله کسانی را که متصدی این منصب بوده اند نام می بریم :

- ۱- گشنسپ آذر که قبل از جلوس بهرام پنجم عهده دار مقام مزبور بود .
- ۲- ماه گشنسپ پسر مهر نرسه .
- ۳- یزدین که مسیحی بود و در زمان پادشاهی خسرو دوم به این سمت منصوب گردید . از جمله مأموران عالی رتبه ی مالیات ، آماکارهای (Amakar) گوناگون یعنی مأموران وصول و رؤسای محاسبات را نام می بریم . دارنده ی مقام ایران آماکار طی دوره معینی به قائم مقامی و نیابت ورزگ فرمذار می رسید . از جمله آماکاران بزرگ ، "در آماکار" یا "رئیس محاسبات دربار شاهنشاهی" ، "واسپوهرگان آماکار" یا "مأمور وصول درآمدهای ایالت و یا اسپوهرگان" ، شهرپو آماکار (Shahrpau Amakar) یعنی "رئیس محاسبات شهریان یا ساتراپ یا والی" و "آذرباذگان آماکار" یعنی مأمور وصول در ایالت آذربایجان قابل ذکرند .
- خزانهدار سلطنتی "گنجور" خوانده می شد که در پارسی باستان او را "گنزر (Ganzabar) می گفتند (کعبه ی زرتشت ، صفحه ی ۳۳) . ولی آقای هرتسفلد عقیده دارد که نگهبان مسکوکات دارای لقب "گهبذ" (Gahbaz) بوده است .

مهمترین منبع درآمد دولت را خراج ارضی و شخصی (مالیات سرانه) تشکیل می داد . مالیات سرانه یا باج شخصی دفعتاً " و در آغاز سال تعیین و به بهترین اسلوب ممکن از مؤدیان اخذ می شد . اما سهم هریک از رعایا در پرداخت خراج ارضی پس از تقویم محصول هر بلوک تعیین و به نسبت حاصلخیزی زمین از یک ششم تا یکسوم محصول ، عاید دولت می گردید . با اینوصف ما مورین مالیات در هنگام تعیین خراج و وصول آن ، اجحاف زیادی روا می داشتند و از آنجا که طبق این اصول ، درآمد دولت سال بسال تغییر می یافت ، این امکان فراهم نبود که وضع مالیه و موارد مصرف آن از پیش تخمین زده شود . علاوه بر این ، بازرسی هم با اشکالات فراوان روبرو بود و نتیجه ای که اغلب از اینوضع بدست می آمد آن بود که بهنگام بروز جنگ ، پولی در خزانه وجود نداشت و لازم می آمد تا خراجهای فوق العاده اخذ شود ، و اینگونه خراجها منحصرأ بر ایالات ثروتمند غربی و بویژه بابل تحمیل می گردید .

شاهان بهنگام جلوس بر تخت سلطنت ، رعایا را از پرداخت مالیاتهای که بدهکار بودند ، معاف می کردند . مثلاً " بهرام پنجم در آغاز پادشاهی دستور داد از وصول مالیاتهای عقب مانده که میزان آن به هفتاد میلیون درهم بالغ می گردید ، صرف نظر شود و مالیات ارضی سال جلوس وی را هم به دو سوم تقلیل دهند . فیروز نیز بهنگام بروز خشکسالی ، عموم مردم را از ادای خراج ارضی و باج شخصی و مالیاتهای ویژه ی خیریه و بیگاری و سایر تحمیلات و عوارض معاف کرد . علاوه بر مالیاتهای مورد اشاره ، هدایائی برای " برگزاری جشن " از مردم گرفته می شد ، مثل تحفه های عید نوروز و جشن مهرگان .

مصارف دولت عبارت بود از هزینه های جنگ ، مخارج دربار ، حقوق مستخدمان و سایر پرداخته های که برای گردش چرخ مملکت ، انجام امور عام المنفعه ، آبادانی کشور و تعمیر سدها ضرورت داشت . باید دانست که برای امور عام المنفعه ، مالیات فوق العاده ای از مردم ایالتی می گرفتند که آن امور در جهت منافع آنان انجام می شد .

بموجب اصول دین زرتشت ، دولت بنگاههای خیریه ای بنیاد نهاده بود . گاه می شد که علاوه بر بخشش مالیاتی ، وجوه نقد مستقیماً " میان فقیران تقسیم می گردید و کسانی که مستحق دریافت اعانه بودند ، هر ماه مبلغی از بنگاههای خیریه دریافت می داشتند . بطور مثال ، " بهرام پنجم و فیروز زرو سیم بسیار بخشیدند و عطایای آنها نه تنها درد بینوایان را درمان کرد ، بلکه نجبا و اشراف هم از آن زرو سیم بی نصیب نماندند " . بنا بر روایات مؤلفان ارمنی ، بهنگام جلوس پادشاه جدید ، همه ی سکه های خزانه را گداخته مجدداً " با تمثال شاه تازه ضرب می کردند و نیز اسنادی که بنام شاه پیشین بود ، پس از انجام تغییرات ضرور ، بنام شاهنشاه

جدید رو نویسی می‌شد .

ششم - صنعت ، بازرگانی و راهها

هیوئن تسیانگ جهانگرد مشهور چینی در قرن هفتم میلادی اوضاع کشور و محصولات صنعتی ایران را بدینگونه شرح می‌دهد: " محصولات عمده‌ی ایران طلا ، نقره ، مس ، سلور کوهی ، مروارید نادر الوجود و مواد گرانبهای دیگر است . صنعتگران این کشور پارچه‌های ابریشمی و پشمی و قالیه‌های گرانبها^۱ و چیزهای دیگر می‌بافند و مسلماً " صنعت قالیبافی و پارچه بافی یکی از صنایع مهم ایرانست . "

یکی از صنایع مهم ایران که در آنزمان در هیچ کشوری سابقه نداشت ، ساختن حبابها و نصب آنها در ایوان مدائن بود. با این حبابها موسیقی و صداهای دیگر ضبط و در موقع لزوم با وسایلی که آنروز در دست بود ، صداهای ضبط شده پخش می‌گردید . (کتاب فیلوسترانتوس ، جلد اول ، بند ۲۴ و کتاب فان فلوتن ، باب تسلط عرب بر ایران) .

برای وارد کردن سایر رشته‌های صنعتی به کشور و کشت و زرع در صحراهای بایر و غیر مزروع ، از قدیم رسم بر این جاری بود که اسیران جنگی را به چند قسمت تقسیم و در بخش‌های مختلف کشور ساکن کنند . برای مثال ، داریوش اول بسیاری از مردم اریتره را به خوزستان کوچانید ، ارد اسیران رومی را در حوالی مرو جای داد و شاپور اول اسرای رومی را در گندیشاپور مستقر ساخت و در آنجا با استفاده از مهارت آنان در کار مهندسی ، بند معروف قیصر را بنا کرد .

۱- تخته قالی بزرگی که در تالار بهارستان بود ، بگونه‌ی شگفت انگیزی بافته شده بود ، که از هر طرف آن قالی که نظر افکنده می‌شد ، یک فصل سال مشاهده می‌گردید . مثلاً " از طرف چپ که نگاه می‌کردند ، فصل بهار را با تمام طراوت و دلپذیری و درختان شکوفه دار می‌دیدند ؛ از طرف راست که آنرا تماشا می‌کردند ، فصل تابستان با تمام مواهب و میوه‌های تابستانی دیده می‌شد . ولی بدستور عمر آن فرش ذیقیمت تکه تکه شده بین سپاهیان تقسیم گردید .

(طبری، صفحه ۳۳، یادداشت ۲) شاپورد دوم کسانی را که در شهر امید (Amida) دستگیر کرده بود، در میان شوش و شوشتر و سایر شهرهای اهواز جای داد و از آنها در صنعت ابریشمبافی و زری بافی بهره‌ی فراوان برد. لازم به یادآور است که بیشتر اوقات، این قبیل مکانهایی که بوسیله‌ی ایران آباد شده بود، بزودی ویران می‌گردید و گاهی هم ثبات و دوام می‌یافت. (اشبیکل Spiegel)، معرفت دوره‌ی باستانی ایران، جلد سوم، صفحه‌ی ۶۶)

بازرگانی زمینی از راه‌ها و شوارع کاروانرو قدیم صورت می‌گرفت. شاه‌راه بزرگ از تیسفون در کنار دجله - که پایتخت بود - شروع می‌شد و از حلوان (Halvan) و کنگاور به همدان می‌رسید. همدان محل انشعاب راه‌ها بود. راهی که بسمت جنوب می‌رفت، از خوزستان و فارس گذشته به خلیج فارس می‌پیوست. راه دیگری به ری می‌رفت و از آنجا بوسیله‌ی طرق دیگر از کوه‌های گیلان و البرز می‌گذشت و به دریای خزر منتهی می‌شد، و یا از راه خراسان و دره‌ی کابل به هندوستان متصل می‌گردید. راهی هم وجود داشت که از ترکستان و حوضه‌ی تاریم (Tarim)^۱ به چین می‌رسید. شهر نصیبین از لحاظ ارتباط با دولت روم، مرکز مهمی بشمار می‌رفت. از جمله شرایط صلحی که دیوکلتیان (Diocletian) قیصر روم در سال ۲۹۸ میلادی به نرسی پیشنهاد کرد این بود که شهر نصیبین تنها نقطه‌ی ارتباط دو دولت ایران و روم باشد، اما این ماده مورد قبول نرسی قرار نگرفت.

تجارت دریائی نیز تا حدودی دارای اهمیت بود. اردشیر اول پس از دستیابی بر مسین (Mesin) و فاراسن (Pharacene)، کوشش زیادی در جهت آبادانی بندرهای کهن و ایجاد بنادر تازه بکار برد. دولت ایران گروهی از رومیان را در میان ایرانیان جای میداد، بوسیله‌ی ایرانیان و رومیان نیروهای دریائی قابل توجهی تشکیل میشد. کشتی‌های ایران متوالیا تمام دریا‌های مشرق را می‌پیمودند. در آغاز، کار آنها عبارت از رقابت و همچشمی با سفینه‌های رومی و حبشی بود، ولی بعدها صاحب اختیار آن دریاها شدند. نتیجه‌ی نفوذ ایرانیان در دریاها آن بود که ابتدا قدرت و شهرت روم را در آبهای شرق سست و سپس بکلی نابود کردند. سال ۵۲۳ میلادی پادشاه حبشه برای نبرد با ساکنان حجاز، از ششصد فروند کشتی ایرانی و رومی کمک گرفت.

گرامیترین و مهمترین کالائی که بصورت ترانزیت^۲ از ایران می‌گذشت، ابریشم بود. از

۱- تاریم رودی است در ترکستان شرقی که از قراقوم سرچشمه می‌گیرد.

۲- عبور کالای بازرگانی از کشوری به کشور دیگر بدون پرداخت مالیات و عوارض.

آنجا که ایرانیان مقادیر زیادی ابریشم خام از چین وارد می کردند، می توانستند آنرا به هر قیمتی که خواسته باشند، به کشورهای مغربزمین بفروشند.

از قرن ششم میلادی بعد اهالی بیزانس (روم شرقی) به کاشتن درخت توت و تربیت کرم موفق و تا حدودی از وارد کردن ابریشم ایران بی نیاز شدند. از جمله کالاهائی که چین در برابر صدور ابریشم به ایران از این کشور وارد می کرد، و سمنی^۱ معروف ایرانی بود که چینیان آنرا به بهائی گزاف می خریدند. ملکه ی چین هر سال مقدار زیادی از این کالا را برای مصرف شخصی خود و اطرافیانش خریداری میکرد. دیگر کالاهای وارداتی این کشور قالیه های بابل، سنگهای قیمتی طبیعی و مصنوعی شام، مرجان و مروارید دریای سرخ، منسوجات شام و مصر و مواد مخدر آسیای قدامی (غربی)^۲ بود که از سوی ایران به چین فرستاده میشد.

هفتم - سپاه در زمان ساسانیان

سپاه ساسانی از دو دسته ترکیب می شد: سواره نظام و پیاده نظام. سواره نظام پایه و اساس سپاه محسوب میگردید. این دسته مخصوصاً " از دوران خسرو اول انوشیروان از اهمیت فوق العاده ای برخوردار شد، بطوریکه طبقه ی اول را شاهزادگان و اسواران تشکیل می دادند. سواره نظام خود به چند دسته تقسیم می شد: دسته ی سواران جاویدان به تقلید از سپاه جاویدان هخامنشیان تشکیل شده بود. دسته ی دیگری به "چانسپار" معروف بود. دسته ای از سواران نیز از آنهایی تشکیل می گردید که به هنگام جنگ از کشورهای تابع اعزام می شدند. تازمان انوشیروان، نجبای درجه دوم - که قسمت اعظم سپاه را تشکیل می دادند - بدون دریافت جیره و مواجب خدمت میکردند و سلاح و اسب و آذوقه ی خویش را شخصاً "فراهم می آوردند. اما انوشیروان ضمن دادن اسب و اسلحه و آذوقه به کسانی که توانائی تهیه ی آنرا نداشتند، حقوقی هم برای ایشان تعیین کرد.

۱ و سمن برگ نیل یارنگی شبیه به نیل است که زنان در آب خیس کرده آنرا به ابروی خویش می کشند.

۲- آسیای قدامی شامل کشورهای ترکیه، سوریه، لبنان، اردن، عراق، ایران، عربستان و یمن بوده است.

سلاح جنگی عبارت بود از برگستوان (زره اسب) ، زره نیم تنه ، جوشن ران ، جوشن سینه ، شمشیر ، نیزه ، سپر گرد ، گرز ، تیر ترکش ، تیرو کمان و کمند .

پیش از انوشیروان ، فرماندهی کل سپاه را " ایران سپاهبذ " یا ارتشتاران سالار بعهدہ داشت . انوشیروان این مقام را حذف کرد و بجای آن چهار اسپهبد را در چهار پادکس (Padex) یا پادگان برگماشت . اختیارات ایران سپاهبذ بمراتب بیش از یک ژنرال کنونی بود . وی در آن واحد وزیر جنگ و فرمانده کل قوا بود و در مورد صلح اختیاراتی وسیع داشت . اما در دوران ساسانیان اختیارات وزیر فرما نیز محدود نبود ، بدین معنی که وی همواره میتوانست در امور نظامی مداخله کند . شاه نیز غالباً بطور مستقیم در کارهای وزارت جنگ دخالت میکرد . بیشتر شاهان ساسانی شدیداً " به جنگ علاقمند بوده در کارهای نظامی شرکت می جستند . تشخیص موقع و مقام سپاهبذ در اوائل حکومت سلسلهی ساسانی آسان نیست . بحکایت نوارینخ ، گاهی فرماندهان بعضی از نواحی ایران را نیز سپاهبذ می خوانده اند . ظاهراً " شاه کنارنگ ها (Konarangs)^۱ و مرزبانان و غیر آنها را نیز مأمور لشکر کشی میکرد است .

مورخان بیزانسی و ارمنی و سریانی ندرتاً " آگاهیهای روشنی دربارهی القاب و عناوین سرداران ایران بدست میدهند . گاهی بعضی از مأموران دولت که کار آنان کمتر با امور نظامی ارتباط و نسبت داشت ، به فرماندهی سپاه منصوب می شدند . فوستوس بیزانسی در تاریخچهی جنگهای شاپور دوم با ارمنستان ، نام دبیران دبیر ، رئیس تشریفات دربار و مباشر کل ارزاق راهم در زمرهی فرماندهان ایرانی قید کرده است . در آثار مؤلفان بیزانسی بخصوص میتوان شواهدی دال بر این مطلب بدست آورد که بعضی از سپاهبذان یا ایران سپاهبذان از جانب شاه مأمور مذاکره در مورد بستن پیمان صلح میشده اند چنانکه سورن مأمور امضای مقاوله نامهای با یولیانیوس قیصر روم گردید و باتفاق ارتشتاران سالار سیاووش و " سپاهبذ ماهیوذ " رهسپار مرز شد .

یکی از امتیازات سپاهبذان این بود که بهنگام ورود به خیمه ، برای آنان شیپور نواخته می شد . طبری می گوید : " ارتشتاران سالار برتر از سپاهبذ و تقریباً " همردیف ارگبذ بوده است . " ولی از زمان کواذ (قباد اول) بعد این لقب در منابع تاریخی ایران دیده نمیشود . با اینوصف معلوم میگردد که ارتشتاران سالار لقب دیگری برای ایران سپاهبذ بوده و خسرو اول (انوشیروان) جانشین کواذ آن مقام و منصب را حذف کرده است .

۱- والی یا مرزبان .

رئیس پاسداران سلطنتی را "پشتیکبان سالار" می‌گفتند، بخش‌هایی از پیاده‌نظام (پادگان) بفرماندهی رئیس خود یعنی "پادگان سالار" تحت اختیار فرمانروایان ولایات قرار داشت و کار ژاندارم، دژخیم و غیره را انجام می‌داد. در برخی از نقاط کشور برای محافظت روستاها یک‌دسته تیرانداز تحت فرماندهی رئیسی با عنوان "تیربذ" مأمور خدمت میشدند. در پایتخت، سربازان فوجهای نگهبان اغلب در سمت دژخیم، گناهکاران را کیفر می‌دادند. آموزگار سواران که از مأموران بلند پایه نظامی بشمار می‌رفت، موظف بود به شهرها و روستاها رفته، جنگجویان را با تکالیف و وظایف جنگی و نظامات گوناگون لشکری آشنا سازد.

هشتم - طبقات دبیران و کارگزاران دیگر

گروه دیگری که در زمان ساسانیان ارج و اعتبار زیاد داشت طبقه دبیران (Dibheran) بود. افراد این گروه بسبب آگاهی از اسرار شاه و کشور، مقامی بس ارجمند داشتند. ایشان موظف بودند اسناد رسمی و نامه‌های محرمانه و خصوصی را بصورت مصنوع و با سبک قراردادی به رشته تحریر درآورند. این نامه‌ها که سخنان بزرگان و پندهای اخلاقی و دینی و اشعار مناسب در آن گنجانده می‌شد، مجموعه‌ای بسیار متنوع و ظریفی را تشکیل میداد. در آغاز نامه، خداوند - اهورامزدا به بزرگی ستوده می‌شد. در طرز انتخاب و استعمال کلمات و عبارات، مقام و مرتبه دبیر نویسنده و مخاطب کاملاً رعایت میگردید.

نظامی عروضی در چهار مقاله در وصف شخصیت دبیران چنین میگوید: "پیش ازین در میان ملوک اعصار و جبابره‌ی روزگار پیشین، چون پیشدادیان و کیانیان و اکاسره، رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت به عدل و فضل کردند و هر رسولی که فرستادندی، از حکم و رموز و لغز، مسائل با او همراه کردند و درین حالت، پادشاه محتاج شدی به ارباب عقل و تمیز و اصحاب رأی و تدبیر، و چند مجلس در آن نشستندی و برخاستندی، تا آنگاه که آن جواب‌ها بر یک وجه قرار گرفت و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی. . . . پس از این مقدمات، نتیجه آن همی‌آید که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالیست از تجمل پادشاه و بهین رفعتی است ارتفع^۲

۱- کلام پیچیده، سخن سربسته.

۲- به فتح تا و را و ضم فای مشدد = بلند مرتبگی، سربلندی.

پادشاهی " دبیران سیاستمداران حقیقی بشمار می آمدند . هر نوع سندی را ترتیب می دادند ، مکاتبات دولتی را بعهدہ داشتند ، فرمانهای سلطنتی را انشاء و ثبت میکردند ، محاسبات دولتی را به تنظیم و هزینهها را به نظم و ترتیب در می آوردند . آنان ملزم بودند در مکاتبه با دشمنان و معارضان پادشاه باقتضای مقام و موقع ، لحن مسالمت آمیز اتخاذ کنند یا به تهدید و تخویف پردازند . اما چنانچه دشمن در جنگی پیروزمی شد ، دارائی و حیات دبیر در مخاطره می افتاد ؛ یا از هستی ساقط می شد و یا به هلاکت می رسید . درین زمینه میتوان از عمل شاپور پسر اردشیر اول یاد کرد که داذبنداز (Dazbandaz) دبیر آخرین پادشاه اشکانی را بدست خود هلاک کرد ، زیرا از جانب خود نامه ای اهانت آمیزی به اردشیر نوشته بود .^۱

رئیس طبقه دبیران ، ایران دبیر بذ یا دبیران مهیشت (Dibheran Mahisht) نامیده می شد که گاهی نام او در زمره ی نزدیکان شاه ذکر گردیده و مأموریت سیاسی هم داشته است . خوارزمی^۲ دبیران دولتی را بشرح زیر توصیف می کند :

- ۱- داذ دبیر = دبیر دادگستری .
- ۲- شهرآمار دبیر = دبیر درآمدهای دولت شاهنشاهی .
- ۳- کذگ آمار دبیر = دبیر عایدات دربار سلطنتی .
- ۴- گنز آمار دبیر = دبیر خزانه ی شاهی . (گنز = گنج)
- ۵- آخورآمار دبیر = دبیر اصطبل شاهی .
- ۶- آتش آمار دبیر = دبیر عواید آتشکده ها .
- ۷- روانگان دبیر = دبیر امور بنگاههای خیریه .
- ۸- دبیرآموز عرب - وی در دربار شاهنشاه سمت مترجمی را بعهدہ داشت ، ولی حقوق او را اعراب حیره^۳ بصورت جنسی تأدیه می کردند .

۱- کارنامک ، بخش ۱ ، فقره ی ۷ و طبری صفحه ی ۴۴۴

۲- ابوبکر محمد بن عباس (۳۸۳ هـ . ق .) از دانشمندان معروف ادب عرب است . اصل وی از خوارزم و مادرش خواهر محمد بن جریر طبری از طبرستان بود . وی در حفظ اشعار و ایام و اخبار و لغت و نحو و ادبیات عرب کم نظیر بود .

۳- حیره شهری بود که در یک فرسنگی کوفه قرار داشت . در دوران ساسانیان ملوک لخمی که دست نشانده ی ایران بودند ، در آنجا سلطنت می کردند . خسرو پرویز این سلسله را از میان برداشت و برای حیره حاکمی ایرانی تعیین نمود . پس از آنکه حیره بدست مسلمانان افتاد ،

نهم - تشکیلات ایالات در زمان ساسانیان

ساتراپها (مأخوذ از واژه‌ی یونانی سترپ بمعنی حاکم یا استاندار) یا مرزبانان، فرمانروایان ایالات و از مستخدمان بلند پایه‌ی دولت بودند و در ردیف مرزبان - شهرداران که لقب شاه داشته‌اند، محسوب می‌شدند. مرزبانان فروپایه‌تری نیز وجود داشتند که بر شهرهای داخلی فرمانروائی می‌کردند.

آمیانیوس مارسلینوس مؤلف کتاب قابل توجه "تاریخ فلورانس" از بیشتر ولایت‌هایی که در زمان او تحت فرمانروائی بدخش‌ها و پادشاهان کوچک و ساتراپها اداره می‌شد، نام برده‌است. بنابر روایت او، نام ولایات ایران در زمان ساسانیان بدینقرار بوده است: آشور، خوزستان، ماد، پارس، پارت، گرگان بزرگ، هیرکانی (گرگان)، مرو، بلخ، سغد، سکستان (سیستان)، ولایت سگ‌های ماوراءآمون (نام قدیمی آمودریا یا رود جیحون)، سریکا، هرات، ولایت پارویانیزادها، زرنگ (نام قدیم سیستان)^۱، رخج (Rokhaj = قندهار) و گدروزی (Gedrozi) نامی که یونانیان قدیم به بلوچستان داده بودند.

در قرون سوم و چهارم، دولت شاهنشاهی ساسانیان از سمت شمال و شرق گسترش بسیار داشته‌است. بموجب پژوهش‌های هرتسفلد، پس از کشورگشائیهای بهرام دوم در سال ۲۸۴ میلادی، کشور ساسانیان در مشرق ایران ممالک زیر را در بر می‌گرفت: گرگان و تمامی خراسان، خوارزم، سغد، سکستان (که وسعت زیاد داشت و ایالات مکوران و توران نیز ضمیمه‌ی آن بود).

روبه‌تنزل نهاد و در قرن چهارم هجری بکلی از میان رفت. ملوک‌الخمی اصلاً "یمنی بوده‌اند. (فرهنگ معین، بخش اعلام.)

۱- بطوریکه در جلد اول شرح آن گذشت، پیشدادیان از زمان کیومرث، خود را پادشاه هفت کشور می‌خواندند. در آن زمان سیستان کنونی که یکی از شهرهای خونیرث Khvanirath بود، زرنگ خوانده می‌شد و تا زمان کیانیان به همین نام معروف بود ولی در زمان کیانیان آنرا سیستان خواندند. پس از مهاجرت سکاها (Saka) باین شهر در زمان فرهاد دوم اشکانی (۱۳۶ قبل از میلاد) آنرا بنام خود سکستان خواندند و در زمان ساسانیان که این شهر بدست آنان افتاد مجدداً "بنام سیستان معروف شد.

از سوی دیگر کشورهای ناحیه‌ی میانین رود سند و مصب‌های آن یعنی کچه (Katcheh) کاتیوار (Kathiavar)، مالوا (Malwa) و استانهای ماوراء این ممالک - بجز دره‌ی کابل و پنجاب که در دست کوشانیان بود - جزو قلمرو ساسانی قرار داشت.

مرزبانان که "سورن" نیز نامیده می‌شدند، از میان نجبای درجه اول انتخاب می‌گردیدند. در بعضی از کتابها می‌خوانیم که فلان مرزبان کاخ با شکوهی در پایتخت داشته است. یکی از چیزهایی که بعنوان افتخار به مرزبان اعطا میشد، تخت سیمین بود. مرزبان - شهردار، فرمانفرمای ایالت‌های آلان و خزر، حق داشت بر تخت زرین بنشیند. مرزبان ایالت مورد اشاره کنارنگ لقب داشت.

ایالات به مناطقی چند منقسم و هر قسمتی استان خوانده می‌شد. فرمانروای استان را استاندار می‌خواندند. هریک از بخشهای کوچک را شهر و حاکم نشین آن را شهرستان می‌نامیدند. حکومت شهر بعهده‌ی "شهریک" (به عربی الکوره) بود که از میان دهقانان برگزیده میشد. در رأس دیه و کشتگاههای تابع آن که روستا یا رستاق نام داشت، یکنفر با عنوان "دیهیک" قرار می‌گرفت که دیه سالار هم خوانده میشد. رئیس روستا هم دارای عنوان "کدخدا" بود. در عراق شهریک‌ها از طبقه‌ی آزادان بوده فوق دیهکانان خوانده می‌شدند.

پرچم ملی عهد ساسانیان درفش کاویان بود که بموجب شرح مندرج در کتاب اول، نخستین بار بوسیله‌ی کاوه‌ی آهنگر بر سر چوب نصب گردیده بود و بطوریکه توضیح دادیم این پرچم چرمین که به گوهرهای گرانبها و کمیاب مزین بود، بدست تازیان افتاد و آنان پس از کندن زیورهای موصوف، پرچم مزبور را بدستور عمر در آتش افکندند.

۱- کتاب نهایی، صفحه‌ی ۲۵۲

۲- آلان (Alan) ناحیه‌ایست در قفقاز، شمال ایران، و مغرب دریای خزر و شهرهای مهم آن راباکو، گنجه، شماخی، دربند، ایروان و نخجوان تشکیل می‌دهد. بردعه (بردوا) یکی از شهرهای قدیمی آنست که هم اکنون خرابه‌های آن بچشم می‌خورد. روسیه‌ی تزاری برای دست یافتن به دریای آزاد، به جنایت‌ها و جنگ‌هایی توسل جست و سرانجام در اثر خیانت درباریان عباس میرزا - که نزدیک بود با دلاوریهای خود کار سپاه روس را یکسره سازد ولی در اثر نرسیدن آذوقه شکست خورد - و نادانی فتحعلیشاه، بموجب عهد نامه‌ی ننگین گلستان، شهرهای مزبور بتصرف روسهای متجاوز درآمد (۱۲۲۸ ه. ق.).

دهم - داد گستری

بطور کلی در ایران باستان رعایت عدل و داد از وظایف بسیار محترم و ارجمند بود. دلایل بسیاری وجود دارد که در زمان هخامنشیان، پادشاهان بطور جدی مراقب حسن جریان عدالت و کار قوه قضائی بوده اند. در دوران ساسانیان نیز قاضی از عظم و احترامی بسزا برخوردار بود. کسانی را بر مسند قضا می‌نشانند که باعتبار عدالت پیشگی و داشتن تجربه‌ی کافی، از مشورت با دیگران بی‌نیاز باشند. بطور کلی در شهرها وظیفه‌ی قضاوت و داوری را روحانیون بر عهده می‌گرفتند، زیرا حقوق و اصول اخلاقی جامعه کاملاً وابسته به دین بود. اما در روستاها، رؤسای محل یا مالکان عهده‌دار این مهم بودند.

رئیس کل داوران را "قاضی دولت" می‌نامیدند. ظاهراً "فردی بالقب" آئین بد "کهر رئیس محافظان و نگاهبانان عادت‌ها و رسوم بشمار می‌رفت. کارهای قضائی را انجام می‌داد. در ارتش دادرسی بعهده‌ی قاضی ویژه‌ای بود که "سپاه داذور" خوانده می‌شد. از آن گذشته میتوان حدس زد که بسیاری از مأموران قضائی که مناصب مخصوصی داشتند، موبد یا هیربد بوده‌اند. بزرگترین قاضی کشور، شخص شاه بود و کسانی که موفق به احقاق حق نشده بودند، میتوانستند بدو مراجعه کنند. پادشاهان ساسانی سالی دو بار - در عید نوروز و جشن مهرگان - بارعام می‌دادند و به شکایات مردم رسیدگی می‌کردند.

مبانی حقوق عهد ساسانی عبارت بود از اوستا و تفاسیر آن و اجتماع نیکان (یعنی مجموع فتوای عالم‌ان روحانی). سه نوع جرم مستوجب مجازات بود: جرم دینی، جرم سیاسی و جرم نسبت به برادران دینی - دزدی، هتک ناموس، راهزنی و امثال آنها. مجازات دو نوع اول و دوم صرفاً اعدام بود. اما مرتکبان گناهان نوع سوم را با مجازاتهای سخت دیگر نیز کیفر می‌دادند. در صورتیکه با انجام دادرسی به گنهکاری یا بیگناهی متهم یقین حاصل نمیشد، اجرای عدالت به زمانی دیگر موکول می‌گردید.

در اوستا "وره" (Varah) و در پهلوی "ور" (Var) بمعنی باز شناختن و باور کردن است. در ایران باستان "ور" عبارت از آزمایشهای گونه‌گونی بود که مدعی و مدعی علیه میبایستی بوسیله‌ی آن حقانیت خود را به اثبات رسانند و از آنجا که با وسائل موجود کشف حقیقت دشوار بود، ناچار به قوای طبیعت متوسل می‌شدند و تمیز حق از باطل را از آن می‌خواستند. بعبارت دیگر در دادرسی‌های مبهم و پیچیده تنها چاره را در این می‌یافتند که دو طرف دعوا را بیازمایند و آنکس را که در آزمایش پیروز شود، صاحب حق بدانند.

مجازات‌ها و شکنجه‌های عهد ساسانی هراس‌انگیز و وحشت‌آور بود. یکی از کیفرهای معمولی کور کردن بود که بویژه در مورد شاهزادگان نافرمان و عصیانکار به‌اجراء درمی‌آمد، باین ترتیب که میل سرخ شده با آتش را در چشم محکوم فرو میبردند و یا روغن گداخته در دیدگان وی می‌ریختند. روشن نیست که در حقوق این دوران حبس‌هایی با موعده معین و محدود وجود داشته است یا نه، اما بازداشت‌مقدماتی ممکن بود تا زمانی نامحدود ادامه پیدا کند. بعلاوه زندانی کردن وسیله‌ای برای محدودیت فعالیت‌های بلند پایگانی بود که وجودشان برای کشور خطرناک تشخیص داده میشد. زندان در مستحکمی در خوزستان بود که آنرا "انوشبرد" یا "قلعه‌ی فراموشی" می‌خواندند، زیرا هیچکس حق نداشت نام زندانیان و حتی اسم آن مکان را بر زبان راند.

فصل دوم

نهضت مسلمانان و پیشروی بسوی ایران

پس از آنکه همه‌ی بخشهای حجاز بتصرف مسلمانان درآمد، پیامبر اسلام در اجرای مأموریت الهی و بمنظور گسترش دعوت مقدس خویش بر آن شد تا آئین اسلام را در سراسر نقاط عربستان منتشر سازد، بت پرستی را از میان بردارد و با ایجاد وحدت میان تمام قبایل مختلف جزیره العرب، اعراب را تحت لوای واحدی قرار دهد. اما اجرای این نیت و مقاصد با مشکلات و دشواریهای فراوان روبرو بود؛ از یکسو رومیان متصرفات خود را تا شمال غربی عربستان گسترش داده بودند و از سوی دیگر دامنهی نفوذ ایرانیان تا جنوب غربی و مشرق جزیره کشیده شده بود.

بخش جنوبی عراق یعنی حوزه‌ی پائینی رود فرات در دست ایران بود و جنوب سوریه و فلسطین در جزو متصرفات دولت روم قرار داشت، و این امر بدان معنی بود که اگر محمد (ص) وجانشینان وی درصدد گسترش نفوذ اسلام برمی آمدند، در تواجی مورد اشاره با منافع دودولت یاد شده برخورد می کردند که نتیجه‌ی مسلم آن نبرد بین مسلمانان از یکطرف، و ایرانیان و رومیان از سوی دیگر بود. گرچه نقاط مورد اشاره در داخل مرز جغرافیائی جزیره العرب قرار نداشت، ولی ساکنان آن از نژاد اعراب بودند و مسلمانان باعتبار وحدتی که از لحاظ نژاد و زبان بین آنان و مردم مورد اشاره وجود داشت، می خواستند بهر وسیله که شده است، آن نقاط را به جزیره العرب منضم سازند.

اکثر مردم عراق مسیحی بودند. ولی ایرانیان نسبت به آنان نظر خوبی نداشتند و بیشتر از یهودیان آن منطقه هواداری می کردند. این مسأله مسلمانان را بر آن داشت تا با مسیحیان کنار آیند و در موارد لشکر کشی ها و هجومها، تا حدودیکه به منافعشان برخورد نکند، آنها را مورد لطف و مهربانی قرار دهند، بویژه که تعداد زیاد آنها بهیچ وجه با شمارهی اقلیت یهودی آنجا قابل مقایسه نبود. اما مهمترین عاملی که مسلمانان را از حمله بر متصرفات ایران باز میداشت، آوازه‌ی لشکر کشی های آن سرزمین به متصرفات روم و شکست های فراوانی بود که بوسیله‌ی خسرو پرویز بر هراکلیوس قیصر روم وارد آمده بود. خسرو پرویز در اثر عیاشی و خوشگذرانی بیحد و حصر و لشکر کشیهای بیفایده‌ی او بروم سبب ضعف و فتور ایران و ایرانی میگشت

پس از خسرو پرویز عده‌ای از مردان نالایق و زنانی که از سیاست و کشور داری بهره‌ای نداشتند، و نیز شاهزادگان خردسال بر سر کار آمدند، و همین امر به مسلمانان نوید فتح و پیروزی میداد. خبرهای راجع به ضعف و نابسامانی داخلی و نبودن شاهان و فرمانروایان کار آزموده و کاردان پیوسته بگوش خلیفه‌ی اول می‌رسید و او با جرأت یافتن از این مؤذمه‌های امید بخش، بیش از پیش برای حمله بر متصرفات ایران اشتیاق پیدا میکرد و در اجرای این مهم مصمم می‌شد.

در همان اوان، یعنی در بهار سال یازدهم هجری، یکی از بزرگان بنی‌شیبان بنام مثنی- ابن حارثه که در زمره‌ی مرتدان بود، به مدینه آمده در حضور ابوبکر آئین اسلام را قبول کرد. وی در ضمن شمه‌ای از ضعفها و ناتوانیهای پادشاهان ایران را بر شمرد و به این نکته اشاره‌اند که اختلافات و دودستگی‌های داخلی سبب شده است تا کار بدست افراد نالایق افتد و ثبات و قدرت پادشاهی از میان برود و بالاخره از ابوبکر تقاضا کرد به وی اجازه دهد به حدود شام و عراق لشکر کشیده با کفار به نبرد پردازد و مقدمات حمله به ایران را فراهم آورد. ابوبکر که منتظر فرصت بود، تقاضای مثنی را پذیرفت، بدین منظور یکی از سرداران خود بنام خالد بن ولید را با او همراه ساخت و آنها را مأمور کرد تا هر چه زودتر اقدامات خود را در جهت پیشنهاد مثنی آغاز کنند.

نبرد زنجیر

خالد بن ولید و مثنی بن حارثه‌ی شیبانی در محل حفیر (Haphir) واقع در چهارده فرسخی بصره‌ی کنونی به آرایش نیرو پرداختند. ایرانیان نیز به فرماندهی هرمز حاکم حفیر در برابر ایشان صف آرائی کردند. هنگامیکه طبل جنگ نواخته شد، هرمز پیامی بدین مضمون نزد خالد فرستاد: "برای جلوگیری از گشتار و خونریزی بیمورد، پیشنهاد می‌کنم که هر

۱- حفیر (Haphir) یکی از قلاع مستحکم بود که در ۱۴ فرسنگی بصره قرار داشت و حاکم آنجا شخصی بنام هرمز و از سرداران معروف ایران بود.

دو از صف‌های خود بیرون آئیم و تن به تن با یکدیگر بجنگیم. اگر تو در این مبارزه پیروز گردی سپاه ایران بزیر فرمان تو در آید و اگر من چیره شوم، لشکریان اسلام اطاعتم را بر خود واجب دانند. " خالد این نظر را پذیرفت و دوسردار با هم به نبرد پرداختند. خالد هرمز را از پای درآورد و سپاهیان ایران که فرمانده خود را گشته یافته بودند، هزیمت اختیار کردند. بنا به روایات، نظر به اینکه در این رویارویی ایرانیان با زنجیر یکدیگر بسته شده بودند تا از فرار آنان جلوگیری شود، نبرد مزبور را جنگ زنجیر یا ذات السلاسل نام نهادند.

پس از قتل هرمز و فرار ایرانیان، از یکسو خالد تا محل بصره پیش رفت و از سوی دیگر مثنی با گروهی از مسلمانان از فرات گذشته چند قلعه را بتصرف درآورد. طبری در تاریخ خود محل جنگ زنجیر یا حفیر را نزدیکی ابله قید کرده و آنرا به همان نام می‌شناسد. حفیر در چهارده فرسنگی بصره و ابله^۱ قرار دارد و تصور می‌رود این اختلاف روایت ناشی از یکسان بودن مسافت باشد.

جنگ مذار

پس از شکست ایرانیان در نبرد زنجیر، مثنی بدستور خالد بن ولید به تعقیب فراریان پرداخت. ولی هنگامیکه به کنار نهر ثنی — که در آنموقع میان دجله و فرات جریان داشت — رسید، با خیل عظیم لشکریان ایران روبرو گردید که در آنجا صف آرائی کرده بودند.

قارن، حاکم اهواز، فرماندهی این نیرو را برعهده داشت. هنگامیکه هرمز خود را برای رویارویی با خالد بن ولید آماده می‌ساخت، دولت ایران به قارن دستور داده بود برای یاری وی، با سپاهیان خود رهسپار حفیر گردد. این سپاه در کنار رودخانه‌ی ثنی موضع گرفت و بدین ترتیب مثنی بدون آگاهی قبلی با نیروی تازه نفسی روبرو گردید که هنوز وارد نبرد نشده بود. شماره‌ی افراد سپاه قارن را پنجاه هزار نفر نوشته‌اند. وی از اهواز عزیمت کرده به مرز ابله رسید. در آنجا فراریان لشکر هرمز نیز بدو پیوسته نیروی عظیمی را تشکیل دادند که آماده بود تا با اعراب روبرو گردد. سپاهیان مزبور در محلی بنام "مذار" فرود آمدند. مثنی که خود

۱ — شهر بصره را (ابله) هم نوشته‌اند ولی در حقیقت ابله یکی از شهرهای خیلی نزدیک به بصره بود، و صاحب تاریخ طبری آنرا با ابله یکی دانسته است.

را قادر به رویارویی با چنین نیروی انبوهی نمیدید ، از خالد یاری خواست .
 قارن فرماندهی بخش مقدم سپاه را به سرداری زبردست بنام انوشجان و قسمت چپ آنرا به فرماندهی دیگر موسوم به قباد سپرد و خود در پیشاپیش سپاه قرار گرفته خالد را به مبارزه طلبید . خالد نیز مانند قارن نیروی خود را به سه بخش منقسم ساخت . دو بخش آنرا بدو نفر از سرداران عرب داد و بخش مقدم جبهه را خود عهده دار شد . قارن و دوسرودارش کشته شدند ، با کشته شدن قارن و دو سردار چیره دست وی ، سپاه ایران دچار سستی شد و افراد آن پای به گریز نهادند ، میگویند در این نبرد سی هزار تن از سپاهیان ایران بر خاک هلاک افتادند و غنائم فراوانی بدست مسلمانان افتاد . این جنگ در ماه صفر سال دوازدهم هجری وقوع یافت .

نبرد ولجه

دربار ایران با آگاهی از شکست سپاه ایران در جنگ مذار ، به یکی از امرای عرب حیره بنام اندرز عز که تبعیت ایران را پذیرفته بود ، دستور داد تا خود را برای رویارویی با خالد آماده سازد . سردار مزبور با پنجاه هزار مرد جنگی خود را به عراق رسانید و در کنار دجله فرود آمد . یکی دیگر از سرداران ایرانی بنام هزار سوار نیز از مدائن آهنگ عراق کرد . خالد که آوازه‌ی دلاوری و مردانگی هزار سوار را شنیده و در عین حال بیش از بیست هزار تن سپاهی با خود نداشت ، تدبیری اندیشید ؛ دستور داد چهار هزار تن از سپاهیان مسلمان در کمینگاهی بمانند و منتظر فرمان او باشند . طبق تصمیم خالد ، این فرمان هنگامی صادر می گردید که سپاهیان دو طرف با یکدیگر وارد نبرد می شدند .

هنگامی که آرایش صف ها پایان رسید ، خالد در پیشاپیش سپاه اسلام قرار گرفت و مبارز طلبید . هزار سوار از سپاه ایران بیرون آمد و با خالد به مقابله پرداخت . خالد نیزه‌ای در شکم هزار سوار فرو برده او را به هلاکت رسانید . در همین هنگام فرمان معهود نیز صادر گردید . با اشاره‌ی خالد ، چهار هزار تن سپاهی از کمینگاه خویش بیرون آمده ایرانیان را مورد حمله و کشت و کشتار قرار دادند و سپاه مزبور شکست خورده هزیمت اختیار کرد . میگویند خالد عهد کرده بود که تا هزار نفر را به هلاکت نرسانده باشد ، دست به طعام نبرد . وی هنگامی اقدام به خوردن غذا کرد که مقصود و مرادش برآورده شده بود . این نبرد در محلی بنام ولجه اتفاق افتاد و به همین اعتبار به نبرد ولجه معروف گردید . خالد پس از کسب این پیروزی بر عراق دست یافت ،

در آنجا خطبه بنام ابوبکر خواند و دلجوئی از مردم را آغاز نهاد .

جنگ الیس

دراثنای جنگ مذار، گروه زیادی از لشکریان قارن و اعراب بنی بکرو بنی عجل - که بیاری سپاه قارن شتافته بودند - برخاک هلاک افتادند . از آنجا که بخش عظیمی از این کشته شدگان مسیحی بودند ، ترسایان اهواز و حیره و موصل به دربار ایران نامه نوشته اظهار داشتند که " ما در خاک ایران بسر میبریم و آماده ایم تا دولت را در امر نبرد یاری کنیم و با مسلمانان بجنگ برخیزیم . " و از ایران خواستند که آنها را از لحاظ نیرو و نفر یاری کند . یکی از سرداران ایرانی بنام بهمن جادو که در جنگ ولجه حضور داشت ، از این قضیه آگاه شد و طی نامه ای از دربار خواست تا وی را درباره ی چگونگی رفتاری که میبایستی با مسیحیان مزبور در پیش گیرد ، راهنمایی کنند . پاسخ دربار این بود که بایستی با اعراب بنی یکرو بنی عجل متحد شد و بجنگ خالد شتافت . بهمن جادو پس از آگاهی بر مضمون نامه ، یکی از فرماندهان نیروی خود بنام جابان را بجای خویش برگماست و بوی دستور داد که مسیحیان عرب را گرد آورده در یکجا متمرکز سازد ، ولی تا بازگشت وی از اقدام به نبرد خودداری ورزد ، و خود رهسپار مدائن شد . هدف بهمن جادو از عزیمت به دربار آن بود که در ازاء قبول فرماندهی قوای ایران در جنگ با مسلمانان ، امتیازاتی از دربار ساسانی بدست آورد .

جابان بمجرد عزیمت بهمن جادو ، با سپاهیان تحت فرماندهی خویش به الیس رفت - که یکی از روستاهای خود وی بود - و در آنجا استقرار یافت . خالد که از ماجرا آگاهی یافته بود ، بهتر آن دانست که پیش از بازگشت بهمن جادو بر سپاه وی هجوم برد و از پیوستن مسیحیان عرب به جابان و نیروی تحت فرمانش جلوگیری کند . بدین منظور با بیست هزار مرد جنگی راه الیس در پیش گرفت و هنگامی به آنجا رسید که مردان جابان در ضیافتی که توسط او تشکیل شده بود ، سرگرم خوردن و آشامیدن بودند . گرچه حمله ی مسلمانان غافلگیرانه و غیرمنتظره بود ، ولی ایرانیان بناگاه دست از طعام کشیده یکدل و یک جهت با مسلمانان بجنگ پرداختند . اما علیرغم شهادت و رشادتی که از ایرانیان و دو متفق آنان بنی عجل و بنی بکر بظهور پیوست ، پیروزی از آن خالد بود و گروهی از ایرانیان اسیر گشتند . ایستادگی و سختکوشی ایرانیان در این نبرد خالد را چندان خشمگین ساخت که سوگند یاد کرد که چنانچه بر آنان پیروز شود دست بغذانبرد ، مگر آنکه نهری از خونشان جاری ساخته باشد . خالد برای راست آمدن این سوگند دستور داد تا همه ی

اسیرانرا بقتل رسانند ، و اینکارتا چند شبانروز ادامه داشت . در این نبرد جابان نیز به هلاکت رسید و غنایم و نفایس بسیاری از ایرانیان بدست مسلمانان افتاد .

فتح حیره

خبر کشتار و قتل و غارت اعراب ، مردم شهر حیره را سخت خشمگین و غضب آلود ساخت . آنان پیمانی را که در مورد پرداخت جزیه با خالد بسته بودند زیر پا گذاشته تحت فرماندهی یکی از اشراف ایرانی بنام آزاد به که مرزبانی حیره را بعهدہ داشت ، آمادہی نبرد گشته در خارج شهر خویش با مسلمانان رویاروی شدند . نخست یکی از پسران آزاد به به میدان مبارزه شتافت ، ولی بدست خالد کشته شد . آزاد به با شنیدن خبر مرگ فرزند خویش مقدمات نبرد بزرگ و سهمگینی را فراهم آورد . اما پیش از مبادرت به این مهم ، از خبر مرگ اردشیر سوم پادشاه ایران آگاه گردید و نیز نامه‌ای بدو رسید که بموجب آن ، هنوز کسی به جانشینی پادشاه درگذشته برگزیده نشده بود . این آگاهی‌ها وی را در مورد ادامہی نبرد دچار دودلی و تردید ساخت ، شبانه از حیره گریخت و در جائی دور از مسلمانان پنهان گردید و سپس راه مدائن در پیش گرفت .

خالد با آگاهی از فرار آزاد به ، به خورنق در نزدیکی حیره عزیمت کرده آن شهر را در محاصره گرفت و به مردم شهر پیام فرستاد که تنها یک شب مهلت دارند تا در باره‌ی پذیرش اسلام تصمیم بگیرند و اضافه کرد که در غیر این صورت ، مسلمانان شهر را بجبر تصرف و اهالی آنرا قتل عام خواهند کرد . مردم شهر پیشنهاد خالد را نپذیرفته آمادہی نبرد شدند . محاصره‌ی شهر چند روز بطول انجامید و در این مدت ساکنان آن سخت ایستادگی کردند . اما مسلمانان در نهایت رخنہ‌ای در دیوار شهر بوجود آورده وارد آن شدند و گروه انبوهی را از دم تیغ گذراندند . مسیحیان شهر با مشاهدہی این خشونت ناگزیر نزد مسلمانان رفته زینهار خواستند . خالد نیز به آنان امان داد و پذیرفت که با قبول جزیه از خونشان درگذرد .

نبرد و فتح انبار

خالد پس از پرداختن از کار حیره ، در صدد برآمد تا کار ایران را یکسر سازد . اتفاقاً "وی

در همین هنگام از آشفتگی اوضاع و احوال داخلی ایران آگاه شده و خبر یافته بود که ایرانیان پادشاه خود را از میان برداشته و زنی را به سلطنت برگزیده‌اند. وی با استفاده از این ضعف و پریشانی، نامه‌ای به دربار ایران نوشت. خالد طی این نامه پیشنهاد کرد که "یا اسلام را بپذیرید و یا جزیه بپردازید." و افزود: "مرا مردانی همراهی می‌کنند که مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهند، زیرا می‌دانند که این مرگ موجب شهادت و رسیدن به بهشت است." آزاد به که پس از فرار به مدائن رفته بود، اصرار داشت که بجای صدور پاسخ نامه‌ی خالد، جنگ با اعراب ادامه یابد. وی همچنین پیشنهاد میکرد که گروهی از مردان بعنوان مقدمه‌ی سپاه، تحت فرماندهی بهمن جادو، با مسلمانان روبرو شوند. این نظر مورد قبول قرار گرفت و بهمن جادو با اتفاق آزاد به دو فرسنگی مدائن رفتند. سپس سپاهی گران‌مرکب از ایرانیان، اعراب، مسیحیان، و مردمی که بعد از شکست ایران در حیره و موصل فرار کرده بودند، در محل انبار گرد آمدند. انبار در فاصله‌ی بیست فرسنگی شمال بابل بر روی فرات قرار داشت و یکی از شهرهای معتبر آن زمان بشمار می‌رفت. فرماندهی این سپاه به عهده‌ی شیرزاد امیر انبار بود. سپاهیان شیرزاد همه غرق در آهن بودند و تنها قسمتی از بدنشان که در معرض آسیب قرار داشت، چشمان آنها بود.

خالد با آگاهی از صف آرائی ایرانیان، سپاه خود را در بیرون شهر حیره سان دید. وی هزار تن از نخبه‌ترین جنگجویان را برگزیده آنها را تحت فرمان قعقاع بن عمرو که به حکومت حیره منصوبش کرده بود، در آن شهر گذاشت و خود با سی هزار سپاهی راه انبار در پیش گرفت. شمارهی افراد نیروی تحت فرماندهی شیرزاد به هفتاد هزار تن بالغ می‌شد. خالد دستور داد تا ده هزار نفر از تیراندازان چیره دست عرب چشمان افراد دشمن را نشانه گیرند و این اقدام موجب شد که در همان نخستین گام جنگ، ده هزار تن از سپاهیان ایران از قدرت بیسنائی محروم گردند. شیرزاد با مشاهده‌ی این وضع دچار وحشت و نگرانی شده تقاضای صلح کرد. خالد شرط پذیرش این پیشنهاد را آن دانست که شیرزاد و نزدیکانش غذای سه‌روزه را بپردازند. شیرزاد از همه‌ی سلاحها و دارائیهای گرانقیمت خویش چشم پوشید و راه مدائن در پیش گیرند. شیرزاد این شرط را پذیرفت و خالد با غارت اموال بجای مانده، غنائم بسیاری بدست آورد. همه‌ی این پیروزیها و سایر کامیابیهای که از آن پس در زمان خلافت ابوبکر نصیب اعراب شد، در سال سیزدهم هجرت اتفاق افتاد.

تصرف عین التمر

عین التمر یکی از قلعه‌های مستحکم ایرانیان در سمت غربی انبار بود. دولت ایران در آن محل نیروهای فراوانی داشت که از عناصر مختلف ایرانی و عرب ترکیب یافته بود. بزرگترین بخش این نیرو را اعراب بنی بکرو بنی تغلب تشکیل می‌دادند و جمعی از مسیحیان و بت‌پرستان نیز به آن پیوسته بودند. خالد پس از شکست ایرانیان در جنگ انبار در صدد برآمد تا عین التمر را نیز به تصرف درآورد. وی یکی از نزدیکان خود را به حکومت انبار برگماشت، گروهی از سپاهیان را تحت فرماندهی وی در آنجا مستقر کرد و خود با بقیه‌ی جنگجویان رهسپار عین التمر گردید.

ایرانیان و متحدان تازی ایشان با آگاهی از حرکت خالد مجلس مشاوره‌ای ترتیب دادند. یکی از بزرگان عرب بنام عقبه بن ابی عقبه به مهران فرمانده سپاه ایران گفت که علت شکست ایرانیان در جنگ با سپاهیان خالد بن ولید، ناآگاهی ایشان از روش جنگ با اعراب بوده است. عقبه سپس اضافه کرد که چنانچه فرماندهی سپاه ایران به وی واگذار شود، ایرانیان شاهد پیروزی را در آغوش خواهند کشید. مهران این پیشنهاد را پذیرفت. خالد بر این تصمیم آگاهی یافت و از آنجا که میدانست عقبه مردی با تجربه و دارای درایت و تدبیر است، او را رهبر و سپس فرمان حمله را صادر کرد.

مسلمانان در این نبرد نیز چون جنگهای پیشین پیروز شدند و هم‌اورد انشان پای به فرار نهاده در قلعه‌ی عین التمر موضع گرفتند و مدت چهار روز ایستادگی کردند. مهران پس از چهار روز مقاومت، از خالد زنهار خواست. خالد قبول این پیشنهاد را مشروط بدان دانست که همه‌ی مردم قلعه بدون قید و شرط تسلیم مسلمانان شوند. مهران که چاره‌ای جز پذیرفتن این شرط نداشت، با کسان خویش از قلعه بیرون رفت. خالد آن مردم را به بردگی گرفت و مسلمانان اموال و دارائی‌های آنرا تصاحب کردند.

علل شکست‌های پی در پی ایرانیان

شک نیست که ضربات کوبنده‌ی اعراب عامل عمده‌ای در شکست ایرانیان بشمار می‌رفت، ولی این ضربت‌ها عامل شکست بود نه علت آن. عامل اصلی و علت‌العلل شکست ایرانیان را باید در چیرگی ضعف و غلبه و گسترش فساد داخلی جستجو کرد.

درواقع، ایران مقارن حمله اعراب، خودازیای درآمده بود و جدائی و دودستگی، شقاق و نفاق بین طبقات و اختلافات و رقابتهای میان نجبا و روحانیان بعلاوهی تفرقه و تشتت، در امر دین، آن کشور را بر لبهی پرتگاه کشانده بود و در چنان حالی هر حادثه‌ای میتواند آنرا منهدم سازد. دولت ساسانی که در آن زمان دوران سستی و فترت خود را می‌گذرانید، به سلیمان مرده و جان از دست داده‌ای می‌مانست که بر عصای افسانه‌ای اما موریانه خورده‌ی خویش تکیه داده منتظر بود تا تند بادی از کران دریائی برخیزد، آن پیکر فرتوت را نقش زمین کند و بهمه بفهماند که آن تن تناوری که شاه زندگان و سرور جاندارانش می‌پنداشتند، جسم جان به جهان آفرین تسلیم کرده‌ای بیش نبوده است. این تندباد، قوم گرسنه و تازه نفسی بود که به مدد انفاس پیامبری راستین، خود را مظهر مشیت خدا و وسیله‌ی نشر پیام و اراده‌ی او میدانست و چنانکه دیدیم، توانست آن نقش‌ظاهری و هیكل آراسته را با یک ضربت از پای در آورد و در زیر آوارهای تفرقه، فساد و ضعفی که آنرا از درون خورده بود، مدفون سازد.

در بنای این شاهنشاهی گسترده‌ای که همچون کاخ سر بفلک افراشته‌اش از فرط وسعت و فراخی و علو و بلند پایگی به تعبیر ادیبانه "با چرخ همی زد پهلوی"، چندان پریشانی و نابسامانی و سستی و آشفتگی راه یافته بود که بر خلاف تصور برخی از مورخان، برای سرنگونیش به تقدیر خدائی یا معجزه نیازی نبود. ضعف و فساد در همه‌ی شئون مملکت و ارکان دولت راه داشت و آن دولت برومند اینک در ورطه‌ی ذلت و بوار و نکبت و ادبار فرو افتاده بود. اهل بیوتات (نژادگان) و روحانیون از رقابتهای دربار کهن، دشمنی و خصومت را به میراث برده بودند. رویدادهای خونین دوران مزدک و قباد و بوالهوسیهای بی‌مرز و بند خسرو پرویز در میان آنها رشکها و عداوتها ایجاد کرده بود. شوکت حاکمان را قدری وحشمت فرماندهان را ارجی نمانده بود. سرطان آز و تجمل پرستی در ارکان حکومت چنگ انداخته آنرا بنا بودی می‌کشید.

اردو یرافنامه^۱ تصویری از جامعه‌ی گناه آلوده و آکنده از جور و فساد اواخر دوره‌ی ساسانیان است، تصویری که بر دیوار دوزخ نقش شده است تا آنچه را که در آن جهنم فساد و گناه روی میدهد، بدون کیفر و عقوبت نگذاشته باشد. تصویر دیگری از این دوران،

۱- اردو یرافنامه رساله‌ایست به زبان پهلوی در شرح سفر مینوی اردو یراف (Arda-Viraf) به بهشت و دوزخ. این رساله از ۸۸۵۵ کلمه تشکیل گردیده و متن آن به فارسی ترجمه شده است.

شکایت تلخ و دردناک بر زویه‌ی طبیب است . وی در مقدمه‌ی کلیله و دمنه - که بی‌شک بخشی از اوضاع و احوال روحانی و اخلاقی اواخر عهد ساسانی را روشن میکند - چنین میگوید : "در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی به ترا جمع آورده است و همت مردان از تقدیم حسنات قاصر گشته ، کارهای زمان میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات ، مردمان را وداع کردستی ، و افعال ستوده و احوال پسندیده مدروس گشته ، و راه راست بسته ، و طریق ضلالت گشاده ، و عدل ناپیدا ، و جور ظاهر ، و علم و دانش متروک ، و جهل مطلوب ، و لوم و دنائت مستولی ، و کرم و مروت منزوی ، و دوستی‌ها ضعیف ، و عداوت‌ها قوی ، نیکمردان رنجور و مستذل ، و شیران فارغ و محترم ، حق منهزم ، و باطل مظفر ، و متابعت هوی سنت متبوع ، و خرص غالب ، و قناعت مغلوب و عالم غدار بدین معانی شادمان و به حصول این ایواب تازه و خندان و . . . و . . ."

اگر این سخنان پس از دوران انوشیروان هم نوشته شده باشد ، باز تصویری از روحانیون آن زمان وضع و فساد حاکم بر عهد مزبور بدست میدهد . عصری که در آن ، روحانیت هیچگونه پیام تسلیت بار و امید بخشی نداشت . در آن ایام بطور کلی مراسم دینی چیزی جز محدودیت و تشریفات نبود . از آغاز تشکیل دولت ساسانی هر روز آتشگاه و مؤبد غنی تر و آزمندتر می شدند . کوشش و تلاش کسانی چون شاپور سوم و یزدگرد اول و قباد برای جلوگیری از این توسعه طلبی روحانیون آتشگاه بجائی نرسید . مغان که وابسته به خاندانهای توانگر بودند ، علاوه بر حکومت دینی ، فرمانروائی دنیائی را نیز - با اضافه‌ی مال و منال فراوان - در اختیار داشتند . این قدرت و ثروت ، البته آنها را به فساد می‌گشایید و نتیجه این می‌شد که نشانی از روحانیت و معنویت در ایشان برجای نمی‌ماند . بهمین جهت پیش از ظهور و گسترش اسلام ، آئین مسیح رفته رفته رواج می‌یافت و کیش زرتشت را در میان طبقات دردمند و حتی اشراف تربیت یافته به عقب می‌راند . بنا به گفته‌ی یکی از آگاهان ، اگر در آن روزگان اسلام به ایران راه نمی‌یافت ، شاید کلیسا آتشکده ها را ویران می‌ساخت و خود بر جای آنها مستقر می‌گشت .

در حادثه‌ی عظیم سقوط و اضمحلال ساسانیان ، در واقع وضع اخلاق و دین به چنان پایه‌ای تنزل کرده بود که جز سقوط و شکست انتظاری نمی‌رفت . در گیرودار عجیبی که پس از دوران شیرویه در ایران پدید آمد ، دیگر ساسانیان چیزی نداشتند که عامه را بخود دلبسته کند و یا کسی را بخاطر خود به فداکاری وا دارد . با سقوط بی‌درپی شاهان ، فره ایزدی به سستی گرائیده و هیبت و ارج دیرین خود را از دست داده بود . آرمندیهای حکام و فرمانروایان با فساد و اختلاف مؤبدان و روحانیان دست بدست هم داده ، علایق و عقاید کهن را به سستی

کشانده بود. شاهان همواره از استیلای دشمنان پریشان‌خاطر بودند و از اندیشه‌ی سقوط و بیم‌جان آرام‌و قرار نداشتند. فرمانروایان شهرهای مرزی که امید به بقای دولت مرکزی را از دست داده بودند، از ابراز نافرمانی نسبت به آن دستگاه بیمی بخاطر راه نمی‌دادند. تفرقه و تشتت اخلاقی، بیشتر خردمندان و دوراندیشان را نگران حادثه‌ای شگرف ساخته بود که دیر یا زود میبایستی رخ نماید و از پرده بدر آید.

سقوط دولت ساسانیان - دولتی که با حمله‌ی مسلمانان از پای درآمد بسیار شگفت‌انگیز بود. اما باید دانست که مدتی پیش از دوران سلطنت قباد و انوشیروان نیز این دولت در نتیجه‌ی ضعف و هرج و مرج درونی خویش مقهور هیاطله‌گشته، فیروز ساسانی بدست آن قوم بهلاکت رسیده، و ایرانیان خراج‌گزار دشمن موصوف شده بودند. اما با همه‌ی این احوال، در آن روزگاران، هنوز ایران همه‌ی نیروی مادی و معنوی خویش را از دست نداده بود. از سوی دیگر هیاطله نیز از آن قدرت روحانی که محرک پیروزیهای اعراب و موجب غرور و فخرو مباهات آنها بود، بهره‌ای نداشتند. بهمین لحاظ در آن دوران ایران از بلای سقوط نجات یافت، از جای برخاست و زندگی از سر گرفت. اما بهنگام حمله‌ی عرب، اوضاع بگونه‌ای دیگر بود، ویژه آنکه اینبار با وجود ضعف و فساد داخلی، سقوط و اضمحلال قطعی می‌نمود. در واقع دولت عظیم ساسانی در آخرین روزهای عمر خویش سخت رنجور و ناتوان بود. جنگها و منازعات خونین، بی‌ثمر و حتی ابلهانه‌ی خسرو پرویز این پیکر شاداب را از خون تهی کرده و تحمل‌پرستی‌ها و عیاشیهای او، بویژه پس از نظم و انضباط نسبی دوران انوشیروان، نجبا و اشراف و روحانیان را سخت خودسر و در عین حال بیش از حد سست و زبون کرده بود. نبردهای خسرو پرویز و هزینه‌های سرسام‌آور حرمسرای وی خزانه را تهی ساخته و نفوذ و قدرت اهل بیوتات و اقطاعداران را که از غارت‌های بی‌حساب و بخشش‌های بیدریع بهره‌مند می‌شدند، افزوده بود. بدگمانی او و پدرش شیرویه، خاندان خسروان را از شاهزادگان شایسته و لایقی که میتوانستند در روز سختی تاج و تخت و ملک و کشور را حفظ و نگاهداری کنند، بی‌نصیب ساخته بود. نجبا و ارباب بیوتات که جانشینان خسرو پرویز را بازیکه‌ی دست خویش می‌دیدند، بطمع کشورداری و ملک‌ستانی افتاده بودند.

ماجرای بهرام چوبین که یکچند شیرویه و خسرو را به ستوه آورد، شهر براز را نیز بدین خیال انداخت. از اینرو در اندک مدتی تعداد زیادی از شاهان ضعیف و ناتوان بر تخت نشستند، بی‌آنکه شانه‌ی هیچیک را آن مایه قدرت و توانائی باشد که در زیر بار سنگین چنین وظیفه‌ای پایداری کند. یکی از این شاهان که نامش فیروز بود، در روز تاجگذاری، کلاه کیانی

را برای سر خویش زیاد تنگ و سنگین یافت . وی احساس خویش را بی پرده بر زبان راند و بهمین سبب در همانجا بدست بزرگان کشته شد . چنین ضعف و فتوری جز خواری و زبونی نتیجه‌ای نداشت و دولت ساسانی را از درون می خورد و آنرا تحلیل می برد . اگر حوادث و سوانح طبیعی دوران خسرو پرویز را بر جنگها و کشت و کشتارها و ریخت و پاشهای وی بیفزائیم ، می بینیم که گذشت زمان چه مایه نکبت و مصیبت برای این سلسله‌ی پادشاهی و کشور تحت سلطه‌ی آن تدارک دیده بود . در اواخر دوران خسرو پرویز طغیان عظیمی در دجله و فرات روی داد که شستن چندین سد را به دنبال داشت . تلاش فراوان خسرو و پولهای گزافی که در مورد ترمیم خرابیها بکاربرد ، نیز چاره ساز نبود . چندی بعد بخشی از ایوان کسری ویران گردید - حادثه‌ای که به فال بد گرفته شد . در دوران کوتاه مدت پادشاهی شیرویه طاعونی سخت پدید آمد و گروهی از مردم و سپاهیان را بر خاک هلاک افکند . بیشک این حوادث در روحیه‌ی مردم اثری منفی و ناخوشایند داشت و بر رنج و نومیدی آنان می افزود ، چنانکه شماره‌ی این پیشامدها را افزودند و آنهمه را نشانه‌ی سقوط و زوال دولت ساسانیان شمردند .

با چنین نومیدیها و پریشان‌خاطریها شگفت انگیز نبود که دولتی چنان سالمند و تاب‌دانیایه بلند مرتبه و باشکوه ، با چنان شنایی شگرف و برق‌آسا مضمحل شود و طوفان ریگی که از صحراهای عربستان برمی خاست ، در قادسیه چشمان خسته و خواب آلوده‌ی افراد سپاه آنرا خیره و تیره کند ، آن سپاه را بدانگونه از پای دراندازد ، به تسلیم وادارد و سپس به فنا و نابودی بکشانند ؛ از پای در افتادن و تسلیم و فنائی که بیشتر به یک سکنه‌ی قلبی می مانست تا به یک بیماری ممتد درونی که در واقع موجب زوال آن گشته بود .

جامعه‌ی ساسانی - با وجود نظم ظاهری که از دیرباز واجد آن بود - از درون آشفته و بی هدف شده بود . جدائی طبقات - که از ویژگیهای آن روزگار است - با گذشت زمان ، در خارج هر طبقه ایجاد نارضائی کرد و در داخل آنها هم صلح و صفا و آرامش و آسایشی بوجود نیاورد . پیوستگی دین و دولت - که اساس سیاست دولت ساسانی را تشکیل میداد - روحانیان و موءبدان را مداخله جوی و قدرت طلب و حتی بعضی از نجبا و اقطاعداران بزرگ را نافرمان و خشمگین و آماده‌ی پذیرش آئین عیسی و هر دین دیگری کرده بود .

بدینگونه جامعه‌ی ساسانی آماده‌ی اضمحلال و از هم پاشیدگی می شد و ضعف و ظلم و فساد هر روز بر این پریشانی و نابسامانی می افزود . در این جامعه ، میان طبقه‌ی اشراف و نجبا از یکسو و طبقه‌ی عامه از سوی دیگر جدائی و افتراق فراوان وجود داشت . بموجب تعبیر نویسنده‌ی "نامه‌ی تنسر" ، "اشراف و نجبا به لباس و مرکب و سرای و بستان و زن و خدمتکار ، از عامه‌ی

مردم ممتاز بودند. " مردان این طبقه از مردان طبقه‌ی پیشه‌ور و کارگر به لباس و مرکب‌ها و آلات تجمل شناخته می‌شدند، و زنانشان از زنان آنان به جامه‌های ابریشمین، کاخهای باشکوه و خیلی چیزهای دیگر امتیاز داشتند.

در جامعه‌ی ساسانی هر فرد و هر خانواده راجائی و مقامی بود، و هیچکس نمی‌توانست خواهان درجه و مرتبه‌ای برتر از آن باشد که به مقتضای نسب بوی تعلق گرفته بود. بدینگونه خون و نژاد عامل عمده‌ای در امتیازات طبقاتی بشمار می‌رفت. عامل دیگر، مالکیت بود. طبقات جامعه‌ی ساسانی بدین دو ویژگی از یکدیگر جدا می‌شدند؛ و بطوریکه از حکایات و روایات برمی‌آید، دولت در حفظ مراتب و طبقات مردم اهتمام بسیار داشت.

"گویند وقتی انوشیروان را در نزدیکی مرز روم به مال نیاز افتاد، و در خزانه سیصد هزار درم کم بود. خواست تا ساربانان و قاصدان به مازندران فرستد و از آنجا مال خواهد، بزرگمهر گفت این راه دراز است، سپاه تا رسیدن مال مازندران بی‌برگ می‌ماند؛ صواب آنست که این مال از بزرگان و توانگران این حدود بطور و ام گرفته شود. انوشیروان پذیرفت و فرستاده‌ای به شهر روانه کردند و برای شاه مال به و ام خواستند. از سرمایه‌داران شهر کفشگری بود. چون مبلغ و ام بدانست، سنگ و قیام آورد و همه بداد. آنگاه به فرستاده گفت که مرا آرزوئیست و از شاه می‌خواهم تا مرا بدان شادمان فرماید؛ کودکی دارم که بسیار با هوش و خرد است و خواهم شاه دستوری دهد تا او را به فرهنگیان سپارم و بهوی دانش و هنر آموزم.

"چون فرستاده به نزد خسرو بازگشت، شاه از آنمایه سیم که آورده بود خشنود شد و از آنکه موزه دوزی را چندان مایه هست که بهنگام نیاز میتواند چنین مایه‌ای بدیگری واگذارد، بخود بالید. لیکن چون آرزوی کفشگر را دریافت، آنرا نپذیرفت و گفت اگر بازارگان بچه‌ای فرهنگ بیاموزد و در جرگه‌ی دبیران درآید و به درگاه شاه راه یابد، مردنژاده که از خاندان دبیرانست، بیکار و تباه شود و خوار و زبون گردد و بر ما نفرین رود. آنگاه بفرمود تا آن سیم و زر که از کفشگر آورده بودند، هم در حال نزد او باز بردند.

این روایت را فردوسی در شاهنامه آورده است و اگر در جزئیات آن جای تردید باشد، ولی بهر حال از آن بدرستی برمی‌آید که تنها چیزی که در نزد دولت ساسانی اهمیت تمام داشته، تفاوت مراتب بوده است، و البته جز در مواردی نادر، آنهم به فرمان شاه، ممکن نبوده است کسی از درجات پایین، به مراتب بالا راه یابد. بطوریکه دیدیم، پیشه‌وران در شهرها و کشاورزان در روستاها پست‌ترین طبقات بشمار می‌رفتند و طبقه‌ی واستریوشان خوانده می‌شدند. طبقه‌ی دبیران که کارکنان سازمانهای دولتی بشمار می‌رفتند، از آنها برتر بودند. ارتشتاران یعنی

اهل سپاه برای دو طبقه مزیت داشتند. اما طبقه‌ای که بر بالای همه‌ی این طبقات قرار داشت، طبقه‌ی آذربانان بود که از روحانیان و مؤبدان تشکیل می‌شد و خاندان ساسانی نیز خود با آنها نسبت داشت. چنانکه دیدیم، در جامعه‌ی ساسانی میان این چهار طبقه فاصله وجود داشت و جز در موارد بسیار کم، هیچگاه ممکن نبود کسی از طبقه‌ی قروتر به طبقه‌ی برتر انتقال و ارتقاء یابد. بدیهیست جامعه‌ای که با چنین وضع و حالی دست بگریبان بود، هم‌خود را از تدبیر و گردانی افراد مستعد — که محکوم به رکود و در جازدن بودند — محروم میداشت و هم از بی‌کفایتی و ناشایستگی کسانی که بسبب وضع طبقاتی — و نه جوهر ذاتی و تقدم در فضل و دانائی — متصدی مراتب و مقامات می‌شدند، زیان بسیار میدید. علاوه بر این، کیفیت مزبور به پرورش هر چه بیشتر افراد ناراضی در داخل طبقات اجتماع دامن میزد.

طبقه‌ای که بیش از همه در کارها دخالت میکرد و دانسته یا ندانسته در جهت ویرانی و نابسامانی ملک و اوضاع آن کمک میکرد، طبقه‌ی روحانیان و مؤبدان بود — که نسب به منوچهر، پادشاه باستانی ایران میرسانید. آئین زرتشت که بر اساس خوش بینی، کوشش و عمل مبتنی بود، در پایان روزگار ساسانیان از عقاید و افکار تازه‌ای مایه گرفت؛ تحت تأثیر دین عیسی به تمایلات زاهدانه و خشکه مقدسی گرایش یافت و با نفوذ پذیری از آراء زروانیه بسوی جبر و تقدیر میل کرد. علاوه بر این، آئین مزدک تیشه به ریشه‌ی روحانیون و نجبا و اشراف زد و برای مدتی طولانی، ایران را آشفته‌ی هرج و مرج و زورگوئی کرد؛ طبقه‌ی محروم به زور و عنف وارد خانه‌های مردم شده دارائیشان را تاراج و به ناموسشان تجاوز می‌کردند. قباد که از دست روحانیان و اشراف به ستوه آمده بود، خود به دین مزدک پیوست و این پیوستگی بر گسترش هر چه بیشتر آشوب و هرج و مرج دامن زد. انوشیروان مزدکیان را سرکوب و تار و مار کرده خانه‌های مصادره شده‌ی نجباران را وراثت آنها داد، و این خود مورت هرج و مرجی تازه بود. بطور خلاصه با پیدایش عقاید دمانی و مزدک و زروان، تعالیم سه‌گانه‌ی زرتشت یعنی پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک به طاق فراموشی سپرده شد و جای خود را به دعاوی ادیان و مذاهب دیگر و اختلافات ناشی از برخورد عقاید و آراء داد.

باید برای همه این نکته را افزود که تیره بختی ایرانیان از زمان خسرو پرویز بود که کارهایش از بلاهت و غرور و نخوت مایه می‌گرفت — و بدیهیست کارهایی که از این دو خصیصه‌ی ناپسند سرچشمه گیرد، جز تباهی و ویرانی نتیجه‌ای نخواهد داشت. اگر خسرو پرویز به همان مقدار سرزمینی که پدست آورده بود بسنده می‌کرد و تقاضای هراکلیوس را در مورد بستن پیمان آشتی می‌پذیرفت، مردم ایران از رفاه بیشتری برخوردار میشدند. بعبارت دیگر اگر خسرو پرویز از

درایت انوشیروان برخوردار بود و بجای جهانگیری به جهانداری می پرداخت ، پادشاهان پس از او به چنان سرنوشت شومی دچار نمی شدند ، یعنی هر سال شش تن از آنها سربه نیست نمی گشتند . از یکسو خسرو پرویز و شیرویه مردان کار آمد را از میان برداشتند و از سوی دیگر در همان هنگام که خالد بر ایران هجوم آورده بود ، نجبا و روحانیون بجای تقویت شاه ، او را روانه ی سرزمین نیستی می کردند . سرداران شجاع و غیرتمند ایران که حافظ و نگاهبان مرزهای این کشور پهناور بودند چگونه می توانستند در برابر قبایل تازه نفس ، حادثه جو و بیباک که برای رسیدن به هدفی مشخص خود را به آب و آتش می زدند پایداری کنند ، در حالیکه پادشاهانشان با فاصله های کوتاهی (دو ماه به دو ماه) بقتل می رسیدند و بی نظمی و هرج و مرج حاکم و فرمانروای واقعی ملک بود . و اینها همه تیشه های بود که از پیش ریشه های عظمت ، شوکت ، قدرت و ثبات کشور را سست کرده بود ، و کافی بود بادی تند بوزد تا این درخت کهنسال و ریشه دار با همه ی شکوه ظاهری و ستبری چشمگیرش سرنگون گردد .

نبرد دومة الجندل و دیگر پیروزیهای خالد

دومة الجندل دژی استوار بود که میان عراق و بحرین (الاحساء) قرار داشت . خالد طی نبردی که به همین نام شناخته شد ، دژ مزبور را گشود . آنگاه سه دژ دیگر بنام مضیح ، حصید و خامر را که در آن نزدیکی قرار داشت به تصرف درآورد . سپس ساحل فرات را گرفته بطرف بالا رفت و در الفیراض یا فیروز شهر مرزی روم را در مشرق فرات فتح کرده بمناسبت فرارسیدن ماه رمضان مدت یکماه به لشکریان خویش استراحت داد . مرزداران ایرانی و رومی با یکدیگر همدست شده بر خالد حمله بردند ، ولی خالد پیروز شده گروه بسیاری از ایرانیان و رومیان را به هلاکت رسانید . (۱۲ هـ و ۶۳۴ م) در این هنگام از سوی ابوبکر به خالد اعلام شد که مأموریتش تغییر یافته است . وی مثنی بن حارثی شیبانی را به جانشینی خویش برگماشت و خود با نیمی از سپاهش برای یاری مجاهدان یرموک در مرزهای سوریه ، بدانسو روان گردید .

نبردهای مثنی بمدت یکسال (از ۶۲۴ تا ۶۲۵ میلادی) ادامه داشت . شمارهی سپاهیان مثنی به نه هزار تن بالغ می شد و بنظر می رسید که این عده قدرت ایستادگی در برابر ارتش ایران را نداشته باشند . اما خالد قبلاً " همه ی زنان و کودکان و بیماران را به مدینه فرستاده بود و سردار عرب میتواندست از تمام نیروی خود در جنگ استفاده کند . مثنی که پیش از آن از

ورود سپاه ایران آگاه شده بود ، حیره را رها کرد ، از ساحل فرات گذشت و تقریباً " در حدود بابل قدیم منتظر حمله‌ی دشمن شد . سرانجام انتظار بیایان رسید و نبرد آغاز گردید . در پیشاپیش سپاه ایران پیلی قرار داشت که موجبات وحشت و ترس اسبان عربها را فراهم می‌آورد . آنان با تیراندازی پیل را از پای درآوردند و بر ایرانیان حیره شدند .

نبردهائی که تا این هنگام بین اعراب و ایرانیان در گرفته بود حکم جنگهای مرزی را داشت و به حدودی محدود می‌شد ، و از این زمان به بعد بود که محاربات مهم مسلمانان با ایرانیان آغاز گردید .

نبردهای مسلمانان و ایرانیان و دیگر کارهای تازیان در دوران خلافت عمر نبرد نمارق

مثنی چشم براه ابو عبیده بود که بوی آگاهی دادند لشکری گران از ایران بسوی وی رهسپار است . مثنی از حیره بیرون شناخت و در نمارق — که شهر بزرگی در نزدیکی کوفه بود — با آن لشکر روبرو گردید . در این هنگام ابو عبیده‌ی ثقفی نیز به مثنی پیوست . دو نیروی بیاری یکدیگر ایرانیان را شکست داده فرمانده آن رابه اسارت گرفتند .

نبرد کسکر

در روستای کسکر از دیه‌های سواد دژی وجود داشت که ساقطیه خوانده میشد و نرسی پسر خاله‌ی پرویز صاحب و مالک آن ناحیه بود . رستم فرخزاد ، جالینوس را در رأس نیروئی بیاری او فرستاد . پیش از آنکه جالینوس به آنجا برسد ، ابو عبیده نرسی رابه هزیمت واداشت و سپس با سپاه جالینوس جنگ کرده او را نیز شکست داد و فراری ساخت .

جنگ الحبر یا قس الناطف

رستم فرخزاد سپهبد خراسان با اختیارات تام به سپهسالاری سپاه ایران منصوب و مأمور

شد تا در برابر اعراب صف آرائی کند. وی شتابان لشکری فراهم آورده بهمن درازابر و یا بهمن مردانشاه را که بهمن جادویه نیز خوانده میشد، به حدود بابل قدیم فرستاد. بهمن در ناحیهی فرات غربی در محلی معروف به قس الناطف مستقر گردید. وی در این نبرد سی فیل جنگی به همراه داشت. در این محل اعراب پلی از قایق ساخته از روی آن گذشتند و خود را به مقابل ایرانیان رسانیدند. اسبان اعراب از دیدن فیلها دچار ترس و وحشت شدند و سواران و تیراندازان ایرانی، دشمنان را بهنگام عبور از فرات هدف تیرهای خود قرار دادند. ابو عبید بن مسعود که به یکی از فیلها حمله برده بود، بزیروی فیل رفت و هلاک گردید. بیشتر افسران عرب نیز در این حادثه کشته شدند. مثنی که با قطع شدن پل سپاه خویش را در معرض خطر میدید، خود را به سپاه ایران زد و آنقدر به نبرد ادامه داد تا اعراب توانستند پل را بازسازی و عقب نشینی کنند.

این جنگ برای مسلمانان چهار هزار تن تلفات بدنبال داشت، و یگانه نبردی بود که با پیروزی ایرانیان پایان یافت. مثنی توانست سه هزار تن از لشکریان شکست خوردهی خود را جمع آوری کند. اگر بهمن جادویه این گروه را دنبال میکرد، میتوانست همهی آنها را از میان بردارد. اما بخت با اعراب یار بود، زیرا در همین هنگام این خبر منتشر شد که شورش تیسفون را فرا گرفته است، و سردار ایرانی با آگاهی از خبر، شتابان به پایتخت بازگشت. مثنی پس از این شکست به الیس رفت و از عمر کمک طلبید. (۱۴ هـ.) و عمر جریر بن عبدالله بجلی را به یاری وی فرستاد.

نبرد بویب

مثنی با سپاه تقویت شدهی خویش به ساحل غربی شعبه‌ای از فرات رفت که بویب نام داشت. در این موضع مهران فرمانده ایرانی با سپاهی گران بمقابله شتافته از نیمروز تا فرو رفتن آفتاب شجاعانه جنگید. ولی طی این نبرد مهران کشته شد و سپاه بی فرمانده ناچار از فرات گذشته به تیسفون بازگشت. در این نبرد اعراب از یاریهای فراوان مسیحیان برخوردار بودند. عربها نام این جنگ را یوم الاغشار ثبت کرده‌اند، و علت این نامگذاری آنست که میگویند در این روز هر یک از جنگاوران عرب صد تن از دلیران ایران را به هلاکت رسانید. پس از مهران، فیروز نامی در برابر سپاه دشمن ایستادگی کرد و دو هزار تن را هلاک ساخت. ولی سرانجام خود او نیز

گشته شد. گفته اند که مثنی در همان اوان سوق الخفافس و هفته بازار بغداد (محل بغداد کنونی) را غارت کرد. مثنی پس از اندک زمانی در اثر زخمی که در جنگ پیشین برداشته بود، درگذشت. عمر بسال چهاردهم هجری (۶۳۵ م.) سعد بن ابی وقاص را به سرکردگی سپاه عرب منصوب کرده و بر اباسی هزارتن مرد جنگی به عراق گسیل داشت. سعد به عراق رفت و در محل مستحکمی بنام قادسیه مستقر گردید. یزدگرد شاه جوان ساسانی که اعراب را در حمله به ایران مصمم یافته بود، رستم فرخزاد و بنا بروایتی رستم فرخزاد هرمز را با یکصد هزارتن سپاهی برابر سعد بن ابی وقاص فرستاد. رستم که در این هنگام نایب السلطنه‌ی واقعی ایران بشمار می‌رفت، مردی بزرگ و با تدبیر و سرداری دلیر و توانا بود و درک می‌کرد که حمله‌ی عرب چه خطر بزرگی را بدنبال دارد.

جنگ قادسیه

نبرد قادسیه نخستین جنگ بزرگ ایران و عرب است که در سال چهاردهم هجری بوقوع پیوست. قادسیه نام قریه‌ای بود که در پانزده فرسنگی شهر کوفه در عراق قرار داشت. این نبرد تاریخی چهار روز به درازا کشید که روزهای اول و دوم و سوم آنرا بترتیب ارمات، اغوات و عماس نامیده‌اند.

در نخستین روز نبرد، پیروزی از آن ایرانیان بود، چه اسبان عرب از پیلان جنگی ایران وحشت داشته از آنها می‌رمیدند. روز دوم از شام نیروئی به یاری اعراب شتافت و سواره نظام ایران شکست خورد. در سومین روز نبرد، قعقاع بن عمرو فرمانده لشکر امدادی شام با نیزه چشم پیل سپید را کور کرد و بدنبال او سایر اعراب به اقدام مشابه دست زدند. پیلان با دریافت این ضربات بعقب برگشته در سپاه ایران اغتشاش و بی‌نظمی بوجود آوردند. شب چهارم مسلمانان به دسته‌های متعدد تقسیم شده بر سپاه ایران شبیخون زدند و از استراحت آنان جلوگیری کردند. این شب را "لیلۃ الهزیر" نام نهاده‌اند، زیرا در این هنگام عربها برای ترسانیدن ایرانیان به تقلید صدای سگ و شغال پرداختند. روز چهارم نبرد سختی در گرفت و در عین حال تند بادی از جهت مقابل سپاه ایران وزیده خاک میدان نبرد را به چشم ایرانیان ریخت و از هم پاشیدگی بزرگی در صفوف آنان بوجود آورد. اعراب فرصت را غنیمت شمرده قلب لشکر ایران را مورد شدیدترین حملات خویش قرار دادند. تخت رستم بر لب رودی مستقر شده بود و چتری بر بالای

آن تخت سایه می افکند. باد آن چتر را برداشته در آب انداخت و رستم ناگزیر از تخت بزیز آمده در سایه‌ی شتران پناه گرفت. عربی بنام هلال بن علقمه خود را به شترهای مزبور رسانده بقصد تاراج، بنداز بار حیوانات مزبور برگرفت و بارها در نتیجه‌ی پاره شدن بندها یزمین افتاد. اتفاقاً "یکی از این محموله‌ها بر پشت رستم فرو آمده ویرا مجروح ساخت. رستم برای رهائی جان، خود را در نهر العقیق افکند. هلال بدنبال رستم در نهر جسته او را دستگیر ساخت و در ساحل به هلاکت رسانید. آنگاه بر تخت رستم ایستاد و فریاد برآورد: "سوگند به پروردگار کعبه که رستم را بقتل رسانیده‌ام. "سپاهیان ایران با شنیدن این خبر هراسان خود را به رود افکندند و هزاران نفر از آنان در آب غرق شدند.

فتوحی که بدینوسیله نصیب اعراب شد، یک پیروزی قطعی بود و موجب گردید تا ایرانیان بکلی روحیه‌ی نظامیگری خود را از دست بدهند. در این نبرد درفش کاویانی یعنی پرچم مشهور ایران بدست دشمن افتاد. بموجب روایتی، ضراب بن الخطاب که پرچم مزبور را بدست آورده بود آنرا به سی هزار دینار فروخت، در صورتیکه بهای واقعی گوهرهای آن به یکصد و بیست هزار دینار سومی زد.

بنای شهر بصره

در سال شانزدهم هجرت (۶۳۷ م.) عمر خلیفه‌ی دوم، یکی از اصحاب پیغمبر بنام عتبم ابن عزوان را به ابله فرستاد و با و اموریّت داد که در نزدیکی آنجا شهری بنیاد گذارد و بدینوسیله ارتباط دریائی ایران و هند را قطع کند، و عتبه شهر بصره را بنا نهاد.

فتح ویه اردشیر (سلوکیه)

سعد بن ابی وقاص پس از فتح قادسیه بدستور عمر استراحت دوماه‌ای در باره‌ی سپاه خود مقرر داشت. سپس وارد حیره شد، از فرات در نزدیکی برج بزرگ بابل گذشت و آن نقاط را از دشمن پاک ساخت، آنگاه خود را به کنار دجله رسانید و در ماه شوال سال شانزدهم هجری (۶۳۷ میلادی) متوجه تیسفون شده، ویه اردشیر را پس از دوماه محاصره بتصرف درآورد ساکنان

شهر که از گرسنگی رمقی در تن نداشتند، خود را به تیسفون رساندند. در این اوان سعدوقاص حمله‌ی نیروی اعزامی ملکه مادرشاه را دفع کرد. سردار این نیرو نیز در نبرد تن به تن هلاک گردید.

تصرف تیسفون

رود دجله شهر تیسفون را به دو ناحیه تقسیم میکرد. شهری که در ساحل چپ آن رودخانه بنا شده بود، سلوکیه نامیده می‌شد و نقطه‌ی مقابل آن یعنی ناحیه‌ی راست دجله را تیسفون می‌گفتند. این شهر وسیع که پایتخت ساسانیان را تشکیل می‌داد و توسط انوشیروان ساخته شده بود، در چهار فرسنگی بغداد امروزی قرار داشت.

در اوایل سال پانزدهم که کار فتح عراق و جنگ با ایران تا حدودی فیصله یافته بود، عمر ابن خطاب به سعد و قاص فرمانده کل قوا فرمان داد برای استراحت سپاهیان به شام عزیمت کند و تا وصول دستور ثانوی در کوفه باقی بماند و سعدوقاص طبق این فرمان رفتار کرد. ولی هنوز چیزی از اقامت وی در کوفه نگذشته بود که عمر به سعد چنین نوشت: "در اثر پیروزیهای بدست آمده در عراق و ضعف ایران یعنی دشمن نیرومند اعراب، کار اسلام بالا گرفته است. اگر ایرانیان بدون دست زدن به هرگونه اقدامی در جهت لشکر کشی و بازپس گرفتن متصرفات از دست رفته‌ی خویش آسوده خاطر در مدائن بنشینند، امریست که بخود آنان مربوط میشود. ولی برای مسلمانان شایسته نیست که وقت گرانبهای خویش را بیهوده تلف کنند و خود را به تنبلی و تن آسائی عادت دهند. آنها باید پیوسته در حال تلاش و کوشش و جنگ وجدال باشند و مایه‌ی اعتلای نام اسلام شوند. پس بهتر آنست که بسوی عراق بازگردی و کار ایرانیان و یزدگرد پادشاه آنان را در مدائن یکسره سازی."

سعد و قاص با دریافت این دستور، باتفاق سپاهی مرکب از بیست هزار تن مرد جنگجوراه مدائن در پیش گرفت. ضمن عبور سعد و لشکریان از شهرها و نقاط مختلف، گروه زیادی از مسلمانان بدو پیوستند، بطوریکه وقتی سعد در مقابل مدائن رسید، تعداد لشکریان به شصت هزار تن می‌رسید. سعد پیش از رسیدن به مدائن، مدتی در محل انبار توقف کرد. در همان هنگام خبر حرکت نیروی اسلام در مدائن به یزدگرد رسید. وی برای مقابله با دشمن نیروئی فراهم آورد و جهت رایزنی درباره‌ی نحوه‌ی این مقابله، انجمنی از بزرگان دربار تشکیل داد. اما هیچیک

از بزرگان و رجال کشور حاضر نشد فرماندهی آن نیرو را بپذیرد. نظر اکثریت شرکت کنندگان در انجمن آن بود که مدائن را ترک گفته به فارس، کرمان، خراسان یا نقطه‌ای دیگر عزیمت کنند و در آنجا وسایل دفاع را مهیا سازند. با وجودیکه یزدگرد این پیشنهاد را نمی‌پسندید، ناگزیر شد آنرا بپذیرد. اما بموجب نوشته‌ی بعضی از مورخان، یزدگرد پیش از تشکیل مجلس مشاوره‌ی مورد بحث دستور داد مردم سلوکیه آن شهر را ترک گویند و دارائیها و اشیاء بها دارخویش را با خود به تیسفون منتقل سازند و تنها پس از انجام این مهم بود که بمنظور رایزنی با بزرگان ملک، به تشکیل انجمن مشورتی مبادرت شد.

سعد و قاص سلوکیه‌ی تخلیه شده را که اکنون بوسیله‌ی نیروی نظامی محافظت میگردید، در محاصره گرفت و پس از چند ماه آنرا به تصرف درآورد. علاوه بر این، نیروی اسلام در ضمن محاصره‌ی سلوکیه، تمام نواحی اطراف مدائن و سواحل دجله و فرات و نقاطی از عراق را که هنوز جزو متصرفات اعراب مسلمان قرار نگرفته بود، مسخر ساخته آنها را تحت انقیاد و فرمانروائی مسلمانان درآورد. چند هفته پس از فتح سلوکیه و توزیع غنائم بدست آمده، سپاهیان سعد و قاص راهی در دجله پیدا کرده با شنا از آن گذشتند و در ماه صفر مصادف با آغاز بهار سال شانزدهم هجری، تیسفون را در محاصره گرفتند. یزدگرد و همراهان او فرصتی بدست آورده بخشی از نفایس و گوهرهای گرانبهارا برداشتند و رهسپار حلوان شدند. با فرار این گروه، کار تسخیر تیسفون آسان شد. اعراب بدون برخورد با مانع، آن شهر را گشودند و به چپاول و غارت و جمع آوری غنائم پرداختند. وصف شکوه مدائن، نفاست و بزرگی فرش بهارستان، ضبط و مصادره‌ی اشیاء بها دار، چگونگی تقسیم و توزیع آنها بین سپاهیان و فرستادن سهم بیت المال به مدینه و بهت و حیرت اعراب گرسنه از دیدن آن همه چیزهای شگفت انگیز و پر تجمل و میزان قیمت کالاها و اشیاء گرانبهای آن شهر را مورخان با آب و تاب و شرح و تفصیل فراوان نقل کرده‌اند.

باید دانست که یکی از علل سقوط سریع حکومت ساسانیان، نزدیک بودن پایتخت آن دولت به جزیره‌العرب و سهولت دستیابی اعراب بر آن شهر با شکوه بود. یکی دیگر از اسباب این سقوط، خیانت بعضی از سرداران و بزرگان ایران به شاه مملکت بود. بنا بر نوشته‌ی بلاذری، در جنگ قادسیه چهار هزار تن از ایرانیان تحت فرماندهی دیلم راه خیانت در پیش گرفته‌بی— آنکه وارد جنگ گردند، تسلیم تازیان شدند.

سعد و قاص در برابر ایوان کسری اردو زد و خزائن و گنج‌هایی را در اختیار گرفت که یزدگرد موفق به انتقال آنها نشده بود. سبدهای مملو از آلات زرین و سیمین و جامه‌ها و گوهرها و اسلحه و ادویه و عطرها و خوشبو از جمله چیزهایی بود که بدست اعراب افتاد. فوجی از سپاهیان

عرب، گریختگان را تا پل نهروان تعقیب کرده چند رأس از چهار پایان را که حامل گنجها و نشانه‌های سلطنتی بودند، به غنیمت گرفتند.

از صندوقی که بر شتری بسته شده بود، اشیاء بسیار نفیسی بدست آمد که از آنجمله میتوان جامه‌های زربفت و تاج خسرو پرویز و قبای او را نام برد که با گوهر و مروارید فراوان ترصیع و تزیین شده بود. همچنین زره، خود، ران بند، بازوبند و شمشیر خسرو پرویز که همه از زرناب ساخته شده بود، از صندوق‌های دیگر بدست آمد. زره‌ها و شمشیرهایی که از هراکلیوس قیصر روم و خاقان ترک و داهر پادشاه هند و بهرام چوبین به غنیمت گرفته شده بود، و نیز اسلحه‌ی فیروز و قباد اول و هرمزد چهارم و نعمان بچنگ اعراب افتاد. شمشیرهای خسرو و نعمان و تاج خسرو پرویز را نزد عمر بردند و عمر تاج را در کعبه آویخت. بدستور خلیفه‌ی دوم فرش بهارستان قطعه قطعه و میان صحابه تقسیم گردید. روایت کرده‌اند که پس از جدا کردن یک پنجم (خمس) از غنائم بدست آمده، سهم هر یک از شصت هزار تن افراد سپاه اسلام به دوازده هزار درهم^۱ بالغ گردید.

بنای شهر کوفه

هوای تیسفون با مزاج اعراب بدوی ساگار نبود و پیوسته رنگ آن به زردی می‌گرایید. عمر با آگاهی از اینوضع متوحش شده دستور داد در نزدیکی بابل قدیم شهری بنام کوفه بنا گردد (۱۷ هـ. ۶۳۸ م.). در انتخاب محل شهر کوفه، نزدیکی و اتصال آن با صحرا در نظر گرفته شد که بخش اعظم مردانگی و شجاعت عرب مرهون آن بود. پس از بنای کوفه، حیره — که در فاصله‌ی کمی از آن قرار گرفته بود — و مدائن راه انحطاط پیمودند.

جنگ جاولا

چنانکه پیش از این گفتیم، یزدگرد و همراهانش با اشیاء گرانبهای خویش تیسفون را ترک

۱- واحد مسکوک نقره که معادل با چهل و هشت حبه یا جو متوسط است؛ هر درهم شش دانگ و هر دانگ هشت جو متوسط.

گفته رهسپار حلوان شدند تا مقدمات اعزام نیروی را فراهم آورند. سعد که از این جریان آگاهی یافته بود، کس نزد عمر فرستاد تا از وی درباره‌ی تعقیب یزدگرد کسب اجازت کند. عمر در پاسخ دستور داد خود سعد در مدائن بماند، ولی برادرزاده‌ی او هاشم بن عتبّه با ده هزار تن از سپاهیان به تعقیب پادشاه ایران بپردازد. بموجب این دستور، قعقاع بن عمرو نیز مأموریت یافت تا با جمعی از جنگاوران عرب بعنوان مقدمه‌ی لشکر در پیشاپیش نیروی تحت فرماندهی هاشم بن عتبّه حرکت کند، و نیز دستور داد تا در مواقع لزوم نیز برای این سپاه نیروی کمکی اعزام گردد. سعد و قاص بنصور آنکه یزدگرد در حلوان است، هاشم بن عتبّه را بدانجا گسیل داشت، اما یزدگرد از حلوان عزیمت کرده بود. در پاییز سال شانزدهم هجری سپاهیان ایران برای جبران شکست قادسیه و از دست رفتن مدائن، در قلعه‌ی استوار جلولاء گرد آمدند. جلولاء بر روی یکی از شاخه‌های رود دیاله در محلی واقع شده بود که امروز قزل رباط خوانده میشود. فرماندهی نیروی ایرانی را یکی از مردم ری بنام مهران بر عهده داشت.

سپاهیان عرب که بدستور سعد و قاص رهسپار حلوان بودند، در سر راه خود در جلولاء با نیروهای ایران روبرو گردیده، دژ مزبور را در محاصره گرفتند. محاصره شدگان که بوسیله‌ی دسته‌های اعزامی از حلوان کمک و پشتیبانی می‌شدند، غالباً از قلعه بیرون آمده با دشمن می‌جنگیدند. چون مدت محاصره بدرازا کشید، سعد و قاص گروهی دیگر از مسلمانان را بیاری دودسته‌ی پیشین فرستاد. باهمه‌ی این احوال، محاصره‌ی قلعه هشتاد و روز بطول انجامید. عاقبت ایرانیان از قلعه بیرون آمده طی نبردی شدید، گروه زیادی از اعراب را بر خاک هلاک افکندند. اما در اینجا هم بخت از ایرانیان روی بر تافت: بادی سخت و گرد و غبار خیز از جانب مقابل بر آنها وزیدن گرفته جهانرا در چشمانشان تیره و تار ساخت و موجبات ضعف آنان و چیرگی اعراب را فراهم آورد.

مسلمانان پس از فتح جلولاء، بتعقیب ایرانیان رفتند که تحت فرماندهی مهران به حلوان عزیمت کرده بودند. در آنجا نیز میان دو طرف نبردی سخت در گرفت. ایرانیان در این جنگ نیز شکست خوردند و گروه زیادی از آنها و از جمله سردارشان مهران به هلاکت رسیدند. هاشم بن عتبّه و قعقاع بن عمرو وارد حلوان شده دست یغما گشودند و اموال و نفایس بیشماری را به غارت بردند. بموجب نوشته‌ی مورخان، سهم هر یک از سپاهیان از غنائم بدست آمده پس از ارسال یک پنجم آن به مدینه - هزار درهم بود. فتح حلوان و جلولاء در اواخر سال شانزدهم هجری اتفاق افتاد.

فتح نهاوند

در سال بیست و یک هجری عمر بن خطاب حکومت کوفه را از سعد و قاص گرفت و عبدالله بن عطفان را بجای وی نصب کرد. یزدگرد با آگاهی از عزل سرداری که با لیاقت و درایت خویش ایرانیان را به هراس افکنده بود، در صدد برآمد تا با اعراب دست و پنجه نرم کند. بهمین منظور طی نامه‌هایی از امرای اصفهان، فارس، خراسان، کرمان، آذربایجان و حتی خاقان ترک خواست که با قنضای توان خویش او را به نیروهای نظامی یاری دهند تا بمجرد احساس فتور در کار اعراب، از آن نیروها برای در هم کوبیدن مهاجمان مزبور استفاده کند. فرمانروایان مورد مکاتبه خواست شهریار ایران را از دل و جان پذیرفته یکصد و پنجاه هزار مرد جنگی در اختیار وی قرار دادند. طبق نظر یزدگرد، نهاوند بعنوان محل تجمع جنگاوران تعیین گردید. همچنانکه سپاهیان موصوف رهسپار نهاوند بودند، شاه برای تعیین سپهسالاری که بتواند این سپاه انبوه را رهبری کند، با امراء و بزرگان کشور به رایزنی پرداخت و از آنان خواست تا از میان خود یکتی را بعنوان فرمانده کل نیروها برگزینند. هیچیک از حاضران در مجلس راضی به قبول این مسئولیت بزرگ نشد، ولی همه یک زبان فیروزان را نامزد مقام مورد بحث کردند. فیروزان پیرمردی بود که باعتبار دارا بودن ابروان بهم پیوسته، ذوالحاجبین لقب گرفته بود. ذوالحاجبین با وجود کبر سن خویش آن وظیفه‌ی خطیر را پذیرفت و آماده‌ی کارزار شد.

عبدالله بن عطفان جانشین سعد و قاص بمحض آگاهی از تجمع نیروهای ایرانی، عمر را در جریان کار گذاشت و عمر سپاهی را تحت فرماندهی نعمان بن مقرن مأمور نبرد با ایران کرد. سپس دو نامه به ابوموسی اشعری (در بصره) و عبدالله بن عبیدالله (در کوفه) فرستاد و از آنها خواست تا یکسوم نیروی خود را نگاهداشته، بقیه را در اختیار نعمان قرار دهند. نعمان پس از دریافت فرمانهای لازم از محل سکونت خود اهواز (که قبلاً "به تصرف مسلمانان درآمده بود) به بصره رفت و ابوموسی ده هزار تن از سپاهیان خود را در اختیار وی گذاشت. عبدالله نیز با پنجاه هزار مرد جنگی دیگر در نهاوند بدو پیوست و بدین ترتیب شمار سپاهیان اسلام به بیست هزار تن رسید.

نعمان بن مقرن پس از ترک بصره، از طریق حلوان و عرج و طور به نهاوند رسید و چون دریافت که سپاهیان ایران آهنگ نبرد دارند با همان بیست هزار نفری که در اطرافش گرد آمده بودند، پیرامون شهر نهاوند را احاطه کرده اما دست بجنگ نزد، برای جلب کمک به عمر نامه نوشت و مدت دو ماه بدون هیچگونه فعالیتی در آنجا باقی ماند. ایرانیان نیز علیرغم فزونی

عدد، وضع دفاعی اتخاذ کرده از حصار خویش بیرون نمی آمدند و هیچگونه نشانی دال بر آهنگ خروج از قلعه ابراز نمی کردند. عاقبت مسلمانان مغیره بن شعبه را به رسالت نزد فیروزان فرستادند. فیروزان بوی گفت که مسلمانان میبایستی با توجه به انبوهی نیروهای ماو کمی شمار خویش، از نتیجهی رویارویی آگاه شده باشند. پس بهتر آنست که از جنگ چشم پوشند و ما را بحال خویش گذارند. رسول مزبور با آگاهی از نظر فرمانده نیروی ایران، نشستی مشورتی بر پای داشت و پس از گفت و شنود با سران مسلمان، مقرر داشت که مسلمانان بظاهر دست از محاصرهی نهاوند بردارند و وانمود کنند که عزم بازگشت دارند. منظور وی از بکار بردن این روش آن بود که ایرانیان با مشاهدهی حرکت اعراب، بتصور از میان رفتن خطر جنگ، حصار را ترک گویند و برای پایان بخشیدن به هجوم آنان، سپاهیان اسلام را تعقیب کنند، و مسلمانان با استفاده از فضای باز و غفلت جنگاوران دشمن، کار آنها را یکسره سازند. برخی از مورخان گفته اند که نعمان از مواضع خود عقب نشست و چنین شایع کرد که خلیفه‌ی مسلمانان در گذشته است. ایرانیان با مشاهدهی عزیمت اعراب به تعقیب آنان پرداختند و همانطور که نعمان پیش بینی کرده بود، بمجرد آنکه به محل مورد نظر وی رسیدند، جنگ در گرفت.

سردار عرب پیش از آغاز نبرد، سپاه را گرد آورد و اظهار داشت که در صورت کشته شدن وی، حذیفه بن یمان سالار سپاه خواهد بود و پس از آن شش نفر دیگر را تعیین کرد که آخرینشان مغیره بن شعبه بود و بدینوسیله ترتیبی داد که سپاه عرب بی فرمانده نماند. ایرانیان در این نبرد بسختی شکست یافته پای به فرار نهادند. نعمان بن مقرن در اثر اصابت تیری به هلاکت رسید و حذیفه بن یمان سردار سپاه شد. تلفات ایرانیان در این نبرد سنگین بود و بنا به گفتهی مورخان، شمار کشته شدگان به صد هزار تن می رسید. فیروزان فرمانده سپاه ایران از جمله کسانی بود که در معبرهای کوهستانی بدست قعقاع بن عمرو به هلاکت رسیدند. با این شکست، باقیمانده نیروی ایران پراکنده شد و ایرانیان دیگر نتوانستند کمر راست کنند. مسلمانان پس از فتح نهاوند - که به اعتبار چشمگیری و اهمیتش آنرا فتح الفتوح (پیروزی پیروزیها) نامیده اند - اصفهان، همدان، دماوند، قومن، گرگان، طبرستان، آذربایجان و دربند خزران را گرفته به تعقیب یزدگرد پرداختند.

فرجام کار یزدگرد و انقراض ساسانیان

یزدگرد که پس از شکست نهاوند جز عنوان شاهی چیزی نداشت، پای به گریز نهاد.

سپهبد طبرستان خواست تا او را پناه دهد. شاید یزدگرد با پذیرفتن این دعوت می‌توانست خود را در پناه کوه‌های بلند طبرستان حفظ کند و نیروی خویش را از گزند دشمنان در امان نگاهدارد، چنانکه سپهبدان توانستند بیش از یک قرن استقلال خویش خود را از دسترس هجوم مسلمانان محفوظ نگاهدارند. اما وی این دست یاری را نفشرد و خراسان را ترجیح داد. ولی در آنجا کوشش وی برای جلب یاری و همدستی امرای محل که از استقلال برخوردار بودند، بجائی نرسید. پیش از آن (در سال شانزده هجری برابر با ۶۳۷ میلادی) یزدگرد با فرستادن هیأتی به کشور چین، از ففور یاری خواسته ولی وی ببهانه‌ی دوری راه، از اعزام نیرو خودداری کرده بود. یزدگرد از نیشابور به طوس رفت، ولی مرزبان آنجا که میل نداشت او را پناه دهد، ضمن تقدیم هدایائی اظهار داشت که قلعه‌ی طوس گنجایش مرکب شاهی را ندارد، پس ناگزیر رو به مرو نهاد.

بلاذری می‌نویسد: "یزدگرد پس از شکست جلولا، به اصفهان گریخت و بعد از فتح عرب در نهاوند، به استخر آمد؛ تا اینکه عبدالله بن عامر بن کریز استخر و شهر جور را در پارس بگرفت. پس یزدگرد به داراب آمد. عبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعود را بر اثر یزدگرد فرستاد. یزدگرد از کویر بگذشت و به کرمان آمد، و از آنجا به سیستان و سپس به خراسان رفت، تا به مرو رسید."

بعضی از مورخان نوشته‌اند که یزدگرد پس از شکست نهاوند به بلخ و طخارستان گریخته از خاقان ترک یاری خواست و خاقان با اعزام لشکری او را مدد کرد، و یزدگرد مدتی به کمک همین لشکر با عربها در جنگ و گریز بود. عاقبت خاقان لشکر خویش را به پشت جیحون بازگرداند. سفیر چین انصراف امپراتور را از یاری یزدگرد، بوی اعلام داشت و یزدگرد که بقصد جلب کمک امپراتور به طخارستان رفته بود، ناگزیر برای گردآوری سپاه به خراسان بازگشت - ظاهراً وی در همان هنگام همسر و فرزند خویش را به طخارستان برده آنها را در همان محل گذاشته بود.

بنا به روایت بلعمی: "چون یزدگرد به مرو آمد، با او چهار هزار مرد بودند، اما مرد جنگی نبودند؛ همه غلامان و خواجه سرایان و زنان و فراشان و آشپزان و دبیران بودند و همه از خواص او شمرده میشدند، آنگاه ماهوی مرزبان که میخواست از آن مهمان ناخوانده خلاص شود، با نیزک طرخان امیر بادغیس متحد شد - نیزک تحت فرمان بیغوی طخارستان بود - نیزک فوجی را به گرفتن یزدگر فرستاد. پادشاه بخت برگشته روی به فرار نهاد و تنها و حیران از جائی به جائی میرفت، تاشبی برای خفتن به آسیایی درآمد. آسیابان او را نمی-

شناخت . بطمع بردن آن جواهرات و جامه‌های زیبا و زربفت که با او بود ، ویرا بکشت . "و بنا بر روایت دیگر ؛ "سواران ماهوی که در جستجوی یزدگرد بودند ، او را در آنجا خفته یافته ، بکشتند ."

ثعالبی گوید : " جسد این شهریار بخت برگشته را به رود مرغاب انداختند . آب او را همی برد تا به جدولی که زیرگ نام داشت ، به شاخه‌ی درختی گیر کرد . اسقف مسیحیان این شهر جسد او را از آب گرفت و در طیلسانی مشک آلود پیچیده در باغی به مرو بخاک سپرد . " مرگ وی ده سال پس از جنگ نهاوند ، در سال هشتم خلافت عثمان در ۳۱ هجری برابر ۶۵۲ میلادی اتفاق افتاد . با درگذشت او ، که تا آخرین نفس برای نجات ایران کوشید ، سلسله‌ی ساسانی سقوط کرد . هنوز زرتشتیان هندوستان هر سال در ۱۲ سپتامبر بمناسبت جلوس او بر تخت سلطنت — که مبداء تقویم یزدگردی است — سال نو خود را بنام وی آغاز می‌کنند .

یزدگرد بهنگام جلوس بر تخت سلطنت پانزده ساله بود ، در جنگ نهاوند بیست و چهار سال داشت و سال ۶۵۲ میلادی که در مرو کشته شد ، بیش از سی و چهار سال از عمرش نمی‌گذشت . براستی وی پادشاهی پدبخت بود ، زیرا در دوران سلطنت او چراغ استقلال و عظمت ملتی بزرگ و کهنسال بخاموشی گرائید . گرچه ایران پس از دویست سال حکومت باز هم حیات خود را از سر گرفت ، ولی عظمت پیشین را نداشت ، زیرا در واقع به روحی بزرگ می‌مانست که در پیکری بمراتب کوچکتر از ظرفیت خود دمیده شده بود .

نمی‌توان یزدگرد را به قصور ، تقصیر یا خیانت متهم کرد ، زیرا بطوریکه قبلاً " اشاره رفت ، فساد و نفاق و اختلاف اشراف و نجبا و روحانیون و طبقات مختلف و نارضائیه‌ی های حاصل از اوضاع درهم ریخته‌ی کشور ، بنیان قدرت و استقلال کشور را سست کرده بود ، بطوریکه هیچ قدرتی نمی‌توانست از سقوط آن جلوگیری کند .

بازماندگان یزدگرد

با توجه به غلبه‌ی هرج و مرج و آشوب و نابسامانی و قتل و غارت و تاراجگریهای ناشی از هجوم و حمله‌ای اعراب آگاهی زیادی از سرگذشت خاندان یزدگرد در دست نداریم . مسعودی فرزندانش را دو پسر بنام وهرام و پیروز و سه دختر موسوم به اردک ، شهربانوو مردآوند

می‌داند. بطوریکه از متون تاریخ‌ها بر می‌آید، یزدگرد سه زن داشته و از آنها صاحب هفت پسر و پنج دختر بوده است. سه تن از دختران وی اسیر و به مدینه برده شدند. نام یکی از این سه دختر شهربانو بود که به همسری حسین بن علی (ع) درآمد.

مسعودی مینویسد: "بیشتر اعقاب یزدگرد در مرو سکونت گزیدند. ولی اکثر بازماندگان شاهان و چهار طبقه ایرانی هنوز در سواد عراق هستند و نسب خود را نوشته، مانند اعراب حفظ می‌کنند."

بنا به منابع چینی، پس از مرگ یزدگرد، پسر او پیروز سوم خود را شاه ایران خواند و فغفور چین او را باین سمت شناخت. پس از آن پیروز در کوه‌های طخارستان، شرق بلخ، در کنار جیحون ماند و در صدد برآمد تا سپاهی گرد آورده با اعراب نبرد کند، ولی فغفور چین از یاری او سرباز زد. اما پادشاه طخارستان بوی کمک کرد و او را شاه ایران شناخت. بسال ۶۶۱ میلادی دولت چین پس از شکست دادن ترک‌ها کشوری بنام ایران تشکیل داد و پادشاهی آنرا به پیروز سپرد. این کشور تزی‌کیک (Tezi Kik) نام داشت و جای دقیق آن بر ما روشن نیست. بعضی از مورخان آنرا در انتهای سیستان و گروهی نزدیک رود جیحون پنداشته‌اند. پیروز بسبب حمله‌ی اعراب، پس از چندی از تزی‌کیک گریخته به چین رفت. در سال ۶۸۴ میلادی فغفور بوی اجازه داد تا آتشکده‌های در چانگ‌گان بنیاد نهد. پسر او که به چینی "نی‌نیش" و به پارسی "نرسی" نام داشت، به طخارستان رفته مدتی در آنجا ماندگار شد و برای باز پس گرفتن کشور ایران دست به تلاش فراوان زد. اما سرانجام نومید شده به دربار چین بازگشت و تا ۷۳۹ میلادی بزندگی خویش ادامه داد. وی تا پایان عمر با همدستی ترکان برای بدست آوردن ملک و سلطنت از دست رفته‌ی پدرانش کوشش کرد، ولی از آنهمه تلاش نتیجه‌ای بدست نیاورد.

در اینجا لازم می‌دانیم نکاتی چند در مورد کیش و روش دینی ایرانیان ذکر کنیم این درستست که اسلام با شعار برادری و برابری توانست از قومی بدوی و وحشی - که جز قتل و غارت و کین توزی راهی برای ادامه‌ی زندگی نمی‌شناختند و جز پاره سنگها و قطعه چوبهائی بنام بت‌ها خدائی را نمی‌پرستیدند - انسانهائی بسازد که در راه گسترش و اشاعه‌ی یکتا پرستی از مرگ نهراسند و در هر جا شاهد پیروزی را در آغوش گیرند، اما ایرانیان هم مشرک و بت پرست و کافر نبودند و یکتا پرست بودند و خدائی بنام اهورا مردا را می‌پرستیدند. بهمین جهت اکثرا "آئین اسلام را پذیرفتند."

گرچه هدف لشکرکشیهای مسلمانان گسترش آئین مقدس اسلام و دعوت اهل کفر و زندقه
بخدایپرستی و دست کشیدن از کیشهای الحادی بود ، خوشبختانه ایرانیان که از اوایل کار
بیکتا پرستی عادت کرده بودند از آئین اسلام که دین یکتا پرستی بود پیروی نمودند و آن گرویدند .

www.KetabFarsi.com

فصل سوم

عرب پیش از اسلام

وضع طبیعی عربستان

شبه جزیره‌ی عربستان بشکل ذوزنقه‌ی غیر منتظمی در جنوب غربی آسیا قرار گرفته است. این سرزمین بین دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه عرض شمالی و سی و دو درجه و سی دقیقه طول شرقی واقع شده و مساحت آن به سه میلیون کیلومتر مربع بالغ میشود. اگر عربستان را بصورت سه گوش فرض کنیم، ضلع اول آن - از فرات تا باب المندب واقع در جنوب این سرزمین - هزار و پانصد میل، ضلع دوم آن - میان مشرق و منتهی الیه دریای سرخ - در حدود پانصد و هفتاد میل، و آخرین ضلع - از رأس الحد که دماغه ایست در منتهی الیه شرقی عربستان در بحر عمان تا باب المندب - یک هزار میل درازا دارد.

از آنچه که گفته شد در می‌یابیم که عربستان از جنوب به خلیج عدن در باب المندب و اقیانوس هند، از مغرب به دریای سرخ و کانال سوئز، از مشرق به دریای عمان و خلیج فارس و بین النهرین، و از شمال به دریای مدیترانه و فلسطین و بحرال میت و سوریه و بخشی از بین النهرین محدود میشود.

عربستان در منطقه‌ی گرم قرار گرفته است و علیرغم وجود دریا هائی در اطراف شبه جزیره، آب و هوای آن بسیار خشک و سوزانست و رطوبت دریا هائی مجاور بهیچ وجه در آن وارد نمی‌شود، باران تنها در بعضی از مناطق ساحلی چون یمن می‌بارد و تازه در آن نقاط هم میزان بارندگی چشمگیر نیست، بسبب همین خشکی آب و هوا، در عربستان رودخانه‌ی مهمی که موجبات آبادی و رونق زراعت را فراهم آورد، بچشم نمی‌خورد.

اعراب، عربستان را به دو بخش تقسیم می‌کنند: اول قسمتی که میان دریای سرخ و رشته کوه‌های واقع در مشرق آن دریا قرار گرفته است، و آن قسمت را "عور" می‌نامند. دوم بخشی که از دامنه‌ی شرقی رشته کوه‌های مزبور تا خلیج فارس و دریای عمان امتداد دارد، و آنرا "نجد" می‌خوانند. اما از لحاظ جغرافیائی نمی‌توان عربستان را به دو بخش متمایز تقسیم کرد. قسمت ساحلی این کشور که در کنار دریا هائی مدیترانه و قلزم و خلیج فارس و اقیانوس هند قرار دارد، تا حدی در نتیجه‌ی وجود روابط بازرگانی میان مردم آن سامان و دیگر کشورها، آباد و پر جمعیت است. اما نواحی داخلی عربستان شنزار و بیشتر نقاط آن غیر قابل سکونت است. در این

- نواحی دو کویر وسیع بنام "نفوذ" و "ربع الخالی" وجود دارد .
 مهمترین قسمت های شبه جزیره ی عربستان بشرح زیر است :
- شبه جزیره ی سینا ، میان مدیترانه و فلسطین .
 - وادی العربیه بین حجاز و فلسطین — که یونانیان آنرا " تیرا " می گفتند و درروزگاران کهن یکیار اقوام عربی بنام " نبطی ها " در آن سکونت داشتند .
 - ایالت حجاز در جنوب وادی العربیه .
 - عسیر در جنوب حجاز .
 - یمن در جنوب ناحیه ی عسیر .
 - در جنوب شبه جزیره و کرانه های دریای عربستان و اقیانوس هند ، از غرب به شرق بترتیب نواحی عدن ، حضرموت و مهره قرار دارد .
 - در سواحل شبه جزیره ی عمان ، ناحیه ی عمان واقع شده که پایتخت کنونی آن مسقط است .
 - در ساحل غربی خلیج فارس ، از جنوب شرقی بطرف شمال غربی ، لحسایا الاحسا و کویت بچشم می خورد . در گذشته لحسا یا الاحسا را بحرین می خواندند و نام پایتخت آن هجر بود .
 - دو ناحیه ی نجد و یمامه در بخش داخلی شبه جزیره ی عربستان واقع شده و حدود آن بدینقرار است : از مشرق عمان ، از مغرب حجاز ، از جنوب ربع الخالی یا دهناء و از شمال کویر نفوذ .

ساکنان قدیم عربستان

شبه جزیره ی عربستان ازروزگاران کهن — شاید بیش از هزار سال پیش از میلاد مسیح — شاهراه بازرگانی میان کشورهای متمدن آن زمان چون مصر و بابل و فنیقیه و هندوستان و اقوامی مانند قوم یهود بود . بتدریج ساکنان قدیمی عربستان نیز در دادوستد با ممالک دیگر شرکت جسته واسطه ی تجارت از طریق عربستان با نقاط دیگر شدند و هنگامی که در اثر عوامل سیاسی و نظامی ادوار مختلف تاریخی نیروی آن کشور به سستی گرائید ، ساکنان شبه جزیره جانشین بازرگانان خارجی شدند . روابط اقتصادی و تجاری و حس جنگجوئی مردم ممالک بزرگ معاصر اعراب قدیم ، موجبات آمیزش و اختلاط ساکنان اصلی عربستان را — که از نژاد سامی بودند —

با اقوام غالب فراهم آورد . میزان این خلطه و آمیزش به جایی رسید که ساکنان اصلی شبنم جزیره و طوایف مختلف مهاجر بکلی در یکدیگر حل و مستهلک شدند و همه‌ی آنها عرب نام گرفتند .

اقوام بالنسبه متمدن و شهرنشین در نواحی ساحلی یعنی در نقاطی سکونت گزیدند که مجاور دریاها و مدیترانه ، قلم ، عربستان و فارس بود . آنها تمدنهایی بوجود آوردند و بر شمار شهرها و روستاها افزودند . اما نواحی دور از ساحل یعنی ربع الخالی و کویر نفوذ - که تقریباً تمام عربستان را در بر می‌گیرد - از تمدن بی بهره مانده ساکنان آنها به بیابانگردی ، چوپانی ، چادر نشینی ، چپاول و قتل و غارت روزگار می‌گذرانیدند . آنها در پیرامون چشمه‌های آبی که بندرت در عربستان پیدامی‌شد ، سرپناهی بر پای می‌داشتند و به تربیت حیوانات اهلی بویژه اسب و شتر می‌پرداختند که دو عامل مؤثر در زندگی اعراب آن زمان را تشکیل می‌داد . این دسته از اعراب بهنگام طغیان گرما رهسپار سواحل شده در کنار فرات و یمن و مرزهای مصر و شام و فلسطین بسر میبردند و چون آب و هوا روی خوش نشان میداد ، به مکانهای پیشین خود باز می‌گشتند و به کشت نخل و دیگر گیاهان گرمسیری سرگرم می‌شدند .

بموجب روایات مورخان ایرانی و رومی ، اعراب ساکن جزیره العرب و صحراهای سوزان آن مردمی راهزن و نیمه وحشی بودند . بطوریکه از همین نوشته‌ها بر می‌آید ، در میان این نواحی ، تنها یمن دارای اهمیت بود ، خسرو پرویز پادشاه ساسانی در ناحیه‌ی مورد اشاره به ایجاد سازمانهای اداری همانند تشکیلات ایران دست زده و برای جمع آوری مالیات از مردم آن سامان مقررات ویژه‌ای وضع کرده بود . یمن پیش از آنکه زیر نفوذ ایران در آید ، مدتی بوسیله‌ی مسیحیان حبشه و زمانی چند توسط امراء و بزرگان محلی اداره می‌شد .

تا اوائل قرن هفتم میلادی وضع زندگی مردم صحرا نشین عربستان نسبت به نحوه‌ی زیست آنان در هزار سال پیش از میلاد مسیح تحولی پیدا نکرده بود . آنان همچون روزگاران کهن در کنار چشمه‌ها آبادی کوچکی بنیاد می‌نهادند ، یثرب (مدینه) و مکه که پس از بعثت حضرت محمد (ص) و گسترش اسلام از لحاظ قدرت و اهمیت بر دیگر شهرهای عربستان برتری یافت ، از اینگونه آبادیها بود .

اصل و نسب اعراب

بنابر گفته‌ی همه‌ی مورخان ، اقوام گوناگون عرب نسب به سام پسر نوح پیغمبر می‌رسانند .

نوح از جمله پیامبران سی گانه ایست که نام آنها در قرآن مجید ذکر شده است. بنابر روایات تاریخ نگاران، پدر وی کمل بن منوشلخ بن ادریس و مادرش بقینوس نام داشتند. نوح یکصد و بیست و شش سال پس از درگذشت حضرت آدم پای به عرصه وجود گذاشت. نوح به اختلاف روایات، در هنگام بعثت به پیمبری پنجاه، صد و پنجاه، دویست و پنجاه و سیصد و پنجاه سال سن داشته است. قرآن مجید دوران دعوت وی را نهصد و پنجاه سال ذکر کرده است. سام پسر نوح نیای بزرگ اقوام و طوایف مختلف عرب، یکی از چهار فرزند پدر، و مادرش عموریه دختر برافیل بن- ادریس پیامبر بود.

سام هفت پسر داشت: ارفخشد، ارم، البفر، الاسور، عالم، کرمان و نورد. و قبایل و طوایف گوناگون عرب از بازماندگان فرزندان آنها بودند. ارفخشد پسر بنام صالح داشت که از او سه فرزند بنام هود، قحطان و الام بوجود آمدند. از هود پسر پدید شد که فالغ نام داشت و نیای ابراهیم خلیل الله بود. قوم نزار و مضرواجداد حضرت محمد (ص) از بازماندگان فالغ و ملوک حمیر و تبعان یمن از اعقاب قحطان بن صالح بودند - و جه تسمیه قحطان پسر دوم صالح آنست که در زمان وی قحط و غلای شدیدی پدیدار گردید. قحطان همسری از قوم عاد برگزید. این زن از او فرزندان بسیار آورد که از آن جمله یعرب، جرهم و حمیر بودند. یعرب فرزندی بنام یسخب داشت که سبا از وی بوجود آمد. ملوک حمیر و تبعان از فرزندان سبا بودند. قحطان نخستین کسی است که به زبان عربی فصیح سخن گفت. قحطان و فرزندان او در یمن سکونت گزیدند، و بهمین جهت مردم یمن از بازماندگان ایشان شناخته شده اند و آنان را قحطانی می گویند.

ارم پسر دوم سام هفت فرزند داشت: عاد، ثمود، صحار، حاسم، وبار، طسم و جدیس. در تاریخ عرب، بازماندگان فرزندان ارم به عرب العاربه معروف شده اند و روز بروز بر شمارهی آنان افزوده گشته است. آنان مردمی بلند بالا و قوی هیکل بودند.

پیش از آنکه قحطانیان به یمن عزیمت کنند، قوم عاد بدانجا رفته بودند. هنگامیکه آل قحطان بر یمن تسلط یافت، طایفه ی عاد را از آنجا بیرون راند. پس از مهاجرت عاد و فرزندان وی به یمن، ثمود پسر ارم با کسان خویش از بابل به حجر واقع در میان شام و حجاز رفت، صحار در تهامه سکونت گزید، حاسم باتفاق فرزندان خود راه حجاز در پیش گرفت، طسم به حدود عمان و بحرین روی آورد و جدیس در یمامه - در نزدیکی عمان - استقرار یافت. نظر باینکه قوم طسم و جدیس به یک زبان سخن می گفتند، آنها را عرب العربا نام نهادند.

وبار کوچکترین فرزند ارم، در محلی سرسبز و خرم در نزدیکی صنعا مأوا گزید که بمناسبت

نام وی، وبار نامیده شد. بازماندگان قوم وبار به نسناس^۱ شهرت یافته‌اند. میگویند این قوم فقط دارای نیمی از تنه بودند، با سرعت هر چه تمامتر می‌دویدند، زبان عربی را با روانی و بلاغت تکلم می‌کردند، ولی از عقل و خرد بهره‌ای نداشتند.

پسر سوم سام "البقر" نام داشت. او دارای دو فرزند بنام شام و روم بود و نقاطی که آن دو بدانجا عزیمت کردند، یا اعتبار نام آنها به شام و روم معروف شد. از عاد پسر ارم دو پسر بوجود آمدند: خراسان و هیطل. نخستین پسر نام خود را بر "خراسان" نهاد و هیاطله که در زمان ساسانیان به ایران هجوم آوردند، از فرزندان هیطل بودند.

یکی دیگر از پسران سام، اسور نامیده می‌شد. فارس و اهواز دو پسر اسور بودند. آنها نیز نام خود را به محل اقامت خویش دادند. سرزمینی که ما امروز آنرا خوزستان می‌خوانیم، بمناسبت نام دومین فرزند اسور، اهواز خوانده شد.

نورد پسر سام دو پسر بنام آذربان و ارمیان داشت و مردم آذربایگان (آذربایجان) و ارمنستان از بازماندگان آنها هستند. آخرین فرزند سام، کرمان خوانده میشد و سرزمین کرمان بنام وی شهرت یافت. عدنانیه‌های عرب از اولاد عمرو بن عدی از پسران و نواده‌های سام هستند.

تاریخ مکه

در حدود سال ۱۸۹۲ پیش از میلاد، حضرت ابراهیم خلیل الله با اتفاق پسرش اسماعیل خانهای کعبه را بنهاد. هنگامیکه ابراهیم همسر خود هاجر و فرزندش اسماعیل را به اطراف مکه آورد، سرزمین مزبور بدون گشت و فاقد سکنه بود و تنها عمالقه (هکسوس) و رعایا و شبابان در نزدیکی آن حدود سکونت داشتند. با پیدا شدن چشمه‌ی زمزم، این سرزمین خشک و بی‌گیاه‌رو به آبادانی نهاد و بتدریج مردم برای اقامت بدانجا روی آوردند. پس از آنکه ابراهیم و پسرش مکه را بنیاد نهادند، ابراهیم از جانب خدا مأمور شد تا مردم را به زیارت کعبه فرا خواند. ابراهیم سپس به فلسطین رفت و تا هنگام مرگ در آنجا بسر برد.

۱- نسناس جانور است افسانه‌ای و موهوم شبیه به انسان که هیكلی ترسناک دارد و نوعی از بوزینه است.

پس از رحلت ابراهیم، فرزندان او که به مستعربه معروف و مشهورند - به آبادانی مکه و خدمت خانه‌ی خداهمت گماشتند. سپس عمالقه بر آنان چیره شده، تولیت خانه‌ی خدا را بعهدہ گرفتند، سال ۶۰۰ پیش از میلاد، قبیله‌ی جرهم از راه یمن به مکه آمده عهده‌دار اداره‌ی کعبه شدند - با توجه باین مطالب معلوم میشود که فرزندان اسماعیل و قبیله‌ی جرهم در مورد آبادانی مکه بر دیگران تقدم داشته‌اند.

اما افراد قبیله‌ی جرهم بنای فساد و تباهکاری گذاشته گرفتار و باشندند و بسیاری از ایشان بر خاک هلاک افتادند. باین پیشامد کار آنها به سستی گرائید و بار دیگر فرزندان اسماعیل بر آنها غلبه یافته تولیت خانه‌ی خدا از ایشان گرفتند و از مکه بیرونشان راندند و مدتی به اینکار اشتغال داشتند. سپس افراد قبیله‌ی خزاعه بر ایشان چیره گردیده، خدمت و کلیدداری خانه‌ی خدا و سقایت را بر عهده گرفتند.

چندی بعد قصی بن کلاب (نسل بیست و سوم از اولاد اسماعیل و نیای بزرگ پیغمبر اسلام که از احفاد کعب بود) از شام بازگشت. وی در سایه‌ی زیرکی و هوش و سیاست و استعداد خویش قبایل قریش را گرد آورده پرده‌داری و درباری خانه‌ی خدا را از قبیله‌ی خزاعه خریداری کرد و سپس بسبب نفوذ و قدرت خویش کارهای سقایت، مهمانداری و پرچمداری را که از مناصب مهم و جزء تشریفات خانه‌ی خدا بود، بچنگ آورد. قصی نخستین کسی است که حجاج مکه را اطعام کرد و به آنها آب داد؛ عملی که بعد از آن بصورت یکی از رسوم درآمد. او دارالندوهای (مجلس شورا) در نزدیک خانه‌ی خدا ساخت و پادشاه قریش شد.

قصی دو پسر داشت: عبدالدار و عبدمناف. وی در اواخر زندگی اداره‌ی خانه‌ی خدا را بدست دو پسر خویش سپرد. ولی پس از وفات قصی، عبدالدار اینکار را در انحصار خویش گرفت و پس از وی فرزندان او متصدی امور کعبه شدند. فرزندان عبدمناف پس از نیرو گرفتن، بایسرعموهای خود به جدال برخاستند و این نزاع و اختلاف مدتها در میان آنان ادامه داشت. بالاخره کار این اختلاف به داوری بعضی از قبایل واگذار شد. بموجب حکم صادره، شرافت این امتیازات بین آنها تقسیم گردید، بدین ترتیب که سقایت و مهمانداری به اولاد عبدمناف رسید و پرده‌داری و پرچمداری و ریاست انجمن به پسران عبدالدار واگذار شد. این امتیازها تا فتح مکه بدست محمد (ص) برقرار بود (۱۳ رمضان سال هشتم هجری) بهنگام فتح مکه، کلیدداری کعبه با عثمان - ابن طلحه بود. محمد (ص) کلید کعبه را از عثمان گرفت و دوباره آنرا به وی بازگردانید. پس از درگذشت عثمان بن طلحه، کلیدداری خانه‌ی خدا به اسبیه برادر او رسید - و تاکنون بدست اولاد او است. پیش از اسلام، سقایت حاجیان با عباس بن عبدالمطلب عموی محمد (ص) بود

و پس از آن فرزندان وی آنرا برای خود نگاه داشتند، پرچمداری (لوا) و مهمانداری (رفادت) را هم ابوسفیان بعهدده داشت. همچنین پرده‌داری (حجابت) و ندوه و امتیازات سیاسی و اجتماعی (مانند ریاست انجمن شورا) و تشریعی و قانونگذاری به کسان دیگر اختصاص داشت.

ملوک معتبر عرب

مورخان در مبحث راجع به احوال اعراب، از قبایل و طوایف بیشماری نام برده‌اند. ولی بیشتر آنها نسب عربها را به سه قبیله‌ی معتبر می‌رسانند: ۱- بنی لخم یا قحطانیان ۲- بنی غسان یا بنی حفه، ۳- بنی حمیر. از میان این سه قبیله، بنی حمیر از همه معروفتر بودند. از این طایفه امیران نامداری بر یمن حکومت کردند که بعنوان مهمترین آنها میتوان از ملکه‌ی بلقیس، حسان بن تبع الاوسط، تبع الاصر بن حسان، ذونواس و ابرهه بن الصباح نام برد. بلقیس دختری خواهر هدهد بن شراحیل، بمدت بیست سال بر یمن فرمان راند. برخی از مورخان، بنای سد مأرب را به بلقیس نسبت می‌دهند. بلقیس معاصر سلیمان پیامبر بود و به گفته‌ی بعضی از مورخان، به همسری وی درآمد.

سلیمان پس از ازدواج با بلقیس، دستور داد سه کاخ استوار بنام سلحین، بنیون و غمدان برای او ساخته شود. میگویند بلقیس از سلیمان پسری آورد که او را داود نام نهادند. اما این پسر در زمان حیات سلیمان وفات یافت. بلقیس نیز پس از مرگ سلیمان چشم از جهان فرو بست.

یکی دیگر از برجستگان این خاندان، ذونواس پسر شراحیل بن عمرو، و به گفته‌ی دیگر فرزند زید بن کعب بن کحف بود. وی در دوران سلطنت بیست ساله‌ی خویش پیوسته پیروان مسیح را مورد آزار و گشتار قرار می‌داد. کار این شکنجه و آزار بجائی رسید که پادشاه حبشه - که خود از پیروان مسیح بود - در صدد دفع او برآمد. وی برای اجرای این منظور، یکی از سرداران نامی خود را که اریاط نام داشت، با هفتاد هزار سپاهی به یمن فرستاد. ذونواس شکست خورده پای به گریز نهاد و اریاط کار اداره‌ی یمن را در دست گرفت. هنوز چیزی از حکومت اریاط نگذشته بود که یکی از فرماندهان وی بنام ابرهه که بروی حسد میبرد، سپاهی فراهم آورده رهسپار صنعا پایتخت یمن شد.

اریاط مردی سلحشور و شجاع بود و ابرهه میدانست که به تنهایی از عهده‌ی وی برنخواهد

آمد. پس به غلام خود غنوده چنین دستور داد: "هنگامیکه با اریاط سرگرم جنگ و جدالم، تو از پشت سر بر او حمله کن و کارش را بساز." دوسردار با یکدیگر روبرو شدند. اریاط با شمشیر خود چنان ضربه‌ای بر فرق ابرهه نواخت که تا نزدیک ابروانش شکافته شد. اما در همین موقع غنوده طبق دستوری که از پیش دریافت داشته بود، اریاط را از پشت سر به هلاکت رسانید.

ابرهه به اعتبار زخمی که بر سرش وارد آمده بود، اشرم (یعنی مردی که نرمی بینی او بریده شده است) لقب گرفت و کنیه‌ی وی ابویکسوم بود. ابرهه در یمن بر تخت شاهی نشست. نجاشی پادشاه حبشه بمحض آگاهی از خبر کشته شدن اریاط، از کار ابرهه خشمناک شد، سوگند یاد کرد که تا پای بر خاک یمن ننهد و موی سرا برهه را بدست نگیرد، از پای ننشیند و او را مورد بخشایش قرار ندهد؛ و بدین منظور با سپاهی گران راه یمن در پیش گرفت. هنگامیکه ابرهه از نیست نجاشی و سوگندش آگاه شد، تدبیری اندیشید: نامه‌ای مبنی بر عذر خواهی نوشت و همراه با انبانی پر از خاک یمن و موی سر خود بوسیله‌ی یکی از نزدیکان نزد نجاشی فرستاد و توضیح داد که خاک یمن و موی سر خویش را برای راست آمدن سوگند سلطان ارسال داشته است. نجاشی از هوش و درایت ابرهه شگفت زده و خرسند شده از رفتن به یمن منصرف گردید و فرمان حکومت یمن را نزد وی فرستاد، و ابرهه بی هیچگونه ترس و بیمی در یمن فرمان راند.

ابرهه مسیحی متعصبی بود و به همین جهت در صدد برآمد تا برای رقابت با کعبه، کلیسائی در شهر صنعابنیاد نهد و بدینوسیله موجب شود که مردم از عزیمت به کعبه و طواف آن انصراف حاصل کنند. پس جمعی از معماران را گرد آورد و بوسیله‌ی آنان کلیسائی بنام قلیس بنانهاد که سقف‌ها و دیوارهای آن با نقش‌ها و تصویرهای بدیع منقش و مزین شده بود. با پایان یافتن بنای کلیسا، مردم از دورترین نقاط جزیره العرب برای تماشا و اقناع حس کنجاوی، رهسپار صنعاشدند.

اما قبایل عرب و بویژه آنها که در مکه و مدینه سکونت داشتند، نسبت به ابرهه و بنای کلیسای قلیس بد بین بودند. عربی نقیل نام از مردم کنانه که مردی متعصب بود، به صنعاء رفت، و بوسیله‌ی رشوه و صله‌ای که به نگهبانان کلیسا داد، اجازه یافت تاشبی را در آنجا بسر آورد. در آنشب نقیل در و دیوار کلیسا را به نجاست آلود و تزئینات آن محل را زیر قشری از مدفوع خویش پنهان ساخت و بامداد روز بعد پای بگریز نهاد. چون این خبر به ابرهه رسید، در صدد برآمد تا با لشکرکشی به مکه و تخریب کعبه، این کار ناپسند را جبران کند.

ابرهه پیش از مبادرت به لشکرکشی، کسی را نزد نجاشی فرستاده برای عزیمت به مکه اجازت طلبید و تقاضا کرد که شاه قیل سفید خود را — که محمود نام داشت — در اختیار وی قرار

دهد، ونجاشی با این درخواست موافقت کرد. ابرهه با سپاهی گران از یمن خارج شده راه حجاز در پیش گرفت.

بنابر روایاتی که نقل شده است، " لشکریان ابرهه در مکه دوستان شتر را که به عبدالمطلب نیای حضرت محمد (ص) تعلق داشت به یغما بردند. هنگامی که ابرهه به نزدیکی کعبه رسید، یکی از درباریان خود را بنام حناطه‌ی حمیدی نزد قبیلہ‌ی قریش فرستاد و چنین پیغام داد: " گرچه من با سپاه گران و سازو برگ فراوان بدینجا آمده‌ام، ولی آهنگ کشت و کشتار ندارم و تنها بر سر آنم که کعبه را ویران سازم. اگر آمادہ‌ی سازشید، یکی از بزرگان خویش را گسیل دارید تا با هم به گفتگو پردازیم. " قریشیان عبدالمطلب را فرستادند که مورد کمال اعتمادشان بود. ابرهه نسبت بوی نهایت احترام را مرعی داشت، با او بر یک مسند قرار گرفت و بوسیله‌ی مترجمی عزم خویش را با وی در میان نهاد. اما عبدالمطلب بجای پاسخ سخنان او، شتران خود را خواست که بدست سپاهیان وی افتاده بودند. ابرهه گفت: " من با تو در مورد ویران کردن کعبه سخن می‌گویم و تو نگران شترانت هستی که از دیدہ‌ی ارباب همت قدرو منزلت چندانی ندارند. " عبدالمطلب پاسخ داد: " من تنها صاحب شتران خویشم و همین موضوع مرا و میدارد که درباره‌ی آنها سخن گویم. کعبه خود خداوندی دارد که آنها را از هرگزندی نگاه خواهد داشت. " ابرهه شتران عبدالمطلب را بوی بازگردانید. وی بنزد قوم خویش رفت و از آنها خواست تا با اسباب و لوازم زندگی خود به بلندبہای پیرامون مکه عزیمت کنند. آنگاه آهنگ خانہ‌ی خدا کرده به مناجات پرداخت و هلاک دشمنان کعبه را خواستار گشت. سپس عازم کوه حرا شد و به قوم خویش پیوست.

" روز بعد ابرهه به سپاهیان خویش دستور داد تا راه کعبه در پیش گیرند، و خود سوار بر فیل محمود در پیشاپیش آنان روان شد. هنوز راه درازای رانپیموده بودند که فیل سفید از حرکت باز ایستاد و هر چه کردند، گامی فراتر نهاد و چون او را باز گرداندند، باشتاب هر چه تمامتر دویدن آغاز نهاد و از آنجا دور شد. این پیشامد ابرهه و سپاهیان را دچار شگفتی کرد. در همان هنگام دستهای از مرغان سیاه رنگ (ابابیل) در آسمان ظاهر شدند که هر یک از آنها سه ریگ کوچک در منقار و چنگال داشت. مرغان سنگها را بر سر سپاهیان ابرهه ریخته آنها را به هلاکت رساندند و جز فیل سفید و ابرهه کسی جان سلامت نبرد. ابرهه گریزان نزد نجاشی رفت و آنچه را که بر او رفته بود، برای پادشاه حبشه باز گفت. هنگامیکه سخن ابرهه بپایان رسید، یکی از مرغان که ویرا دنبال کرده بود، سنگهای چنگ و منقار خود را بر سر او فرو ریخت و وی را به سر نوشت افراد سپاهش گرفتار کرد و بدین ترتیب تنها موجودی که از مرگ

رهائی یافت ، فیل سفید نجاشی بود که در همان نخستین گامها ، از رفتن بسوی کعبه باز ایستاده بود .

" بزرگان قریش ، عبدالمطلب را برای آگاهی از حال سپاهیان ابرهه ، از کوه حرا به پائین فرستادند . هنگامیکه به اردوگاه سربازان مزبور رسید ، زمین را از اجساد بیجان آنان پوشیده دید . پس قریش را بدانجا خواند و اموال دشمن را میان آنها تقسیم کرد . " این واقعه در تاریخ به عام الفیل معروفست .

پس از هلاک ابرهه ، پسران وی " یکسوم " و " مسروق " به سلطنت رسیدند و بنا بر گفته‌ی طبری بترتیب چهار سال و دوازده سال فرمانروائی کردند . یکی از رویدادهای برجسته‌ی زمان مسروق ، نبرد سیف بن ذی یزن بود که در میدان جنگ بدست و هرز سردار ایرانی هلاک گردید .

لشکر کشی سیف بن ذی یزن به یمن

بنا بر روایت محمد بن جریر طبری و خواند میر (در حبیب السیر) ، بدوران پادشاهی ابرهه پادشاه یمن ، یکی از بزرگان و امیران عرب بنام ابومره عیاض و ملقب به ذی یزن همسری داشت که در کمال زیبایی شهره‌ی آفاق بود . این زن از ابومره فرزندی زیبا آورد که وی را معدیکرب خواندند و سیف لقب دادند . هنگامیکه معد به دو سالگی رسید ، ابرهه به مادر وی دل بست و خواست تا آن زن را از جنگ ذی یزن بیرون آورد . پس ذی یزن را احضار کرد و موضوع را با وی در میان گذاشت . ذی یزن که از خوی ناسازگار ابرهه آگاه بود ، ناگزیر همسر خود را ترک گفت و ابرهه او را وارد سرای خویش کرد . ذی یزن پس از این رویداد به درگاه پادشاه روم روی آورد و از آنجا بنزد انوشیروان پادشاه ایران رفت تا از ایشان در دفع شر ابرهه یاری طلبد . اما هیچیک از آن دو سلطان در این زمینه روی خوش نشان نداد . ذی یزن در دربار انوشیروان ماند و پس از ده سال زندگی را بدرود گفت .

کمی پس از این واقعه ، سیف از مرگ پدر آگاهی یافت و چون ابرهه در نبرد عام الفیل به هلاکت رسیده بود ، با اجازه‌ی مادر به مدائن رفت و از پادشاه ایران خواست تا وی را در بیرون آوردن حکومت موروئی خود از جنگ حبشیان یاری کند . انوشیروان که از جهت وضع داخلی کشور آسوده خاطر بود ، تقاضای وی را پذیرفت و نیروئی را — که باختلاف روایت مورخان شماره‌ی افراد آن به هشتصد تن می‌رسید — زیر فرماندهی یکی از سرداران سالخورده‌ی خود بنام وهرز ،

بکمک وی گسیل داشت . سپاهیان ایران از طریق دریا راه یمن در پیش گرفتند . گروهی در راه هلاک شدند و تعداد اندکی به سواحل آن کشور رسیدند . آنگاه در نزدیکی یمن اردو زدند و گروه انبوهی از طایفه بنی حمیر بدانها پیوستند - بطوریکه قبلاً " اشاره رفت ، این واقعه در زمان مسروق بن ابرهه روی داد .

مسروق با یکصد هزار مرد سپاهی رهسپار جنگ با سیف بن ذی یزن شد . نیروی سیف را پنجهزارتن از قبیله ی حمیر و ششصد نفر از جنگجویان ایرانی تشکیل می دادند . هنگامیکه نبرد آغاز گردید ، و هرز سردار ایرانی ، مسروق را که بوسیله ی یاقوتی گرانبها بر دستار ، از دیگر همراهان خویش ممتاز بود شناخته ، با رها کردن تیری او را به هلاکت رسانید . سپاهیان مسروق که فرمانده خویش را از دست داده بودند ، هزیمت گرفتند و سیف بن ذی یزن با وجود کمی تعداد سپاهیان ، پیروز گشت و وهرز را با تحفه ها و هدایای گرانبها به ایران باز گردانید .

سیف بن ذی یزن پس از شکست دشمن ، یمن را مسخر ساخته وارد صنعا شد و در کاخ غمدان بر سریرشاهی جای گرفت . چون این خبر منتشر گردید ، از همه ی شهرهای جزیره العرب نمایندگان برای تبریک رهسپار صنعا شدند که عبدالمطلب پسر هاشم ، وهب پسر عبدمناف ، امیه پسر عبد شمس و عبدالله فرزند حذعان از آن جمله بودند . عبدالمطلب از سوی همراهان خویش و سران دیگر قبایل عرب سخن گفت و از آنجا که این تهنیت با بیانی فصیح ادا شده بود ، سیف با وی بگفتگو پرداخت و طی چند پرسش و پاسخ ، از بزرگی تبارش آگاهی یافت .

سیف بن ذی یزن که به آئین مسیح اعتقاد داشت ، در انجیل خوانده بود که هنگام ظهور پیامبری فرا رسیده است . بدین سبب در خلوت با عبدالمطلب به گفتگو نشست و از حالات و اخلاق نیکوی مولودی سخن راند که بعنوان خاتم انبیاء به پیامبری برگزیده خواهد شد . عبدالمطلب پس از شنیدن بیانات سیف چنین گفت : " مرا فرزندی بنام عبدالله بود که چندی پیش در گذشت . اما از وی فرزندی بجای مانده است که نشانه های مورد بحث در وی دیده میشود . " سیف به عبدالمطلب توصیه کرد تا آن راز را پنهان نگاهدارد ، سپس به هر یک از ده نفر بزرگان قریش که برای تهنیت نزد وی رفته بودند ده غلام و کنیز ، پنج رطل طلا ، ده رطل نقره ، دو برد یمانی و صد شتر و به عبدالمطلب بمیزان مجموع آن اموال اعطا کرد و آنها را رخصت داد تا به دیار خویش باز گردند .

بنابر گفته ی مورخان ، سیف بن ذی یزن در سال دوم یا هشتم سلطنت خود هنگامیکه در شکار گاه بسر میبرد ، بوسیله ی گروهی از مردم حبشه غافلگیر شد و به هلاکت رسید .

تصرف یمن بدست ایرانیان

هنگامیکه انوشیروان از قتل سیف بن ذی یزن آگاه گردید ، و هرز را با چهار هزار مرد جنگی به یمن فرستاد . و هرز یمن را مسخر ساخت ، بفرمان شاه ایران بر مسند کشورداری نشست و گروه زیادی از مردم حبشه را به هلاکت رسانید .

بنابر روایت محمد بن جریر طبری ، و هرز پس از چهار سال فرمانروائی در گذشت و فرزندش مرزبان به حکومت رسید . با مرگ مرزبان ، هرمزد پسر انوشیروان فرزند او را که فیلسجان نام داشت ، برای تصدی این مقام به یمن گسیل داشت و بعد از فیلسجان پسرش خرخره عهده دار حکومت شد .

بموجب روایات دیگری که در مورد فرمانروایان ایرانی یمن نقل شده است ، پس از و هرز بترتیب فیلسجان ، خرزدان ، نوش جان و مرزوان به حکومت یمن دست یافتند و پس از مرگ مرزوان نوبت به خرخره رسید .

هرمزد پسر انوشیروان بجهتی از خرخره رنجیده او را برکنار کرد و باذان پسر ساسان را بجای وی فرستاد و باذان به محمد (ص) ایمان آورد . پس از باذان خواهر زادماش داود به حکومت یمن رسید . او نیز دین اسلام را پذیرفت . در دوران حکومت داود ، شخصی بنام اسود عنسی دعوی پیغمبری کرد و او بدست یاری یکی از فرماندهان خود یاسم فیروز دیلمی ، آن مدعی پیامبری را به هلاکت رسانید . با مرگ داود ، یمن بدست خلفا افتاد و آنان کشور مزبور را توسط حاکمان اعزامی اداره کردند .

فصل چهارم

محمد (ص) و خاندان و جانشینان او

الف - محمد (ص) و خاندان آنحضرت

پیشینیان محمد (ص)

پیامبر اسلام با چهل و هفت واسطه نسب به آدم (ع) می‌رساند. پدرش عبدالله، پدر عبدالله المطلب، پدر عبدالمطلب هاشم و پدر هاشم قصی بود.

بطوریکه پیش از این یاد آور شدیم، قصی که از پیشوایان قریش بود، در سایه‌ی هوش و خرد و کاردانی و درایت، نخست کلیدداری و پرده داری کعبه و سقایت حجاج و سپس حکومت مکه را به‌جنگ آورد. قصی دو پسر داشت: عبدالدار و عبدمناف. با وجود آنکه قصی در زمان حیات وظائف مزبور را به دو پسر خود واگذار کرده بود، پسر بزرگتر یعنی عبدالدار آن امور را بخود اختصاص داد. پس از مرگ عبدالدار میان فرزندان او و برادرش اختلاف افتاد، کار به داوری کشید و بموجب حکمی که صادر شد، هر یک از دو طرف بخشی از وظایف مربوط به خانه‌ی خدا بر عهده گرفت، بدین ترتیب که کلیدداری خانه‌ی کعبه و سرداری ایام جنگ در دست فرزندان بزرگ و سقایت حاج و مهمانداری روزهای حج در اختیار اولاد صغار گذاشته شد. هاشم از جانب صغار و امیه از طرف کبار فرزندان وظیفه دار انجام کارهای مورد اشاره بودند.

چندی پس از این مقدمه، هاشم باعتبار جوانمردی و دادودش خویش مقامی والا یافت. این امر رشک و حسد برادرزاده‌ی وی امیه را برانگیخت، بطوریکه امیه با هاشم به رقابت پرداخت. امیه، عموی خویش هاشم را به منافره (مفاخره در مورد حسب و نسب) دعوت کرد. هاشم برای رعایت آداب و سنن قبیله‌ای تن به منافره داد، اما این شرط را قائل شد که بازنده‌ی منافره باید علاوه بر دادن پنجاه شتر سیاه چشم، برای مدت ده سال از مدینه مهاجرت کند. امیه در این قضیه بازنده شد، پنجاه شتر داد و رهسپار شام گردید، و این امر آغازی شد بر رقابت میان بنی امیه و بنی هاشم - که پی آمده‌ی اندوهباری داشت.

هاشم دختری از یک خاندان بزرگ را بازدواج خویش درآورد و از او پسر بی‌وجود آمد که باعتبار داشتن موی سپید، شبیه خوانده شد. مطلب برادر هاشم، شبیه را به مکه برد و چون مردم می‌پنداشتند که وی بنده‌ی مطلب است، او را عبدالمطلب خواندند. پس از درگذشت مطلب، ریاست قریش به عبدالمطلب رسید، کلید دار کعبه شد و منصب پرده داری خانه‌ی خدا را بر عهده گرفت. اهالی بیت‌الحرام او را گرامی می‌داشتند، و در پیشامدها بوی توسل می‌-

جستند . از جمله کارهای عبدالمطلب ، حفر چاه زمزم است .

عبدالمطلب نذر کرد که چنانچه صاحب ده پسر شود ، یکی از آنها را بنا برسم و سنت جدش ابراهیم در راه خدا قربان کند ، حاجتش برآورده شد و بیش از ده پسر از او بوجود آمدند . هنگامیکه خواست نذرش را ادا کند ، قرعه بنام کوچکترین پسرش عبدالله افتاد و چون در صد برآمد تا او را قربان کند ، خویشان مادری او را از این کار بازداشتند . آنگاه بنا به پیشنهاد کاهنه‌ای قرار شد بین عبدالله و ده شتر - که فدیه‌ی یک انسان بود - قرعه‌کشی کنند . ده بار قرعه کشی کردند و تنها در دور دهم بود که قرعه بنام شتران افتاد - که اکنون تعدادشان به صد رسیده بود ؛ و بدین ترتیب عبدالله از کشته شدن نجات یافت .

در دوران عبدالمطلب کار بنی‌هاشم بالا گرفت و بویژه پس از حادثه‌ی اصحاب فیل و شکست ابرهه ، بر قدرت و شوکت ایشان افزوده شد و آوازه‌ی آنان در همه‌ی شهرها پیچید . این قدر و احترام با بعثت پیامبر اکرم به اوج خود رسید .

عبدالمطلب بنا بر روایتی هشتاد سال و بقولی یکصد و بیست سال زندگی کرد . پس از مرگ عبدالمطلب ، تولیت مکه به کوچکترین پسرش یعنی عبدالله رسید . وی به زیور زیبایی صورت و سیرت یعنی جمال و کمال آراسته بود . در آن زمان بعضی از علما و بزرگان یهود بر طبق اخبار و روایاتی که در دست داشتند چنین شایع کردند که پیامبر آخرین از این جوان خوش سیما بوجود خواهد آمد . بیشتر دختران عرب باعتبار چهره‌ی نیکوی عبدالله ، مایل بودند به همسری او در آیند ، اما تنها آمنه دختر وهب فرزند عبد مناف بود که در این زمینه کامروا گردید . مراسم ازدواج و زفاف در خانه‌ی ابوطالب (شعب ابوطالب) صورت گرفت . در مورد زمان وفات عبدالله میان مورخان اختلاف نظر وجود دارد . بعضی مرگ وی را پیش از تولد محمد (ص) ، گروهی هفت ماه و عده‌ای دو سال پس از ولادت پیامبر اکرم نقل کرده‌اند . مرگ عبدالله در مدینه اتفاق افتاد و جسدش در محلی بنام دارالنابعه مدفون گشت . وی بهنگام وفات ، بیست و پنجساله بود .

ولادت محمد (ص)

ولادت میمون خاتم پیمبران در دومین سال پادشاهی انوشیروان اتفاق افتاد .

محمد (ص) در روز دوشنبه‌ی دوازدهم ربیع الاول تاریخ قدیم اعراب ، برابر با بیستم نisan ۸۹۱ رومی ، ۵۷۲ میلادی ، هفدهم دیماه فارسی و سال عام الفیل تولد یافت . در تورات باب ۲۱ سفر تکوین - از آیه‌ی ۱۵ تا ۲۵ - و باب ۳۳ سفر تثنیه ، و در آیه‌ی ۱۶ از باب ۱۴ و آیه‌ی ۷ از باب ۱۶ انجیل یوحنا به این مولود مسعود اشارت رفته است . آیه‌ی ۷ از باب ۱۶ انجیل یوحنا چنین می‌گوید : "من به شما راست می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است . زیرا اگر نروم ، "فارقلیط" نزد شما نیاید . "کشیشان مسیحی واژه‌ی "فارقلیط" را "روح القدس" می‌دانند ، ولی ترجمه‌ی این کلمه بنظر مورخان اسلامی "احمد" است .

دوران کودکی محمد (ص)

پس از آنکه فرزند گرمای عبدالله دیده به جهان گشود ، او را به ثویبه کنیز ابولهب سپردند که خود کودکی شیرخواره بنام مسروح داشت . دوران شیرخوارگی محمد (ص) در نزد این زن سه یا چهار ماه بود . سپس آن مولود فرخنده به حلیمه سپرده شد و وی کودک را از مکه به میان قوم بنی سعد بن بکر برد . علت این جابجائی آن بود که هوای مکه در فصل گرما سوزان و عفن می‌شد و دایگان و زنان شیرده برای جلوگیری از بروز هرگونه گزند به اطفالی که بدانان سپرده شده بودند ، آنها را نزد قبایل خویش می‌بردند و در فصلهای بهار و پائیز آن کودکان را بنزد قوم و خویش خود باز می‌گردانند .

چون محمد (ص) دو ساله شد ، حلیمه وی را نزد آمنه برد . اما از آنجا که به کودک علاقمند شده بود ، در فصل گرمای سال بعد وی را از آمنه گرفته به قبیلہ‌ی خود برد و هنگامی که پنج ساله شد ، او را به نزد مادر بازگردانده آمنه کنیزک عبدالله را که "ام ایمن" نامیده میشد ، به نگهداری محمد (ص) برگماشت . یکسال بعد ، آمنه فرزند شش ساله‌ی خود را برای دیدار خویشان پدرش عبدالله به مدینه برد و مدت یکماه در دارالناخه اقامت گزید . سپس به مکه بازگشت ، ولی در محلی موسوم به ابوا بیمار شده درگذشت و در همانجا بخاک سپرده شد . ام ایمن ، محمد (ص) را به مکه نزد نیایش عبدالمطلب برد . عبدالمطلب به تربیت نبوه‌ی خود همت گماشت و پیوسته او را از فرزندان خویش عزیزتر می‌داشت . هنگامی که محمد (ص) به هفت سالگی رسید ، خشکسالی شدیدی در مکه بروز کرد . یکسال بعد عبدالمطلب در بستر بیماری افتاده چشم از

جهان فرو بست، آنگاه تربیت محمد (ص) به ابوطالب محول گردید و وی تا پایان عمر در نهایت لطف و گشاده روئی باین مهم اشتغال داشت .

محمد (ص) دوازده ساله بود که عمویش ابوطالب که بقصد بازرگانی عازم شام بود ، وی رانیز همراه خود بدانجا برد . هنگامی که به قریه‌ی "کفر" واقع در شش میلی بصره رسیدند، بحیرا راهب مسیحی بامشاهده‌ی محمد (ص) به ابوطالب اظهار داشت که وی نشانه‌های پیامبری را در آن پسر دیده و معتقد است که ابوطالب از بردن پسر برادر به شام صرفنظر کند ، زیرا محمد (ص) در آن دیار دشمنان فراوان دارد . ابوطالب این گفته را پذیرفته کالای خویش را در بصره به فروش رسانید و به مکه بازگشت .

هنگامیکه محمد (ص) به هیجده سالگی رسید، باتفاق زبیر بن عبدالمطلب یا عباس بن عبدالمطلب (با اختلاف روایات) به یمن سفر کرد و در ضمن راه موارد زیادی از کارهای خارق العاده از وی به منصفی بروز و ظهور رسید . همچنین گفته شده است که در بیست و یک سالگی ملائک بر او آشکار می شدند ، وی را به اسم می خواندند و می گفتند : "او همان کسی است که انتظارش را داریم ، ولی هنوز وقت ظهورش فرا نرسیده است ."

ازدواج محمد (ص) با خدیجه

بهنگام بیست و یک سالگی محمد (ص) ، ابوطالب دچار فقر شدید شد و کارش در گذران زندگی به تنگی و سختی کشید . ابوطالب این حال را با محمد (ص) در میان گذاشت و افزود : "کاروانهایی وجود دارند که پیوسته برای امر تجارت فاصله‌ی میان مکه و شام را طی می کنند . خدیجه دختر خویلد مقداری سرمایه در اختیار برخی از بازرگانانی می گذارد که با آن کاروانها آمد و شد می کنند . بازرگانان موصوف سرمایه‌ی خدیجه را بکار می اندازند و درین میان سودی نیز نصیب خدیجه می گردد . بهتر است که تو نیز با خدیجه گفتگو کنی تا سرمایه‌ای در اختیار بگذارد . " خدیجه از این گفتگو آگاه شد و پیش از آنکه محمد (ص) نزدش برود ، کس بطلب وی فرستاد و چون حاضر گردید ، به او چنین گفت : "پاکی ، درستی و امانت تو زبانزد خاص و عام است و من میل دارم سرمایه‌ای در اختیار بگذارم تا با آن داد و ستد کنی . " محمد (ص) این پیشنهاد را پذیرفت و با کاروانی رهسپار شام شد ، خدیجه نیز غلام خویش میسره و یکی از خویشاوندانش بنام خزیمه را با وی همراه ساخت . محمد (ص) در این سفر کراماتی از خویش ظاهر

کرد. هنگامیکه ایشان بنزدیک دیر بحیرا رسیدند، در زیر درختی فرود آمدند. در آن موقع بحیرا وفات یافته و راهبی نسطور نام قائم مقام وی شده بود. نسطور از بام دیر ورود کاروان و استراحت آن گروه را در پای درخت نظاره میکرد و از آنجا که در کتب آسمانی از آمدن پیغمبری در آن ناحیه و استراحت وی در زیر سایه‌ی درخت خبر داده شده بود، نسطور یقین کرد که وی همان کسی است که منتظرش را می‌کشیده است. پس از بام دیر پایین آمد و بنزد محمد (ص) رفته او را از وجود دشمنانی که در شام آهنگ هلاکشان داشتند با خبر کرد و از سفر بدان شهر بر حذرش داشت. محمد (ص) نیز کالائی را که به همراه داشت در بصره فروخت و بابت سود فراوان راه بازگشت در پیش گرفت. با رسیدن به مکه، میسره شرح کرامات محمد (ص) را برای خدیجه بازگفت و این موضوع موجبات شگفتی خدیجه را فراهم آورد. علاوه بر آن هنگامیکه به حسابها رسیدند، معلوم شد که محمد (ص) ازین سوداگری سود فراوانی بدست آورده است. کرامت و امانت محمد (ص) خدیجه را شیفته و خواهان همسری وی کرد. خدیجه آنچه را که در دل داشت با عموزاده‌های خود عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل بازگفت. وی همچنین خواست قلبی خود را بوسیله‌ی نفیسه دختر میمونه با محمد (ص) در میان نهاد. محمد (ص) با این پیشنهاد روی موافق نشان داد و ابوطالب و ورقه بن نوفل خطبه‌ی عقد را جاری کردند. محمد (ص) در تمام مدتی که با خدیجه زندگی میکرد، نهایت صفا و وفاداری را از خویش نشان داد. خدیجه نیز متقابلاً "اموال خود را در اختیار وی گذاشت."

وحی و مقدمات بعثت

محمد (ص) چهل ساله بود که روشنی الهام در درون جانش تابیدن گرفت. این پدیدار در دلش شور و انقلاب شدیدی پدید آورد و زندگیش را که از آن پیش در تنهایی و آرامش می‌گذشت، دگرگون ساخت. این امر نوعی مسئولیت و مأموریت دشوار را بر عهده‌ی وی می‌گذاشت که فکر اجرای آن او را به وحشت و تردید دچار می‌ساخت. سرانجام در یکی از شبهای ماه رمضان هنگامی که در غاری عزلت گزیده و آرمیده بود، فرشته‌ای که صحیفه‌ای نورانی در دست داشت، بر وی ظاهر شد و چنین گفت: بخوان، بنام پروردگارت بخوان. "محمد (ص) که خواندن نمیدانست، پاسخ داد: "خواندن نمی‌دانم، چه بخوانم؟" فرشته - جبرئیل - گفته‌ی خود را تکرار کرد، اما پاسخ محمد (ص) همان بود که نخستین بار گفته بود. هر بار که فرشته

او را به "خواندن" فرا می خواند .

ظهور فرشته به محمد (ص) بارها تکرار شد . اما همین تکرار و دوام ، پرده های تردید را از خاطرش بیکسوراند . فرشته روز و شب ، در شهر و کوه با وی سخن می گفت و به سخن گفتنش می خواند . فرشته در ضمن الهامات خویش او را و امید داشت که بزرگی خدای یگانه ، ناچیزی و ناتوانی بتان و اجسام بیجان و آلودگی و کوتاه فکری بت پرستان را بر ملا کند و مردم را از کفر و نفاق و شرک و شقاق باز دارد . او نیز می کوشید تا قوم خود را بیم دهد و از آلائش شرک و گزند گناه — که فضای مکه را آلوده بود — بر حذر دارد . با لحنی پراز تهدید و عتاب که آیات نازل شده توسط فرشته از آن آکنده بود — با مردم سخن می گفت و آنرا از حساب روز رستاخیز و عذاب دوزخ بیم میداد .

دعوت محمد (ص) در آغاز پنهان بود و از اهل خانه اش تجاوز نمی کرد ، و این دعوت پنهان تا سه سال پس از دریافت نخستین وحی ادامه داشت . وی نخست آیات الهی را در خانه ی خویش و سپس در منزل آشنایان و کسان خود بر هر کس که می پنداشت گوش شنوائی دارد . فرو می خواند . بعدها جبرئیل بوی القاء کرد که پیام خدا را در کوی و برزن و بر سر انجمن ها و بازارها بخواند و مردم را بسوی خدای یکتا و ترک شرک و بت پرستی دعوت کند . پس از آنکه آیه ی : "فاصدع بमतوۃ مروا و اعرض عن المشرکین" نازل گشت ، محمد (ص) دعوت خود را آشکار ساخت و مردم را از پرستش اصنام و اجسام بر حذر داشت .

در مورد نخستین کسی که دعوت محمد (ص) را پذیرفت و به آئین اسلام گروید ، میان اهل خبر و سیر اختلاف وجود دارد ، بدین معنی که بعضی خدیجه ی کبری همسر آنحضرت را باین عنوان می شناسند و برخی ابوبکر صدیق را . اما آنچه مسلم بنظر می رسد اینست که پس از خدیجه علی (ع) پسر عم محمد (ص) دعوت وی را پاسخ گفت . بنظر بعضی از علما و مورخان بهتر آنست که گفته شود از زنان خدیجه ، از کودکان علی (ع) ، از رجال و بزرگان ابوبکر ، از غلامان آزاد زید بن حارثه و از بندگان بلال حبشی نخستین کسانی بودند که آئین اسلام را پذیرا شدند . با تلاش و کوشش ابوبکر که مردی گرامی و مورد احترام بود ، در اندک مدتی جمعی از بزرگان

عرب نیز به آئین تازه مشرف گردیدند .

مخالفت قریش و آزار محمد (ص)

تا موقعی که محمد (ص) از بتهای اعراب بدگوئی نکرده بود ، ساکنان مکه چندان کاری به کار وی نداشتند و تنها عکس العمل آنها چنین بود که هر وقت بر آن جماعت گذر می کرد ، به دیده ی ریشخند در او می نگریستند و می گفتند : "پسر عبدالمطلب را بنگرید ! او ادعای کند که از آسمانها خبر دارد و با ملایک سخن می گوید ! " اما بمحض آنکه آیاتی درباره ی بطلان بت پرستی نازل گردید و محمد (ص) طبق رسالتی که بعهدده داشت آشکارا به بدگوئی از اصنام پرداخت ، آتش کینه و دشمنی قریش شعله ور گشت و رسماً " درصدد آزار و گزند وی برآمدند . چندی نگذشت که وی را شاعر و ساحر نامیدند و دروغگو و دیوانه خواندند . اما از آنجا که محمد (ص) در تحت حمایت ابوطالب بود و ابوطالب در نزد قریش ارج و اعتبار فراوان داشت و باین اعتبار قریشیان قادر نبودند به محمد (ص) آسیبی برسانند ، آهنگ آزار یاران (صحابه ی) وی کردند و ایشان را مورد شکنجه قرار دادند .

مهاجرت یاران محمد (ص) به حبشه

هنگامیکه بر شدت آزار قریش نسبت به یاران محمد (ص) افزوده شد ، وی بآنان دستور داد تاراه حبشه در پیش گیرند . در ماه رجب سال پنجم بعثت ، یازده مرد و چهار زن بطور پنهان راهی آن کشور شدند — عثمان بن عفان و همسرش رقیه دختر حضرت محمد "ص" نیز در زمره ی این گروه بودند . مهاجران از راه دریای سرخ به حبشه رسیدند و نزد اصخمه نجاشی^۱ آن کشور رفتند . اصخمه که مسیحی و خداپرست بود ، مقدم آنانرا گرامی داشت و پس از آنکه به درستی راهشان پی برد ، ایشانرا در سایه ی حمایت خویش قرار داد . مهاجران در پناه نجاشی در نهایت آسایش و بهره وری روزگار می گذرانند . چندی بعد بدروغ خبری انتشار یافت که

۱- نجاشی لقب شاهان حبشه و مساویست باملك در زبان عربی ، شاه در فارسی ، قیصر

بموجب آن میان محمد (ص) و قریش آشتی افتاده است. مهاجران که از نادرستی این خبر آگاه نبودند، راه مکه در پیش گرفتند. اما هنگامیکه مشرکان را در شکنجه‌ی مسلمانان پا برجاستر از پیش دیدند، به حبشه بازگشتند. در این سفر جعفر پسر ابوطالب و گروه‌ی زیادی از زنان و مردان صحابه به مهاجران پیشین پیوستند و نجاشی در حق ایشان نیکی فراوان بجای آورد - از روایات گوناگونی که درباره‌ی مهاجرت دوم نقل شده است چنین برمی‌آید که شمار مهاجران در این مرتبه هشتاد مرد و یازده زن قریشی و هفت نفر از قبایل دیگر بوده است. مهاجران مزبور پس از هجرت پیامبر از مکه به مدینه، به عربستان بازگشتند. در سال ششم بعثت، حمزه عموی پیغمبر اسلام و نیز عمر بن خطاب در جمع مسلمانان وارد شدند.

اکنون روز بروز بر شمار مسلمانان افزوده می‌شد و بهمان نسبت میزان ترس و وحشت قریشیان نیز بالا می‌گرفت. پس جمعی از بزرگان و سران عرب آهنگ جان محمد (ص) کردند و پنداشتند که با از میان بردن وی خواهند توانست از نفوذ و پیشروی آئین تازه جلوگیری کنند. در محرم سال هفتم بعثت، بزرگان بنی‌هاشم و بنی مطلب بنا به دستور ابوطالب، محمد (ص) را به شعب ابوطالب بردند. بدستور ابوطالب، در پیرامون محل اقامت جماعت‌های مورد اشاره استحکامات فراوان بنا گردید و تصمیم گرفته شد در برابر دشمنان که اکنون بر علیه آنها هم سوگند شده بودند، از خود دفاع کنند. کار تحصن در شعب ابوطالب سه سال بطول انجامید. بالاخره گروهی از امرای قریش که هنوز آئین اسلام را نپذیرفته بودند، به شعب ابوطالب رفته، در سال دهم بعثت، محمد (ص) و یارانش را با خود به بطحا بردند.

درگذشت ابوطالب و عزیمت محمد (ص) از بطحابه مکه

ابوطالب در پایان زندگی، بنی‌هاشم را گرد آورده وصیت کرد که در تعظیم و بزرگداشت خانه‌ی خدا کوشا باشند. وی همچنین محمد (ص) را به ایشان سپرد و آنها را سوگند داد که دست از اطاعت و بندگی و حرمت خدا نگشند. ابوطالب در همان سال دهم بعثت زندگانی را بدرود گفت و باختلاف روایات، سه یا سی روز پس از وفات وی، خدیجه نیز درگذشت. اکنون رسول خدا در برابر دو مصیبت بزرگ قرار داشت: یکی فقدان عمو و حامی دلسوز و مهربان و دیگری از دست دادن همسر باوفائی که همه‌ی هستی خویش را بپای او ریخته بود. این دو رویداد اسفباری از غم و اندوه بر دوشش نهاد، بطوریکه آن سال را سال "حزن" نامیدند. با مرگ ابوطالب،

مشوکان قریش بر آزار خویش نسبت به پیامبر اسلام افزودند. پس محمد (ص) ناگزیر از بطحایه طائف، سپس به حرا و از آنجا به مکه رفت و در همان سال با عایشه دختر ابوبکر ازدواج کرد.

اسلام آوردن انصار

محمد (ص) بهنگام انجام مراسم حج عمره، اشراف و اعیان قبیله‌های مختلف عرب را به اسلام دعوت میکرد. در سال یازدهم بعثت شش تن از مردم مدینه در عقبه^۱ دعوت محمد (ص) را پذیرفته اسلام آوردند. آنها از بزرگان قبیله‌ی خزرج بودند. هنگامیکه گروه مزبور به مدینه بازگشتند، مسأله‌ی بعثت و دعوت پیامبر اسلام را با مردم شهر در میان گذاشتند. در سال دوازدهم بعثت دوازده تن دیگر از مردم آن شهر در همان محل (عقبه) با محمد (ص) بیعت کردند. این بیعت را بیعت عقبه‌ی اولی گفته‌اند. از این گروه ده نفر از قبیله‌ی خزرج^۲ بودند و دو نفر از قبیله‌ی اوس^۳. بسال سیزدهم بعثت جمع انبوهی از مردم مدینه به مکه رفتند و هفتاد و سه تن از آنها به محمد (ص) گرویدند. بیعت این گروه نیز در عقبه اتفاق افتاد و به "بیعت عقبه‌ی ثانیه" معروف شد. قریشیان با مشاهده‌ی این پیشرفت‌ها، از گسترش اسلام بیش از پیش هراسان شده بر آزار و گزند خویش نسبت به مسلمانان افزودند. این امر محمد (ص) را بر آن داشت تا بیاران خویش اجازه دهد برای حفظ جان و گسترش ایمان به مدینه روی آورند.

۱- عقبه ناحیه‌ایست میان منی و مکه، و جمره که دیواری که حاجیان آنرا سنگسار می‌کنند، در آن واقعست.

۲ و ۳- خزرج یکی از قبایل عرب و اصل آن از یمن و با اوس از یک اصل است. آنان پس از خرابی سد مأرب از جنوب جزیره العرب به مدینه آمده سپس تا حدود خیبر و تیماء پراکنده شدند. افراد این قبیله در قرن پنجم میلادی بدان محل رفتند و در دوران هجرت حضرت محمد (ص) ویرا مورد کمکهای فراوان خود قرار دادند و اسلام آوردند.

هجرت محمد (ص) به مدینه

چون کار اسلام بالا گرفت، مشرکان قریش در دارالندوه گرد آمده به چاره جوئی پرداختند و پس از رایزنی تصمیم گرفتند محمد (ص) را از میان بردارند. پیامبر اسلام از این تصمیم آگاه شد و دانست که در چه شیئی برای کشتن او به خانهاش حمله خواهند برد. پس علی (ع) را بر جای خود در خانه نهاد و شبانه از آنجا بیرون رفت تا با اتفاق ابوبکر رهسپار مدینه گردد. مشرکان وارد خانه‌ی محمد (ص) شدند و چون علی (ع) را در آنجا دیدند، فهمیدند که محمد (ص) به راز آنها پی برده از چنگشان گریخته است. آنها علی (ع) را نگاهداشتند، اما عاقبت بدستور ابولهب وی را رها ساخته در جستجوی محمد (ص) براه افتادند. محمد (ص) بنزد ابوبکر رفت و عزم خویش را در مورد مهاجرت از مکه با وی در میان نهاد. بنا به گفته‌ی عایشه، ابوبکر بمجرد آگاهی از عزم محمد (ص)، از جان و دل با وی همراه شد و آهنگ مدینه کرد. علی (ع) نیز با پای پیاده رهسپار مدینه شد و سه روز بعد به پیامبر اسلام پیوست.

محمد (ص) در ربیع الاول سال چهاردهم بعثت وارد مدینه شد و در خانه‌ی ابویوب انصاری فرود آمد. که در محله‌ی قباء قرار داشت. دو هفته پس از این مقدمه به زمینی که تهیه کرده بود نقل مکان کرد و در آنجا مسجد و خانه‌ای بنا نهاد. و این همان جائیست که امروز مرقده مطهرش در آن قرار دارد.

مردم مدینه محمد (ص) را یاری کردند و بهمین مناسبت آنها را انصار خواندند. محمد (ص) با یهودیان مدینه و خارج از مدینه از در مساعدت و موافقت درآمد. در همان سال سلمان فارسی به همراه کسان و یاران خویش با پیامبر اسلام پیمان برادری بست. در سال اول هجرت کعبه بعنوان قبله‌ی مسلمانان تعیین شد. محمد (ص) ده سال در مدینه بسر برد. در این مدت به پنج‌جاه و شش سریه^۱ و بیست و هفت غزوه مبادرت ورزید که از آنمیان شخصا "در نه غزوه‌ی زیر حضور داشت.

۱ - غزوه‌ی بدر

این غزوه در صبح روز جمعه‌ی هفدهم رمضان سال دوم هجرت در محلی بنام بدر اتفاق

۱- سریه به غزوه‌های اطلاق می‌شود که محمد (ص) شخصا "در آنها شرکت نکرده و یکی از یاران خویش را به فرماندهی سپاه و رهبری غزوه تعیین فرموده است.

افتاد. شمار یاران محمد (ص) در این جنگ بنا به اقوال مختلف ۳۰۰ و ۳۱۳ نفر از مهاجران و انصار، و تعداد قریشیان ۹۵۰ نفر بود که عتبه، ولید بن عتبه و امیه بن خلف در میان آنها دیده می‌شدند. فرماندهی سپاه دشمن با ابوجهل بود. در این غزوه سپاهیان قریشی بسختی شکست خورده هفتاد تن از رؤسای آنان هلاک و بهمان میزان اسیر شدند. مسلمانان تنها چهارده نفر را از دست دادند. در این غزوه سپاهیان اسلام بیش از هفتاد و دو شتر، سها سب، هفت شمشیر و شش زره در اختیار نداشتند.

۲ - غزوه‌ی احد

تاریخ این جنگ هفتم شوال سال سوم هجرت و محل آن دامنه‌ی کوه احد بود. محمد (ص) هفتصد تن به همراه داشت. قریشیان سه هزار نفر بودند و گروهی از بزرگان مکه از جمله ابوسفیان، عکرمه بن ابوجهل، صفوان بن امیه و خالد بن ولید آنها را رهبری می‌کردند. در این نبرد ابتدا پیروزی از آن مسلمانان بود که بیست و دو تن از دشمنان را بر خاک هلاک افکندند. اما در آخر کار، هفتاد نفر از مهاجران و انصار کشته و هفتاد تن از آنان اسیر شدند، حمزه عموی پیغمبر بشهدادت رسید و صورت محمد (ص) آسیب دید. علی (ع) بیاری رسول خدا شتافت و دشمنان را از گردش پراکنده ساخت. محمد (ص) به مدینه بازگشت و مشرکان راه مکه در پیش گرفتند.

۳ - غزوه‌ی مریس

این جنگ که به غزوه‌ی بنی المصطلق نیز معروفست، در ماه شعبان سال پنجم هجرت در جایی بنام مریس اتفاق افتاد. در این نبرد قریشیان ده تن و مسلمانان یک نفر کشته دادند و اموال و غنیمت‌های فراوان بچنگ مسلمانان افتاد.

۴ - غزوه‌ی خندق

بنا به توصیه‌ی سلمان فارسی در این جنگ دورا دور مدینه خندقی بوجود آمد. غزوه‌ی

مورد اشاره در ماه ذیقعدی سال پنجم هجرت بوقوع پیوست. ابوسفیان با ده هزار سپاهی در کنار خندق موضع گرفت. مدت بیست روز نبرد شدیدی بین دو طرف جریان داشت. علی بن ابیطالب (ع) یکی از شجاعان مشهور عرب بنام عمرو بن عبدود را بر خاک هلاک افکند و قریشیان که ازین جنگ سودی نبرده بودند، ناگام به مکه بازگشتند. سعد بن معاذ از بزرگان اسلام در این نبرد مجروح شد و در اثر این جراحت بدور زندگی گفت.

۵ - غزوه‌ی بنی قریظه

بنی قریظه از یهودیان مدینه در نزدیکی آن شهر قلعه‌ای استوار داشتند. در همانروز که محمد (ص) از غزوه‌ی خندق فراغت یافت، با یاران خویش بجنگ ایشان رفت و پس از پانزده روز بر آنان پیروز گردید.

۶ - غزوه‌ی خیبر

خیبر هفت قلعه‌ی تودرتو بنام کتیبه، ناعم، شق، قموص، نطاه، و طیح و سلاطین بود و به یهودیان تعلق داشت. علی (ع) در یکروز سه قلعه‌ی استوار آنرا گشود. یهودیان پیشنهاد سازش کرده بپرداخت پولی گزاف، از محاصره رهائی یافتند. در غزوه‌ی خیبر پانزده تن از مسلمانان و نود و سه نفر از یهودیان کشته شدند. این نبرد در سال ششم هجرت اتفاق افتاد.

۷ - غزوه و فتح مکه

در ماه رمضان سال هشتم هجرت، محمد (ص) با ده هزار تن از یاران خویش رهسپار مکه شد. نخستین دسته از سپاهیان اسلام در بیرون مکه در محلی بنام خندمه با مشرکان روبرو گردید. در این غزوه بیست و سه نفر از سپاهیان مکه و سه تن از مسلمانان کشته شدند. مکه بدست مسلمانان فتح شد و مردم آن به اسلام گرویدند. محمد (ص) باتفاق پسر عمش علی (ع) وارد کعبه شده همه‌ی بتها را سرنگون و خانه‌ی خدا را از آن خدایان بیجان خالی کرد.

۸ - غزوه‌ی حنین

محمد (ص) پس از فتح مکه، برای نبرد با دو طایفه‌ی معروف هوازن و ثقیف، با ده هزار

تن رهسپار حنین شد. سرکرده‌ی قوم هوازن، مالک بن عوف، نضری بود و رئیس طایفه‌ی ثقیف، کنانه بن عبد، شمار سپاهیان دشمن به چهار هزار نفر می‌رسید. غزوه‌ی حنین در ششم ماه شوال سال هشتم هجرت اتفاق افتاد. در آغاز، مسلمانان شکست خورده گروهی از ایشان پراکنده شدند. اما محمد (ص)، علی (ع)، ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، عباس و شش تن دیگر از بنی هاشم با پا فشاری و ثبات قدم خویش، مسلمانان را از نو گرد آوردند و بردشمنان چیره گشتند. در این نبرد چهار تن از مسلمانان و هفتاد نفر از قبایل هوازن و ثقیف کشته شدند.

۹ - غزوه‌ی طائف

پس از غزوه‌ی حنین، گروهی از افراد دو طایفه‌ی هوازن و ثقیف فرار کرده به طائف رفتند و در قلعه‌های آن شهر پناه گرفتند. محمد (ص) ایشان را پی گرفت (شوال سال هشتم هجرت) و مدت هفده روز به محاصره‌ی استحکامات آنان اشتغال داشت. طی جنگهای بزرگی که بین دو طرف در گرفت، گروه زیادی از یاران پیغمبر مجروح و دوازده تن کشته شدند. محمد (ص) بدون آنکه غزوه‌ی مزبور به نتیجه برسد، امر به بازگشت داد و به خانه‌ی جعرا نه رفت. در آنجا بیست و چهار تن از مردم هوازن نزد محمد (ص) آمده به اسلام گرویدند که مالک بن عوف رئیس هوازن از آن جمله بود.

حجة الوداع و رحلت پیغمبر (ص)

در دوران بیست و سه ساله‌ی بین بعثت و رحلت پیامبر اسلام، مردم مکه، مدینه، طائف و یمن آئین وی را پذیرفتند و شمار مسلمانان روز افزون گشت. علاوه بر این محمد (ص) بوسیله‌ی یاران خویش برای هفت تن از امیران و پادشاهان زمان خود نامه‌های ارسال داشت و آنرا به قبول دین اسلام دعوت کرد. از جمله شاهانی که بر ایشان نامه فرستاده شد، خسرو پرویز شهریار ساسانی بود. بعضی از مخاطبان نامه از قبیل نجاشی پادشاه حبشه و منذر بن سادی ملک بحرین اسلام آوردند و بقیه از قبول کیش تازه سر باز زدند.

محمد (ص) در سال دهم هجرت به حج رفت، و این آخرین زیارت وی از خانه‌ی خدا بود و به همین اعتبار حجة الوداع خوانده شد. بنابر عقیده‌ی شیعیان، پیغمبر بهنگام بازگشت از این زیارت، در محلی بنام غدیر خم علی (ع) را بجان نشینی و خلافت خویش معرفی کرد. پیمبر اسلام در ماه صفر آن سال بیمار شد و در بیست و هشتم همان ماه رحلت فرمود.

ب - جانشینان محمد (ص)

۱ - خلفای راشدین (۱۱-۴۱ هـ)

خلافت در اسلام

در قاموس لغت عرب خلافت چنین تعریف شده است: "نیابت عمومی از جانب پیغمبر، برای ریاست بر مسلمانان. پس از رحلت پیغمبر، بر مردم است اطاعت از خلیفه، و بر خلیفه است عمل به کتاب و سنت پیغمبر." بعقیده‌ی فرقه‌ی امامیه، این مفهوم پس از رحلت پیامبر اسلام مصداق پیدا نکرد، زیرا آنکس که مورد گزینش مردم قرار گرفت، از جانب پیغمبر نیابت نداشت. برخی از مورخان این مفهوم را توسعه داده، اظهار نظر کرده‌اند که نیابت یا با شمشیر بدست می‌آید، یا با مکروه خدعه (مانند خلافت معاویه و مصعب بن زیاد، ابی‌العباس سفاح، عبدالرحمان ناصر و غیره) یا با عهد و پیمانی که بزور و بصورت ولایت‌عهدی گرفته شود (مثل مورد یزید و رشید و غیرهم) و یا از طریق گزینش و انتخاب مردم مسلمان (مانند خلافت خلفای راشدین)، اما فرقه‌ی امامیه معتقدند که اولاً "انتخاب باید از طرف پیغمبر انجام گرفته باشد؛ ثانیاً "میان نایب و تعیین‌کننده‌ی نایب از لحاظ اخلاق و رفتار و گفتار و علم و دانش نسبت و تناسبی وجود داشته باشد که در این صورت عزل خلیفه‌ی منصوص آسمانی و منصوب نبوی غیر قابل امکان است، در حالیکه خلیفه‌ای که به یکی از صور مورد نظر مورخان به خلافت رسیده باشد، قابل عزل خواهد بود.

ابوبکر بن ابی قحافه (صدیق)

سقیفه‌ی بنی ساعده محل سرپوشیده‌ای بود که اقوام بهنگام ضرورت در آن گرد می‌آمدند. بهنگام رحلت پیامبر (ص) مهاجران و انصار در سقیفه گرد آمدند تا نسبت به تعیین خلیفه و جانشین محمد (ص) اقدام کنند. آنها برای این منظور سعد بن عبادہ پیشوای خزر جبان را در نظر گرفته بودند. چون ابوبکر از این خبر آگاهی یافت، به همراه عمر و ابی‌انسان رهسپار گشت و در نتیجه‌ی

کوشش و تلاش عمر و یاری مهاجران و انصار، به خلافت برگزیده شد .
در این نشست پیرامون امارت و فرمانروائی گفتگوی فراوان و مناقشهای بسیار صورت گرفت و نوزده نفر در اینباره به احتجاج برخاستند . مهاجران سبقت و پیشگامی خود را ملاک برتری خویش عنوان کردند و انصار یاریهای بیدریغ خود را معیار صلاحیت خود دانستند . سر رشته داران ماجرای سقیفه می گفتند اگر پیامبری و خلافت هر دو در یک خاندان قرار گیرد ، هاشمیان (بنی هاشم) بر قریش چیره خواهند شد . این امر در واقع حکایت از آن دارد که چه مهاجران و چه انصار خلافت بنی هاشم را مایه ی خشم اعراب می پنداشتند و شاید بمنظور حفظ وحدت و اتفاق اعراب بود که خلافت علی (ع) را قربانی کردند .

ابوبکر گفت : " پیغمبر فرمود که خلیفه باید از قریش باشد ، " جمعیت انبوه حاضران با شنیدن سخنان ابوبکر در مسجد حاضر شده ، وی را به خلافت برگزیدند . بنا به روایتی ، ابوبکر بر بالای منبر رفت و پس از سپاسگزاری از مردم ، اظهار داشت که حق این بود که علی (ع) به خلافت برگزیده گردد . ولی مردم این پیشنهاد را نپذیرفته گفتند : " رسول خدا ترا صدیق خوانده و علاوه بر آن تو پیر و شیخ قبیله ی قریشی و این مقام حقاً به تو می رسد . " سلمان ، اباذر ، مقداد ، عمار یاسر و گروهی از صحابه نیز خلافت را حق علی (ع) اعلام کردند ، ولی اظهارات ایشان مورد عنایت و اعتنا قرار نگرفت .

ابوبکر دو سال و سه ماه خلافت کرد . در دوران حکمرانی ابوبکر ، مسلمانان بر ایران حمله بردند ، بخشی از عراق و شام را فتح کردند و فتنه ی سلیمه ی کذاب که در یمامه دعوی پیغمبری می کرد ، فرو نشانده شد .

ابوبکر را یار غار پیامبر می دانند . او نخستین مردی بود که اسلام را پذیرفت . وی همه ی دارائی خود را در راه پیشرفت آئین محمد (ص) صرف کرد ، دختر خویش عایشه را به همسری پیامبر اسلام درآورد و در سختی ها یار و یاور صمیم و با ارادت وی بود . ابوبکر در ماه جمادی - الآخر سال سیزدهم هجرت چشم از جهان فرو بست .

عمر بن خطاب

پس از مرگ نخستین خلیفه از خلفای راشدین ، بنا بر وصیت وی عمر بر مسند خلافت قرار

گرفت . عمر بن خطاب سیزده سال پس از واقعه‌ی فیل پا به عرصه‌ی هستی نهاد . مادر وی خشیمه دختر هاشم بن مغیره یا هشام بن مغیره بود . اگر خشیمه دختر هاشم بن مغیره باشد ، دختر عم عبدالله بن عبدالطلب است و اگر پدر او راهشام بن مغیره بدانیم ، دختر عبدالطلب بحساب می‌آید . نامش محمد ، کنیه‌اش ابو حفص یا ابو حفصه و لقبش باستاناد فرمایش رسول اکرم ، فاروق یعنی جدا کننده‌ی حق از باطل است و به واسطه‌ی کعب بن لوی نسب به اجداد و نیاکان پیغمبر اسلام می‌رساند .

خلافت عمر بن خطاب ده سال و شش ماه دوام یافت ، وی نسبت به اسلام تعصبی خاص و به محمد (ص) ارادتی ویژه داشت . عمر دختر خود حفصه را به‌همسری پیامبر اسلام درآورد و بنا به مشهور ، ام‌کلثوم دختر علی (ع) را به‌زنی گرفت . در زمان عمر ، ایران بدست سرداران عرب فتح و سلسله‌ی ساسانی منقرض گردید . عمر در اواخر ذیحجه‌ی سال ۲۳ هجری بدست فیروز معروف به ابولؤلؤ که از ایرانیان میهن دوست بود مجروح گردید و در اثر همان جراحت کشته شد .

عمر نخستین کسی است که سال هجری را متداول ساخت و برای مسلمانان بیت‌المال بوجود آورد . وی اولین خلیفه‌ای بود که به لقب امیرالمؤمنین ملقب گردید .

عثمان بن عفان

عمر پیش از مرگ خود دستور داد برای تعیین خلیفه‌ای که بناست پس از وی بر مسلمانان حکومت کند ، شورائی مرکب از شش تن از یاران بزرگ پیغمبر تشکیل شود — که یکی از آنها علی (ع) بود — و مقرر داشت که شورای مزبور ظرف سه روز از میان خود یکی را برگزیند . ضمناً " افزود که چنانچه شش نفر مزبور به دو دسته‌ی سه نفری تقسیم شوند ، خلیفه از دسته‌ای انتخاب گردد که عبدالرحمان بن عوف در آن گروه باشد .

در شورا طلحه و زبیر متمایل به خلافت علی (ع) بودند و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص بجانب عثمان تمایل داشتند — یادآوری می‌شود که عبدالرحمان بن عوف داماد عثمان بود و سعد بن ابی وقاص برادرزاده‌ی عبدالرحمان بن عوف . عبدالرحمان که ریاست شورا را بر عهده داشت به عثمانی رأی داد ، خلافت بر وی مستقر شد و طبق قراردادی که از پیش گذاشته شده بود ، همه بر خلافت او اتفاق کردند — عمر مقرر داشته بود که شش نفر عضو شورا سه روز سرگرم

مشورت باشند و در روز چهارم حتماً یکی از آنها به خلافت انتخاب گردد. همچنین دستور داد پنجاه نفر از انصار با شمشیرهای آخته، در بیرون مجلس شور، مراقب شورا باشند. اگر پنج نفر درباره‌ی یکنفر توافق کردند فرد مخالف را گردن بزنند. چنانچه چهار نفر توافق کنند، دو مخالف از میان برداشته شوند. اگر شش نفر مزبور به دو دسته‌ی سه نفری تقسیم شوند، خلیفه‌ی در دستهای خواهد بود که عبدالرحمان بن عوف در میان آنها باشد و چنانچه سه نفر دیگر مخالفت کنند، باید به هلاکت برسند. در صورتی که سه روز مقرر بگذرد و شش نفر بر خلافت یکی از اعضا توافق نکنند، هر شش نفر نابود گردند و مسلمانان شورا کرده هر کس را که بخواهند، به خلافت برگزینند. — (بطوریکه ملاحظه می‌شود، عمر با وثیقه قرار دادن جان همه یا بعضی از انتخاب کنندگان، حتمیت انتخاب خلیفه و اتفاق نظر درباره‌ی آن‌گزینش را از پیش تضمین کرده بود.)

بدین ترتیب عثمان به خلافت رسید، در حالیکه از تدبیر لازم برای تصدی این امر خطیر برخوردار نبود. علاوه بر این وی کارهای مهم ملک را به خویشان خود (بنی‌امیه) واگذار کرد. این موضوع موجب تشدید اختلاف و دشمنی میان بنی‌هاشم و بنی‌امیه شد و اعراب را به دو دسته‌ی مخالف تقسیم کرد. همچنین در اثر سوء تدبیر عثمان اقوام گوناگون عرب با یکدیگر به لجاج، دشمنی و ناسازگاری پرداختند و هر یک از بزرگان عرب در گوشه‌ای از شبه جزیره سر به شورش و قیام برداشت. آخر الامر نیز کار نارضائی از خلیفه تا بدان پایه رسید که گروهی بر ضد وی همدستان شده، او را در خانه‌اش بقتل رساندند. (اواخر ذیحجه‌ی سال ۳۵ هـ.)

در زمان عثمان، مسلمانان خراسان را فتح کردند. همچنین طرابلس (در آفریقا) و ارمنستان و بقیه‌ی متصرفات آسیائی روم ضمیمه‌ی کشورهای اسلامی گردید. مرگ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی نیز در دوران خلافت عثمان اتفاق افتاد (۳۶ هـ.) عثمان رقیه دختر حضرت محمد (ص) را به ازدواج خویش درآورد و پس از مرگ وی با دختر دیگر آنحضرت که ام کلثوم نام داشت، عقد زناشوئی بست.

علی ابن ابیطالب (ع)

علی (ع) پسر ابوطالب، پسر عم و داماد پیغمبر، و مادرش فاطمه دختر اسد، فرزند هاشم، پسر عبد مناف بود. وی بنا بر روایتی در روز جمعه‌ی سیزدهم رجب سال سی‌ام و بقول

در روز سیزدهم رجب سال بیست و هشتم عام الفیل دیده به جهان گشود . مولدش کعبه بود ، زیرا مادرش فاطمه به طواف خانه‌ی خدا اشتغال داشت که آثار وضع حمل را احساس کرد و بنابراین در همان محل مولود گرامی خود را بدنیا آورد .

علی (ع) از پنج یا شش سالگی در خانه و تحت توجه پسر عم گرامیش محمد (ص) بصری-برد و پس از بعثت پیامبر اکرم ، وی نخستین شخصی از مردان بود که آئین اسلام را پذیرفت و تاپایا ، عمر در راه گسترش دین مزبور نهایت جهد و تلاش خویش را بکار گرفت . پس از قتل عثمان ، مردم با علی (ع) بیعت کردند . خلافت علی علیه السلام حدود پنج سال بطول انجامید ، بیشتر این دوره صرف مبارزه با سه گروه مخالف شد که در اصطلاح آنها را ناکثین^۱ ، قاسطین^۲ و مارقین^۳ خوانده‌اند و ما ذیلا " بطور فشرده این مبارزات را تحت عنوان "جنگ جمل" "جنگ صفین" و "جنگ نهروان" شرح می‌دهیم .

جنگ جمل

جنگ جمل در جمادی‌الآخر سال ۳۶ هجری روی داد ، وجه تسمیه‌ی این جنگ آنست که عایشه همسر پیامبر گرامی سوار بر شتر نیروی ناکثین را رهبری می‌کرد ، این نبرد که طی آن گروهی از مخالفان از جمله طلحه و زبیر بخاک هلاک افتادند ، به پیروزی علی (ع) خاتمه یافت . علی (ع) پس از این فتح به کوفه رفت و آن شهر را بعنوان دارالخلافت برگزید .

- ۱- ناکثین کسانی بودند که بیعت آنحضرت را نقض کرده سر به مخالفت برداشتند و در صدد عزل وی برآمدند . طلحه و زبیر و طرفدارانشان را میتوان از جمله‌ی ناکثین دانست .
- ۲- قاسطین به آنهایی اطلاق می‌شد که خلافت علی (ع) را از ابتدا قبول نداشته ، قتل عثمان را به تحریک آنحضرت می‌دانستند و به انتقام خون عثمان با وی نبرد کردند . از این زمره‌اند معاویه و عمر و عاص ،
- ۳- مارقین نامی بود که برخوارج نهروان نهاده شد ، آنها کسانی بودند که پس از فریب خوردن ابوموسی در امر حکمیت ، دست از بیعت با علی (ع) برداشتند . عبدالله بن وهب الراسبی بر آن گروه ریاست داشت .

جنگ صفین

قاسطین تحت قیادت معاویه در ماه صفر سال ۳۷ هجری جنگی را با علی (ع) آغاز کردند که صد روز بطول انجامید و طی آن باختلاف روایات، پنجاه یا هشتاد هزار نفر از لشکریان معاویه به هلاکت رسیدند. تلفات لشکر علی (ع) نیز زیاد بود و از جمله مشاهیری که در این جنگ شربت شهادت نوشیدند میتوان از خزیمه بن ثابت انصاری، عمار یاسر و اویس قرنی نام برد. هنگامی که عرصه‌ی نبرد بر سپاهیان معاویه تنگ و شکست آنان نزدیک شد، بنابه اشاره‌ی عمرو عاص (مشاور معاویه) قرآن‌ها را بر سر نیزه کرده به همراهان علی (ع) گفتند ما از شما دعوت می‌کنیم، تا کتاب خدا را داور قرار دهید و بموجب حکمی که خدا خواهد داد، رفتار کنید. علی (ع) که پی به خدعه‌ی دشمن برده بود، لشکریان و پیروان خویش را از قبول متارکه و پذیرفتن آن پیشنهاد بر حذر داشت. اما آنان که با دیدن قرآن در کار نبرد سست شده بودند، علی (ع) را ناگزیر کردند که حکمیت را بپذیرد و به کوفه بازگردد و همانطور که پیش‌بینی می‌شد، در اثربیدان‌شی ابوموسی — اشعری و مکر و حيله‌گری عمرو عاص، نتیجه‌ی داوری بزیان علی (ع) و بسود معاویه بود و با این تمهیدات، دوران خلافت ظاهری علی (ع) پایان رسید.

جنگ نهروان

علی (ع) که تحت فشار پیروان ظاهر بین و ناآگاه خویش به قبول حکمیت ناگزیر شده بود، در سال ۳۸ هجری با مخالفت و نبرد خوارج روبرو شد که هیچیک از دو طرف را قبول نداشتند. شمار اینگروه را به اختلاف روایات چهار تا شش هزار نفر نوشته‌اند. در این نبرد تقریباً "همه‌ی خوارج به هلاکت رسیدند".

شهادت علی (ع)

علی (ع) پس از پیروزی بر مارقین به کوفه رفت و مقدمات جنگ با معاویه را فراهم آورد. اما در همان احوال یکی از خوارج بنام عبدالرحمن بن ملجم مرادی ویرا بقتل رسانید. تاریخ

ضربت خوردن آنحضرت را هفده یا نوزده و وقت وفات وی را بیست و یکم رمضان سال چهارم هجری نوشته‌اند. جسد پاک‌علی (ع) در نجف‌بخاک سپرده شد. طول عمر آنحضرت به اختلاف روایات پنجاه و هشت سال و شصت و سه سال قید گردیده است که رقم اخیر در ستنر بنظر می‌رسد.

۲- دوازده امام

به اعتقاد شیعیان، پیامبر اکرم پس از بازگشت از آخرین حج (حجة الوداع) در محلی موسوم به "غدیر خم" علی (ع) را به جانشینی خود برگزید. بر اساس این باور، شیعیان جانشینی پیغمبر و پیشوایی مسلمانان را حق مسلم علی (ع) و فرزندان یازده‌گانه‌اش دانسته، علیرغم قرار داشتن در تحت حکومت خلفای مختلف و تبعیت ظاهری از آنان، در همه‌ی امور از آراء، فتاوی، دستورها و نظارت این پیشوایان مدد می‌جستند. با توجه به توضیح بالا، علی (ع) که از نظر اهل سنت خلیفه‌ی چهارم بشمار می‌رود، امام اول شیعیانست. نظر باینکه شرح حال آنحضرت در مبحث مربوط به خلفای راشدین گفته شد، اکنون به توضیحی مختصر درباره پیشوایان یازده‌گانه می‌پردازیم. اهل تسنن نیز به حجة الوداع و سفارش علی علیه السلام معتقدند ولی در تفسیر براه انحراف رفته‌اند.

امام حسن (ع)

پس از شهادت علی (ع) مردم شام - که پیش از آن با معاویه بیعت کرده بودند - خلافت او را گردن نهادند. اهالی کوفه نیز با حسن (ع) فرزند بزرگتر علی (ع) دست بیعت دادند و او را به جنگ با معاویه تحریض کردند. حسن بن علی (ع) با لشکریانی که پدرش فراهم آورده بود از کوفه رهسپار مدائن شد. اما در این محل میان افراد سپاه او فتنه و نفاق افتاد و حسن (ع) بناچار صلاح را در این دید که برای جلوگیری از خونریزی، با معاویه صلح کند. حسن (ع) بدین نیت طی نامه‌ای خلافت و بیت المال را به معاویه وا گذاشت، بشرط آنکه وی شیعیان و پیروان علی (ع) را مورد اذیت و آزار قرار ندهد. معاویه این شرط را پذیرفت، ولی چنانکه

تاریخ نشان میدهد نه تنها بعهد خویش وفا نکرد ، بلکه با وجود اقرار به برتری علی (ع) و خاندان او ، علاوه بر ایجاد ناراحتی هائی برای پیروان آن مرد بزرگوار ، دستور داد و اعظان بهنگام ایراد خطابه ، وی را مورد سب و لعن قرار دهند .

بدین ترتیب در ربیع الاول سال ۴۱ هجری امر خلافت در خاندان امیه یعنی دشمنان دیرین خانواده ی بنی هاشم قرار گرفت . حسن (ع) پس از تسلیم امر خلافت به معاویه ، به مدینه رفت و در همانجا بوسیله ی یکی از همسران خویش مسموم گردید .

امام حسین (ع)

حسین (ع) فرزند دوم علی (ع) و فاطمه ی زهرا (ع) دختر گرامی پیامبر اکرم ، در روز چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت دیده بجهان گشود . حسین (ع) نمونه ی شجاعت و اسوه ی مقاومت و ایستادگی بود . وی که تاب تحمل ظلم و ستم بنی امیه را نداشت ، با گروهی اندک از خویشان و یارانش در برابر یزید دومین خلیفه ی اموی قد مردانگی برافراشت و ده سال و چند روز پس از مرگ برادرش طی نبردی نابرابر شهادت رسید (دهم محرم سال ۶۱ هجری .) شیعیان هر سال در ماه محرم با برپائی مراسم سوگواری ، یادش را زنده می کنند و با ذکر مقاومت ها و مصائب آن مرد بزرگوار ، مراتب سپاس و حق شناسی خود را نسبت بوی ابراز میدارند . نظریه ی اینکه واقعه ی کربلا در عالم اسلام از اهمیت و موقع خاصی برخوردار است ، ما تحت چهار عنوان ، خلاصه ای از علل و عوامل پیدائی آن واقعه و شرح ماجرا را بنظر خوانندگان گرامی می رسانیم .

دعوت یزید از حسین (ع) برای بیعت به خلافت خویش

چنانکه اشاره رفت ، پس از درگذشت حسن (ع) برادرش حسین (ع) امامت و پیشوائی مسلمانان را بر عهده گرفت . معاویه که می خواست خلافت را در خانواده ی خویش موروثی سازد ، در صد در آمد که بوسیله ی گرفتن بیعت ، موافقت مردم زمان را با ولایتعهدی پسرش یزید جلب کند ، گرچه بعضی از بزرگان و سردمداران ملک در مقام مشاوره معاویه را از اقدام به اینکار منع کردند ، با وجود بر این وی کسانی را به شام و عراق روانه داشت و نظر مساعد مردم آن دو ناحیه را

بدست آورد . معاویه پس از انجام این امر ، در سال ۵۶ هجری رهسپار حجاز شد . نخست به مدینه رفت و جز حسین (ع) و عبدالله بن زبیر ، عموم اهالی آنشهر دعوت وی را پذیرفتند . سپس عزم مکه کرد و در آنجا نیز توانست مقصود خود را دایر بر جلب موافقت اهالی با ولایتعهدی پسرش یزید ، عملی کند . آنگاه به دمشق بازگشت ، پس از چندی زندگی را بدرود گفت و یزید بر جای وی نشست .

هنگامیکه یزید به حکومت رسید ، از ولید بن عقبه بن ابی سفیان والی مدینه خواست تا از حسین (ع) و یاران او برای خلافت او (یزید) بیعت بگیرد و چنانچه موفق به جلب موافقت آنان نشود ، آنها را کشته سرشان را به دمشق بفرستد . ولید پس از آگاهی بر مضمون نامه ، با مروان حکم والی پیشین مدینه به رایزنی پرداخت . مروان گفت باید کس بطلب حسین و زبیر فرستی و از آنها بخواهی تا در "دارالحکومه" حاضر شوند و آنگاه همانطور که یزید دستور داده است رفتار کنی . هنگامیکه حسین (ع) نزد ولید حاضر شد و سخنان او را شنید ، با تندی بوی پاسخ داد و از آنجا بیرون رفت . زبیر نیز به گفته‌ی ولید اعتنا نکرد و راه مکه در پیش گرفت . یزید طی نامه‌ی دیگری خواست تا سر حسین (ع) برای او فرستاده شود . حسین (ع) در شب جمعه‌ی چهارم شعبان سال شصت هجری مدینه را ترک گفت و رهسپار مکه شد . در مکه گروه زیادی به استقبال شتافته باوی بیعت کردند .

دعوت مردم کوفه از حسین (ع)

درین هنگام در همه‌ی شهرها و اجتماعات اسلامی جنبش‌هایی بچشم می‌خورد ، این هیجان در ایران و کوفه آشکارتر بود . در جنبش‌های مخالف حکومت وقت رگه‌ای از ایمان و اعتقاد وجود داشت ، در حالیکه انگیزه‌ی موافقان آن چیزی جز حس سود جوئی نبود . تمایلات ایرانیان بارنگی از نهضت‌های ایرانی و مردمی عجین بود . ایرانیان خود را از هر جهت برتر از اعراب می‌دانستند و این حس بشکل یک نهضت درونی و داخلی اسلامی تجلی میکرد . ایرانیان به خاندان علی (ع) به دیده‌ی احترام می‌نگریستند و چون بعدالت و دادگستری اهل بیت اطهار را ایمان داشتند . آنان میگفتند که چنانچه بنا باشد با وجود گرایش به آئین پاک اسلام در تحت سلطه‌ی حکومت و سلطنت پر زرق و برق معاویه و یزید قرار بگیریم ، بهتر است به کیش پیشین خود باز گردیم . در کوفه نیز نهضت‌های اسلامی لوای طغیان برافراشته بودند و مردم آن سامان با رشادت

و شجاعتی فراوان ، مرگ را برگردن نهادن به بیعت معاویه رجحان می نهادند . بزرگان کوفه پس از تشکیل اجتماعی بزرگ ، نامه‌ای به حسین (ع) نوشته از او دعوت کردند تا به آن شهر عزیمت فرماید . حسین (ع) نخست بدین دعوت پاسخی حاکی از قبول یارد نداد . ولی هنگامیکه تعداد نامه‌های دعوت فزونی گرفت و حتی دو تن از مردان بزرگ آن سامان بحضور وی رسیدند ، پسر عموی خود مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد تا اوضاع را مورد بررسی قرار دهد ، از حقایق امور آگاه شود ، برای امام بیعت بگیرد و چنانچه وضع را مساعد به بیند ، مراتب را به حسین (ع) اطلاع دهد تا خود بجانب کوفه رهسپار شود .

مسلم بن عقیل به همراه فرستادگان مردم کوفه عزم آندیار کرد ، در سرای مختار بن ابی عبیده جای گزید و گروه انبوهی در مورد خلافت حسین (ع) با او دست موافقت دادند . والی کوفه در مسجد جامع شهر حاضر شده مردم را از قهر یزید و عاقبت وخیم و ناخوشایند رفت و آمد با مسلم بن عقیل بیم داد . بعضی از دوستداران یزید طی نامه‌ای او را از جریانات کوفه آگاه ساخته افزودند که نعمان شایستگی حکومت بر مردم کوفه و توان نظارت بر کارهای آنرا ندارد و بهتر است کسی بدان شهر مأمور گردد که بتواند شهر را کاملاً " قبضه و فتنه‌ی مسلم بن عقیل را بکلی دفع کند . یزید نیز عبیدالله بن زیاد حاکم بصره را به حکومت کوفه برگماشت . عبیدالله با ثفاق جمعی از کسان و یاراناش با حیل و تزویر وارد کوفه شده به دارالحکومه رفت و روز دیگر در مسجد جامع فرمان حکومت خویش را بر مردم عرضه داشت . مسلم بن عقیل که خود را از سوی عبیدالله تحت فشار می دید ، به خانه‌ی یکی از دوستان صدیق حسین (ع) بنام هانی بن عروه پناه برد . عبیدالله که با توجه به رفت و آمد مردم به خانه‌ی هانی از نهانگاه مسلم بن عقیل آگاهی یافته بود ، هانی را فراخوانده ویرا مورد تهدید قرار داد و بدینوسیله تسلیم مسلم بن عقیل را خواستار شد و چون هانی از انجام این خواست سر باز زد ، در میان کوچه و بازار کشته شد . چون مسلم از این پیش آمد آگاهی یافت ، دستور داد تا نادیان در نقاط شهر ندا در دهند و هواخواهان حسین (ع) را گرد آورند . میگویند در اثر این اقدام ، بیست هزار نفر پیروان مسلم جمع شدند . مسلم با این گروه بسوی دارالحکومه رفت و میان او و عبیدالله نبرد در گرفت . هنگامیکه عبیدالله شکست خود را نزدیک دید ، بر بام رفت به مردم چنین گفت : " ای مردم کوفه ! دست از دشمنی و مقاومت بردارید ، زیرا بزودی نیروی سهمگین یزید فرا خواهد رسید و به کوچک و بزرگ شما رحم نخواهد کرد . " هواخواهان مسلم با شنیدن این تهدید که حیل‌های بیش نبود به سستی گرائیده از گردش پراکنده شدند ، بطوریکه در اندک مدتی تنها سی تن با وی باقی ماندند . مسلم به خانه‌ی محمد بن کثیر پناه برد ، بدستور عبیدالله بن

زیاده محمد بن کثیر را بجرم پناه دادن به مسلم بن عقیل هلاک کردند. مسلم بناچار از آنجا بیرون رفت و چندین بار با عبیداله مبارزه کرد. عاقبت خسته و کوفته به در سرائی رسید و از زنی که در آنجا ایستاده بود، آب خواست. هنگامیکه زن از هویت مسلم آگاهی یافت، ویرابه خانه برد. اما روز بعد پسر آن زن، عبیداله را از نهانگاه مسلم آگاه ساخت. عبیداله گروهی از سپاهیان خود را بسوی آن خانه گسیل داشت. مسلم از خانه بیرون آمده با نهایت شهامت جنگید و چند نفر را بقتل رسانید، ولی زیادی زخمیها او را از پای در آورد. مأموران عبیداله او را به دارالحکومه بردند، و عبیداله دستور داد تا ویرا بقتل رسانند. پسران مسلم نیز از نهانگاه خویش در خانه‌ی شریح قاضی رانده شده به خانه‌ی شخصی بنام حارث پناه بردند و بدستور وی کشته شدند. (۶۰ هجری).

حرکت حسین (ع) بسوی کوفه

بطوریکه اشارت رفت، نزدیک به بیست هزار نفر به مسلم بن عقیل پیوسته، حمایت و هواداری خود را نسبت به او و امام ابراز داشتند. شمار گروندگان به مسلم بن عقیل را هفتاد هزار نفر نوشته‌اند و احتمال دارد رقم اخیر شامل همان گروه گروندگان به اضافه‌ی افراد خانواده‌ی آنها باشد. مسلم که تحت تأثیر شمار قابل توجه هواخواهان و استقبال گرم آنها قرار گرفته بود، بتصور آنکه وضع به همان حال باقی خواهد ماند، طی نامه‌ای پسر از شرح محبت‌های مردم کوفه، از حسین (ع) دعوت کرده بود تا شخصا "بدان دیار رهسپار گردد. حسین (ع) با دریافت نامه‌ی مسلم بن عقیل آهنگ سفر کرد و کوشش ابن عباس - پسر عموی پدر امام - برای باز داشتنش از این تصمیم، سودی نبخشید.

حسین (ع) در روز سوم ذیحجه‌ی سال ۶۰ هجری عازم کوفه شد - و گویا در همان روز هم مسلم به شهادت رسید. باید دانست که مسلم بن عقیل پیش از مرگ نامه‌ای به حسین (ع) نوشته و پس از شرح حال خود و سست عهدی و بی اعتمادی مردم کوفه، از وی خواسته بود تا آهنگ آن شهر نکند. حسین (ع) از مکه بیرون رفت. هنگامیکه به جایی بنام سفاح رسید، فرزدق شاعر نامی عرب را دید که عزم مکه دارد. حسین (ع) درباره‌ی مردم کوفه از وی پرس و جو کرد و فرزدق چنین پاسخ داد: "دل‌های آنها با تو و شمشیرشان بر تو است؛ بر حذر باش و در کوفه پای منه."

با اینهمه حسین (ع) دست از تصمیم خود برنداشت و با توجه به نامه‌ی پیشین مسلم بن عقیل که بسیار امیدوار کننده بود، و بدان امید که در آن شهر با داشتن بیست هزار نفر هواخواه کار دین بالا خواهد گرفت، بر رفتن پای فشرد. وی در یکی از منزلگاهها از خبر قتل مسلم بن عقیل آگاه شد. جمعی از یاران حسین (ع) او را از ادامه‌ی راه بر حذر داشتند. اما افراد قبیله‌ی عقیل که آهنگ خونخواهی مسلم را داشتند، بر رفتن اصرار ورزیدند. در محلی بنام زباله، فرستاده‌ی مسلم آخرین نامه‌ی وی را به امام تسلیم کرد و او را از خبرهای توس آور کوفه آگاه ساخت. رسیدن نامه‌ی مسلم و خبرهای ناگوار، بیشتر سپاهیان حسین (ع) را از گرد او پراکنده ساخت. هنگامیکه حسین (ع) آخرین منزل راه را پشت‌نهاده رهسپار کوفه بود، حربن یزید ریاحی راه را بر امام گرفت و اظهار داشت که از طرف عبیدالله بن زیاد مأمور است که آنحضرت را تا کوفه تحت نظر گیرد. حسین (ع) گفت که قصد دارد به حجاز باز گردد، اما حرمانع شد و قرار گذاشت با امام به محلی پرود که حد فاصل میان حجاز و کوفه باشد. چون قدری راه پیمودند، به محلی رسیدند که آنجا را ماریه، نینوا و کربلا می‌نامیدند. محلی بود بی آب و علف و دور از آبادی. حرکه نامه‌ای از عبیدالله بن زیاد دریافت کرده بود، طبق دستور او حضرت را در همان محل وادار به پیاده شدن و خیمه زدن کرد.

واقعه‌ی کربلا و شهادت حسین (ع)

عبیدالله بن زیاد در آغاز حکومت خود بر کوفه، ولایت ری را به عمر بن سعدابی وقاص سپرد. اما هنوز عمر رهسپار ری نشده بود که مردم از عزیمت حسین (ع) به کربلا آگاهی یافتند. عبیدالله به عمر بن سعد تکلیف کرد که پیش از رفتن به ری، به مهم کربلا بپردازد و کار حسین (ع) را یکسر سازد. عمر در آغاز از پذیرفتن این تکلیف سرپیچید و نسبت به آن بی میلی نشان داد. اما بزودی متوجه شد که در صورت خود داری از انجام این دستور، حکومت ری بدیگری واگذار خواهد شد. و او حکومت ری را ارج فراوان می‌نهاد. پس با سپاهی که شماره‌ی افراد آنرا به اختلاف روایات چهار یا پنج هزار تن نوشته‌اند، عازم کربلا شد و در برابر حسین (ع) و همراهانش اردو زد. آنگاه کس نزد حسین (ع) فرستاد و از او خواست تا انگیزه‌ی عزیمتش را به آن محل بازگوید. حسین (ع) مسأله‌ی دعوت و بیعت اهل کوفه و عهد شکنی آنها را پیش کشید و اضافه

کرد که رخصت می‌خواهد تا بجانب حجاز رهسپار گردد. عمر بن سعد که می‌دید چنانچه حسین (ع) عزم حجاز کند وی مجبور به جنگ با امام نخواهد بود، از این پاسخ خوشحال شد و برای کسب دستور، کسی را نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد. اما پاسخ زیاد این بود که حسین (ع) باید با یزید بیعت کند. حسین (ع) از این پیشنهاد برآشت و آنرا بادرشتی رد کرد. هنگامیکه عبیدالله بن زیاد از رفتار امام آگاهی یافت، گروه دیگری را بیاری عمر بن سعد فرستاد و دستور داد آب فرات را بروی حسین و کسان او بپندند و عمر بن سعد پانصد نفر را مأمور اینکار کرد. در جنگی نا برابر که طی آن بسیاری از سپاهیان طرفدار یزید بر خاک هلاک افتادند. حسین (ع) و یارانش - که شمار آنان به هفتاد و دو تن می‌رسید - مردانه جان باختند و با خون خویش نهال برومند اسلام را آبیاری کردند.

علی بن حسین (ع) زین العابدین

بزرگترین پسر حسین (ع) بهنگام جنگ کربلا بسختی بیمار و از شرکت در جنگ معذور بود. پس از قتل حسین (ع) و یارانش، سپاهیان یزید او و سایر باقیمانندگان حضرت را به شام بردند. یزید که شنیده بود مردم بر قاتلان امام و نزدیکانش لعن و نفرین می‌فرستند، برای حفظ ظاهر، در میان جمع با مسببان واقعه کربلا رفتاری تند از خود نشان داد و بازماندگان حسین (ع) را به مدینه فرستاد. علی بن حسین (ع) پس از پدر پیشوائی مسلمانان را بر عهده گرفت، در بیست و دوم محرم سال ۹۵ هجری در پنجاه و هفت سالگی مسموم گردید و جسد مطهرش در قبرستان بقیع بخاک سپرده شد.

امام محمد باقر (ع)

محمد باقر (ع) ملقب به ابوجعفر پس از مرگ پدر بر مسند امامت نشست. بعقیده شیخ مفید، امام محمد باقر (ع) از لحاظ سیرت، اخلاق و تعمق در علوم و قرآن، بر دیگر فرزندان امام حسن (ع) و امام حسین (ع) برتری داشته است. ولادتش در مدینه (سوم صفر یا اول رجب سال ۵۷ هجری) اتفاق افتاد و در روز هفتم ذیحجه سال ۱۱۴ هجری در هفتاد و پنج سالگی

رحلت فرمود . غالب راویان معتقدند که وی در دوران خلافت ولید بن عبدالملک مروان بوسیله‌ی ابراهیم ولید مسموم گردیده است .

امام جعفر صادق (ع)

پس از امام محمد باقر (ع) پیشوای شیعیان به فرزندش جعفر صادق (ع) رسید. تاریخ ولادتش را هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری (در مدینه) ، دوران امامتش را سی و چهار سال ، عمر شریفش را ۶۵ سال و هنگام رحلتش را ماه شوال و نیمه‌ی رجب سال ۱۴۸ هجری قید کرده‌اند . امام جعفر صادق (ع) را ده فرزند بود که بزرگترین آنان اسماعیل نام داشت ، وی که از سوی امام مورد محبت فراوان بود و اطرافیان امام به ولایتعهدی و امامت وی اعتقاد داشتند ، در دوران زندگانی پدر بدرود حیات گفت و جسدش در قبرستان بقیع بخاک سپرده شد . پیروان امام جعفر صادق (ع) پس از رحلت او به سه دسته تقسیم شدند : ۱- طرفداران امامت اسماعیل ، که آنها را اسماعیلیه خواندند . ۲- طبق اخبار ضعیف ، گروه دوم معتزله نامیده شدند . ۳- گروندگان به موسی بن جعفر (ع) که به موسوی مشهور و شیعی دوازده امامی بودند . امام جعفر صادق (ع) در انواع دانشهای روز استاد بود و شاگردان بسیاری را تعلیم داد .

امام موسی کاظم (ع)

بنا به گفته‌ی بعضی از مورخان ، امام موسی کاظم (ع) که بعد از پدر پیشوای شیعیان دوازده امامی شد ، در روز هفتم صفر سال ۱۲۸ یا ۱۲۹ هجری در محلی بنام ابواء واقع در میان مکه و مدینه چشم بجهان گشود . وی سی و پنج سال امامت و پیشوایی شیعیان را بر عهده داشت . هارون الرشید خلیفه‌ی عباسی او را در بغداد زندانی ساخت و مراقبت از او را به فضل بن ربیع سپرد و پس از چندی اینکار به فضل بن یحیی برمکی واگذار گردید . از آنجا که فضل نسبت به امام نهایت احترام را مرعی می‌داشت ، هارون وی را از این سمت برکنار ساخت و به سندی پسر شاهک مأموریت داد تا امام را از میان بردارد ، و سندی امام را مسموم کرد . (۲۵ رجب ۱۸۱ یا ۲۴ رجب ۱۸۳ هجری) امام موسی کاظم (ع) در هنگام رحلت پنجاه و پنج سال داشت .

امام رضا (ع)

علی بن موسی (ع) ملقب به رضا در یازدهم ذیحجه‌ی ۱۴۸ یا ۱۵۳ هجری در مدینه تولد یافت. مادرش ایرانی الاصل بود. در دوران امامت‌وی برادرش محمد دعوی امامت کرد و گروهی باو گرویدند. اختلاف بر سر امامت میان دو برادر به درازا کشید و مأمون برای رهایی از دعاوی محمد، وی را به فرماندهی گروهی برگزید که به جنگ امین (برادر مأمون) می‌رفتند. محمد در جنگ کشته شد و مأمون خلیفه‌ی عباسی امام را با احترام از مدینه به مرو برد و به ولایتعهدی برگزید - زیرا ایرانیان طرفدار آنحضرت و خواهان ولایتعهدی وی بودند (پنجم رمضان ۲۵۱ هجری). همچنین مأمون پرچم سیاه عباسیان را به لوای سبز آل علی تبدیل کرد و دستور داد نام امام را در خطبه‌ها و سکه‌ها ذکر و نقش کنند. اما پس از اندک زمانی مأمون از روی نیرنگ و حيله در ماه رمضان یا صفر سال ۲۵۳ هجری حضرت را در طوس مسموم ساخت.

امام محمد تقی (ع)

محمد بن علی (ع) در نوزدهم رمضان سال ۱۹۵ هجری در مدینه بدنیا آمد. مأمون وی را بسیار محترم می‌داشت و دختر خویش ام‌الفضل را به ازدواج او درآورد. در بیست و هشتم محرم سال ۲۲۵ هجری معتصم خلیفه‌ی عباسی امام را به بغداد برد. امام محمد تقی (ع) بیش از بیست و پنج سال و دوماه زندگی نکرد. وی در اواخر ذیقعدیه‌ی سال ۲۲۵ هجری رحلت فرمود (و بنا بر قولی، مسموم گردید) و جسد مطهرش در محل مقابر قریش بخاک سپرده شد.

امام علی النقی (ع)

علی بن محمد (ع) به اختلاف روایات در سال ۲۱۲ یا ۲۱۴ هجری - تاریخ اخیر

درستتر بنظر می‌رسد - در سرمن‌رای^۱ تولد یافت، امام دهم شیعیان در روز دوشنبه‌ی سوم رجب سال ۲۵۴ هجری بدرود حیات گفت .

امام حسن عسکری (ع)

حسن بن علی (ع) در روز دوشنبه‌ی چهارم ربیع‌الآخر سال ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری در شهر مدینه پای به عرصه‌ی هستی گذاشت و به اختلاف گفته‌ها و روایات ، در هشتم ربیع الاول یا دوم محرم سال ۲۶۰ هجری در سرمن‌رای (سامره) رحلت فرمود - بعضی برآنند که امام را مسموم کردند - و جسد مطهرش در مدینه بخاک سپرده شد .

امام مهدی حجة بن الحسن (ع)

به اعتقاد شیعیان دوازده امامی ، محمد (ع) تنها فرزند امام حسن عسکری (ع) بود . وی از مادری بنام نرجس متولد گردید که از شاهزاده خانمهای دربار روم شرقی (بیزانس) بود . سال تولد آنحضرت را ۲۵۵ و ۲۵۶ هجری قید کرده‌اند . امام حسن عسکری (ع) از بدو ولادت پسرش مهدی (ع) ، او را از انظار پنهان می‌داشت ، زیرا عباسیان که شنیده بودند حکومت بیدادگران بوسیله‌ی آل محمد (ص) نابود خواهد شد ، می‌کوشیدند تا افراد آن خاندان را از میان بردارند . محمد (ع) در هنگام مرگ پدر پنج‌ساله بود . به اعتقاد شیعیان ، امام مهدی برای حفظ و استمرار سلسله‌ی امامت از انظار غائب شده و زنده است ، روزی ظهور خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد ساخت .

۱- سرمن‌رای (Sorra Man Raá) یا سامره شهر است از شهرهای قدیمی عراق ، در سه فرسنگی بالای بغداد ، بر ساحل شرقی دجله . بسال ۲۲۱ هجری معتصم عباسی این شهر را پس از چندین بار ویرانی ، آباد ساخت و آنرا مرکز حکومت خود قرار داد . معتصم در این بازسازی بر عمارات آن شهر افزود و کوشک جعفریه را بنام خود بر پای داشت . آرامگاه امام علی النقی (ع) در آنجا قرار گرفته است .

فصل پنجم

سلطه‌ی تازیان بر ایران

۱- امویان

امویان یا بنی‌امیه از نسل امیه دختر عبد شمس قرشی بودند و پس از خلفای راشدین (۴۰ هجری) حکومت نمود و دو ساله‌ای را بر قلمرو گسترده‌ی اسلام آغاز کردند. شمار خلفای اموی چهارده تن و بنیاد گذار سلسله‌ی مزبور، معاویه پسر ابوسفیان بود. در سال ۳۵ هجری (۶۵۶ میلادی) معاویه سلطنت خود را در شام آغاز کرد و بسال ۴۰ هجری، پس از کناره‌گیری حسن بن علی (ع)، زمام خلافت را بدست گرفت. معاویه دو سال پس از تصدی مسند خلافت، همه‌ی کشورهای اسلامی را بزیر نگین خویش درآورد و فرمانش در همه‌جا نفوذ یافت. این سلطه و سیطره از زمانی به واقعیت پیوست که زیاده‌بن ابیه که از سوی علی بن ابیطالب (ع) بر فارس حکم میراند، در نهان با معاویه صلح کرد و دست دوستی و همدلی داد. زیاد علاوه بر مالیات ایران - که همه را به مرکز خلافت تسلیم داشت - یک میلیون اشرفی نیز برسم پیشکش به معاویه تقدیم کرد. با این سرسپردگی، توجه خلیفه‌ی اموی به زیاد جلب شد، وی را برادر خویش خواند و حکومت بصره را بدو وا گذاشت، و پس از چندی کوفه را نیز به قلمرو فرمانروائی وی ضمیمه ساخت. زیاد در کوفه چنان قهر و شدت عملی از خود نشان داد که همه دست‌بندیهای ضد اموی در آن ناحیه از میان رفت. بنابه نوشته‌ی مورخان عرب "حاکمی نیرومندتر از زیاد نیامده است." وی از دجله تا سیحون حکم می‌راند و از عدل و داد عاری نبود.

در دوران خلافت معاویه، حاکمیت اعراب بطور کامل در شرق پا برجا گردید، هرات که بسال ۴۱ هجری لوای خود سری برافراشته بود سرکوب شد و دو سال بعد کاملاً "فرمانبردار وی گشت. لشکریان عرب غزنه، بلخ و قندهار را نیز زیر نظر گرفتند، در سال ۴۵ هجری از سیحون گذشته بخارا را به تصرف درآوردند، و دو سال بعد سمرقند را نیز مسخر ساختند. آنان از شمال جیحون در جنوب تا رود سند را متصرف شدند و اساس حکومت خود را در تمام شهرهای آن ناحیه استحکام بخشیدند.

زیاد از مقر حکومت خود یعنی کوفه و بصره، توسط پسران خویش بر ایران فرمان میراند. ایالت خراسان که آن زمان در جزو مستملکات سلطنت اسلامی قرار داشت، از شرق یعنی از

سمت لوت تا مرزهای هندوستان به چهار حوزه یا ناحیه‌ی بزرگ تقسیم می‌شد. نیشابور، مرو، هرات و بلخ مراکز آن چهار ناحیه را تشکیل می‌داد و هر یک از این مراکز، خود حوزه‌ای بشمار می‌رفت. از میان مراکز نامبرده تنها نیشابور در مرز ایران کنونی واقع شده بود. درهمین اوان قبایل و طوایف ناری برای سکونت، به نواحی خراسان هجوم آوردند و گو اینکه حمله‌های مغول و تاتار همه‌ی آنها را پراکنده ساخت، با اینوصف علائم و آثارشان در آن نقاط باقی ماند.

معاویه از لحاظ امر سیاست و نیرنگبازی^۱ محققاً در شمار خلفای بزرگ است. در دوران خلافت هیچیک از خلفا، ایرانیان پاندازه‌ی زمان معاویه جور و ستم ندیدند. امویان اصولاً از ایرانیان تنفر داشتند، چنانکه در آغاز پیدایش اسلام و محبوبیت سلمان در نزد پیامبر، ابوسفیان درصدد برآمد تا او را از میان بردارد. هنگامیکه معاویه بر امر خلافت استیلا یافت، سیاست خشن ضد ایرانی خود را از دو جهت و نظر بمورد اجرا گذاشت: یکی اینکه با نابودی ایرانیان، تیغ بران هاشمیان را کند سازد و دیگر آنکه قدرت اصول اسلام و نگهبانان و حافظان قرآنرا به ضعف بکشانند؛ و برای اجرای این سیاست ویرانگر هیچکس شایسته از برادر خونخوار و ستم پیشه‌اش زیاد نبود.

همانطور که پیش ازین گفتیم، زیاد نخست از یاران علی (ع) و هواخواه ایرانیان، و مدتی نیز حکمران فارس بود و با توجه به این پیشینه، ایرانیان مسلمان شده را بخوبی می‌شناخت. ازینرو هنگامیکه زیاد به حکومت عراق و ایران رسید، معاویه فرمانی را که در مورد قتل و آزار مسلمانان ایران صادر کرده بود، بطور محرمانه نزد وی فرستاد و یاد آور شد که پس از خواندن و بخاطر سپردن مفاد فرمان مزبور، آنرا از میان ببرد تا بدست دشمنان نیفتد.

نویسنده‌ی منشور مورد اشاره رئیس دفتر معاویه و یکی از پیروان علی علیه السلام بود. وی از آن نامه‌ی محرمانه نسخه‌ای برداشت و بهابان پسر سلیم، تسلیم کرد. (لسان‌الملک سپهر مورخ نامی ایران متن این نامه را در تاریخ خود ثبت کرده است.) و اینک فرمان محرمانه‌ی معاویه به ترجمه‌ی شادروان جواد فاضل:

۱- یکی از نویسندگان انگلیسی می‌نویسد: "نخستین پادشاه خاندان اموی مردی محیل و بی وحدان و بی عاطفه بوده است. او برای حفظ مقام خویش از هیچ حنایتی روگردان نبود. کشتن و سربریدن از کارهای عادی او بشمار می‌آمد." (تاریخ عرب و اسلام، ص ۷۸-۷۹)

"قوم ایرانی که بنام موالی در میان ملت اسلام بسر می‌برند، جز با سیاست عمر بن خطاب^۱ اداره شدنی نیستند، این ملت را باید اسیر کرد، باید ذلیل کرد، این ملت را بهمان روشی که عمر می‌گوید، باید طوری کوبید که هرگز نتواند سر بلند کند، گوش کن! برنامه‌ی تو در برابر ایرانیان باید چنین باشد:

"۱- تازیان حق دارند بازنان ایرانی ازدواج کنند، ولی ایرانیها از این حق محرومند، زیرا عرب باید از خانواده‌های ایرانی میراث ببرد، ولی ایرانیان چنین حقی ندارند،

"۲- از جیره‌ی آنها که حق عمومی ملت است، تا می‌توانی کسر کن.

"۳- در تقسیم خواربار و ارزاق، تا می‌توانی از سهم آنان ببر و فقط نان بخور و نمیری به آنها بده.

"۴- در جبهه‌ی جنگ، صف مقدم و سپر حمله‌ی نخست دشمنان را از ایرانیان گذار تا طعمه‌ی حمله‌های تازه نفس دشمن قرار گیرند.

"۵- در جنگها کارهای بدنی سخت، صاف کردن راهها، کندن موانع و هر کار دشوار و طاقتفرسا را به آنان واگذار.

"۶- ایرانی هر قدر هم که صالح و پرهیزکار و دانا باشد، حق امامت جمعه را بر مسلمانان در نماز ندارد.

"۷- ایرانی هر چند پاک و شریف و فداکار و مؤمن به اسلام باشد، نباید بر عرب برتری داشته باشد.

"۸- ایرانی نباید در صف اول نمازگزاران قرار گیرد.

"۹- ایرانی را بهیچوجه برای فرمانروائی و پاسداری مرزها نفرست.

"۱۰- هیچ ایرانی حق حکومت بر شهرها را ندارد.

"۱۱- ایرانی هر چند فقیه و عالم باشد، حق داوری و قضاوت را ندارد، (ابرازاین عقیده از اینجانشی میشود که معاویه از تفاهم دیرین میان هاشمیان و ایرانیان خبر داشته است.)

"برادر! بجان خودم سوگند، اگر عمر و ابوبکر کرسی خلافت را نمی‌ربودند، امروز ما و ملت اسلام در جنگ هاشمیان و ایرانیان خوار و زبون بودیم، اکنون خلافت در جنگ ما است و بر توسن آرزو سواریم، ولی باید بدانیم که "نژاد ایرانی دشمن حکومت و قدرت امویان است."

۱- عمر دستور داد ریشمانی بطول ۱۱۲ سانتیمتر آماده کنند و هر ایرانی را که قدش از آن ریشمان بلندتر بود، گردن بزنند.

"اگر امید داشتم که آنچه می گفتم اجرا می شد ، مقرر می داشتم که نژاد ایرانی در برابر قوانین اسلام با تازیان مساوی نباشد . مثلاً " اگر یک ایرانی یکنفرتازی را می کشت او را شدیداً " محکوم می ساختم ، ولی چنانچه یک عرب یکنفر ایرانی را می کشت ، قاتل او را معاف می کردم و دیه ی او را نصف می نمودم ، ولی جهد کن تا ایرانیانرا ذلیل کنی ، به ایرانیان توهین کنی ، آنان را از دستگاه ادارات دور کنی و در رتق و فتق امور ، از آنان کمک نخواهی و به خواستهای آنان بی اعتنا باشی . اگر گذاشته بودی که عمر بن خطاب قتل اعاجم را آغاز کند ، کار او برای ما سنتی ثابت و استوار بود ."

ظاهراً " منشاء این پستی و فرومایگی آن بود که خداوند در قرآن به پیامبر خود چنین دلگرمی داده بود : "اگر تازیان از تو روی برتافتند ، نگران مباش . ما قوم عجم را که یارانی وفادار و مهربانند ، بیاری تو خواهیم فرستاد . اینان در راه نگهداری اسلام از هیچ مشکلی نمی هراسند و ما این فضیلت را بدانان بخشیده ایم . " علی علیه السلام نیز در دوران خلافت عمر ، بوی چنین فرموده بود : "بهمان ترتیب که بر ایرانیان تاختیم ، آنان نیز برای نجات اسلام از فساد تازیان ، با شمشیرهای آخته هجوم خواهند آورد و همچون شیران شرزه ، دشمنان اسلام را از دم تیغ بیدریغ خود خواهند گذرانید و کسی از دشمنان اسلام و خدا نخواهد توانست از جنگ ایرانیان برهد ."

معاویه با غارت و چپاول زر و سیم ایرانیان و گرفتن مالیاتهای سنگین از آنان ، پایتخت خود دمشق را یکی از پایتختهای مجلل و با شکوه قرار داد و با درآمیختن رعب و وحشت و نیرنگ و تزویر ، ترتیبی داد که بر سلطه و اقتدارش زیان و لطمه ی اساسی وارد نیاید و هیچکس قادر به حمله یا تهدید آن دیار نباشد .

پس از آنکه معاویه - بشرحی که پیش ازین گفتیم - برای ولایتعهدی پسرش از مردم بیعت گرفت ، بسال ۶۱ هجری درگذشت و یزید - که از خونخوارترین و سنگدلترین مردم آن زمان بود - بر جای وی نشست . از آنجا که یزید سیاست و تدبیر پدر را نداشت ، دوران حکومتش فاقد آرامش بود و او پیوسته با مشکلات دست و پنجه نرم میکرد . از کارهای ننگین وی کشتن حسین (ع) و یاران وفادارش در جنگی نابرابر بود که نه تنها بروی ، که بر پیشانی خاندان اموی داغ بدنامی ابدی بر جای نهاد .

همانگونه که معاویه پیش بینی کرده بود ، ابن زبیر یکی از رقیبان خطرناک خلافت شد . پس از شهادت حسین بن علی (ع) و سرزنشهایی که از رهگذر این کار زشت متوجه یزید گردید ، ابن زبیر از موقع استفاده کرده گروهی را پیرامون خود گردآورد و بیکباره علم مخالفت بر -

افراشت - البته‌ی تامل‌مدتی بزی‌درا اغفال و چنین وانمود میکرد که از طرفداران دومین خلیفه‌ی اموی است و باوی مخالفت و دشمنی ندارد. یزید پس از آگاهی از شورش ابن زبیر، لشکری را به مدینه گسیل داشت. نیروی اعزام شده، سربازان ابن زبیر را شکست داد و مدت سه روز به غارت و چپاول مدینه پرداخت؛ سپس بر مکه حمله برد و پس از یک محاصره‌ی دو ماهه، آنرا به تصرف درآورد و خانه‌ی کعبه را با آتش کشید. در اثنای این واقعه یزید نیز درگذشت و لشکریان وی با شنیدن این خبر، ابن زبیر را بحال خود گذاشته پراکنده شدند.

در این هنگام که مرکز اسلام شاهد واقعات مهم بود، در نقاط دور دست شرق نیز آشوب و اغتشاش، فتنه و فساد و کشمکش و نزاع داخلی جریان داشت. یزید بهنگام جلوس بر اریکه‌ی خلافت، برادر زاده‌ی خود سلم را به حکومت خراسان فرستاد. از آنجا که ملکه‌ی بخارا با همدستی خاقان ترک علم طغیان برافراشته بود، سلم بیدرنگ باتفاق مهلب فرمانده لشکر خویش - که علاقه‌ی ویژه‌ای به خراسان داشت - برای فرونشاندن آتش انقلاب، بسوی بخارا ره سپرد. سلم آن نیروی متحد را شکست داد، ملکه‌ی بخارا را مجبور به پذیرش آشتی کرد و سرانجام با فرو شکوه به مرو بازگشت. قسمت شرق و بیشتر ناحیه‌ی خراسان بمدت چندین سال در آتش یک نزاع و جنگ داخلی بی‌وقفه میان اعراب شمالی و جنوبی می‌سوخت. بالاخره اعراب جنوبی یا مضر در هرات پس از کشتن هشت هزار نفر از افراد دشمن، به پیروزی دست یافتند. علاوه بر آن، جنگهای دیگری نیز روی داد و نفوس بیشماری را از میان برد - منشاء این منازعات جز رقابتهای شخصی یا دشمنی‌ها و مناقشات داخلی چیز دیگری نبود. ایرانیان در تمام این مدت موالی (بندگان) خوانده می‌شدند و مورد تحقیر و آزار بودند، ولی در گوشه و کنار بطور پنهان بمنظور برانداختن سلسله‌ی اموی نقشه می‌کشیدند.

پس از مرگ یزید، معاویه‌ی دوم که جوانی ضعیف بود، متصدی امر خلافت شد، اما پس از چند ماه درگذشت. سپس مروان - از خویشان یزید - به خلافت رسید، ولی عمر حکومتش بیش از سالی نیایید. آنگاه پسرش عبدالملک مسند خلافت را اشغال و چند سال فرمانروائی کرد، در حالیکه ابن زبیر مدعی خلافت بود و مکه و مدینه و عراق و نواحی دیگری را در تصرف داشت. در همین اوضاع و احوال، مختار ثقفی از سوی محمد حنفیه برادر حسین (ع) بخونخواهی آن شهید بزرگوار قیام کرده کوفه را بتصرف درآورد و آنجا را پایگاه خویش قرار داد، ولی پس از قتل عام دشمنان حسین (ع)، بدست مصعب برادر ابن زبیر کشته شد - مصعب نیز خود در سال ۷۱ هجری (۶۹۰ میلادی) بوسیله‌ی لشکریان عبدالملک شکست یافته به هلاکت رسید. حجاج بن یوسف از سرداران دلیر و شایسته‌ی عبدالملک که به بنی‌امیه ارادت می‌فراوان داشت، با

نهایت تهو رو بدون قائل شدن حرمت کعبه ، شهر مقدس مکه را در محاصره گرفت . با این پیش آمد ، گروهی که بر این زبیر گرد آمده بودند ، از پیرامونش پراکنده شدند . سرانجام ابن زبیر پس از سیزده سال استقلال کشته شد و با مرگ او ، عبدالملک در سراسر کشورهای اسلامی بی رقیب گشت .

در اینجا لازم می دانیم پیرامون قتل عام دشمنان حسین بن علی (ع) — که پیش از این به اشارتی از آن یاد شد — سخن بگوئیم . خوارج که بیدادگریها و جنایاتشان ایران را بکلی آشفته و پرتشنج ساخته بود ، سرانجام در سال ۶۵ هجری از کردار خویش پشیمان گشته ، همگام با ایرانیان به خونخواهی حسین (ع) کمر همت بستند . نخست به کربلا رفته از آنجا بر شام حمله بردند ، ولی از سپاه شام شکست یافته به کوفه بازگشتند . آنگاه دو گروه همدل ، در سال بعد مبارزه با دشمنان حسین (ع) را از سر گرفتند و طی نبرد هولناکی که در کوفه روی داد ، قاتلان آن شهید بزرگوار را بچنگ آورده ، آنان را با وضع فجیعی بهلاکت رساندند . باید متذکر شد که مختار مردم کوفه را بخوبی می شناخت و همین امر سبب شد که بتواند با سانی بر قاتلان امام سوم شیعیان دست یابد — تنها شمار اندکی از مباحران آن واقعه ای جانگداز جان بدر بردند . مختار پس از اتمام کار خویش سرهای عمر سعد ، شمر ، خولی و حفص پسر عمر سعد را نزد محمد حنفیه فرستاد .

بسال ۷۴ هجری طایفه ای از خوارج معروف به "ازرقه" بر کوفه حمله بردند . از آنجا که اعراب از جنگ با این طایفه بیم داشتند ، حجاج بن یوسف نامزد دفع آنها شد . وی در حالیکه نقاب بر چهره داشت ، ناگهان وارد کوفه شده یکسره به مسجد رفت و طی خطبه ای بلیغی شدیداً مردم را مورد تهدید قرار داد ، بطوریکه شنوندگان به هراس افتاده بیدرنگ به لشکرگاه وی روی آوردند . لازم به یاد آوریست که خوارج مزبور شهر کرمان را پایگاه خویش قرار داده از آنجا بر کوفه حمله می بردند . اما ایشان نیز به شعب مختلف تقسیم و بهمین جهت ضعیف شده ، سرانجام بدست مهلب انقراض یافتند ، و بیاداش همین خدمت نمایان بود که مهلب به فرمانروائی خراسان منصوب گشت .

هرج و مرج حکمفرمای برخراسان و اوضاع آشفته ی حکومت عرب بر آن ناحیه ، شرح وقایع تاریخی را بطور مفهوم و مربوط به یکدیگر دشوار می سازد و تنها موردی را که میتوان بروشنی بیان داشت ، طغیان موسی بن خزیم است . ابن خزیم در نتیجه فتنه و فساد ناشی از حکومت ملوک الطوائفی به سمرقند پناه برده پس از کوششهای بسیار ، ترمذ را به تصرف درآورد ، مدت پانزده سال در آنجا فرمان راند و سرانجام مقتول گردید .

در دوران خلافت عبدالملک، دیوان محاسبات که تا آن زمان بزبان فارسی تنظیم می‌شد — و از نظر تازیان به نفوذ عرب‌زبان بزرگی می‌رسانید — به عربی بازگردانده شد. عبدالملک بسال ۸۶ درگذشت و پسرش ولید وظیفه‌ی خلافت را برعهده گرفت. ولید جنگهای بسیار کرد که ویژگی همه‌ی آنها کشورگشایی بود. بهنگام خلافت ولید، مجاهدان اسلام زیر فرماندهی محمد بن-قاسم از راه مکران بر سند هجوم بردند. فرمانده مزبور نخستین مسلمان نیست که پرچم اسلام را در هند برافراشت. او ملتان^۱ را گرفت — غنائمی که وی در این حمله بدست آورد، یکصد و بیست میلیون درهم تخمین زده شده است. مرگ ولید — که در همین اوان روی داد — به کشورگشائیهای این سردار خاتمه بخشید، اما مسلمانان در سند استقرار یافتند.

بنابر منابع چینی، میان سالهای ۷۱۳ و ۷۵۵ میلادی ده هیأت از ایران به چین اعزام شدند^۲ که ظاهراً یکی از آنها را خود ولید فرستاد. هیأت‌های مزبور مورد استقبال و پذیرائی قرار گرفتند و از جمله هدایائی که به آنان داده شد، قلابدو زیبهای موی آتش^۳ بود.

پس از ولید، سلیمان برمسند خلافت قرار گرفت. (۹۶ هـ.) قتیبه حاکم خراسان لوای طغیان برافراشته بقتل رسید و سلیمان حکومت خراسان را به یزید بن مهلب واگذار کرد. یزید پس از بسامان آوردن کار خراسان، سپاهی گران به گرگان — که در آن زمان هیرکانیا خوانده می‌شد — روی نهاد. گرچه گرگان در امتداد جاده‌ی بزرگ میان عراق و آسیای مرکزی قرار

داشت، ولی محل مزبور و ناحیه‌ی مجاور آن یعنی طبرستان تا آنوقت استقلال خود را حفظ کرده بودند. یزید گرگان را مسخر ساخت. گرگانیان موطن خویش را ترک گفته به کوه‌های البرز پناه بردند. اما یزید آنانرا تعقیب و وادار به تسلیم کرد. وی پس از کشتار ناجوانمردانه‌ی گروهی از اسیران و تاراج دارائیهای مردم، بر طبرستان حمله برد. در آغاز پیروزی با او بود و حتی توانست ساری را به تصرف درآورد. اما مسلمانان در یکی از نبردها — که طی آن ایرانیان را تعقیب میکردند — بوسیله‌ی افراد حریف محصور و متحمل تلفات سنگین شدند. سرانجام یزید با تأدیه‌ی سیصد هزار دینار جان خود را خریده به گرگان بازگشت، ولی با شورش اهالی روبرو گردید. یزید مرزبان گرگان را در قلعه‌ای که بر فراز کوهی جای داشت، در

۱- ملتان (Moltan) شهر است در پاکستان، در ناحیه‌ی پنجاب.

۲- نظر باینکه در میان تازیان کسی شایسته‌ی اعزام به کشورهای دیگر نبود، ولید اخبارا^۲ ایرانیان فرارانه را به این مأموریت گسیل داشت.

۳- موی آتش پنبه‌ای بود که از کوهها بدست می‌آمد و آنرا پنبه^۳ کوهی نیز می‌نامیدند.

محاصره گرفت. محاصره هفت ماه بطول انجامید و یزید پس از دست یافتن بر قلعه، مردان را هلاک و زنان و کودکان را اسیر کرد. هنگامیکه یزید به محاصره‌ی قلعه اشتغال داشت، سوگند خورد که آسیابی را از خون بیگناهان براه خواهد انداخت و نانی را که از آرد آسیاب بدست می‌آید، خواهد خورد؛ وی برای ادای سوگند خویش، هزاران رهگذر را که رهسپار شهر بودند و کوچکترین دخالتی در جریانان نداشتند شکار کرد و خونشان را بر زمین جاری ساخت. دوران خلافت سلیمان را سه سال نوشتفاند.

پس از سلیمان، عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید. وی نسبت بدیگر خلفا میانه رو تر بود سب و لعن علی بن ابیطالب (ع) را موقوف کرد، وی مردم خراسان را مورد توجه ویژه قرار داد و مقرر داشت که مأموران دولتی و مالیاتی بر آنها ستم و اجحاف روا ندارند. همچنین به فرمانداران نوشت که باید با همه مسلمانان، چه ایرانی و چه عرب، رفتاری مشابه داشته باشند و میان ایشان تفاوتی قائل نشوند. با ایرانیانی که زرتشتی مذهب باقی مانده بودند، در نهایت عدل و انصاف رفتار کرد و از تخریب و انهدام آتشکده‌های آنان جلوگیری بعمل آورد.

پس از عمر بن عبدالعزیز، یزید دوم پسر عبدالملک عهده‌دار منصب خلافت شد. وی در آغاز با شورش روبرو گردید که بوسیله‌ی یزید بن مهلب برپا شده بود. گرچه یزید دوم آتش‌فتنه را فرو نشاند، ولی یزید بن مهلب عراق را قبضه کرده کارش تا پایهای بالا گرفته بود که فرمانداران در فارس، کرمان و سایر مراکز ایران بنامش خطبه می‌خواندند. خلیفه برادر خود مسلم را به سرداری شام منصوب، و ویرا مأمور دفع دشمن کرد. یزید بن مهلب بقتل رسید، برادرانش نیز در حال فرار بسوی کرمان دستگیر و هلاک گشتند و زنان و فرزندان اسیر و فروخته شدند.

کار مسلمه بی‌پاداش نماند، زیرا در برابر این خدمت نمایان، به فرمانروائی عراق و خراسان منصوب گشت. مسلمه حکومت خراسان را به فرزند خوانده‌ی خود سعید وا گذاشت و او را که مردی ملایم و نرم‌خو بود، نگهبان آن سرزمین بزرگ و پهناور قرار داد. با وجود آنکه مسلمه نیروئی بدانسو گسیل داشته بود، قبایل صحرائین خجند و فرغانه سر بشورش برداشتند. نکته‌ای که تذکر آن در اینجا لازم بنظر می‌رسد اینست که در زمان یزید نشانه‌های زوال و انحطاط دولت بنی‌امیه آشکار گردید.

ایرانیان که سلطه‌ی بنی‌امیه را برای خود ننگ میدانستند و از طرفی اولاد علی (ع) مردمانی عادل و دادگر میدانستند، بطرفداری از بنی هاشم برخاستند. در این اوضاع و احوال، محمد نوه‌ی بزرگ عباس عموی پیغمبر به دستاویز اینکه از

نسل بنی‌هاشم است، به داعیه‌ی حکومت برخاست و برای آنکه رضایت شیعیان را با سلطه‌ی خویش جلب کند، چنین اقامه‌ی دلیل کرد که: "نخست خلافت حق فرزندان علی (ع) بود، ولی با واگذاری این مقام از سوی امام حسن (ع) به معاویه، در واقع ایشان از حق خویش گذشتند و بنا بر این خلافت به اولاد عباس می‌رسد." محمد شام را مرکز تبلیغات خویش قرار داد و گروهی را برای نشر و اشاعه‌ی نظراتش به خراسان فرستاد. اعزام شدگان آن دیار را برای تبلیغ محیطی مستعد یافتند، بویژه آنکه ایرانیان بسبب حقارتهائی که از جانب حاکمان اموی بر آنها روا داشته شده بود، بدون نرس و بیم و بطور داوطلب به تبلیغ پرداختند. محمد پسر از جندی بدست یاران خویش هلاک گشت، ولی بهالی که بوسیله‌ی پیروان او نشانده شده بود تدریجاً "ببار آمد و در ایران و عراق مشتاقان بسیار یافت."

یکی از حوادثی که در عین استقلال، و داشتن هدفی مشخص، و جدا از منظور بنی‌عباس، در واقع آنها را تقویت کرد، قیام زید بن علی بن حسین (ع) بود. هدف قیام زید عبارت بود از: ۱- انتقام خون شهیدان، ۲- امر به معروف، نهی از منکر و اصلاح وضع جامعه‌ی مسلمانان، ۳- تشکیل حکومت واقعی اسلامی در صورت پیروزی. اهالی عراق بنا به رویه‌ی مرسوم خویش عهد شکنی کرد مزید را تنها گذاشتند. ولی ایرانیان او را مورد تقویت قرار داده دلیرانه جنگیدند. با اینهمه زید طی نبردی بشهادت رسید. گرچه قتل زید شیعیان را در رسیدن به هدفی که داشتند با ناکامیهای فراوان روبرو کرد، مع هذا همین حادثه موجب شد که مردم عادی و بویژه ایرانیان در مورد انهدام بنی‌امیه و تقویت عباسیان با هم یگانه شوند. قیام و قتل زید در زمان خلافت هشام اتفاق افتاد که پس از یزید دوم به حکومت رسیده بود.

ولید دوم، یزید سوم، ابراهیم پسر ولید و مروان بن محمد یا مروان دوم آخرین افراد سلسله‌ی اموی هستند که بترتیب بر مسند خلافت قرار گرفتند. در دوران مروان دوم شورشهای زیادی در شام به وقوع پیوست که همه‌ی آنها با نهایت سنگدلی و بیرحمی سرکوب گشت. یکی از وقایع دوران حکومت آخرین خلیفه‌ی اموی خروج عبدالله بن معاویه از فرزندان جعفر برادر علی بن ابیطالب (ع) بود. مردم کوفه پس از جلوس مروان یا عبدالله بیعت کردند، ولی بنا به سیرت دیرینه‌ی خویش، در آخر تنه‌هایش گذاشتند. عبدالله بن معاویه از این رویداد گریخته به مدینه رفت و در آنجا گروه زیادی براو گرد آمدند. او با اتکاء به این نیرو بکمک خوارج، استخر را مرکز حکومت خویش قرار داد و فرمانداران او در اصفهان، ری و قم حکومت کردند. وی بسال ۱۲۹ هجری از لشکر شام شکست خورد و به خراسان گریخت. در آنوقت عبدالرحمن بن مسلم مشهور به ابو- مسلم در مرو اقامت و به ترویج و تبلیغ حکومت بنی‌عباس اشتغال داشت. عبدالله بن معاویه

به هرات رفت و بوسیله‌ی حاکم آن شهر که زیر نفوذ ابومسلم قرار داشت ، به هلاکت رسید .

وضع ایرانیان در دوران خلفای بنی‌امیه

همانگونه که پیش ازین اشارت رفت ، قبل از پیدایش اسلام ، تازیان به قبایل گونه‌گون منقسم شده ، ملت واحدی را تشکیل نمی‌دادند ؛ بنابراین بجای داشتن عرق و حمیت ملی ، واجد عصبیت قومی بودند ؛ و نزد آنها راجع به برتری عرب و فضایل وی در برابر اقوام خارجی یا ستایش عربستان در مقابل سایر کشورها هیچگونه سخنی بر زبان نمی‌آمد ، پس از آنکه مسلمانان بر دو دولت عظیم ایران و روم غلبه یافتند و به تبع آن ، اقوام ایرانی و رومی که نزد اعراب پیش از اسلام مظهر و نمونه‌ی کامل قدرت و سیاست و حشمت و شکوه بودند تحت سلطه‌ی تازیان قرار گرفتند ، کم‌کم این حس در آنها بوجود آمد که باعتبار پیروزیهای بدست آمده ، خون اعراب برتر از خون سایر ملل است و چون این فتح و ظفرها را در سایه‌ی دین اسلام بدست آورده‌اند ، قوم عرب که ناشر این دین و نخستین گرونده‌ی به آن بوده است ، بر همه‌ی اقوام دیگر – و حتی بر آنان که دین اسلام را پذیرفته‌اند – فضیلت و سیادت دارد . بدیهیست که این قبیل احساسات و برداشتها خاص بدویان متعصبی بود که اکنون تحت تأثیر تعالیم دین مبین اسلام و درآمیخته شدن اقوام با یکدیگر ، ناگزیر از عصبیت قومی دست برداشته و حمیت پیشین را به تعصبی دیگر تبدیل کرده بودند ؛ و گرنه حضرت محمد (ص) و خلفای راشدین با الهام از تعالیم دین اسلام ، همه‌ی مسلمانان را برادر و برابر شمرده تنها تقوی و پرهیزگاری را ملاک برتری انسانهای دانستند . اما بنی‌امیه و حکام و کارگزاران ایشان که بنا به سیرت کهن ، بر قبایل عرب تکیه کرده و خلافت را بمدد ایشان بچنگ آورده بودند ، آتش این تعصب دیرین را دامن می‌زدند .

امویان بویژه از ایرانیان – که از زمان انتقال علی (ع) از حجاز به عراق ، برگرد او و فرزندان و یارانش جمع شده با امویان نظری ناموافق داشتند – سخت منتفر بودند و بهمین جهت در ایشان و بطور کلی در مسلمانان غیر عرب بچشم خواری می‌نگریستند و از اینمیان عبدالملک و عامل ستمگر او حجاج ، بیش از سایر خلفا و کارگزاران اموی نسبت به ملل غیر عرب کینه و دشمنی داشتند .

بنی‌امیه و طرفداران ایشان می‌گفتند غیر عرب شایسته‌ی برابری با عرب نیست ، و این

بر خلاف سنت و رفتار پیامبر اسلام بود که ایرانیان را تابدانیایه گرامی میداشت که می‌گفت: "اگر علم و دانش در آسمانها باشد، ایرانیان بر آن دست می‌یابند،" و یا "عرب را بر عجم برتری و مزیتی نیست." اما بنی امیه خلاف این عقیده را داشتند و معتقد بودند که اگر فضیلتی هست، همان اسلام است، و چون این برتری و فضیلت از برکت وجود عرب بوجود آمده است، برادر شرافت و سیادت او نسبت به سایر اقوام و ملل تردید روانیست. آنان بدست‌آور همین استدلال بی‌پایه، مسلمانان غیرتازی را در شمار بندگان و یا به اصطلاح خود "موالی" محسوب می‌داشتند و از واگذاری مشاغل و مأموریت‌های کشوری و دینی به آنان خود داری می‌کردند، آنان حتی به فرزند عربی هم که مادری غیر عرب داشت شغلی نمیدادند، با "موالی" در یک صف‌راه نمی‌رفتند، تشییع جنازه‌ی موالی را ننگ می‌شمردند و نمازگزاردن پشت‌سر امام غیر عرب را جایز نمی‌دانستند و می‌گفتند که این امام علاوه بر فاقد بودن شرافت عرب واقعی، قادر نیست حمد و سوره را بفصاحت و درستی بکنفرتازی ادا کند، در نتیجه‌ی این کیفیت، امویان و پیروانشان - همچون اعراب دوران جاهلیت - جز به شعر و خطابه که وسیله‌ی تفاخر و حربیه‌ی تنارع اقوام و قبایل بود، بچیز دیگری که از مقوله‌ی معارف و معلومات باشد اعتنائی نداشتند و اصولاً "علم و دانش را حرفه‌ی عجمها می‌دانستند.

در مقابل این تعصب‌عاری از درک و شعور عربی، عنصر ایرانی که همیشه به ملیت‌وگذشته‌ی پرافتخار و بزرگان نامدار خود مباهات میکرد، نه تنها در بنی‌امیه بچشم بغض و دشمنی می‌نگریست، بلکه نوع عرب را دشمن خویش می‌دانست و همواره در پی فرصت بود تا خود را از زیر بار تسلط قوم مزبور بیرون آورد و شکوه و عظمت از دست رفته را از نو زنده سازد. تحقیری که از جانب بنی‌امیه نسبت به ایرانیان اعمال می‌شد، گروهی از ایرانیان را به هجو عرب واداشت و جمعی دیگر را برانگیخت تا آشکارا در برابر بنی‌امیه بپا خیزند.

پس از انقضای خلافت معاویه‌ی دوم، گروهی از ایرانیان کوفه که با حسین (ع) مخالفت کرده جانب عبیدالله زیاد را گرفته بودند، از کرده‌ی خویش پشیمان شده سوگند خوردند که به خونخواهی شهیدان کربلا برخیزند و با دشمنان و مخالفان بنی‌امیه همدست شوند. نظر باینکه در همین روزها مختار در کوفه خروج کرده بود، گروه مزبور بیاری او برخاستند. بدین ترتیب که بیست هزار تن از ایرانیان کوفه و بصره و الجزایر گرد او فراهم آمدند. مختار پس از کشتن قاتلان شهدای کربلا، دارائی‌های آنانرا میان ایرانیان سپاه خویش تقسیم کرد. بد، بختانه بسبب جاه طلبی‌ها و دعاوی باطل مختار، کار او چندان پیش نرفت و چون حجاج بر عراق مستولی گردید، گروه زیادی از ایرانیان را کشت و دست همه را از کارها کوتاه ساخت.

ستمگریهای بیست ساله‌ی حجاج ، و خونریزیهای قتیبه و مهلب و فرزندان او در عراق و خراسان و سیستان و گرگان و طبرستان ، بار دیگر ایرانیان را بفکر چاره انداخت و اینبار در طبرستان و ماوراء النهر یعنی نقاط دور از مرکز خلافت ، اجتماعات سری و پنهانی برضد بنی-امیه تشکیل دادند و بطور پنهان مردم را به قیام در برابر آنان فرا خواندند ، قیام زید بن علی بن حسین (ع) و فرقه‌ی زیدیه نیز فرصت دیگری برای شورش مردم کوفه ، بصره ، موصل ، ری و خراسان فراهم آورد ، اما این مرحله نیز به نتیجه‌ای نینجامید و چنانکه دیدیم ، زید مقتول و زیدیه پراکنده شدند .

قیام شیعیان آل عباس

مختار در آغاز قیام خویش ، مردم را به قبول امامت و پیشوائی محمد بن حنفیه پسر سوم علی (ع) دعوت میکرد . باید دانست که چون لقب مختار "کیسان" بود ، آنگروه از شیعیان را که هوادار وی بودند ، کیسانیه نام نهانده‌اند . کیسانیه در سال ۸۹ ، پس از درگذشت ابو هاشم پسر محمد حنفیه ، با یکی از نواده‌های عباس بن عبدالمطلب یعنی محمد بن علی بن عبدالمطلب بن عباس بیعت کرده به شیعیان آل عباس معروف شدند . آنان عقیده داشتند که دولت بنی-امیه در سال ۱۰۱ هجری زوال خواهد یافت ؛ بهمین اعتبار در آنسال محمد را امام خوانده او را خلیفه‌ی خویش دانستند . چنانکه گفتیم ، محمد از پایگاه خویش در شام ، پیکهائی را به خراسان و ماوراء النهر فرستاد تا با شرح کردارهای زشت و نیات پلید امویان ، آنانرا به قبول امامت وی دعوت کنند . گروه زیادی از دهقانان و نجیبزادگان ایرانی خراسان این دعوت را پذیرفتند و چون جامه‌های سیاه می پوشیدند ، به "مسوده" معروف شدند . پس از مرگ محمد ، پسران او نقشه‌ی پدر را با کمال جدیت دنبال کردند . بزرگترین فرزند وی که ابراهیم امام خوانده می شد و ریاست پیروان پدر را بر عهده داشت ، بیش از همه به خراسان توجه کرد و گروهی از بزرگان ایرانی و از جمله یکی از مترجمان درگاه امویان به وی گرویدند . نام این شخص بکیر پسر ماهان بود که سال ۱۰۵ هجری در کوفه با عباسیان بیعت کرد و تا سال ۱۲۴ در کوفه و شهرهای پیرامون آن بدعوت مردم مشغول بود و سپس از جانب امام مأموریت یافته ، رهسپار مرو شد .

بکیر پسر ماهان غلامی ایرانی داشت که او را ابومسلم می نامیدند . ابومسلم با بکیر به مرو رفت و در دعوت مردم به خلافت آل عباس ، یار و یاور مخدوم خویش گشت . سال ۱۲۹ هجری

مردم مرو بر فرمانروای خویش شوریدند. ابو مسلم خراسانی یا مروزی (که به اعتبار زاد بوم خویش مرو به این لقب شناخته می‌شد) در سال ۱۳۰ هجری بدستگیری جمعی از ایرانیان مرو را مسخر ساخت و نصر بن سیار را که از جانب مروان بر خراسان حکمرانی می‌کرد، به فرار واداشت. شورشیان خراسان در نهاوند باقیمانده‌ی سپاه نصر را هزیمت دادند. همچنین گروهی از پیروان امام در چهاردهم محرم سال ۱۳۲ هجری بر کوفه استیلا یافتند؛ باین ترتیب بخش‌های خاوری خلافت بنی‌امیه از دست مروان بیرون رفت و در زیر سلطه‌ی شیعیان آل عباس درآمد. تنها کاری که مروان در آن توفیق یافت، دستگیری و قتل ابراهیم امام در زمانی بود که پیروان ابراهیم کوفه را مسخر ساخته بودند. پس از دستگیری ابراهیم امام، به اشاره‌ی وی بستگانش راه کوفه در پیش گرفتند که از آنجمله میتوان دو برادرش ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور را نام برد. شیعیان آل عباس پس از آگاهی از قتل ابراهیم، با ابوالعباس سفاح بیعت کردند. (۱۳۲ هجری) وی که نخستین خلیفه‌ی خاندان عباس است، بزودی بر عراق مسلط گردید و مردم آن ناحیه - بویژه ایرانیان عراق و الجزیره - بر رغم بنی‌امیه، خلافتش را از جان و دل پذیرفتند.

مروان دوم برای جلوگیری از پیروزی لشکریان ابوالعباس که بسوی شمال عربستان یعنی شهر زور در حال پیشروی بودند، با سپاهی مرکب از یکصد و بیست هزار نفر بطرف رادی‌علیای نهر زاب کبیر راه سپرد، و دو گروه در کناره‌ی این رودخانه با یکدیگر روپاروی شدند.

عبدالله بن علی عم ابوالعباس فرماندهی سپاه وی را بر عهده داشت. نبرد دو حریف نه روز بطول انجامید. در نتیجه‌ی رشادت خراسانیان پیروز بنی‌عباس، سپاه شامی مروان شکستی فاحش یافت و مروان خود به دمشق گریخت؛ ولی از آنجا که عباسیان دست از تعقیب و لعنتی برنمی‌داشتند، امکان توقف در شام و فلسطین را نداشت. ناگزیر به مصر پناه برد و در یکی از کنیسه‌های آن دیار بدست یکی از طرفداران بنی‌عباس افتاد. وی در ذیحجه‌ی سال ۱۳۲ آخرین خلیفه‌ی اموی را بقتل رسانید و سرش را به کوفه نزد ابوالعباس سفاح فرستاد. با مرگ مروان دوم عمر ننگین حکومت نود و دو ساله‌ی دودمان اموی نیز پایان رسید.

در واقع فتح زاب - که بخش عمده‌ی آن کار ایرانیان و پیروان خراسانی بنی‌عباس بود - این قوم را در انتقام‌گیری و کین ستانی از بنی‌امیه و بروی کار آوردن سلسله‌ی دلخواه خود یعنی بنی‌عباس توان بخشید. با این پیروزی راه برای دخالت مستقیم عناصر ایرانی در کارهای خلافت و تصدی بزرگترین مشاغل آن باز شد.

پس از فتح زاب، عبدالله بن علی از راه فرات علیا رهسپار دمشق شد و پس از محاصره و تسخیر پایتخت بنی‌امیه، همه‌ی امویان آن شهر را به هلاکت رسانید، برج و باروی آن را با خاک

یکسان کرد و نعش خلفای اموی را از گور بیرون آورده به آتش کشید . سپس در تعقیب سپاه مروان بر مصر تاخت و آن کشور را نیز بزیار فرمان برادرزاده‌ی خویش درآورد .

۲- عباسیان سفاح (۱۳۲ - ۱۳۶ هـ)

اکنون ایرانیان آزاده و آزادپخواه که پیش از انقراض سلسله‌ی اموی با بنی عباس بیعت و هستی خود را وقف آن دعوت کرده بودند، سربلند گشته پرچم ایران را برمی‌افراشتند . ابو سلمه داماد بکیربن ماهان که از بزرگان دلاور همدان بود ، در کوفه اقامت داشت . سفاح بهنگام ورود به آنشهر ، به خانه‌ی ابوسلمه رفت و چون به خلافت رسید ، وی را با لقب "وزیر آل محمد" به وزارت خویش برگزید . باینترتیب ابوسلمه نخستین فردیست که در دولت عباسیان به مقام وزارت انتخاب شده است . پس از کشته شدن مروان ، سفاح دستور داد بنی‌امیه را قتل عام کنند . خود او نیز در یک مجلس مهمانی هفتاد تن از آنانرا به‌هلاکت رسانیده بر روی نعشهایشان سفره افکند و طعام خورد . کارگزاران سفاح نیز در شهرها بهمین روال با امویان رفتار کردند ، تا آنجا که از آن طایفه جز کودکان شیرخوار و کسانی که توانستند به اندلس بگریزند ، هیچکس بجای نماند .

سفاح فرماندهان همه‌ی شهرهای اسلامی را عزل کرد و حکومت بیشتر آنها را به برادران، عموها یا سرداران خویش واگذاشت ؛ از آنجمله حکومت شام را به عبدالله بن عباس ، فرمانروائی الجزیره و آذربایجان و ارمنستان را به برادر خود ابوجعفر منصور و امارت خراسان و جبال را به ابومسلم خراسانی تفویض کرد .

پایتخت سفاح شهر انبار از بلاد قدیم ایران در غرب فرات بود که بوسیله‌ی خلیفه تعمیر و بزرگ شد . سفاح پس از چهار سال خلافت ، در اثر ابتلای به آبله ، در شهر انبار وفات یافت .

بنی‌عباس و علویان

ایرانیان که با زور شمشیر و تهدید به مصادره‌ی اموال و نوامیس خود تحت قیادت

تازیان قرار گرفته بودند، پیوسته می‌کوشیدند تا خود را ازین بندگان رها ساخته استقلال ایران را بدست آورند؛ و بالاخره به این خواست خویش دست یافته کشور خود را از وجود تازیان پاک ساختند.

ابو مسلم و ابوسلمه که بر علیه امویان شوریده و خلافت بنی عباس را پذیرفته بودند، اندکی پس از استقرار عباسیان از ایشان نیز رو یگردان شده، در صدد برآمدند که یکی از بزرگان آل علی و از جمله امام جعفر صادق (ع) را به خلافت فرا خوانند. امام ششم شیعیان این دعوت را نپذیرفت و دیگر افراد خاندان خویش را نیز از قبول این تکلیف منع کرد.

سفاح از نقشه‌ی ابوسلمه و ابومسلم آگاه شد و چون بسبب دوری ابومسلم از مرکز خلافت نمی‌توانست دشمنی خویش را نسبت به او آشکار سازد، نخست ابوسلمه را زندانی و هلاک کرد و خالد برمکی را که از خراسانیان سپاه ابومسلم بود، بجای او برگزید.

پیروان آل علی (ع)

با روی کار آمدن عباسیان، پیروان آل علی (ع) در برخورد با واقعیات لمس شدنی، کینه‌ی دودمان منقرض شده‌ی اموی را از دل بیرون رانده مدعی بنی عباس شدند و در برابر ایشان که به شیعه‌ی آل عباس مشهور بودند، نام شیعه‌ی علوی بر خود نهادند و گفتند که خلافت حق آل علی (ع) است و بنی عباس در این مورد همچون امویان، غاصبند، بر اساس این طرز تفکر بود که هر چند روز یکی از بزرگان ایشان در برابر بنی عباس قیام می‌کرد، اما غالباً "خود و پیروانش بدست حریف نابود می‌شدند؛ از اینمیان تنها دو سلسله در ایران و مغرب امارت و خلافت یافته چند سالی در برابر خلفای عباسی قد برافراشتند؛ نخستین سلسله، علویان گیلان و طبرستان و دومین دودمان، فاطمیون خوانده شدند.

ابو جعفر منصور (۱۴۶-۱۵۸ هـ)

پس از درگذشت سفاح، برادرش ابو جعفر منصور بر مسند خلافت جای گرفت. او

واجد چهار خصوصیت بارز بود که بسبب غلبه آنها، در تمام دوران خلافت خویش با گرفتاریها دست و پنجه نرم می کرد: کین توزی نسبت به آل علی (ع)، دشمنی با ابومسلم، محبت و علاقه فراوان به پسرش محمد، و امساک و بخل زیاد در خرج - که باعتبار آن دوانقی (کسی که دانه دانه خرج کند و بسیار خسیس باشد) لقب گرفت.

منصور پس از تصدی مقام خلافت، بیدرنگ کمر به نابودی ابومسلم بست. علت اصلی این تصمیم آن بود که از دیرباز میان آن دو صفائی وجود نداشت، و اکنون که ابومسلم به علویان اظهار تمایل میکرد، و مردم بسبب کرم و بخشش زیاد و شوکت و شکوه فراوانش بوی بیش از خلیفه توجه داشتند، و نیز بسی اعتنائی فاتح خراسان نسبت به خلیفه ی مسلمانان، همه و همه منصور را وا میداشت تا این دشمن نیرومند و سر سخت را از میان بردارد.

اما از آنجا که ابومسلم نیروی زیاد و پیروان فراوان داشت، منصور از رویارویی آشکار خودداری ورزید و با نیرنگ و فریب او را به مقر خلافت فرا خواند. ابومسلم که از بادهی غرور سرمست بود، فریب خورده از ری به عراق رفت و بسال ۱۳۷ هجری در کوفه بدست منصور کشته شد.

یکی دیگر از کارهای زشت منصور، کشتن عبدالله بن مقفع منشی چیره دست ایرانی است که کتاب کليلة و دمنه و خداینامه را از زبان پهلوی به عربی ترجمه کرد و با کار خود بهترین نمونه ی نثر فصیح عربی را بدست داد.

منصور بنیاد گذار شهر بغداد است که تا آن زمان دهکدهای بیش نبود. وی در سال ۱۴۵ هجری بجای آن دهکده شهری ساخت که بخشی از مصالح ساختمانی آنرا از ایوان کسری آورده بودند. منصور بغداد را دارالخلافتی عباسیان قرار داد. منشی و کاتب ویژه ی منصور، خالد برمکی بود. خالد با وجود اصرار منصور، از قبول عنوان وزارت خود داری کرد، زیرا پس از مشاهده ی سرنوشت دردناک ابوسلمه، این عنوان را شوم می دانست. منصور بسال ۱۵۸ هجری درگذشت، در حالیکه جزبد نامی ابدی چیزی در خاطر مردم روزگار بجای ننهاد. میگویند وی هر وقت و در هر جا که بر آل علی (ع) دست می یافت، آنها را گروه گروه لای دیوار می گذاشت و در واقع ایشانرا زنده بگور میکرد.

مهدی (۱۵۸ - ۱۶۹ هـ.)

واقعه‌ی مهم دوران خلافت مهدی در رابطه با ایران، قتل گروه زیادی از بازماندگان مابویان بود که در کشورهای اسلامی پراکنده شده بودند .
مهدی برای شکار این افراد اداره‌ای ویژه بنیاد نهاد، هر که را از ایشان یافت نابود ساخت و هر نوشته‌ای از آنان بدست آورد، از میان برداشت. در دوران خلافت وی مقنع، صاحب ماه‌نخشب^۱ در ماوراءالنهر بدعوی پیامبری برخاست و در سال ۱۶۳ هجری کشته شد.

هادی (۱۶۹ - ۱۷۰ هـ.)

پس از مرگ مهدی، پسر بزرگش هادی به خلافت رسید و تنها یکسال و سه‌ماه حکومت کرد. در تمام این مدت اختیار کارها در دست مادرش خیزران بود .
هادی مردی بود بسیار متعصب و سخت کش، و هر وقت بر کرسی خلافت قرار می‌گرفت، دستور میداد شمشیر و نطی^۲ نزد او حاضر کنند، تا بر هر کس خشم گیرد، در دم او را به هلاکت رسانند .
از رویدادهای چشمگیر دوران کوتاه خلافت وی میتوان قیام حسین بن علی از فرزندان امام حسن مجتبی (ع) در مدینه و شهادت وی در حوالی مکه بسال ۱۶۹ هجری را نام برد .

۱- ماهی که هاشم بن حکیم ملقب به مقنع (نقابدار) از سیما و دیگر مواد شیمیایی ساخته بود. این ماه هر شب از چاهی در بالای قلعه‌ی نخشب واقع بر کوه سیام به آسمان بالا می‌رفت و نور آن تا چهار فرسنگی می‌تابید و پس از روشن کردن آن مسافت، دوباره به همان چاه فرومی‌رفت. گرچه این نورافشانی بیش از دو ماه نپائید ولی وصف آن بیش از هزار و دویست سال در زبان و ادب فارسی دوام پیدا کرد .

۲- فرشی چرمین که سابقاً "شخص محکوم به اعدام را بر روی آن نشاندند سر می‌بردند .

هارون الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳ هـ)

هارون پسر دوم مهدی پس از مرگ برادر به خلافت رسید و رشید لقب گرفت . هارون نیز همچون برادر خود هادی در آغاز خلافت تحت نفوذ مادرش خیزران قرار داشت . اما سه سال بعد ، خیزران در گذشت و هارون که استقلال یافته بود ، زمام کارها را بدست یحیی بن خالد برمکی و پسران وی سپرد . هارون بوسیله یحیی بزرگ و تربیت شده بود و باین اعتبار او را پدر خطاب می کرد . فضل پسر یحیی نیز برادر رضاعی هارون بود ، زیرا که هم خیزران فضل را شیر داده بود و هم مادر فضل هارون را . بسال ۱۷۶ هجری خلیفه ی عباسی فضل را به فرمانروائی آذربایجان ، ارمنستان و جبال برگماشت و چندی بعد خراسان را نیز بر حوزه ی حکومتش افزود . هارون در سال ۱۷۸ هجری یحیی بن خالد برمکی را رسماً به مقام وزارت منصوب کرد و او را کاتب ، وزیر و نایب خویش خواند . برمکیان متعلق به یک خانواده ی شریف ایرانی و افرادی فرزانه و دانشمند بودند و علاوه بر آنکه حضور پیوسته و گسترده ی ایشان در امور خلافت به کارها عظم و اعتبار می بخشید ، نموداری از فضیلت و بصیرت ایرانیان ونوید بخش آزادی و استقلال این سرزمین کهنسال بودند .

هارون مردی سخت متعصب و دیندار و به حج و جهاد و نماز بسیار پایبند بود . وی دوستدار شعر و ادب و پشتیبان شعرا و دانشمندان و ارباب علم و صنعت بود ، بیشتر اوقات خود را به معاشرت با فقها و شعرا می گذرانید و ایشانرا مورد لطف قرار می داد و بدانها صله و انعام فراوان می بخشید . وی چهار پسر داشت : امین ، مأمون ، مؤتمن و معتصم . هارون قلمرو اسلام را میان سه پسر اول و دوم و سوم تقسیم کرد ، ولی به آخرین نفر یعنی معتصم چیزی نداد .

هارون کینه توز و حق ناشناس و بهنگام خشم ، بسیار سنگدل و سختگیر بود . از جمله دلایل این مدعا رفتار بیرحمانه و عاری از شفقتی است که درباره ی افراد خاندان برمکی ، آن اسطوره های فضل و دانش و آن خدمتگزاران صدیق به ملک و کشور ، معمول داشت و بآینکار برای همیشه خود را بدنام و دفتر اعمال خویش را لکه دار ساخت .

همانطور که اشاره راندم ، برمکیان از خانواده های اصیل و شریف ایرانی بوده نسبت به خلافت اسلامی و بویژه شخص هارون خدمات شایان توجه و گرانبهای انجام دادند . یحیی - ابن خالد برمکی پیش از خلافت هارون ، کاتب وی بود و در این مقام توطئه ای را که بموجب آن حق هارون در رسیدن به خلافت پایمال میشد ، کشف و خنثی کرد . افراد خاندان برمکی همگی به جوانمردی ، بخشش ، داد وجود و فضل و ادب معروف بودند و فضایل و صفات نیکو و

بزرگواریهایشان زبانزد خاص و عام بود. هارون پس از اندکی نسبت به یکی از فرزندان یحیی بنام جعفر بدگمان شده، بسال ۱۷۸ هجری ویرا هلاک کرد. آنگاه دستور داد سرش را در بغداد به دار بیاویزند و هر پاره از جسدش را در یکطرف دجله آویزان سازند. سپس فرمان قتل عام سایر افراد خاندان شریف مزبور را صادر کرد و با اینکار بر همه اعمال خویش خط بطلان کشید و لکه ننگ و بدنامی نهاد. هارون پس از انهدام برمکیان، وزارت خود را به فضل بن ربیع داد.

از دیگر کارهای زشت هارون یکی دستگیری و قتل عبدالله بن حسن پسر حسن (ع) امام دوم شیعیان بود که پس از دریافت امان نامه نزد هارون رفت ولی خلیفه ویرا محبوس و معدوم ساخت، و دیگر قتل موسی بن جعفر (ع) امام هفتم که به سعایت و بدگوئی بدخواهان آنحضرت انجام پذیرفت.

یکی از رویدادهای مهم زمان هارون الرشید، عصیان رافع بن لیث بن نصر سیار در سمرقند و تسلط بر ماوراء النهر بود. هارون در سال ۱۹۲ هجری بزرگترین فرزند خود یعنی امین رادر بغداد گذاشت و بقصد سرکوبی رافع بن لیث بن نصر سیار و جنگ با خوارج شرق ایران عزم آندیار کرد. اما در میان راه بیمار شد و در شب شنبه‌ی سوم ربیع‌الثانی سال ۱۹۳ هجری چشم از جهان فرو بست.

امین (۱۹۳ - ۱۹۸ هـ.)

هارون پیش از مرگ، پسر بزرگتر خود محمد را نامزد خلافت کرد و بنابر این وی پس از مرگ پدر بالقب امین بر مسند نشست. محمد فرزند زبیده دختر جعفر بن منصور بود و از دو طرف نسب به بنی‌هاشم می‌رسانید. عبدالله پسر دیگر هارون که از مادری ایرانی زاده شده بود، بهنگام مرگ پدر در مرو اقامت داشت. ایرانیان طرفدار شیعیان علوی که از ستم و بیداد علی بن عیسی فرمانروای خراسان و رفتار زشت خلیفه نسبت به علویان سخت بسته آمده بودند، پیرامون عبدالله گرد آمده، از او در برابر امین - که برگزیده‌ی سران عرب و مردم بغداد بود - حمایت کردند. عبدالله که بعداً "مأمون لقب گرفت، با استفاده از خدمت سرداران هارون که بر او گرد آمده بودند و کفایت و کاردانی و وفاداری یک وزیر کاردان ایرانی تازه مسلمان بنام فضل بن سهل از اهالی سرخس، در خراسان برابر امین قیام کرد و در نتیجه میان آن دو برادر

و در واقع بین دو عنصر ایرانی و عرب فتندای بزرگ در گرفت - امین با حمایت مادرش زبیده و فضل بن ربیع و وزیر هارون و جانشین یحیی برمکی به خلافت رسیده بود و مأمون از سوی ایرانیان حمایت و تقویت میشد.

امین که مردی عیاش و ضعیف النفس و پیوسته سرگرم لهو و لعب بود، چون دریافت که از عهده‌ی فرو نشاندن شورش خراسان بر نمی‌آید، به حیل و نیرنگ توسل جست و طی نامه‌هایی از مأمون دعوت کرد تا ببغداد رود و خلافت را بر عهده بگیرد. فضل بن سهل که بادرایت ذاتی متوجه نیت امین شده بود، مأمون را از عزیمت به بغداد بازداشت، در عوض به گردآوری سپاه پرداخت و بر آن شد تا مرکز خلافت را بدست یاران ایرانی مأمون فتح کند. امین ناگزیر پینجاه هزار مرد جنگی زیر فرماندهی علی بن عیسی برای دفع برادر گسیل داشت. اما پیش از آنکه این سردار به خراسان برسد، طاهر بن حسین فرمانده سپاه مأمون وی را در نزدیکی ری مغلوب و هلاک کرد و سرش را به مرو نزد مأمون فرستاد (۱۹۵ هـ). یکسال بعد نیز امین نیرویی به خراسان روانه کرد. این نیرو در راه حلوان با سپاه پیروز مند طاهر روبرو شد ولی چون توان جنگ با آن سپاه را نداشت، عقب نشینی کرد و بسیاری از افراد آن بر خاک هلاک افتادند.

طاهر پس از تسخیر خوزستان، از راه جلگه به بغداد نزدیک شده آن شهر را در محاصره گرفت و بسال ۱۹۸ پس از نبردی سخت آنرا مسخر ساخت. امین بچنگ ایرانیان افتاد. طاهر نخست او را زندانی ساخت، سپس او را به هلاکت رساند و سرش را نزد مأمون فرستاد. پس از قتل امین، مأمون رسماً "در مرو به خلافت برگزیده شد (۱۹۸ هـ) نخستین کار وی انتخاب فضل بن سهل به وزارت، و واگذاری حکومت عراق، جبال، فارس، خوزستان و یمن به برادر او حسن بن سهل بود.

مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸ هـ)

در آن روزها که مأمون در برابر برادر خود امین علم مخالفت برافراشته بود و بزرگان ایران از جمله خاندان سهل بوی گرویده بودند، به ایشان قول داده بود که پس از رسیدن به خلافت، یکی از علویان را به ولایتعهدی برگزیند، تا دو خاندان عباسی و علوی با هم متحد شوند و اختلاف و کین از میانشان برخیزد؛ و مأمون بهمین نیت، علی بن موسی (ع) را با نهایت احترام از مدینه به بغداد دعوت کرد. در ابتدا طاهر سردار مأمون با امام هشتم شیعیان دست بیعت

داد و خلیفه نیز در سال ۲۰۱ هجری از خراسان آن حضرت را رسماً "باین سمت معرفی کرد و آنحضرت، رضا لقب گرفت. آنگاه مأمون دستور داد که مردم شعار سیاه (مسوده) را که در آغاز کار برگزیده بودند - و شعار بنی عباس بود - به شعار سبز آل علی (ع) مبدل سازند.

پیش از آنکه مأمون به بغداد برسد، مردم شهر با آگاهی از انتخاب یکتای علوی به مقام ولایتعهدی برآشفته پیرامون ابراهیم المهدی از خویشان خلیفه گرد آمدند، مأمون با مشاهده مخالفت مردم بغداد و درک خطری که از این ناحیه مقامش را تهدید میکرد، ناگزیر آنچه را که در باب انتقال خلافت به آل علی (ع) گفته بود، انکار کرد. آنگاه دستور داد فضل بن سهل را که خدمات شایانی نسبت به وی انجام داده بود، در حمام به هلاکت رساندند. یکسال بعد از آن علی بن موسی الرضا (ع) نیز وفات یافت و بنا بر روایتی مشهور مسموم گشت. مأمون پس از آنکه از جانب آن دو مرد بزرگوار آسوده خاطر شد، راه بغداد در پیش گرفت. مخالفان با شنیدن خبر عزیمت وی، فرار اختیار کردند. بدین ترتیب خلافت وی مسلم شد و او در پایان سال ۲۰۳ هجری به آن شهر رسید.

مأمون که از جهت قتل فضل بن سهل مورد ملامت بود، برای رفع اتهام از خود، برادر وی حسن بن سهل را که برچند شهر فرمانروائی میکرد به وزارت برگزید، دختر او را به ازدواج خویش درآورد و پس از آنکه حسن را به سبب کهنسالی از خدمت معاف کرد، این مقام را جز به منشیان و پروردگان آل سهل به کسی وانگذاشت.

خلیفه‌ی عباسی بسبب کسب فضایل در مکتب ایرانیان، از جوانی به علم و فلسفه و ادب عشقی وافر داشت و در تمام دوران خلافت خویش از هر فرصتی برای ترغیب فضلا و دانشمندان به ترجمه‌ی کتب یونانی، سریانی، هندی و پهلوی به زبان عربی استفاده میکرد. وی آزاد - منش و طرفدار مساهله بود و بهمین سبب بارگاه او مرکز اجتماع دانشمندان مذاهب مختلف و محل بحث و مناظره‌ی ایشان بود. خود وی نیز بعلت آشنائی با ادب و دانش، اغلب در اینگونه بحث‌ها شرکت می‌جست، و بهمین جهت او را حکیم بنی عباس لقب داده بودند. مأمون بسال ۲۱۸ هجری پس از یک سفر جنگی در تعقیب بیماری مختصری در طرسوس وفات یافت.

در دوران مأمون بخشی از قلمرو بنی عباس از زیر نفوذ مستقیم ایشان بیرون رفت. از آنجمله بسال ۲۰۶ هجری یمن مستقل شد و خراسان در تحت سلطه و اقتدار ایرانیان (آل طاهر) قرار گرفت.

معتصم (۲۱۸ - ۲۲۷ هـ)

ابواسحاق محمد بن هارون ملقب به المعتصم بالله پس از مرگ برادرش مأمون، بر مسند خلافت نشست. وی بسال ۲۲۰ هجری شهر سامره را بنیاد نهاد. معتصم بر بابک خرمدین غلبه یافت و او را هلاک ساخت. وی هشتمین فرزند عباس و هشتمین خلیفه‌ی عباسی بود، هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد، بهنگام مرگ چهل و هشت سال داشت، هشت پسر و هشت دختر از خود بجای گذاشت، هشت بار در جنگها پیروز گشت و هشت هزار غلام در خدمت او بودند، و بهمین اعتبار او را خلیفه‌ی مثنی می‌گویند.

معتصم بسبب بی‌اعتمادی به اعراب و ایرانیان، به ترکان توسل جست که تازه در بغداد نیرو و اعتباری بدست آورده بودند. همچنین عده‌ای از غلامان ترک را که در نتیجه‌ی نبردهای هارون و مأمون در حدود ترکستان به عنوان اسیر یا پیشکش به دارالخلافه فرستاده شده بودند، بعنوان نگهبان داخل سپاه کرد. اما بعدها اقتدار سپاهیان مزبور تا بدانپایه بالا رفت و زیاده‌روی‌شان در طلب مال و جاه بجائی رسید که خلیفه از ایشان به وحشت افتاده ناچار بغداد را ترک گفت، در سامره مقیم شد و تا آخر دوران خلافت خویش در آنجا زیست و در همان شهر بسال ۲۲۷ هجری در گذشت.

خلفای دیگر

پس از مرگ معتصم انحطاط و ضعف کلی در دستگاه خلافت بنی عباس پدید آمد، زیرا سپاهیان ترک و فرماندهان ایشان که از سوی خلیفه به لقب امیرالامراء ملقب می‌شدند، بر کارها مسلط بودند و خلفا جز اطاعت از دستورهای آنان چاره‌ای نداشتند. ایشان حتی کار نفوذ و دخالت خود را بدانجا رسانده بودند که خلفا را مخلوع، معزول و یا زندانی می‌کردند. در واقع تجزیه‌ی دولت بنی‌عباس که از دوران هارون الرشید آغاز شده بود، در زمان متوکل - دومین خلیفه‌ی پس از معتصم - چهره‌ی خویش عیان کرد و به اوج کمال رسید. در این زمان متصرفات مسلمانان بتدریج و یکی پس از دیگری از زیر سلطه‌ی عباسیان خارج می‌شد؛ از آنجمله آفریقای شمالی، یمن، بخش عمده‌ی ایران، ماوراءالنهر و الجزیره تدریجا "تحت نفوذ سلسله‌های مستقل و نیمه مستقلی قرار می‌گرفت که همه دشمنان سر سخت خلفای بنی‌عباس بودند.

از زمان مرگ معتصم تا سال ۶۵۶ هجری که خلافت عباسیان رسماً "بدست هولاکوخان مغول منقرض گشت"، بیست و نه تن دیگر از دودمان بنی عباس بمدت ۴۲۹ سال در بغداد با اسم خلیفه بر مسند فرمانروائی قرار گرفتند. اما بجز گروه اندکی از آنان که بجهاتی در تاریخ‌اسم و رسمی پیدا کردند، بقیه افرادی ناشایسته، ضعیف‌النفس و دست‌نشانده‌ی امیران ترک یا پادشاهان دیلمی و سلجوقی بودند. با توجه به نکته‌ی بالا، از خلفای مزبور افراد زیر را میتوان قابل ذکر دانست.

الواثق (۲۲۷ - ۲۳۲ هـ)

وی پسر و جانشین معتصم، و از خلفای کاردان سلسله‌ی عباسیان است. مادرش یونانی و خود وی مردی فصیح، شاعر و فاضل بود. الواثق از شیوه‌ی کشورداری مأمون تقلید میکرد. او برای آل‌علی (ع) احترامی فوق‌العاده قائل بود، به مردم آزادی عقیده و مذهب میداد، در مجالس مناظره و مباحثه‌ی علمای مذاهب شرکت میکرد و مردم در زمانش در رفاه و آسایش می‌زیستند.

متوکل (۲۳۲ - ۲۴۷ هـ)

پس از الواثق، برادرش متوکل به خلافت رسید. وی بر خلاف برادر خویش، از بد سیرت‌ترین خلفای عباسی بشمار می‌رود. متوکل بدستیاری سرداران ترک به خلافت رسید و بهمین جهت بطور دربست پیرو فرمان آنان بود. از جمله کارهای زشت او آزار رساندن به آل‌علی (ع) و نبش قبر شهدای کربلا بود. بدرفتاری متوکل نسبت به خاندان علی (ع) سبب شد که گروه انبوهی از ایشان جلای وطن کرده به ری، قزوین، زنجان، گیلان، طبرستان و گرگان بگریزند و در آن نقاط مردم را به ضدیت و مخالفت نسبت به خلفای بنی عباس فرا خوانند. این سادات علوی که بیشتر آنها از شیعیان زیدی و از حمایت ایرانیان برخوردار بودند، به داعیان یا اهل دعوت مشهور شده سه سال پس از نابودی متوکل، سلسله‌ی علویان طبرستان را تشکیل دادند و ضرباتی کوبنده بر قدرت و نفوذ عباسیان وارد آوردند.

از آنجا که متوکل از شر ترکان در امان نبود، محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری را با گروهی از سپاهیان خراسانیش به بغداد خواست و او را شهنشهر کرد. متوکل سرانجام بدست پسرش هلاک گشت.

پس از متوکل، محمد منتصر، احمد مستعین، زبیر معتز و محمد مهتدی به خلافت رسیدند، ولی همه در اثر بی‌لیاقتی و فقدان کاردانی مقتول یا مخلوع شدند.

معتمد (۲۵۶ - ۲۷۹ هـ.)

پس از مرگ چهارمین خلیفه‌ی مورد اشاره، پسر متوکل بنام معتمد بر جایگاه خلافت تکیه زد. وی با دستیاری برادرش موفق، امور خلافت را تا حدودی سر و سامان داد. معتمد چند بار برای دفع یعقوب لیث صفاری و مدعیان دیگری که در بصره، خوزستان و نواحی دیگر ایران لوای طغیان برافراشته بودند، لشکرکشی کرد و سرانجام بمدد کاردانی خویش بر آنان چیره گشت. در فاصله‌ی میان خلافت متوکل و معتمد، طبرستان بدست علویان افتاد (۲۵۰)، سیستان و خراسان و کرمان و فارس بتصرف صفاریان درآمد، ماوراءالنهر زیر سلطه‌ی سامانیان قرار گرفت، آل طولون بر مصر مسلط شدند و همه‌ی کشورهای مزبور از زیر نفوذ عباسیان بیرون آمدند.

معتضد (۲۷۹ - ۲۸۱ هـ.)

وی پسر موفق و شانزدهمین خلیفه‌ی عباسی بود و پس از قتل معتمد به خلافت رسید. معتضد بر عمر و لیث صفاری دست یافت و در هنگام احتضار، دستور قتل او را صادر کرد. این خلیفه مردی بخیل و پست بود و نسبت به گردآوری مال حرصی زیاد داشت و در این راه نهایت تلاش و کوشش را بکار می‌بست. معتضد پس از دو سال خلافت، بدست امرای ترک هلاک گشت.

ناصر (۵۷۵ - ۶۲۲ هـ.)

در فاصله‌ی مرگ معتضد و خلافت ناصر، هیجده تن مسند خلافت را اشغال کردند که از خلافت

جز نامی نداشتند ، همه فاقد کیاست و شایستگی و کاردانی بودند و معزول یا مقتول گشتند . ناصر سی و پنجمین خلیفه‌ی عباسی و دوران خلافتش از همه‌ی خلفای عباسی طولانی‌تر بود . وی نسبت به تشیع تمایل ویژه‌ای نشان میداد . بعلت ضعف دولت مرکزی ، بیشتر دوران خلافت ناصر در مقابله با سرکشی پادشاهان و یا حمله به آنان سپری گشت . ناصر که در برابر تکشوپسرش محمد خوارزمشاه تاب ایستادگی نداشت ، نخست غوریان و سپس چنگیز مغول را به دشمنی با آنان و حمله به ممالک خوارزمشاهی برانگیخت . او هم مسبب هجوم مغولان بر ایران و هم عامل انقراض دولت و خاندان خویش بود .

پس از ناصر ، خلافت به محمد ظاهر رسید ، اما خلافت ظاهر دیری نپائید و وی پس از یکسال فرمانروائی مقتول گشت .

مستنصر (۶۲۳ - ۶۴۰ هـ)

مستنصر سی و هفتمین خلیفه‌ی عباسی است . وی مردی دانش دوست و هنرپرور بود . این خلیفه مدرسه‌ی مستنصریه‌ی بغداد را بنیاد نهاد که کتابخانه‌ای پیمانشده داشت و گروهی از هنرمندان و اسنادان موسیقی و نام‌آوران عرصه‌ی علم و ادب را در آنجا گرد آورد .

مستعصم (۶۴۰ - ۶۵۶ هـ)

مستعصم فرزند مستنصر ، آخرین خلیفه‌ی عباسی است و پس از مرگ پدر ، در سال ۶۴۰ هـ به خلافت رسید . این خلیفه در تحقیر ایرانیان فرزانه جهدی وافر داشت و کوچکترین ارزشی برای ایشان قائل نبود . بهمین مناسبت جا دارد که داستان کشته شدن این خلیفه‌ی را برای آگاهی خوانندگان گرامی شرح دهیم .

"خواجه نصیرالدین طوسی ، فرزانه مرد ایرانی ، روزی نزد مستعصم رفت و شمه‌ای از سجایای اخلاقی و پیشینه‌ی ایرانیان را برای وی بازگو کرد . مستعصم که کین سراپای وجودش را فراگرفته بود پرسید : "آیا تو خرب هستی یا گاو عجم ؟" خواجه پاسخ داد : "گاو عجم . " مستعصم پرسید : "اگر گاو عجم هستی ، پس ساخت کجاست ؟" خواجه نصیر اظهار داشت : "اگر اجازه بفرمائید

چند روز دیگر شاخم را نشان خواهم داد .

"خواجه پس از این گفت و گو از قصر خلیفه خارج شده نزد هولاکو رفت و او را از جاه و جلال و ثروت بیکران بغداد آگاه ساخت و چنین افزود: "اصطربا نشان داده است که خان بزودی بغداد را مسخر خواهد ساخت." و ضمن پیشگوئیهای دیگر گفت: "علامت این رویداد آنست که فردا شب ماه بتمامی خواهد گرفت." ، و شب بعد خسوف کلی روی داد .

"هولاکو خان با لشکری گران راه بغداد در پیش گرفت . هنگامیکه سپاه مغول به دروازه‌ی کاخ خلافت رسید ، خواجه نصیر با اجازه‌ی هولاکو به دارالخلافت رفت و بی آنکه برای خلیفه احترامی قائل شود ، به وی خبر داد که شاخ را آورده است و تا چند لحظه‌ی دیگر آنرا به او نشان خواهد داد . در این هنگام هولاکو و یارانش وارد کاخ شده مستعصم را دستگیر ساختند . هولاکو از کشتن مستعصم خودداری کرد و گفت بطوریکه شنیده‌ام ، در صورت قتل او ، زمین لرزه و طوفان ترسناکی در خواهد گرفت و همه چیز را زیر و زبر خواهد کرد . خواجه نصیر گفت: "پس بهتر است نمدی را بدور او پیچیده چند نفر نمدا را بمالند و هروقت آثار زمین لرزه و طوفانی آشکار شود . نمدا را رها سازند ." مردان هولاکو آنقدر به مالش نمدا ادامه دادند تا خلیفه هلاک گشت . " بدین ترتیب مستعصم در سال ۶۵۶ هجری بدست هولاکوی مغول کشته شد و با مرگ او ، دولت عباسیان نیز پایان رسید .

فصل ششم

ایرانیان در راه کسب استقلال

مقدمه

پیش ازین دیدیم که چگونه سراسر کشور ایران زیر نفوذ و استیلای سپاهیان اسلام درآمد. بدوران خلفای راشدین و امویان، والیان بصره و کوفه از جانب خود فرمانروایانی را به ایران و ماوراءالنهر اعزام می کردند. حاکمان مزبور فرماندهی قوای مسلمانان را نیز بعهده داشتند. در واقع این حکام علاوه بر تصدی امور اداری و سیاسی حوزه فرمانروائی خویش، موظف بودند جنبش های محلی را نیز سرکوب سازند و با شهرهای کافر نشین به جهاد بپردازند، و کمتر پیش می آمد که چنین شغل مهمی بر عهده ی مسلمانان غیر عرب گذارده شود. با توجه به نکته ی اخیر، در دوران خلفای راشدین و امویان، حکمرانان مسلمان که همه عرب بودند و به این قوم تکیه و اعتماد داشتند، غالباً "گروه انبوهی از قبایل عربستان را به همراه آورده در ایران سکونت میدادند تا هم بهنگام ضرورت یار و یاورشان باشند، و هم اسلام و آداب عرب را در محل حکومت ایشان منتشر سازند. اما در روزگار بنی عباس، فرمانروایان مستقیماً "از مرکز خلافت حکم می گرفتند و عنصر ایرانی در این انتصابات غلبه داشت، چنانکه در عهد سفاح و منصور، ابو مسلم خراسانی؛ در دوران هارون، فضل برمکی و در زمان مأمون، طاهر ذوالیمینین و حسن بن سهل سرخسی بر تمام یا بخش عمده ای از ایران حکومت داشتند. نظر باینکه فرمانروایان مزبور همه ایرانی بودند، ایرانیان را گرد خود جمع می کردند و مهام امور اداری و کشوری و دفتری را به کف با کفایت ایشان می سپردند. هر یک از آنان به تقلید مرزبانان و اسپهبدان عصر ساسانی درباری داشت که در آن بسیاری از آداب و سنن قدیم ایران اجرامی گشت. همچنین در این عصر طبقه ی دبیران — که در زمان ساسانیان زمام کارهای مهم کشور را در دست داشتند — بار دیگر بر سر کار آمدند. بدیگر سخن، در دستگاه بنی عباس جز مذهب و زبان مادری، همه چیز — اعم از آداب و رسوم، تشکیلات لشکری و کشوری و تمدن — ایرانی بود.

گرچه نزد حاکمان و فرمانروایان، زبان عربی رسمیت داشت و دبیران ناگزیر بودند برای مکاتبه با دار الخلافه و فرمانروایان ایالات آن زبان را بیاموزند و در آن ورزیدگی و مهارت پیدا کنند، اما ساکنان بومی ایران با وجود پذیرش اسلام، هیچگاه از سخن گفتن به زبان فارسی دست برنداشته، در حفظ آن و عمل به آداب ایرانی و مطالعه ی آثار ملی و مخصوصاً "شاهنامه کوشا بودند؛ بویژه در پشت کوههای البرز و نقاط دور دست سیستان و خراسان و ماوراءالنهر که یا

از دستبرد اعراب محفوظ مانده و یا از مرکز خلافت دورتر بود، روح قومیت و ملیت ایرانی زنده‌تر و نیرومندتر بنظر می‌رسید. در میان این مردم، افراد غیرتمندی که از استیلای عربان دلخوش نبودند، هرگاه فرصت دست می‌داد، برایشان می‌شوریدند و با این عمل ثابت می‌کردند که ایرانی هنوز زنده است و استیلای قهرآمیز یک قوم بیگانه نتوانسته است آتش حمیت ملی ویرا خاموش سازد. تداوم این مبارزه‌ها بالاخره سبب شد که ایرانیان در زمان مأمون سلسله‌ی طاهریان را تشکیل دهند و با اینکار مقدمه‌ای برای تشکیل دیگر سلسله‌های ایرانی و از میان بردن تدریجی سلطه و برتری خلفای عباسی بغداد فراهم آورند. باید دانست که دودمانهای مورد اشاره غیر از سلسله‌های ایرانی طبرستانند که بنام اسپهبدان و غیر آنها از همان روزهای انقراض ساسانیان در پشت کوههای البرز به حکومت خود ادامه داده هیچگاه فرمان خلفا را، چنانکه باید، گردن نمی‌نهادند.

سلسله‌هایی که از زمان مأمون به بعد در ایران بنیاد نهاده شدند بر دو گونه بودند: بعضی مانند علویان طبرستان و صفاریان و دیالمی آل بویه و آل زیار بسبب گرویدن به مذهبی غیر از مذهب رسمی خلفای سنی مذهب، مدعی خلفای بغداد بودند و پیشوایی روحانی ایشان را قبول نداشتند. دسته‌ای دیگر چون سامانیان، غزنویان و سلاجقه با اعتبار قبول مذهب خلفا، آنها را امیرالمؤمنین می‌شناختند، بنامشان خطبه می‌خواندند و در واقع خود را مأمور و منصوب آنان می‌دانستند.

میگویند روزی عبدالملک خلیفه‌ی اموی با جمعی از بزرگان و اشراف دربار خویش وارد یکی از مساجد دمشق شد و در آنجا حوزه‌ها و حلقه‌های درس متعددی را مشاهده کرد. هنگامی که در مورد هویت معلمان به جستجو پرداخت و دانست که همه ایرانی هستند، شگفت زده و خشم آلوده چنین گفت: "ایرانیان هزار سال بر ما حکومت کردند و یکروز محتاج مانشدند، در حالیکه ما چند روزی پیش بر آنها حکومت نکرده‌ایم، و در مورد تعلیم زبان خویش از هر جهت بدانها نیازمندیم."

نتیجه‌ی استخفاف و تحقیر ایرانیان توسط بنی‌امیه آن بود که بعضی از شاعران این‌دیار اشعاری در نکوهش اعراب، کوچک کردن بنی‌امیه و یادآوری مفاخر باستانی و نژادی خویش سرودند. یکی از این شاعران، اسماعیل پسر یسار بود که در زمان خلافت هشام بن عبدالملک قصایدی چند سرود، بطوریکه خلیفه خشمگین شد و ویرا به حجاز تبعید کرد. پدرش یسار کار دشمنی نسبت به بنی‌امیه را بجائی رسانید که در وقت مرگ بعضی ذکرشهادتین چنین گفت: "لعنت بر ایرانیان که می‌توانستند همواره مطیع و منقاد اعراب نباشند."

ایرانیان از واسطه حکومت امویان به ناوین مختلف با خلفای مزبور بنای مخالفت گذاشته ، حتی جمعی را به ضدیت با آنها برانگیختند . هنگامیکه مختار بن ابوعبیده ی ثقفی در کوفه به خونخواهی حسین (ع) برخاست ، ایرانیان که طرفدار آل علی (ع) بودند ، نسبت به او از هیچگونه یاری و همراهی دریغ نکردند . در دوره ی خلافت مروان ، ابومسلم خراسانی از فرزندان پاک سرشت و میهن دوست ایران بمنظور بیرون آوردن حکومت از دست امویان و استقرار عباسیان ، با سفاح و منصور - برادران ابراهیم امام - دست دوستی و اتفاق داده پس از شکست نصر بن سیار حاکم منصوب بنی امیه در خراسان ، تمام آن خطه را از زیر نفوذ حکومت تازیان خارج ساخت ؛ لشکریان ابو مسلم ، مروان را در نزدیکی ساحل چپ زاب کبیر شکست داده او را متواری ساختند و از آن پس کار عباسیان رونق گرفت . (۱۳۲ هجری) همچنین شعوبیه در تضعیف قدرت عرب و تقویت عنصر ایرانی نقش عمده ای ایفا کردند .

بطوریکه پیش ازین اشاره شد ، امویان جز با عنصر عرب که همه امتیازات و افتخارات را از آن خود می دانست ، رفتار خوبی نداشتند . آنان با همه ی ملت های مغلوب و بویژه ایرانیان برخوردی خشن داشتند ، کارهای کشور را جز به تازیان نمی سپردند و از فرط تعصب و پایداری به علقه ی نژادی ، در این کار راه مبالغه می سپردند . ایرانیان برای مقابله با غرور و خود ستایی اعراب سه راه در پیش گرفتند و در واقع قیام های خود در برابر امویان و عباسیان را از سه طریق آغاز کردند ؛ اول از طریق سیاست که توسط ابو مسلم خراسانی انجام شد و کسانی چون طاهر ذوالیمینین و یعقوب لیث صفاری آنرا پی گرفته حکومت های مستقل تشکیل دادند ؛ دوم از راه مذهب رسمی یعنی تجدید کیش های کهن ایرانی مانند آئین های زرتشتی و مانوی و مزدکی که منجر به پیدایش کسانی چون بابک خرمدین و ابن مقفع شد ؛ سوم از طریق علم و ادب و اجتماع . کسانی را که در برابر خلفای اموی و عباسی به قیام های اجتماعی و ادبی دست زدند ، شعوبیه می گفتند . چنانکه گفته شد ، این گروه کبر و غرور بی جای تازیان را مردود شمرده از کارهای ایشان انتقاد کردند و چنین اظهار داشتند ؛ "اسلام دینی است که بر اساس برادری و برابری نهاده شده و هیچیک از ملل مسلمان - چه غالب و چه مغلوب - بر دیگری رجحان و برتری ندارد ."

با وجودیکه ایرانیان در زمان بنی عباس از نهایت قدرت برخوردار بودند و به مقامات بالا ارتقاء یافتند ، هیچگاه از نیرنگ و تزویر و کینه و غدر عباسیان غفلت نداشتند و می دانستند که دیر یا زود مورد حمله و هجوم نابود کننده ی آنان قرار خواهند گرفت . بر اساس همین احساس بود که شعوبیه کتب و رساله های زیادی درباره ی برتری ایرانیان بر اعراب و تفوق نژاد آریائی نسبت به نژاد سامی تألیف کردند و شعرای ایرانی نژاد در زمینه ی خوار مایه داشتن تازیان به

سرودن اشعاری در این زمینه پرداختند و مورد تشویق و تأیید بزرگان و رجال ایرانی و از آنجمله طاهر ذوالیمینین قرار گرفتند. معروفست که طاهر ذوالیمینین "به مصنف کتابی که در خصوص مثالب (= عیب‌ها و زبونیهای) عرب نوشته شده بود، صله‌ای گران بها داد."

در فاصله‌ی میان اوایل قرن دوم تا آغاز سده‌ی چهارم که دوران قدرت شعوبیه بود، شاعرانی از کشور ما به بدگوئی از خلفا و انتشار آراء شعوبیه دست زدند که نامدارترین آنان خریمی سغدی و متوکل و بشار بن برد و طخارستانی بودند. همچنین نویسندگان شعوبی ایرانی و غیر ایرانی آثار فراوانی درباره‌ی عیب‌های تازیان نوشتند. میتوان این کتب را بعنوان معروفترین آنها نام برد: "فضل العجم علی العرب و افتخارها" تألیف ابو عثمان سعید بن حمید بن بختگان. "المیدان فی مثالب" گردآوری علان شعوبی. "المثالب الصغیر" و "المثالب الکبیر" و "اخبار الفرس" نوشته‌ی هیثم بن عدی. "فضائل الفرس" تصنیف معمر بن المثنی.

خوارج

هر کس برائمه و خلفای راشدین خروج می‌کرد، خارجی خوانده میشد و چنانکه تعداد خارجی بر پیش از یکنفر بالغ می‌گردید، آنها را خوارج می‌گفتند. بطوریکه در حوادث دوران خلافت علی (ع) خواندیم، در جنگ صفین، معاویه برای رهائی از تنگنای شکست، تقاضای حکمیت کرد و قرار شد دو داور میان دو حریف حکمیت کنند. هنگامیکه رأی دو حکم آشکار گردید، گروهی از طرفداران علی (ع) با وی به مخالفت برخاستند و با این عمل، جماعتی بنام خوارج بوجود آمدند. خوارج در نهروان با علی (ع) بجنگ پرداخته شکست خوردند. اما این شکست بکار آنان پایان نداد، بطوریکه گروه مزبور در زمان حکومت دو دودمان اموی و عباسی نیز مشکلات عمده‌ای بوجود آوردند.

در آغاز، خوارج تنها در امور سیاسی مداخله می‌کردند. ولی بتدریج به بحث در اصول و مبانی مذهب پرداخته، آثار و عقاید ویژه‌ای اظهار داشتند. خوارج به شعب مختلف حروریه و محکمه و غیر آنها تقسیم بندی شده‌اند ولی میتوان عقاید آنها را بشرح زیر خلاصه کرد:

۱- آنها به خلافت ابوبکر، عمر، عثمان و علی علیه السلام (تا وقتی که به حکمیت تن در نداده بود) معتقد بودند. اما پس از انتشار رأی دو حکم، با علی (ع) به مخالفت برخاسته این رویه را نسبت به همه‌ی خلفای اموی و عباسی ادامه دادند- آنان نسبت به خلفای بنی‌امیه

کین و عداوت ویژه‌ای داشتند .

۲- باعتقاد خوارج مزبور، باید انتخاب خلیفه در اختیار مردم باشد و آنان بتوانند از میان مسلمانان فردی را به این‌مقام برگزینند . بنابر اعتقاد آنان، در انتخاب خلیفه مسأله‌ی نژاد بهیچ وجه مطرح نیست، ملیت و قومیت نیز اعتباری ندارد و تنها معیار گزینش‌وی اسلام است و بس.

۳- خلیفه‌ی منتخب مردم ناگزیر است اوامر الهی را گردن نهد و از آن تبعیت کند و در غیر این‌صورت باید از آن‌مقام برکنار گردد .

پس از آنکه خوارج به چند فرقه تقسیم شدند، بحث درباره‌ی اصول و مبانی دین میان آنها رواج گرفت . مهمترین مسأله‌ای که در مورد آن شروع به مباحثه و گفتگو کردند، مسأله‌ی ایمان بود . آنان می‌گفتند: "هر کس به یگانگی خدا و پیامبری محمد (ص) اعتقاد داشته‌باشد ولی مرتکب گناه شود و به واجبات دین عمل نکند، واجب القتل است ."

اما خوارج در تاریخ ایران بیش از تاریخ عرب اهمیت دارند . مرکز این خوارج سیستان و خراسان بود و آنان در قرون اول تا سوم هجری، همواره موجبات زحمت خلفا را فراهم می‌آوردند، بطوریکه گاه خلفا برای دفع و سرکوب مخالفت آنان شخصا به خراسان عزیمت می‌کردند . خوارج گروه زیادی از سپاهیان آل عباس را از میان برداشتند و خلفای دودمان مزبور هیچ‌گاه نتوانستند خیال خویش را از جانب این دشمنان سرسخت آسوده سازند که چون خاری در چشمانشان خلیده بودند .

ابومسلم خراسانی

حمزه‌ی اصفهانی، ابومسلم را از بازماندگان حمزه پسر عماره می‌داند و معتقد است که این حمزه نسب به گودرز پسر گشیاذ می‌رساند . گروهی ابومسلم را از اعقاب بزرگمهر وزیرانوشیروان پادشاه ساسانی نوشته‌اند . بعضی دیگر او را از آل سلیط دانسته، بر این باورند که سلیط فرزند یکی از یاران عبدالله بن عباس بوده است . نام ابومسلم را به اختلاف گفته‌ها، مسلم و عثمان و ابراهیم و کنیه‌اش را اسحاق ضبط کرده‌اند .

ابومسلم بسال ۱۰۰ هجری در اصفهان پای به عرصه‌ی وجود نهاد، در کوفه به سن رشد و تمیز رسید، در نوزده سالگی به خدمت ابراهیم امام درآمد که چون آثار هوش و زیرکی در او

می‌دید، در احترامش کوشید و بدو پیشنهاد کرد تا نام و کنیه‌ای دیگر برگزیند، و او نام و کنیه‌ی عبدالرحمن و ابو مسلم را بر خود نهاد.

پس از چندی ابراهیم امام، ابو مسلم را به ریاست پیروان خویش گماشت و بسال ۱۲۴ هجری وی را برای گرفتن بیعت بسوی خراسان گسیل داشت. در آغاز ابو مسلم چند سالی بطور پنهانی برای آل عباس از مردم بیعت گرفت. در سال ۱۲۸ هجری ابراهیم امام نامه‌هایی به پیروان خود در خراسان نوشت و بموجب آن نامه‌ها، خطه‌ی خراسان را رسماً "تحت فرمان ابو مسلم گذاشت و به مردم گوشزد کرد که وی در امور مربوط به حکومت و بیعت، استقلال تام دارد، و ابو مسلم همچنان بیعت پنهانی را پی گرفت. بسال ۱۲۹ هجری ابو مسلم از جانب ابراهیم امام به جزیرة العرب احضار گشت. وی با هفتاد نفر از پیشوایان بدانجا عزیمت کرد، اما در اثنای سفر نامه‌ای از امام بدستش رسید که در آن از وی خواسته شده بود بمحض وصول نامه، از هر جا که هست به خراسان بازگردد و آشکارا به امر بیعت گرفتن قیام کند و بجای خود قحطبة بن شبيب را به عربستان گسیل دارد. ابو مسلم قحطبه را با پیشکشهای فراوان به مکه نزد امام فرستاد و خود به مکه بازگشته نامه را به سلیمان بن کثیر باز نمود. آنگاه جمعی از کسان را به اطراف خراسان فرستاد تا به یاران امام بشارت دهند که در اواخر ماه رمضان نهضت ضد اموی آغاز خواهد گشت. سپس به پیروان خویش دستور داد که لباس سیاه را به عنوان جامه متحدالشکل و شعار خویش برگزینند. ابو مسلم طبق قرار قبلی، در بیست و پنجم رمضان همان سال به یاران خویش دستور داد جامه‌ی سیاه در بپوشند و بهمراه سلیمان بن کثیر در نزدیکی مکه گرد آیند. وی در روز اول ماه شوال از سلیمان بن کثیر خواست تا بر خلاف سنت امویان، نماز عید فطر را بدون اذان و اقامه بجای آورد. آنگاه بر منبر رفت و خطبه‌ای بلیغ بر نمازگزاران فرو خواند و چون فرود آمد، بساط طعام افکند و همه را اطعام کرد.

هنگامیکه شمار پیروان ابو مسلم افزایش یافت، طی نامه‌ای نصربن سیار حاکم خراسان را به بیعت فرا خواند. نصربن سیار پس از یکسال و نیم جمعی از لشکریان خویش را برای نبرد با ابو مسلم بجانب او روانه داشت، اما این نیرو ناکام گشت. نصر نیز طی نبردی بسختی شکست خورد و پس از تحمل بیماری، در ساوه وفات یافت. ابو مسلم پس از فتح مکه، گروه زیادی از امویان را هلاک کرد. از آن پس کارش بالا گرفت و بر سراسر خراسان تسلط یافت.

بسال ۱۳۶ هجری ابو مسلم نزد سفاح رفت و برای عزیمت به مکه و ادای فریضه‌ی حج از او اجازت خواست. طی مدتی که ابو مسلم در انبار اقامت داشت، ابو جعفر منصور پیوسته برادر

خود را به قتل آن سردار ایرانی تحریک میکرد. اما سفاح که این اقدام را ناسپاسی نسبت به خدمات و جانفشانی‌های گرانبهای ابومسلم در راه به خلافت رسیدن عباسیان می‌دانست، به گفته‌ی برادر بی‌اعتنا بود و بعکس در بزرگداشت وی می‌کوشید. سفاح، ابومسلم را رخصت داد تا به زیارت خانه‌ی خدا رود، اما امارت حج را به برادر خود منصور سپرد و به ابومسلم گفت که منصور از مدتها پیش این مقام را درخواست کرده است و چون من به وی وعده داده‌ام، قادر به خلف وعده‌ی خویش نیستم. گرچه ابومسلم از این امر ناخشنود شد، اما ناگزیر تسلیم گشت و به همراه منصور راه مکه در پیش گرفت. می‌گویند در این سفر دو بیست شتر بار و بنه و اثاث مطبخ ابومسلم را حمل می‌کردند. وی برای بی‌اعتنائی به منصور، همیشه یک منزل از او جلوتر می‌راند. همچنین دستور داده بود که هیچیک از افراد قافله غذا تهیه نکند و همه مهمان او باشند.

آنان بهنگام بازگشت، از درگذشت خلیفه آگاه شدند. منصور با شنیدن این خبر، ابومسلم را با ده هزار نفر بجانب انبار فرستاد، تا از بروز آشفتگی جلوگیری کند و مقدمات ورود ویرا فراهم سازد؛ و این کاری بجا بود، زیرا که بمجرد درگذشت سفاح، بر سر خلافت اختلافاتی روی داده و عیسی بن موسی بن عبدالله بن عباس به گرفتن بیعت آغاز کرده بود.

ابومسلم با رسیدن به انبار، مردم را از گرویدن به عیسی باز داشت. چیزی نگذشت که منصور نیز وارد انبار شد. عیسی در مقام عذر خواهی برآمد و منصور از وی درگذشت.

اکنون عبدالله بن علی بخيال خلافت افتاده بود. منصور، ابومسلم را با سپاهی گران به دفع او فرستاد. ابومسلم در نصیبین با عبدالله بن علی رویا شد و پس از پنجاه وی را شکست داد؛ لشکریان‌ش گریختند و خود به بصره نزد برادر رفت. هنگامیکه منصور از پیروزی ابومسلم آگاهی یافت، غلام خود ابوالحصیب را برای جمعآوری غنائم نزد وی فرستاد. این رفتار بر ابومسلم گران آمد و گفت: "چگونه است که من در ریختن خون هزاران تن‌امینم، ولی در ضبط اموال کشتگان و فراریان خائن "آنگاه نامه‌ی خلیفه را نزد مالک بن هیثم انداخت و در واقع با این کار، خلیفه را مورد تحقیر قرار داد.

حسن و حمید پسران قحطبه که در آن محل حضور داشتند با مشاهده‌ی خشم و غضب ابومسلم، نامه‌هایی جداگانه به ابو ایوب وزیر خلیفه نوشته، وی را از تغییر حالت ابومسلم آگاه ساختند. خلیفه با اطلاع از این کیفیت، سخت بر آشفت و کمر به نابودی ابومسلم بست. ابومسلم با آگاهی از این نکته، بدون کسب اجازه راه خراسان در پیش گرفت. خلیفه که از این حرکت سخت ترسان و پریشان شده بود، طی نامه‌ای از ابومسلم خواست تا برای در

اختیار گرفتن حکومت مصر و شام - که بوی واگذار شده بود - به محل فرمانروایی خویش عزیمت کند . ابومسلم به همراهان خویش چنین گفت : " عجب از اینکه خلیفه می داند خراسان از آن منست ، و مرا به حکومت مصر و شام می فرستد . " و راه را ادامه داد تا به ری رسید .

در ری حمید مرو رودی از سوی خلیفه نزد وی رفت و بازگشتش را توصیه کرد . در خلال این احوال ، ابو داود که از سوی ابومسلم بر خراسان فرمان میراند ، نامه ای به او نوشت و لزوم اطاعت از خلیفه را به وی یاد آوری کرد و ابومسلم که دریافته بود که خلیفه ابوداود را تحت تأثیر قرار داده است ، از بیم رویارویی با او ، عزم خویش تغییر داد و تصمیم گرفت نزد خلیفه برود .

ابومسلم پیش از عزیمت ، برای آگاهی از قصد خلیفه ، ابو اسحاق مروزی را به مرکز خلافت فرستاد . وی بازگشت و گفت که خلیفه با تو بر سر مهر است و نباید بیمی به دل راه دهی . یاران ابومسلم دانستند که خلیفه ابو اسحاق را فریفته و از او خواسته است تا سردار ایرانی را ازین بابت آسوده خاطر سازد - اتفاقاً " این گمان درستی بود ، چه خلیفه حکومت خراسان را به ابو اسحاق وعده داده بود . با توجه به این نکته ، مالک بن هیشم و گروهی دیگر ابو مسلم را از رفتن به دارالخلافه منع کردند . اما این توصیه ها سودی نبخشید و وی رهسپار مدائن شد - که آن زمان خلیفه در آنجا بسر می برد .

هنگامیکه ابو مسلم به مدائن رسید ، مورد مرحمت قرار گرفت و بنا شد پس از سه روز استراحت ، نزد خلیفه برود . آنگاه خلیفه به عثمان بن نهیک دستور داد تا با گروهی از سپاهیان در پشت پرده های پنهان شوند و با شنیدن علامتی که از جانب وی داده خواهد شد ، از نهانگاه بدر آیند و کار ابو مسلم را بسازند .

هنگامیکه ابو مسلم به نزد منصور رسید ، خلیفه با وی درشتی آغاز کرد و چنین گفت : " شنیده ام در جنگ با عبدالله بن علی دو شمشیر گوهر نشان بجنگ آورده ای . اکنون آن شمشیرها در کجاست ؟ " ابو مسلم بیدرنگ شمشیر خود را باز کرده به خلیفه داد و گفت : " این یکی از آن دو شمشیر است . " خلیفه که ابو مسلم را خلع سلاح کرده بسود ، دستها را بر هم زد و با این علامت ، سپاهیان از پشت پرده بیرون ریخته ، وی را با خنجر پاره پاره کردند ؛ و بدین ترتیب حامی عباسیان و کسی که با پائیمردیهای بیدریغ خویش خلافت را از امویان باز ستانده به عباسیان انتقال داده بود ، ناجوانمردانه بقتل رسید (چهار سنبله ی بیست و پنجم شعبان ۱۳۷ هجری) .

ابومسلم در فصاحت و بلاغت کم نظیر بود. وی به هر دو زبان فارسی و عربی سخن می‌گفت، هیچگاه لبخند بر لب نداشت و غالباً "ترشرو و ترس‌آفرین و اصولاً" دارای مهابت و سطوتی ویژه بود. در روزبیش از یکبار دست به طعام نمی‌برد. در برابر رویدادها و پیشامدها اندوه‌بخود راه نمی‌داد و چون کوه بر جای می‌ایستاد، زیادی مال و منال وی را شادمان نمی‌ساخت. بسیار سنگدل بود. از گناه بزهکاران نمی‌گذشت و بدکرداران را با شمشیر بسزای اعمال خویش می‌رسانید. دلیر و با خرد و صاحب تدبیر، و در رفتار و کردار خویش جوانمرد و بزرگوار بود. در هر سال بیش از یکبار با زنان حرم خویش مباشرت نمی‌کرد؛ او اینکار را نوعی جنون می‌دانست و می‌گفت سالی یکبار دیوانگی بس است. از وی پرسیدند چگونه بدین مقام رسیدی؟ پاسخ داد: "کار امروز به فردا گذاشتم." می‌گویند مأمون غالباً این سخن را بر زبان می‌آورد: "بزرگان زمان سه تن بودند؛ اسکندر، اردشیر و ابو مسلم؛ و اینان سنگینی بار حکومت را به گردن داشتند." پس از مرگ ابو مسلم، یارانش ادعا کردند که وی نمرده است. این گروه که به مسیلمه معروفند، ابو مسلم را امام می‌دانستند.

عبدالله بن مقفع

عبدالله که پیش از گرویدن به آئین اسلام روز به نام داشت و کنیه‌اش ابو عمرو بود و پس از قبول اسلام نامش به عبدالله تغییر یافت و ابی محمد لقب گرفت. در شهر جوز فارس - که اکنون فیروزآباد خوانده میشود - چشم به جهان گشود. بعضی از مورخان و از آنجمله صاحب‌تاج العروس نام او را داذبه و اسم پدرش را "داذجشنش" قید کرده‌اند، ولی نام نخستین - روزه - درست‌تر بنظر می‌رسد. روز به مانوی مذهب بود و بهمین اعتبار بیشتر تاریخ‌نگاران ویرازندیق خوانده‌اند.

پدر وی از سوی حجاج بن یوسف ثقفی فرمانروای عراق عجم (۷۵-۹۵ هـ) مأمور وصول مالیات فارس بود و چون در نگاهداری مالیاتهای جمع‌آوری شده دقت لازم را مرعی نمیداشت و آنها را به مصارف غیر ضرور می‌رساند، مورد خشم و غضب حجاج قرار

گرفت و در نتیجه‌ی صدمات وارده، دستش شکست و کج شد و باین اعتبار به مقفع^۱ معروف گشت.

عبدالله پیش از پذیرش اسلام، در فارس نزد پدر خویش می‌زیست و به فرا گرفتن دانشهای متداول زمان مشغول بود. پدر عبدالله با برخورداری از مزایای عاملیت دیوان خراج، وسایل لازم را در اختیار فرزند می‌گذاشت و در تربیت او سعی کافی مبذول می‌داشت.

عبدالله دو زبان عربی و فارسی را بخوبی و در نهایت کمال فرا گرفت و در آن دو استاد شد. فرزند مقفع در زمان خلافت سلیمان پسر عبدالملک (۹۶-۹۹ هـ) از جانب صالح بن عبدالرحمان سیستانی که عامل خراج بود، مأموریت یافت تا مالیات نواحی اطراف دجله را وصول کند. مدتی نیز در خدمت یزید بن عمرو، عامل خراج بصره، انجام وظیفه کرد. هنگامیکه یزید بن عمرو فرمانروای بصره شد، عبدالله منشیگری پسرش داود را بر عهده گرفت (۱۲۸ هـ) با انقراض دودمان بنی امیه (۱۳۲ هـ) و استقرار سلسله‌ی بنی عباس، داود فرزند یزید کشته شد. ابن مقفع بخدمت عیسی بن علی درآمد و در کرمان مدتی چند منشی وی بود، و پس از قبول اسلام، در بصره تعلیم فرزندان عیسی بن علی و برادرش سلیمان (عموهای منصور خلیفه‌ی عباسی) را بر عهده گرفت.

چنانکه پیش ازین گفتیم، عبدالله بن علی عموی منصور که سودای خلافت در سر داشت، از ابو مسلم شکست خورد و نزد دو برادر خود عیسی و سلیمان گریخت. عیسی و سلیمان به بصره رفتند تا برای برادر خود از خلیفه تأمین بگیرند.

منصور این پا در میانی را پذیرفت و از آنها خواست تا زنده‌نامه‌ای تنظیم کنند و برای توشیح به وی تسلیم دارند. آنها از ابن مقفع خواستند تا زنده‌نامه را با چنان دقت و تأکیدی تهیه کند که دست منصور را در عدول از قرارش ببندد و او را از نقض عهد باز دارد؛ ابن مقفع در فصول آن نامه راه مبالغه و افراط پیمود.

هنگامیکه زنده‌نامه را بر منصور عرضه داشتند، سخت خشمگین شد و نام نویسنده را باز پرسید و پس از آنکه از هویت وی آگاه شد، طی نامه‌ای از سفیان فرمانروای بصره

۱- مقفع یعنی سرافکنده، سر بزیز، کسی که دستهایش تشنج دارد، شخصی که انگشتانش شکسته باشد، مردی که دستش ترنجیده و برگشته باشد.

خواست تا او را از میان بردارد. شاید گزینش خلیفه در مورد مأمور قتل آن مقفع تصادفی و اتفاقی نبوده باشد.

توضیح آنکه عبدالله همواره سفیان را به ریشخند می‌گرفت و او را مورد تحقیر و تخفیف قرار میداد. از جمله روایاتی که در این زمینه نقل شده، یکی این است: چون سفیان بینی بسیار بزرگی داشت، هرگاه ابن مقفع بر وی وارد میشد، می‌گفت: درود بر شما دو تن (یعنی بر تو و بر بینی تو). دیگر اینکه پیوسته او را "فرزند زن شهوتران یا تیز شهوت" خطاب میکرد؛ و سفیان که از اینگونه تحقیرها رنج می‌برد، سوگند خورده بود که تن او را پاره پاره و اندامش را قطعه قطعه سازد. و اکنون با وصول فرمان خلیفه، فرصت می‌یافت تا سوگند خویش را ادا کند. روزی ابن مقفع خواستار دیدار سفیان شد. سفیان چندان درنگ کرد تا همدی دیدار کنندگان از نزدش بیرون رفتند. آنگاه وی را پذیرفت و با او به اتاقی رفت.

بنا به روایت المدائنی: "چون ابن مقفع به حجره‌ی سفیان در آمد، سفیان او را گفت: "آنچه مادر مرا بدان بر می‌شمردی بیاد داری؟" ابن مقفع بهراسید و به جان زنهار طلبید. سفیان گفت: "مادر من چنانکه تو گفתי مغتلمه (تیز شهوت) باد اگر ترا نکشم، به‌گشتنی نو و بیمانند." پس فرمان کرد تا تنوری برتافتند و اندامهای او یک یک باز می‌کرد و پیش چشم او در تنور می‌افکند تا جمله اعضای وی بشد. پس سر تنور استوار کرد و گفت بر مشله‌ی تو مرا مؤاخذتی نرود، چه تو زندیقی بودی و دین بر مردمان تباه می‌کردی." این رویداد دردناک در سال ۱۴۲ هجری اتفاق افتاد، و در آنوقت ابن مقفع سی و شش سال داشت.

ابن مقفع یکی از بزرگترین فضلا و دانشمندان ایرانی بود و با استفاده از هر فرصتی علاقه و دل‌بستگی خویش را به ایران و ایرانی نشان می‌داد. وی برای آنکه به اعراب بفهماند که ایرانیان کهن از همه‌ی دانشها و فضائل متداول زمان برخوردار بوده‌اند، بخشی از کتب پهلوی را ترجمه کرد و تا آنجا که توانست، تاریخ ایران پیش از اسلام را زنده ساخت. بنا به گفته‌ی ابن ندیم، او یکی از مترجمان و ناقلان حکمت و سایر علوم از فارسی به عربی بود. همچنین وی به عربی شعر می‌سرود. ابن مقفع در میان ارباب علم و دانش، دوستان فراوان داشت و غالب مورخان از او به بزرگی یاد کرده‌اند.

از جمله کتابها و رسائلی که توسط این دانشمند و فاضل ایرانی به فارسی و عربی ترجمه شده است، میتوان از خداینامه، آئین نامه، کلیله و دمنه، کتاب مزدک، کتاب

تاج در سیرت انوشیروان ، الادب الکبیر ، الادب الصغیر کتاب الیتیمه در رسائل نام برد .

برمکیان

بنا به نوشته‌ی برخی از مورخان ، این خاندان از بازماندگان ملوک ساسانی و زرتشتی مذهب بودند و سر سلسله‌ی آنان جعفر برمک نام داشت . جعفر در بلخ می‌زیست و در آتشکده‌ی نوبهار آنشهر روزگار به عبادت می‌گذرانید و هنگامیکه دامنه‌ی اسلام در ماوراء النهر گسترده شد ، به آئین مزبور گرایش پیدا کرد ؛ وی در دوران حکومت سلیمان بن عبدالملک خلیفه‌ی اموی با خاندان و مال فروان به دمشق رفت و در آنجا مقیم گشت . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌گوید : " نخستین کسی که از آل برمک به وزارت رسید ، جعفر بود و این منصب از طرف عبدالله سفاح اولین خلیفه‌ی عباسی به‌وی واگذار شد . " اما بنا به نوشته‌ی بعضی از مورخان : " خالد بن جعفر از خاندان برمک برای نخستین بار این مقام را در دربار عباسیان احراز کرد و تا پایان عمر سفاح در آن شغل باقی ماند و چون ابو جعفر منصور دوانقی برادر سفاح به خلافت رسید ، وی را در وزارت نگاهداشت ، اما چیزی نگذشت که از آن شغل برکنار شد و مقام او به سلیمان بن ایوب موریانی واگذار گشت . "

خالد بن جعفر برمکی در سال ۹۰ هجری تولد یافت و بسال ۱۶۵ هجری در گذشت و از وی تنها یک پسر بنام یحیی بجای ماند ، یحیی مردی کریم و بخشنده بود ، نهاده‌ی پاک و طینتی عاری از شائبه‌ی بخل و حسد داشت ، حتی با دشمنان خویش در کینه توزی پافشاری نمی‌کرد و غالباً " حاسدان و بدگویان را مورد لطف و کرم و عفو و بخشش قرار می‌داد . "

یحیی چهار پسر داشت ؛ فضل ، جعفر ، محمد و موسی ، فضل در جود و کرم میان همگان بی‌مانند بود ، وی بسیار متکبر و مغرور و نسبت به رجال و بزرگان همزمان خویش بی‌اعتناد بود و بهیچ وجه جانب تواضع و فروتنی را رعایت نمی‌کرد ؛ جعفر همانند فضل دستی گشاده و طبعی بخشنده و سخی داشت و بزرگ و کوچک از خوان احسانش برخوردار می‌شدند ، ولی برخلاف او متواضع و فروتن بود و با وجود مقام بلندی که در دربار هارون -

الرشید داشت، از بروز این خوی جبلی دست نمی کشید. وی در دستگاه خلافت به مقام وزارت رسید و نزد هارون گرامی و بلند قدر بود. پسر چهارم یحیی در شجاعت و شهامت بی مانند بود و از آغاز خلافت هارون الرشید تا سال ۱۸۷ هجری - که آغاز دگرگونی رفتار خلیفه با خاندان برامکه است - حل و عقد کارهای لشکری در کف با کفایت او قرار داشت.

در مورد بی مهری و ستمگری و سنگدلی هارون الرشید با این خاندان بزرگوار، مورخان علل و اسباب فراوان ذکر کرده اند. برخی میگویند که خلیفه به فضل دستور داد تا وسایل صلح و آشتی میان او و یحیی بن عبدالله را که از اعضاء خاندان علی (ع) بود فراهم آورد. یحیی چنین کرد و خلیفه در آغاز نسبت به یحیی بن عبدالله نهایت مهربانی و احترام را مرعی می داشت. اما چندی بعد تحت تأثیر و نفوذ گفته بدگویان و حاسدان نسبت به آن شخص بدبین شد و از جعفر خواست تا او را دستگیر و نابود سازد. جعفر دستور خلیفه را در مورد دستگیری یحیی بن عبدالله به مرحلهی اجرا گذاشت، ولی چون در ضمن هم صحبتی با او به بلندپایگی و بی نیازی و بی اعتنائی وی به امور ظاهری و اجتنابش از بیهودگیها پی برد، وی را نکشت و وسایل فرارش را فراهم آورد. خلیفه پس از آگاهی بر این قضیه، جعفر را احضار کرده از حال یحیی پرسید، و جعفر پاسخ داد که اکنون در جایی تنگ و تاریک زندانی است. هارون گفت آیا میتوانی بجان من سوگند یاد کنی که این حرف راست است؟ جعفر به فراست دریافت که خلیفه از جریان آگاه شده است. پس گفت بجان خلیفه سوگند که او را بسبب پیری و ناتوانیش رها ساختم. هارون سخنی بر زبان نیاورد، ولی از همان زمان کینهی وی در دل گرفت و با خود عهد کرد که او را از میان بردارد.

برخی دیگر زناشوئی جعفر و عباسه خواهر هارون الرشید را انگیزه ی نابودی این خاندان می دانند. بنابه حکایتی که بیشتر به افسانه می ماند، "چون رشید مجلس شراب رابی حضور جعفر و عباسه خوش نداشت، روزی به جعفر گفت برای آنکه شرعا "بتوانی عباسه را ببینی، او را بعهده تو در می آورم، ولی شرط این موصلت آنست که میان شما روابط زن و شوئی نباشد و با یکدیگر در نیامیزید. جعفر ناگزیر پذیرفت و از آن پس هر دو بی پروا در مجالس خلیفه حضور می یافتند. جعفر صورتی زیبا داشت و عباسه پس از مدتی فریفتهی وی شد و طالب وصال گشت. گرچه جعفر از بیم خلیفه به این کار تن در نمی داد، ولی سرانجام در اثر تدبیر عباسه تسلیم شد - و به گفته ای، از او دو فرزند آورد. هارون الرشید که از این موضوع خشمگین شده بود، شبی به خادم خود مسرور دستور داد تا به خانهی جعفر رود و سر او را بیاورد. مسرور چنین کرد، ولی خلیفه فرمان داد تا وی را نیز به هلاکت رسانند و دلیلش این بود که نمی خواست قاتل جعفر را مشاهده کند. جعفر بیش از هفده سال مقام وزارت را تصدی کرده بود و بهنگام مرگ سی و هفت سال داشت.

هارون پس از کشتن جعفر، به سغدی پسر شاهک نامه نوشت و طی آن با و دستور داد تا یحیی و فضل و فرزندان ایشان را دربند کند. پدر و پسر بترتیب در سالهای ۱۹۰ و ۱۹۲ هجری در زندان وفات یافتند و بدین ترتیب دولت درخشان یک دودمان بزرگوار ایرانی راه زوال پیمود.

اما بنابه گفته‌ی ابن خلدون، داستان زناشوئی جعفر و عباسه و پیآمدهای آن افسانه‌ای موهوم است، و عوامل دیگری سبب شد تا برمکیان به آن سرنوشت شوم گرفتار آیند. بعقیده‌ی ابن خلدون، آنها همه‌ی کارهای ملک و خلافت را در قبضه‌ی اختیار داشتند و درآمد خزانه‌ها مال خود دانسته بدلخواه در آن تصرف میکردند، بطوریکه خلیفه در صورت نیاز به مال یا چیزی، بزحمت میتوانست آنرا بدست آورد. برمکیان از قدرت زیاد برخوردار بودند، آوازه‌ی شهرتشان همه جا را فرا گرفته بود، متصدیان امور از بستگان یا طرفداران ایشان بودند، نیازمندان تنها بدانها چشم داشتند و همواره از خوان کریشان برخوردار می‌شدند و در نتیجه نام خلیفه تحت الشعاع نام آنان بود و بیش از خلیفه در نزد توده‌های مردم محبوب بودند. همه‌ی این عوامل دست بدست هم داده، حس حسادت و کینه‌توزی گروهی از درباریان و بزرگان ملک را برانگیخت، بطوریکه آنها این شبهه‌ها در هارون القاء کردند که برمکیان برای سقوط دولت آل عباس کنکاش می‌کنند، و او که خود نیز از جهت آنان آسوده خاطر نبود، در اثر بدگمانی شدید در یکشب حکم قتل جعفر و بستگانش را صادر کرد و متعاقب آن دستور داد تا همه‌ی افراد آن خاندان را از میان بردارند.

قیام سنباد

اسپهبد فیروز معروف به سنباد یا سندیاد مجوس از مردم نیشابور بود. وی مذهب زرتشتی داشت، ولی با وجود این نسبت به ابومسلم خراسانی ارادت می‌ورزید و ابومسلم نیز در حق وی با مهر و ملاطفت رفتار میکرد. هنگامیکه سنباد از قتل ابومسلم آگاه شد، گروه انبوهی را گرد آورد و با ابوعبدالله که از سوی منصور خلیفه بر ری حکومت میراند، به نبرد پرداخت، او را شکست داد و جمع زیادی از مسلمانان و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرد. این پیروزی موجب شد تا روز بروز بر شمار پیروانش افزوده گردد، تا جایی که یکصد هزار تن بدو پیوستند.

هنگامیکه خبر قیام سنباد به خلیفه رسید، برای دفع وی سپاهی گران به ری فرستاد که فرماندهی آن را جمهور بن مرار عجلی برعهده داشت. سنباد از ری بیرون رفت و در نزدیکی

آنشهر با لشکریان خلیفه روبرو گشت . در این نبرد نیروی گران خلیفه پیروز گشت و سنباده به طبرستان هزیمت کرد و به اسپهبد آن دیار پناه برد . ولی اسپهبد وی و همراهانش را کشت و سرهاشان را نزد خلیفه فرستاد . تاریخ این رویداد را ۱۳۷ هجری نوشته اند .

بنابه روایتی دیگر ، سنباده پس از این شکست ، اموال و خزاین ابومسلم را برداشته به طبرستان رو نهاد و از اسپهبد خورشید شاهزاده‌ی آن خطه مدد خواست . وی پسر عموی خود طوس را به استقبال سنباده فرستاد . هنگامیکه طوس به سنباده رسید ، از اسب فرود آمد و سلام کرد . ولی سنباده پیاده نشد و در همانحالی که بر اسب سوار بود ، درودوی را پاسخ گفت . طوس از این رفتار آزرده و خشمگین شده سنباده را مورد سرزنش قرار داد و گفت من پسر عموی اسپهبدم و او برای رعایت احترام تو مرا بنزدت گسیل داشت و بنا بر این شرط ادب این نبود که مرا مورد بی-حرمتی قرار دهی . اما سنباده اعتراض او را با سخنان درشت پاسخ گفت . طوس که کین سنباده بدل گرفته بود ، در اولین فرصتی که بدست آورد ، او را هلاک ساخت و اموال و خزائن را که به همراه داشت ، نزد اسپهبد برد . شاهزاده‌ی طبرستان از این پیشآمد اندوهگین گشت و طوس را نفرین کرد و ناچار سرسنباده را نزد خلیفه فرستاد .

نهضت راوندیان

راوندیان که بعضی از راویان آنها را اهل قریه‌ی راوند کاشان یا اصفهان و گروهی دیگر خراسانی دانسته اند ، در سال ۱۴۰ هجری در پیرامون کاخ هاشمیه‌ی بغداد سر به شورش برداشتند . در واقع این شورش عکس العملی در برابر قتل ناحوانمردانه‌ی ابومسلم خراسانی بود . افراد فرقه‌ی مزبور باین عنوان که منصور خلیفه خداوند ایشانست و قصد دارند بحضورش رسیده او را سحده کنند ، روانه‌ی بغداد شدند . آنگاه در پیرامون کاخ مسکونی منصور واقع در هاشمیه گرد آمدند و ناگهان بر وی حمله بردند . چیزی نمانده بود که منصور بدست ایشان نابود شود ، اما خلیفه گریخت و ملازمانش هجوم کنندگان را مورد حمله قرار داده دویست تن از آنان را هلاک و گروهی از سرانشان را دستگیر ساختند . گروه باقیمانده با عملیاتی متهورانه ، زندانیان را رها ساخته ، حمله بر کاخ خلیفه را از سر گرفتند . اما با رسیدن سپاهیان منصور ، آنان نیز پراکنده شدند .

بنابه گفته‌ی طبری ، این فرقه که تا آغاز قرن چهارم هجری وجود داشت ، علاوه بر اعتقاد به

تناسخ و مظهریت، آراء مزدک را نیز درباره زنان پذیرفته بود. افراد فرقه‌ی مزبور خود را صاحب نیروی اعجاز می‌دانستند.

قیام اسحاق ترک

از جمله کسانی که پس از قتل ناجوانمردانه‌ی ابومسلم بر ضد عباسیان بیای خاستند، اسحاق بود که به اعتبار شروع دعوت خویش در شهرهای ترک ماوراءالنهر، به اسحاق ترک مشهور شد. اسحاق پس از قتل سردار خراسان، به ماوراءالنهر رفته دعوی کرد که ابومسلم نمرده، بلکه در یکی از کوههای ری پنهان شده است و روزی دوباره ظاهر خواهد گشت، و آنانرا به قبول رسالت ابومسلم دعوت کرد. بنابر روایتی، اسحاق از نسل زید بن علی بود و باین اعتبار دعوی امامت میکرد. کار وی در این ادعا روز بروز بالا گرفت و گروه انبوهی براو گرد آمدند. هواخواهان اسحاق را مسیلمه می‌گفتند، زیرا طرفدار ابومسلم بودند. اسحاق همچنین می‌گفت که ابومسلم را زرتشت پیامبر فرستاده و زرتشت نمرده است؛ وی بار دیگر ظهور خواهد کرد و کیش ایرانیان را به مقام و منزلت نخستین خواهد رسانید.

نهضت استاذسیس

بسال ۱۵۰ هجری یکی از مردان دلیر و میهن‌دوست خراسان بنام استاذسیس بخونخواهی ابومسلم قیام و بنابر بعضی از روایات، دعوی پیغمبری کرد. هنوز چندی از آغاز این قیام نگذشته بود که وی بادغیس و سیستان و هرات را مسخر ساخت و روز بروز بر عده‌ی پیروانش افزوده گشت، بطوریکه شمار آنان به سیصد هزار تن رسید. استاذسیس با برخورداری از این نیروی عظیم، بر سراسر خراسان دست یافت و تا مرو رود پیش رفت و در آنجا با سپاه اجثم مرو رودی روبرو گشت. در پی نبرد سختی که میان دو حریف روی داد، اجثم به هلاکت رسید و بسیاری از سرداران و سپاهیان او اسیر شدند. منصور دوانقی با آگاهی از این رویداد، یکی از سرداران اسلام بنام خازم بن خزیمه را با گروهی از مردان جنگی نزد ولیعهد خویش مهدی فرستاد که در آن تاریخ بر خراسان فرمان میراند. مهدی نیز نیروی خراسان را در

اختیار فرمانده اعزامی خلیفه گذاشت. علاوه بر این، خازم فراریان سپاه اجثم را نیز گردآورده بر مردان خود بیفزود و بدینترتیب سپاهی عظیم فراهم آورد. آنگاه از میان آنان نوزده هزار مرد جنگی برگزید، شمار اندکی از آنان را نزد خود نگاهداشت و مابقی را به سه قسمت بخش کرده، آنها را عهده دار عملیات سمت راست، چپ و مقدمه‌ی لشکر ساخت و بترتیب هیثم بن-شعبه، نهار بن حصین السعدی و بکار بن مسلم را به فرماندهی آن سه قسمت برگماشت. یکی از سرداران خازم بنام زبرقان نیز عهده دار نگاهداری پرچم مسلمانان شد.

هنگامی که نیروی خلیفه نزدیک اردوگاه استاذسیس رسید، خازم اردو زد و دستور داد برگرد قرارگاهش خندق عظیم کنده شود، بر آن خندق چهار دراستوار گردد، و بر هر دری هزار تن از سپاهیان زبده و برگزیده نگهبان باشند. استاذسیس با گروهی از مردان خویش بر دری حمله برد که تحت حراست بکار بن مسلم فرمانده مقدمه‌ی سپاه خازم قرار داشت. بکار بن مسلم در برابر هجوم وی تاب مقاومت نیاورد و جز پنجاه تن، همه‌ی افرادش کشته شدند. یکی از سرداران استاذسیس بنام حریش با افراد تحت فرمانش بر دری که نگهبانی آن با خازم بود، هجوم برد. خازم در مقابل وی به مقاومت پرداخت و در عین حال گروهی را تحت فرماندهی هیثم بن شعبه از راه دیگری به عقب این مهاجمان فرستاد و بدینوسیله آنان را در محاصره گرفت. آنگاه خود به قلب لشکر مزبور زد. در همین حال نهار بن حصین و بکار بن مسلم از دو سو بردشمن تاخته جمع زیادی را کشتند و باقیمانده‌ی آنانرا هزیمت دادند.

در این نبرد هفت هزار تن از سپاهیان استاذسیس کشته و چهارده هزار تن اسیر شدند و استاذسیس نیز متواری گردید. اما خازم او را تعقیب و دستگیر کرده به بغداد فرستاد و در آنجا وی بدستور خلیفه به دار آویخته شد (۱۵۱ هجری).

از وضع زندگانی استاذسیس تا پیش از سال ۱۵۰ هجری یعنی آغاز قیام او آگاهی درستی در دست نیست و بطوریکه از فحوای گفتار سیوطی برمی آید، وی از امرای خراسان و ظاهراً از فرمانروایان متنفذ و محتشم آندیار بوده و بنا به گفته‌ی یعقوبی، حتی زمانی از شناسائی مهدی به ولایتعهدی سرباز زده است. راجع به نسب او نیز اطلاع دقیقی در دست نداریم. بعضی او را جد مادری مأمون یعنی پدر مراجل مادر مأمون می دانند و گروهی دیگر می گویند وی پدر خیز زان همسر مهدی و مادر هادی و هارون الرشید بوده است.

المقنع

از دیگر کسانی که پس از شهادت ابو مسلم خراسانی به دعوی برخاستند، یکی عطایا هشام

یا هاشم از مردم قریه‌ی کاوه‌ی کیمردان از قراء مرو بود که خود راجانشین ابومسلم میدانست. وی در دوران خلافت منصور دوانقی در مرو دعوی پیغمبری کرد (۱۴۹ - ۱۵۰) سپس بدستور منصور دستگیر و در بغداد زندانی شد. اما چندی بعد از بند گریخت و گروه‌انبوهی را پیرامون خویش گرد آورده کوس خدائی زد.

هشام را "مقنع" لقب داده‌اند، یعنی کسی که مقنعه بر روی انداخته باشد. وی ظاهراً زشترو، بی‌مو و از یک چشم نابینا بود و چون کراهِت‌منظر بازار دعوتش را بی‌رونق و مشتری می‌ساخت، چهره‌ی خویش را می‌پوشانید. مردی کوتاه بالا و زیرک و درهمه‌ی کارها صاحب هوش و کیاستی شگفت‌آور بود. مقنع در طلب دانش جهد فراوان کرده، کتب بسیار خوانده و علوم زمان بویژه طلسم و نیرنگ و شعبده و سیمیا را فرا گرفته بود. پدرش حکیم از مردم بلخ و از سرهنگان امیر خراسان بود. وی در آغاز، همچون پدر به کارهای دیوانی اشتغال جست، در زمره‌ی اطرافیان ابومسلم درآمد و پسر از او، مدتی نیز وزارت امیر خراسان را برعهده داشت.

بسال ۱۵۸ هجری زندگی شوم و پر از نیرنگ و نکبت منصور خلیفه بپایان رسید و بامرگ او، پسرش مهدی برمسند خلافت قرار گرفت. آوازه‌ی دعوی مقنع و روز افزونی پیروان و هواخواهان وی مهدی را بر آن داشت تا نیروئی گران برای سرکوبیش گسیل دارد. اما خلیفه ازین لشکرکشی سودی نبرد و مردانش از مقنع شکستی سخت خوردند. خلیفه ناگزیر خود به خراسان آمد و در نیشابور استقرار یافت. مقنع با آگاهی از این موضوع، ترکان را به یاری خواند و خون و مال مسلمانان را بر آنان مباح کرد. این امر سبب شد تا گروه زیادی از ترکان بطمع غارت و گردآوری مال و مکنّت، پیرامون وی گرد آیند و شمار زیادی از زنان و فرزندان مسلمان را به اسارت برند، وعده‌ای را به هلاکت رسانند. پیروان مقنع به بخارا رفته در روستای نمیجکت وارد مسجدی شده مؤذن و یازده تن دیگر را بقتل رساندند و سپس گروه زیادی از مردم ده رانیز هلاک ساختند (۱۵۹ هـ).

هنگامیکه کار قتل و غارت این گروه در روستاهای نزدیک بخارا بالا گرفت، مردم به حسین بن معاذ والی آن شهر متوسل شدند و او باتفاق قاضی بخارا و سپاهیان خود از شهر بیرون رفته در نرشح برابر طرفداران مقنع قرار گرفت (رجب ۱۵۹ هـ). در این لشکرکشی گروه زیادی از افراد حسین بن معاذ کشته شدند و نرشح نیز همچنان در دست مقنع باقی ماند. بدستور قاضی بخارا فرستاده‌ای نزد سران لشکر مقنع رفت و آنرا به دین حق دعوت کرد. اما از این کار نتیجه‌ای بدست نیامد و نبرد ادامه یافت. در پایان این جنگ، سپید جامگان^۱ هزیمت جسته کسی را نزد

۱- پیروان المقنع بسبب پوشیدن جامه‌ی سپید، سپید جامگان، و مییضه و باعتبار تبعیت از المقنع، مقنعه نامیده شده‌اند.

حسین بن معاذ فرستادند، زنهار خواستند، اظهار مسلمانی کردند و تن به مصالحه دادند، و حسین بن معاذ با آنان از در صلح درآمد. اما این آشتی دیری نپایید و طرفداران مقنع نرشح را مستحکم ساخته علم طغیان بر علیه خلیفه را همچنان بالا نگاهداشتند.

چون مهدی خلیفه از این جریان آگاهی یافت، وزیر خود جبرئیل بن یحیی را بانبروئی گران به بخارا فرستاد. حسین بن معاذ بهتر آن دانست که نخست کار بخارا و نرشح یکسره شود. بر اساس این صوابدید، جبرئیل بن یحیی دستور داد تا در پیرامون نرشح خندق حفر گردد. اما شبانگاه گروهی از سپاهیان مقنع از قلعه بیرون آمده جمع کثیری از سپاهیان دشمن را هلاک ساختند و دوباره به درون حصار رفتند.

محاصره نرشح چهار ماه به درازا کشید و علاوه بر اینکه کاری از پیش نرفت، تلفات بسیاری نیز بر مسلمانان وارد آمد. سرانجام بموجب پیشنهاد یکی از فرماندهان سپاه خلیفه، درزیریکی از دیوارهای قلعه سوراخی بطول پنجاه متر بوجود آورده آنرا پر از هیزم کردند و آتش زدند. بدین تدبیر قسمتی از استحکامات قلعه شکاف برداشت و نیروهای جبرئیل و حسین از راه آن وارد نرشح شدند و جمع انبوهی را هلاک کردند. پیروان مقنع چون با دشواری روبرو شدند، تقاضای صلح کردند. بموجب پیمانی که در این زمینه بسته شد، جمعی از سران شورشگر و از آنجمله حکیم و حشوی تسلیم شدند. جبرئیل پسر خود عباس را مأمور قتل آنان کرد. چون سپید جامگان از این مأموریت آگاهی یافتند، دست به سلاح برده جنگی دیگر آغاز کردند. اما اینبار سپید جامگان شکست خورده هزیمت جستند.

با پایان گرفتن کار قلعه نرشح، گروهی از سران لشکر مقنع کشته شدند و جبرئیل دستور داد سرهای آنانرا به شهر سغد بردند تا بدان وسیله سپید جامگان آن شهر نیز دست از پایداری بردارند و تسلیم شوند. اما برخلاف تصور و انتظار جبرئیل، این عمل آتش کینه جوئی و دشمنی آنانرا برانگیخت. سغدیانی که در آن شهر بر هواخواهان مقنع پیشوائی داشت، بسختی پایداری کرد، ولی سرانجام او نیز کشته شد و سپید جامگان پراکنده گشتند. جبرئیل از آنجا به سمرقند رفت و با پیروان مقنع و ترکان جنگهای زیاد کرد و با وجودیکه طی این نبردها بسیاری از سپید جامگان کشته شدند، مسلمانان کاری از پیش نبردند. بسال ۱۶۱ هجری معاذ بن مسلم والی خراسان رهسپار سغد و سمرقند شد و مدت دو سال با سپید جامگان دست و پنجه نرم کرد، اما پیروزی قطعی بدست نیاورد.

در سال ۱۶۳ هجری معاذ بن مسلم از حکومت خراسان مستعفی شد و مسیب بن زهیر الصنبی به آن مقام منصوب گشت. وی در ماه رجب آنسال به بخارا رفته با کولار تکیان از سرداران مقنع جنگید و با وجود تحمل تلفات فراوان، بر او چیره گشت. آنگاه حاکم بخارا و فرمانروای هرات

را با نیروئی گران مأمور محاصره‌ی قلعه‌ی سیام کرد. گرچه مدت محاصره به درازا کشید، ولی سرانجام محاصره‌کنندگان به نیروی حیل و نیرنگ با سپهسالار نیروی مقنع‌کنار آمده وی را وادار به تسلیم قلعه کردند.

در آن محل قلعه‌ی مرتفع دیگری وجود داشت که قرارگاه وی و کسانش بود. اما از آنجاکه با وجود محاصره‌ی قلعه‌ی اصلی پایداری ممکن نبود، مقنع در صدد برآمد خویشتن را به هلاکت رساند تا جسدش بدست دشمنان نیفتد. بدین منظور تنوری برافروخت و خود را در آتش افکند. برخی از مورخان نوشته‌اند که وی هنگامیکه خود را در محاصره دید و فرار را نامقدور یافت، خود را در خمرهای پر از تیزاب سلطانی انداخت تا اندامش بکلی نابود گردد و منظور وی از این کار آن بود که دوستان او را غیب شده پندارند و دشمنان بر جسدش دست نیابند.

قیام مقنع از نهضت‌های پرشوری بود که از سوی ایرانیان بر علیه عباسیان و برای استقلال مجدد این آب و خاک بوقوع پیوست. معجزه‌ای که مقنع به پیروان خویش عرضه داشت، ماه‌نخشب بود که از چاهی در نخشب بیرون می‌آمد و مدتی در افق آن شهر می‌تابید. ماه‌نخشب یکچند در آسمان ماوراءالنهر پرتو افشانی کرد و گرچه برآمدن و درخشیدنش چندان نپائید، اما روزگاری — هر چند کوتاه — مایه‌ی امید کسانی شد که جور و بیداد و تحقیر تازیان، آنها را آزاده و عاصی ساخته بود، و روزگاران درازی در کتابها و اشعار نویسندگان و شاعران پارسی‌زبان سایه افکند.

بابک خرم‌دین

بابک در یکی از روستاهای اردبیل بنام "خرم" چشم به جهان گشود. وی در آغاز نزد جاویدان پسر سهل پسر شهرک به شبانی مشغول بود. عمسر جاویدان پس از مرگ شوی خویش به ازدواج بابک درآمد، از آنپس بابک پیروان زیادی بدست آورد و کیشی را پایه‌گذاری کرد که به "دین خرم" معروف گشت. باید دانست که در مورد مؤسس و زمان تأسیس این آئین میان مورخان اتفاق نظر وجود ندارد. توضیح اینکه گروهی نظر بالا را مبنی بر اشتباه دانسته معتقدند که لفظ "خرم" — دین "بطور عام بر پیروان دین تازه‌ای اطلاق می‌شود که بقرن دوم هجری در ایران پدیدار گشته است، و شاید مزدکیانی که از زمان ساسانیان بطور پنهان در نواحی دور افتاده‌ی ایران و در کوهستانهای مرکز و مغرب و شمال غربی ایران می‌زیسته و در دوره‌ی اسلامی دین خود را

آشکار ساخته و احتمالا " در روش مزدک اصلاحاتی بوجود آورده‌اند ، این نام را برای دین خود برگزیده باشند .

گروهی بر این باورند که مزدک همسری بنام خرمة داشت . پس از مرگ مزدک ، خرمة پیروان شوهر را گرد آورد و نشر عقاید وی را پی‌گرفت و بهمین سبب پیروان بابک که خود را مروج عقاید مزدک می‌دانستند ، به "خرم دینان" مشهور شدند .

خرم دینان به دو گروه تقسیم می‌شده‌اند: ۱- جاویدانیان یا جاویدانیه ، و آنان پیروان جاویدان پسر شهرک بوده‌اند ؛ ۲- بابکیان یا بابکیه که از بابک پیروی می‌کرده‌اند . از جزئیات معتقدات خرم دینان آگاهی درستی در دست نیست و آنچه از ایشان بما رسیده ، غالبا " به تهمت و غرض آلوده است . طرفداران بابک پیراهن سرخ می‌پوشیدند و باین اعتبار آنها را "سرخ حامگان" و بقول اعراب ، "المحمره" می‌خواندند . بابک مانند المقنع معتقد به حلول بود . وی خود را مظهر روحی جاوید می‌دانست و در نظر داشت دین مزدک را از نو زنده سازد .

بابک در سال ۲۵۱ هجری قیام خود را در آذربایجان و اطراف رود ارس آغاز کرد . گروه انبوهی به وی گرویدند و او طی بیش از بیست سال شمار زیادی از جنگاوران مسلمان را به هلاکت رساند و عده‌ای از فرماندهان والامقام مأمون و معتصم عباسی را نابود ساخت . مسلمانان ، هر یک از نقاطی را که بابک در آنجا با سپاهیان اسلام به نبرد پرداخته بود ، شهر بابک می‌نامیدند . سرانجام قیام بابک بدست افشین از سرداران معروف معتصم خلیفه‌ی عباسی - که خود نیز ایرانی بود - سرکوب شد و نهضت خرم دینان با ناکامی روبرو گردید . ابن اثیر در تاریخ الکامل خویش جنگهای بابک و افشین را بهتر و جامعتر از دیگر مورخان شرح داده است و ما بهمین اعتبار مهمترین بخش این رویداد را از جلد پنجم کتاب مزبور نقل می‌کنیم .

"خرم به معنی فرج و گشایش آمده است و چون خرم دینان میتوانستند بر خلاف آئین زرتشت با مادران و خواهران و دختران خویش ازدواج کنند ، دین خود را دین فرج و گشایش نام نهادند . بابک در دوران بیست ساله‌ی نهضت خویش بر ضد خلفای عباسی ، چندین بار سپاهیان عظیم بغداد را شکست داد و عده‌ی کثیری را کشت و معاصر با مأمون و معتصم خلفای عباسی بود .

"معتصم که بر اثر کشتار عظیم بابک ناراضی و ناراحت بود ، جاسوسانی چند به بلاد بابک فرستاد و اطلاعاتی راجع به وضع جغرافیائی و راههای آن نواحی و شیوه‌ی جنگ بابک و کسان وی بدست آورد . سپس ابوسعید محمد بن یوسف یکی از سرداران شجاع خود را با جمع کثیری

از لشکریان به آذربایجان فرستاد و او را مأمور کرد که استحکامات و قلای را که بابک بین اردبیل و زنجان خراب کرده بود، بنا کند و در هر یک از آن استحکامات و قلاع، جمعی را جهت محافظت راههایی که به اردبیل منتهی می‌گردد، بگمارد. ابوسعید نیز طبق این دستور عمل کرد.

"بابک و کسان وی عادت داشتند هر وقت نیروئی از دربار خلافت به آذربایجان میرسید، از همان بدو ورود آنان به خطه‌ی مذکور، ضمن راه به مسلمین شبیخون می‌زدند و باین ترتیب عده‌ی فراوانی از سپاهیان ایشانرا از بین می‌بردند. اما اینبار بعزت قلاع و استحکامات و پیش‌بینی معتصم خلیفه‌ی مسلمین، ابوسعید ضمن راه بسیاری از خرم دینان را که قصد حمله به او داشتند، بقتل رسانید و جمع کثیری را باسارت درآورد و اسرا و سرکشته‌شدگان را به خدمت معتصم فرستاد. این اولین شکستی بود که از طرف مسلمین به نیروی بابک وارد آمد.

"ابوسعید بعد از آنکه دستورات خلیفه را راجع به تعمیر راهها و استحکامات بانجام رسانید، به محل خش فرود آمد و خندق‌هایی تعبیه کرد. از طرف دیگر هیشم غنوی یکی دیگر از سرداران خلیفه، با جمعی از قوا وارد قریه‌ی ارشق شد و وی نیز در آنجا استحکاماتی بنا نهاد.

"مقارن آن احوال، خیدربن کاوس ملقب به افشین از طرف معتصم مأمور دفع غائله‌ی بابک و عازم آذربایجان شد و محل برزند را معسکر خود قرار داد و به ضبط راهها و استحکامات بین برزند و اردبیل اقدام کرد در همان اوان سردار دیگری از طرف افشین بنام علویه الاعور قلعه‌ی نهر را که مشرف بر اردبیل بود، تصرف نمود.

"جمیع سردارانی که ذکر شدند، زیر فرمان و دستور افشین بودند و این سرداران مأموریت داشتند که بمحض بدست آوردن اطلاعاتی راجع به بابک و کسان او، افشین را آگاه سازند. با این تشکیلات، افشین امیدوار بود که اینبار بر بابک دست یابد.

"معتصم پیوسته با افشین و سرداران وی در تماس بود و از پیشرفت کار آنان آگاه. خلیفه چون مقدمات را از هر جهت برای حمله بر بابک مهیا دید، یکی از سرداران خود را بنام بقاء الکبیر با سپاهیان فراوان و آذوقه‌ی زیاد و جیره و مواجب سربازان به آذربایجان فرستاد. بابک که توسط کسان خویش نگران اوضاع و احوال بود، از ورود بقاء و سپاهیان او به اردبیل آگاهی یافت و خواست پیش از آنکه بقاء آذوقه و مایحتاج لشکریان را به افشین تحویل دهد، قافله‌ی آنان را تاراج کند. از طرف دیگر جاسوسان افشین وی را از قصد بابک اطلاع دادند. افشین نامهای به بقاء نوشت و دستور داد آنچه را که همراه دارد، به قلعه‌ی نهر برده و در آنجا تحت مراقبت علویه الاعور قرار دهد و هر وقت قلعه‌ی مزبور را در مخاطره‌ی تجاوز بابک دید، اموال و آذوقه را به اردبیل برگرداند. بابک نیز بر این قصد آگاهی یافت. بقاء برابر دستور افشین عمل کرد.

"مقارن آن زمان ، افشین لشکریان خود را از برزند دستور حرکت داد و در خارج خندقهائی که ابوسعید در محل خش کنده بود ، فرود آمد و صبح آنروز دستور داد که سپاهیان در سکوت مطلق بسر برند و از نواختن طبل و شیپور خودداری کنند ؛ در عوض در حرکت ، سرعت بسیار بکار برند و راه قلعهی نهر را در پیش گیرند .

"بابک که بوسیلهی فرستادگان خود بر قصد افشین و سرداران او آگاهی یافته بود ، با لشکریانی عظیم بجانب قلعهی نهر راند و موقعیکه می خواستند آذوقه و اموالی را که خلیفه جهت افشین فرستاده بود از قلعهی نهر به محلی که هیثم در آنجا اردو زده بود حمل کنند ، بابک بر آن قافله زد و جمع کثیری را کشت و اموال و غنائم بسیار بدست آورد . علویه الاعور والی شهر نیز در معرکه بقتل رسید و بیرقهای چند از مسلمین بدست خرم دینان افتاد و فقط جمع قلیلی از آن قافله توانست فرار کند .

"در همین موقع افشین و سپاهیان او که نمی دانستند صاحب نهر در کجا اردو زده است ، در همان نزدیکی توقف کردند . هیثم نیز که از اردوگاه علویه آگاهی نداشت ، در جای دیگر قرار گرفت و در همانجا بر غارت قافلهی نهر توسط بابک اطلاع یافت و دانست که بقیه لشکریان علویه بجانب قلعهی ارشق رفته اند . پس راه آن ناحیه را در پیش گرفت و ده نفر را خدمت افشین و ابوسعید فرستاد و شرح واقعه را به آگاهی آنها رسانید .

"هیثم وارد قلعهی ارشق شد . بابک در تعقیب وی در خارج از آن محل فرود آمد و به هیثم پیغام داد که دست از جدال بردارد و قلعه را تخلیه کند . چون هیثم این پیشنهاد را نپذیرفت ، جنگ بین طرفین شروع شد . در آن میان افشین رسید و بابک شکست خورد . بابک به موغان فرار کرد و افشین به برزند برگشت .

"چون بابک به موغان رسید ، کسانی به بد فرستاد و سپاهیان کمکی خواست و چون این جمع رسیدند ، باتفاق ایشان از موغان خارج شد و بجانب آن شهر رهسپار گردید . ضمناً "اسپهبدانی به اطراف فرستاد تا قوافل و بارو بنهی مسلمین را در مضیقه قرار دهند ، و همین عمل بانجام رسید . این امر باعث شد که لشکریان افشین دچار قحط و غلا گردند . بنابر این افشین نامه ای به حاکم مراغه نوشت تا آذوقه جهت سپاه وی بفرستد و حاکم مراغه بارو بنهی عظیمی که قریب یک هزار رأس گاو و دواب فراوان و انواع و اقسام خوراک و پوشاک با آن بود ، جهت افشین فرستاد ؛ ولی کسان بابک این قافله را شکست داده تمام اموال را غارت کردند . افشین بیش از پیش دچار قحطی شد و نامه ای به والی شیروان نوشت و وی آذوقهی فراوان فرستاد که اینبار بقاء آنها همراهی میکرد و بابک نتوانست بر آنها دست یابد ، و مسلمین پس از چندی قحطی و

گرسنگی، مرفه‌الحال شدند.

"و افشین چون نوروز سال ۲۲۱ فرا رسید، آن آذوقه و خوراک و پوشاک را بین لشکریان تقسیم کرد و دستور تجهیز قوا داد، و کسی را پیش بقاء فرستاد که لشکریان خود را به محل هشتاد سر انتقال دهد و در خندق‌هایی که محمد بن حمید حفر کرده است، برقرار سازد.

"افشین چون از امور مربوط به نظم سپاهیان خویش فراغت یافت، از برزند بیرون آمد و ابوسعید خش را ترک گفت و به محل درود نزدیک هشتاد سر رسید. افشین در همین ناحیه بدو پیوست و امر به حفر خندق‌هایی داد. بین درود و بذ - محل اقامت بابک - بیش از شش میل مسافت نبود. بقاء برخلاف امر افشین در هشتاد سر نماند و پس از آنکه آن محل را دور زد، به قریه‌ای در خارج بذ رفت و آنجا را محل اردوی خود قرار داد. سپس هزار نفر از کسان خود را جهت تهیه‌ی آذوقه و علوفه به اطراف فرستاد. و در آنحال لشکریان بابک بر عده‌ی مزبور تاختند و بیشتر آنها را کشتند و اسیری چند گرفتند.

"بقاء کمابین بدید، به خندق‌هایی که محمد بن حمید حفر کرده بود برگشت و دو تن را نزد افشین فرستاد و او را از شرح ماوقع آگاهی داد و ضمناً "مدد خواست. افشین لشکریانی را تحت فرماندهی جمعی از رجال سپاه خود از آنجمله فضل و احمد بن خلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح‌الاعور به مساعدت وی گسیل داشت. در آنسال، زمستان بسیار سخت بود و برف و باران فراوان می‌بارید و مسلمین از این لحاظ در رنج و تعب بودند.

"چون بقاء به طرف هشتاد سر رفت، بابک بتعقیب او پرداخت و جمع کثیری از سپاهیان و بزرگان همراه او از آنجمله ابن جدیدان را اسیر کرد و عده‌ی بیشماری مانند جناح‌السکری و ابن جوشن را کشت. در این جنگ فضل بن کاوس برادر افشین نیز بسختی مجروح شد و بقاء با لشکریان فرار کرد. افشین دستور داد به مراغه رود تا آنکه جهت وی نیروی امدادی بفرستد و در فصل بهار به تجدید محاربه پردازد.

"در اواخر سال ۲۲۱ طرخان یکی از اصحاب بابک که از وی اجازه‌ی رفتن به ده‌ی ازدهات مراغه جهت دیدن اقوام خویش گرفته بود، بدست اسحاق بن ابراهیم یکی از کسان بقاء افتاد و کشته شد و بقاء سر او را نزد افشین فرستاد.

"چون زمستان سخت سال ۲۲۱ خاتمه یافت و بهار ۲۲۲ فرا رسید، افشین با لشکریان خویش به محل کلان رود (نهر کبیر) رفت و نزدیک آن خندق‌ها و استحکامات زیاد بنا نهاد. مفران آن احوال معتصم خلیفه، جعفر الخياط را با سپاهی عظیم بکمک افشین فرستاد و افشین نامه‌ای به ابوسعید نوشت و او را دعوت به حرکت از برزند و آمدن به کلان رود کرد. بین برزند

وکلان رود سه میل راه بود .

"چون پنجروز از اقامت افشین در کلان رود گذشت ، به وی خبر رسید که آذین یکی از سرداران بابک ، عیال و فرزندان و خویشان خود را خواسته است که در بزد و پیوندند . بنا بر این ظفر بن العلاء السعدی را دستور داد با جمعی از سپاهیان بر این قافله بتازند و نگذارند کسان آذین به وی بپیوندند . ظفر العلاء نیز برابر دستور رفتار ، و عیال و فرزندان آذین را اسیر کرد .

"چون این خبر به آذین رسید ، در صدد رهایی کسان خود برآمد و افشین که می ترسید بمبادا کسان آذین ناگهان بر او بتازند ، جمعی را بر ارتفاعات جبال بزد گماشت که او را با حرکت علائم مخصوصی ، از آمدن سپاهیان آذین و بابک اطلاع دهند . با اینحال ، آذین خود را به تنگمای که نزدیک کلان رود بود رسانید و موقعی که جمعی از مسلمین باتفاق مظفر بن کیدر از آن تنگه می گذشتند ، بر ایشان تاخت و عده ای را کشت . و افشین ابوسعید را بکمک وی فرستاد و وی ظفر بن علاء را که عیال و بعضی از فرزندان آذین را به آنجا می رساند ، نجات داد .

"در همان سال افشین به لشکریان خود دستور داد بجانب قلعه ای بزد که مسکن بابک بود ، حرکت کنند . و این لشکریان شبها راه می پیمودند و روزها استراحت می کردند ، تا آخرالامر به محل روزالروذ رسیدند . و افشین آنجا را مقر سپاهیان خود قرار داد و در مدت ده روز در محل مزبور خندقهایی بنا نهاد . ولی غالباً " کسان بابک تا نزدیکی خندقها می آمدند و به مسلمین شبیخون می زدند ، و کسی از کمینگاه بابک و کسان او آگاهی نداشت . بنا بر این برای آنکه کار محاصره را بر بابک تنگ گیرد ، به ابوسعید و جعفر الخياط و احمد بن خلیل بن هشام سه تن از سرداران خود دستور داد از سه طریق به جانب نقاط مرتفع کوهستانی بزد پیش روند ، و خود در استحکامات رو ذالروذ باقی ماند . و جعفر الخياط در مقابل یکی از دروازه های بزد با جمعی از کسان بابک مقابل شد و هزار تن را اسیر کرد . و چون کمینگاه بابک را کشف کردند ، مسلمین از ارتفاعات کوهها شروع به ریختن سنگ بر روی کسان بابک نمودند .

"و مقارن آن احوال ، سه سردار مزبور خود را به تپه ای که آذین با همراهان خویش بر آن قرار گرفته بود رساندند و جنگ سختی بین طرفین در گرفت . و آذین شکست خورد و لشکریان خلیفه وارد بزد شدند و قصور بابک را محاصره کردند . هفتصد تن از کسان بابک در آن قصرها مانده بودند که مردانه می جنگیدند . ولی عاقبت غلبه با مسلمین شد و بر عیال و فرزندان بابک دست یافتند ، و چون شب فرا رسید ، افشین به محل خود در رو ذالروذ برگشت .

"در آنمیان بابک با کسان خویش ، خود را به بزد رسانید و آنچه از وجوه نقد و آذوقه داشت ، برداشت و فرار کرد . و صبح روز بعد وقتی که افشین جهت آتش زدن قصور بابک به بزد

برگشت، اثری از نفائس و اشیاء گرانبه‌های آنجا ندید. و چون برقرار بابک آگاهی یافت، مکاتیبی به حکام ارمنستان نوشت تا بنحوی که ممکنست، او را دستگیر و زندانی سازند.

"بابک با پانزده تن از کسان خود به محلی مشجر نزدیک سرحد آذربایجان و ارمنستان رفت و چندی در آنجا مخفی می‌زیست. جاسوسان افشین بر آن محلی پی بردند، منتهی انبوهی و فراوانی جنگل مانع از دست یافتن بر بابک میشد.

"روزی بابک یکی از همراهان خود را جهت تهیهی آذوقه به بیرون جنگل فرستاد. در موقع خرید مایحتاج خود، وی را شناختند و سهل بن سنباط والی آن ناحیه را خبر دادند. سهل بن سنباط با جمعی از ملازمان خویش پیش بابک رفت و او را دعوت به قلعه‌ی خود کرد، و بابک فریب وی را بخورد و بدانجا رفت. ولی قبل از ورود به آن قلعه، برادر خود عبدالله را جهت جمع آوری سپاه، به قلعه‌ی اصفهانوس فرستاد. ضمناً "سهل سیز کسی را نزد افشین گسیل داشت و وی را از حضور بابک در قلعه‌ی خویش آگاه ساخت. افشین، ابوسعید را با جمعی از لشکریان بجانب قلعه‌ی سهل بن سنباط روانه کرد.

"سهل در آغاز امر، تا رسیدن کسان افشین، با بابک با احترام رفتار کرد و چون لشکریان و سرداران او به آن نزدیکی رسیدند و وی از این مسأله آگاه شد، روزی بابک را بعنوان شکار از قلعه بیرون برد و ضمن شکار، ابوسعید و کسان وی او را گرفتند و با همراهانش نزد افشین بردند.

مورخان دیگر می‌گویند چون سهل بابک را فریفت و به قصر خود دعوت کرد، بر سر یک سفره با او به غذا خوردن نشست. بابک از اینکار به شگفت اندر شد و گفت تو شایسته نیستی که بامن در یکجا غذا بخوری. سهل چون این پرخاش را شنید، آهنگری آورده دست و پای بابک را در زنجیر مقید ساخت و کس نزد افشین فرستاد و پیغام داد که بابک دستگیر و دربند است، کسانی را برای بردن وی گسیل دار. افشین نیز چهار هزار سوار برای انتقال بابک نزد وی فرستاد.

اما گفته‌ی ابن اثیر در ستر بنظر می‌آید، زیرا امکان ندارد بابک به حاکمی که او را بکاخ خویش دعوت و از او پذیرائی کرده است اظهار دارد که "تو شایسته نیستی که بامن غذا بخوری".

افشین در برابر این خدمت، اموال زیادی به سهل بخشید و از او سپاسگزاری کرد. آنگاه نامه‌ای به عیسی بن یوسف حاکم قلعه‌ی اصفهانوس فرستاد و از او خواست تا برادر بابک را دستگیر کند و نزد وی اعزام دارد، و عیسی چنین کرد. بابک در ماه شوال سال ۲۲۲ به اردوگاه افشین انتقال یافت. افشین در ماه صفر سال بعد برای رسیدن به حضور خلیفه، باتفاق بابک و برادرش عبدالله رهسپار سامره شد.

هنگامیکه افشین به سامره رسید ، معتصم بیاس خدمتی که عرضه داشته بود ، جمعی از امراء و بزرگان دربار خویش را به استقبال وی فرستاد و او باتفاق همراهان خود ، با جاه و جلال تمام وارد شهر شد .

روز بعد معتصم دستور داد بابک را بر فیلی و عبدالله را بر شتری سوار کنند و آنها را در شهر بگردانند تا مردم ایشانرا از نزدیک ببینند . آنگاه دستور داد دست و پای بابک را از مفصل جدا سازند و سپس گردنش را بزنند . میگویند چون یک دست بابک از بدنش جدا شد ، با دست دیگر قدری خون بر چهره‌ی خویش مالید . هنگامیکه معتصم علت این حرکت را پرسید ، بابک گفت : " چون خون از روی بروم ، زرد شود . من روی خویش با خون خود سرخ کردم تا وقتی که خون از تنم بیرون شود ، نگویند که رویش از بیم زرد شد . " بدینسان بابک در دم مرگ نیز شکنجه‌های طاقتفرسا را با نهایت شهامت تحمل کرد و هیچگونه سخن عجز آمیزی بر زبان نیاورد ، و با این عمل خود ایران و ایرانی را در تاریخ جاودان و سربلند نگاهداشت .

هنگامیکه کار کشتن بابک پایان یافت ، جسدش را در سامره به دار آویختند و سرش را به همراه عبدالله به بغداد فرستادند . اسحاق بن ابراهیم فرمانروای بغداد نیز در مورد برادر بابک همان عملی را انجام داد که خلیفه در باره‌ی بابک اجرا کرده بود . (۲۲۳ هـ .)

مازیار و افشین

یکسال پس از قتل فجیع و غیر انسانی بابک ، یکی از اسپهبدان طبرستان موسوم به مازیار پسر قارن که نسبت به دین زرتشت تعصبی ویژه داشت و آداب و رسوم ایرانیان را گرامی میداشت ، بر علیه معتصم قیام کرد و از تسلیم مالیاتی که معمولاً " مردم طبرستان نزد والی خراسان می فرستادند ، خودداری ورزید . عبدالله بن طاهر فرمانروای سیستان و خراسان با نیروئی عازم طبرستان شده مازیار را اسیر ساخت و وی را به سامره نزد خلیفه گسیل داشت (۲۲۵ هجری) خلیفه نیز مازیار را بضرب تازیانه هلاک کرد و بدستور وی جسدش را در همان محلی آویختند که پیش از آن جسد بابک آویزان شده بود .

بعضی از مورخان در مورد انگیزه‌ی قیام مازیار چنین نوشته‌اند : " خیدربن کاوس ملقب به افشین که از سرداران معتصم خلیفه‌ی عباسی بود ، میل داشت بر خراسان و سیستان حکومت کند ، اما با وجود عبدالله بن طاهر ، تحقق این خواست و آرزو را نامقدور می دانست . پس در پنهان

با مازیار پسر قارن دست یگانگی و اتحاد داد و او را بر علیه عبدالله برانگیخت .
 گواينکه با توجه به مراتب ميهن دوستی و تعلق مازیار به فرقه‌ی سپیدجامگان — که از تازیان
 بیزار بوده می‌خواستند کشور ما را از چنگ آنان برهانند — و کیفیت روابطش با بزیست منجم
 و طندوست ایرانی نمی‌توان تخریقات افشین را تنها انگیزه‌ی قیام ما زیار دانست ، ولی با توجه
 به نوشته‌ی بعضی از مورخان مبنی بر اظهارات مازیار در نزد عبدالله بن طاهر در مورد توطئه‌ی
 افشین بر علیه خلیفه — که خلیفه بموقع از آن آگاه شد و یا دستگیری افشین از اجرای آن
 جلوگیری کرد — میتوان وجود پیمان اتحاد میان او و افشین و تأثیر زیاد آنرا در قیامی که بر
 ضد خلیفه بوجود آورد ، مورد قبول قرار داد .

ایتدسته از مورخان چنین نوشته‌اند ؛ " عبدالله که باور نمی‌کرد مازیار با داشتن آنهمه
 افراد و موضعی پر پیچ و خم و صعب العیور بآن زودی شکست بخورد ، شخصا " به قومس رفت
 و دستور داد تا او را از طبرستان بیاورند . آنگاه مازیار را در صندوقی نهادند که تنها سوراخی
 کوچک برای تنفس داشت و صندوق را بر استری گذاشته روی به عراق نهادند ، دراین سفر عبدالله
 نیز مازیار را همراهی می‌کرد ، زیرامی خواست پیش از آنکه مازیار به سامره برسد ، موضوع روابط
 مجرمانه و مکاتبه‌ی افشین و مازیار را کشف کند ؛ بدینمعنی که با فریب دادن مازیار و امیدوار
 ساختن وی به رهائی از بند ، نامه‌های افشین را از او گرفته آنها را تسلیم خلیفه کند و با انجام
 اینکار ، موجبات نابودی رقیب نیرومند و بزرگ آل طاهر را فراهم آورد ، بدین منظور به نگهبانان
 سپرد که چنانچه مازیار چیزی بخاهد ، پیش از انجام آن ، موضوع را با وی در میان گذارند .

" روزی در اثنای راه ، مازیار از مأمور حفاظت خویش خربزه خواست و نگهبان موضوع
 را به عبدالله باز گفت . عبدالله دستور داد خربزه زیادی فراهم آوردند . آنگاه در صندوق
 را گشوده مازیار را با بند به مجلس آوردند و خربزه ها نزد وی نهادند . عبدالله گفت خلیفه
 مردی مهربانست . من شفاعت خواهم کرد تا از گناه تو در گذرد . مازیار گفت ؛ بزودی عذر
 تو را خواهند خواست . عبدالله که از این سخن سخت یکه خورده بود ، دستور داد تا شراب
 و طعام آوردند و مازیار به اصرار عبدالله در خوردن شراب زیاده روی کرد تا مست لایعقل شد ،
 عبدالله با استفاده از اینوضع پس از ابراز مراتب دوستی ، به مازیار گفت که امروز با من گفتی که
 انشاء الله بزودی عذر تو خواسته شود . اگر مرا از کیفیت آن آگاه سازی ، بسیار سپاسگزار خواهم
 شد . مازیار گفت چند روز دیگر کیفیت آن بر تو معلوم خواهد شد . عبدالله اصرار ورزید و
 پس از آنکه سوگند خورد که بعد از آگاهی بر کیفیت قضیه وی را رها خواهد ساخت . مازیار
 چنین اظهار داشت ؛ " من و افشین خیدربن کاوس و بابک از دیرباز با یکدیگر عهد کرده ایم که

دولت از اعراب بازستانیم و آنرا به ساسانیان منتقل سازیم. "آنگاه فاش کرد که بموجب پیامی که افشین برای وی فرستاده است، "چند روز بعد خلیفه و پسرانش طبق دعوت قبلی به خانه‌ی افشین خواهند رفت و بیدرنگ کشته خواهند شد. " عبدالله بیدرنگ خلیفه را از این توطئه آگاه کرد. "

بنا به نوشته‌ی بعضی از مورخان، عبدالله بن طاهر پس از غلبه بر مازیار، نزد او نوشته‌ای یافت که طی آن افشین، مازیار را بر علیه خلیفه تحریک کرده بود. عبدالله نامه مزبور را نزد خلیفه ارسال داشت.

به گفته‌ی مورخان، چون مازیار به دربار خلافت رسید، خلیفه دستور داد بضرر تازیانه او را وادار سازند تا موضوع نوشته‌های افشین را اقرار کند، اما وی تسلیم نشد و در اثر ضربات تازیانه در گذشت.

اکنون به افشین می‌پردازیم. پس از قتل بابک، افشین علاوه بر داشتن مناصب پیشین، یعنی حکومت چند ناحیه، به ریاست پاسبانان ویژه‌ی دارالخلافه منصوب گشت و چون خود در مرکز خلافت سرگرم فعالیت بود، عاملان وی به حوزه‌ی فرمانرواییش می‌رفتند، آنجا را اداره می‌کردند و در آمده‌های محل را نزد او می‌فرستادند.

بهنگام قیام مازیار، دبیر او شاپور در نهان به خلیفه خبر داد که افشین با مازیار مکاتبه دارد و گردنکشی مازیار از تحریک او سرچشمه می‌گیرد - و این نیز یکی از روایاتی است که اختلاف نظر مورخان را بازمی‌نماید. نظر باینکه هنوز نتیجه‌ی کار مازیار معلوم نشده بود، معتصم در مورد افشین چیزی ابراز نمی‌داشت.

اما با همه‌ی اینها، افشین احساس می‌کرد که خلیفه از او آزرده و خشمگین است. نخست به این اندیشه افتاد که از راه موصل و رود زاب به ارمنستان یعنی قلمرو حکومت خود سفر کند، از آنجا به شهرهای ساحل خزر پناه برد و قوم خزر را بر ضد تازیان برانگیزد. اما بعداً "از این کار چشم پوشید و تصمیم گرفت که معتصم و فرزندان و سران سپاهش را به مهمانی فرا خواند و ایشانرا هلاک سازد.

در همان روزی که افشین مهمانی مورد اشاره را ترتیب داده بود، نامه‌ی عبدالله بن طاهر به معتصم رسید و وی بی آنکه خود را از توطئه‌ی افشین با خبر نشان دهد، اظهار داشت که فرزندانم بیمارند و من بتنهایی در مهمانی حاضر خواهم شد. آنگاه با پنجاه تن از سربازان مسلح خویش رهسپار خانه افشین گردید.

افشین خانه را آراسته و صدف از سپاهیان ویژه را در پشت پرده پنهان داشته بود.

هنگامی که معتصم به در خانه‌ی افشین رسید ، توقف کرد و دو تن از همراهان خویش را پیش راند . ناگهان یکی از سپاهیان حاضر در پشت پرده عطسه کرد . خلیفه ریش افشین را گرفت و دستور داد تا خانه را غارت کنند . یاران افشین با شنیدن صدای خلیفه مضطرب شدند . معتصم دستور داد فرزندان و متعلقان افشین را گرد آورده خانه را آتش زدند . غلامان ریش افشین را از خلیفه گرفته او را به زنجیر بستند .

در مورد نحوه‌ی کشف توطئه و علت و طرز دستگیری افشین روایات دیگری نیز نقل شده است . بنابه نوشته‌ی طبری : "افشین در جنگ با بابک مسامحه کرده و او را در مخالفت با خلیفه تشجیع می‌نموده است ، و این خود یکی از علل غضب خلیفه بر افشین بشمار می‌آید ؛ ویژه آنکه این مطلب را افشین در نامه‌ای که خاش برادر او به برادر مازیار (کوهیار) نوشته بود ، اقرار کرده است . " بعضی میگویند که مازیار در زیر ضربات تازیانه‌ها اظهار داشت که . خاش نامه‌هایی به کوهیار نوشته و نیت خود را راجع به مخالفت و ضدیت با خلیفه آشکار ساخته است .

طبری در مورد دستگیری افشین چنین می‌نویسد : " و چنان شد که میان واجن اشروستی و یکی دیگر که از کار افشین واقف شده بود ، گفتگوئی رفت و واجن بدو گفت : " این کار را شدنی نمی‌بینم و انسجام نمی‌گیرد . " کسی که سخن واجن را شنیده بود برفت و آنرا برای افشین حکایت کرد . یکی از خادمان و کسان افشین که دل با واجن داشت ، آنچه را افشین درباره‌ی وی گفت ، بشنید و شبانگاه وقتی واجن از نوبت بازگشت ، پیش وی رفت و بدو خبر داد که گفته‌ی او را به افشین رسانیده‌اند . واجن از جان خویش بیمناک شد و هماندم در دل شب بر نشست و به خانه‌ی امیر موءمنان رفت . معتصم خفته بود ، بنزد ایناح رفت و گفت : " برای امیر موءمنان اندرزی دارم " .

بنا به گفته‌ی طبری ، خلیفه خفته بود و حاجب او پس از تماس با خلیفه ، از واجن (بیژن) خواست تا صبح روز بعد مراجعه کند . واجن گفت که برجان خویش ایمن نیست . پس شب را در همانجا بسر برد و بهنگام نماز صبح " هر چه می‌دانست ، با وی بگفت . " طبری سپس چنین می‌افزاید : " معتصم محمد بن حماد بن دلقش را پیش خواند و او را فرستاد و افشین را پیش خواند . افشین بیامد با جامه‌ی سیاه . معتصم دستور داد جامه‌ی سیاه او را برگیرند و بدارندش ، که در قصر بداشته باشد . پس از آن در داخل قصر بداشتگاهی بلند برای وی ساخت و آنرا لولوه نام کرد و بنام افشین شهره شد . "

بهر صورت افشین طبق دستور خلیفه محاکمه و زندانی شده معتصم خواست افشین را مسموم سازد . پس طبق انگور زهر آگینی بدست فرزندش هارون — که بعدها به الواثق بالله معروف شد — نزد وی فرستاد . افشین از خوردن میوه‌ی زهر آلود خود داری کرد . بنابراین بدستور معتصم ویرا در اثر گرسنگی هلاک کردند (۲۲۶ هجری) .

www.KetabFarsi.com

فصل هفتم

طاهریان و علویان

الف - طاهریان (۲۰۶ - ۲۵۹ هـ)

۱- طاهر بن حسین (۲۰۶ - ۲۰۷ هـ)

دیدیم که مأمون بدست طاهر و پیروانش بر مسند خلافت تکیه زد . مأمون در ماه شوال سال ۲۰۵ در طاهر به پاس خدمات طاهر و باطنا " بمنظور دور کردن او از بغداد و کوتاه ساختن دست استیلایش از امور خلافت ، او را به حکومت خراسان فرستاد . از سوی دیگر - چنانکه می دانیم - طاهر امین برادر مأمون را از میان برداشته بود و چون بیم داشت که خلیفه با در نظر داشتن این موضوع ، ناجوانمردانه او را نابود سازد ، ناگزیر تن بفرمان داد و مأموریت مزبور را پذیرا گشت .

طاهر در ربیع الاول سال ۲۰۶ هجری بعنوان جانشین مأمون به خراسان رفت و در مرکز آن ایالت یعنی مرو مستقر گشت . ولی یکسال پس از استقرار در مرو ، نام مأمون را از خطبه ها حذف کرده دستور داد بنام یکی از فرزندان امام موسی کاظم (ع) خطبه خوانده شود ، و اعلام استقلال کرد . بدین ترتیب سلسله طاهریان که نخستین دودمان حکومتی پس از اسلام است ، بوجود آمد .

طاهریان فرزندان شخصی بنام مصعب بن رزیق از مردم هرات بودند و ادعا می کردند که از نسل رستم پهلوان نامدار شاهناماند ، نیای ایشان از موالی یکی از اشراف عرب از قبیله خزاعه بود و بهمین مناسبت آنرا خزاعی هم نوشته اند .

مصعب بهنگام دعوت مبلغان بنی عباس بر پوشنگ فرمانروائی داشت و در موقع قیام ابو مسلم سردار خراسان ، بعنوان دبیر ویژه به خدمت یکی از یاران وی در آمد .

طاهر بن حسین بنیانگذار سلسله طاهریان به ذوالیمینین مشهور است . در مورد وجه تسمیه ی این لقب گفته های گوناگون وجود دارد . از جمله آنکه هنگامیکه پس از فتح بغداد ، طاهر بدستور مأمون حضرت رضا (ع) را به آن شهر خواند و با وی به ولیعهدی بیعت کرد ، دست چپ خود را در دست آنحضرت نهاد و گفت دست راست من در خراسان مشغول بیعت با مأمون است . توضیحا " یاد آوری میشود که مطابق رسم بنی عباس ، بهنگامی که مردم می -

خواستند به ولیعهدی شخصی بیعت کنند، خلیفه در مسجد حاضر می شد. آنگاه بیعت کننده دست راست را در دست خلیفه می نهاد و دست چپ را در دست کسی که نامزد ولایتعهدی بود. هنگامی که حضرت رضا (ع) نحوه ی بیعت ظاهر را برای مأمون نقل کرد، مأمون گفت من دست چپ ظاهر را نیز دست راست می خوانم، تا نقصی در بیعت او با امام بوجود نیاید، و بهمین اعتبار وی به ذوالیمینین معروف شد، چنانکه فضل بن سهل سرخسی وزیر مأمون را که ریاست سپاه و دیوان خلیفه هر دو را بر عهده داشت، ذوالریاستین خواندند.

ظاهر در جمادی الآخر سال ۲۰۷ هجری در مرو وفات یافت. بنا به مشهور، وی در شب همان روزی چشم از جهان فرو بست که نام مأمون را از خطبه انداخته بود. بعضی را عقیده بر اینست که وی بدستور مأمون مسموم گشت. مدت امارت ظاهر یکسال و نیم بود.

۲- طلحه بن ظاهر (۲۰۷ - ۲۱۳ هـ)

طلحه در زمان حکومت پدر حکومت سیستان را بر عهده داشت و تا هنگام وفات ظاهر در همانجا بسر میبرد. هنگامیکه طلحه از مرگ پدر آگاه شد، به خراسان رفت و الیاس پسر اسد سامانی را به سیستان فرستاد.

در زمان خلافت مهدی یکی از خوارج - که شمار زیادی از آنان در کرمان و سیستان و دو سوی دریای عمان بسر میبردند - در حدود مرو رود و طالقان و جوزجانان ادعای امامت کرد و حکومت هوشنگ را از مصعب نیای ظاهر گرفته بر سراسر ناحیه ی شرقی خراسان استیلا یافت. در دوران هارون الرشید گروهی دیگر از آنان تحت ریاست حمزه ی خارجی در سیستان و خراسان و قهستان دولت معتبری تشکیل دادند و حمزه خود را امیرالمؤمنین خواند. هارون برای دفع حمزه آهنگ خراسان کرد، ولی در راه وفات یافت و حمزه همچنان قدرتمند باقی ماند و با ظاهریان به زدو خورد پرداخت.

یکی از رویدادهای مهم دوران حکومت طلحه، مبارزات وی با خوارج سیستانی است. طلحه طی یکی از این نبردها حمزه را شکست داد و وی بسال ۲۱۳ هجری در گذشت. اندکی پس از این پیروزی، طلحه نیز وفات یافت. مأمون برادرش عبدالله را که در کرمانشاه بسر میبرد و سرگرم فراهم آوردن سپاهی برای مقابله با بابک خرم دین بود، به جانشینی وی برگزید و او برادر خود علی را از سوی خویش به خراسان فرستاد.

۳- عبدالله بن طاهر (۲۱۳ - ۲۳۰ هـ)

مرگ طلحه و غیبت عبدالله فرصت خوبی را در اختیار خوارج قرار داد ، بطوریکه در سال ۲۱۵ که عبدالله به نیشابور رسید ، ایشان سراسر خراسان را فرا گرفته بودند . عبدالله نخست به دفع فتنه‌ی خوارج پرداخت ، آنگاه از سوی معتصم خلیفه‌ی عباسی مأمور شد که برای فرو نشانیدن قیام مازیار ، به طبرستان لشکر کشد . وی در سال ۲۲۷ هجری بر مازیار دست یافت و بطوریکه دیدیم ، او را به بغداد فرستاد .

عبدالله مردی شاعر ، ادیب ، دیندار ، دانش دوست و دادگر بود . وی نیشابور را مرکز حکومت خود قرار داد و در آنجا دست به آبادانی زد . عبدالله نسبت به کشاورزی و کندن کاریز و اصلاح امر آبیاری و تقسیم آب توجه بسیار داشت . وی پیش از تصدی امارت خراسان ، مدتی والی شام و زمانی عهده دار حکومت مصر بود .

۴- طاهر بن عبدالله (۲۳۰ - ۲۴۸ هـ)

واثق خلیفه‌ی عباسی پس از مرگ عبدالله مقام او را به پسرش طاهر دوم که در طبرستان می زیست ، واگذاشت . طاهر مدت هیجده سال با تقوی و داد بر خراسان و سیستان فرمانروائی کرد . در دوران امارت او جز پاره‌ای زدو خوردهای محلی ، واقعه‌ی مهمی روی نداد .

۵- محمد بن طاهر (۲۴۸ - ۲۵۹ هـ)

محمد پسر طاهر آخرین امیر دودمان طاهریان است . مردی خردمند ، ولی ضعیف - النفس و اهل عیش و نوش بود ؛ بهمین سبب کارگزاران او در ولایات با مردم راه خود - سری و خودکامگی در پیش گرفتند ؛ چنانکه عمویش سلیمان که بر قسمتی از طبرستان حکومت میکرد ، صدمات زیادی بر اهالی آن سامان وارد آورد . در اثر اعمال ناپسند سلیمان و کارگزاران او ، مردم بر طاهریان شوریدند و پیرامون علویان گرد آمدند .

محمد بن طاهر در زمان حکومت خود با دو حریف قوی پنجه همعصر بود و به قیام ایشان گرفتار آمد؛ یکی از این دو، داعی کبیر، حسن بن زید علوی بود و دیگری یعقوب لیث صفاری. سال ۲۵۰ داعی، سلیمان بن عبدالله را از طبرستان بیرون راند و آن منطقه را به زیر فرمان گرفت. یعقوب نیز بر هرات استیلا یافته به خراسان تاخت و در سال ۲۵۹ هجری نیشابور را به تسخیر درآورد و با دستگیری و زندانی ساختن محمد، سلسله طاهریان را پس از ۵۳ سال امارت، برانداخت.

طاهریان از دوران مؤسس سلسله خویش، اداره‌ی شرطه یعنی ریاست شهربانی بغداد را نیز بر عهده داشتند و هنگامی که یکی از آنان از جانب خلیفه به امارت خراسان اعزام می‌گشت، برادر یا پسر یا یکی از عموزاده‌های وی این مقام را احراز میکرد. در میان طاهریان گروهی اهل فضل و ادب و شعر و حکمت بودند، معروفتر از همه‌ی آنان ابواحمد عبیدالله بن طاهر (۲۲۳ - ۳۰۵ هـ) بود که او را حکیم آل طاهر می‌خواندند. سال ۲۶۶ هجری عمرو بن لیث صفاری وی را به ریاست شرطه‌ی بغداد منصوب کرد و او آخرین فرد دودمان طاهریان بود که عنوان ریاست را بدست آورد.

ب - علویان طبرستان (۲۵۰ - ۳۱۶ هـ)

مقدمه

پس از آنکه عبدالله بن طاهر مازیار را مغلوب و دستگیر ساخت، از سوی معتصم خلیفه‌ی عباسی حکومت طبرستان را به عموی خود حسن بن حسین سپرد و حسن تا ذیحجه‌ی سال ۲۲۸ که هنگام درگذشت اوست، با داد و نیکو سیرتی بر آن ناحیه فرمانروائی کرد و مردم همه از او راضی و خشنود بودند.

پس از حسن، طبرستان بترتیب به طاهر بن عبدالله و برادرش محمد سپرده شد و چون محمد در صفر سال ۲۲۷ به بغداد رفت، بخشی از طبرستان را به برادر خود سلیمان و قسمتی را به مردی عیسوی بنام جاب بن هارون واگذاشت. جابر مقداری از مراتع مردم را به زور و بستم تصاحب کرد و آنها را به اراضی مخدوم خویش افزود. محمد بن اوس

بلخی پیشکار سلیمان نیز راه جور و بیداد در پیش گرفت. او که بر رویان^۱ و چالوس حکومت داشت، در هر سال سه بار از مردم مالیات می‌گرفت: یکبار بنام خود، بار دیگر بنام پسرش احمد و سومین مرتبه بنام پیشکار زرتشتی خویش. مردم طبرستان که از ستمگریهای عاملان مزبور و بویژه از ظلم و جور محمد بن اوس بجان آمده بودند، چاره‌ی کار را در آن دیدند که دست توسل به دامان داعیان علوی دراز کنند و ایشانرا که به دشمنی و ضدیت با بنی عباس و کارگزاران آن سلسله برخاسته بودند، بیاری طلبند. آنان در اجرای این منظور، یکی از سادات علوی مقیم رویان را که از اولاد زید بن حسن مجتبی (ع) بود، به قبول بیعت فرا خواندند. علوی مزبور که خود را شایسته‌ی این مقام خطیر نمی‌دانست، از پذیرش بیعت آنان سر پیچید و شوهر خواهر خود حسن بن زید را که در ری بسر می‌برد، معرفی و مردم رویان را به بیعت با او دعوت کرد.

۱- حسن بن زید داعی کبیر (۲۵۰ - ۲۷۰ هـ.)

مردمی که از ستم طاهریان بجان آمده بودند و عبدالله بن وندیداد بر آنان ریاست داشت، به حسن بن زید بن اسماعیل معروف به "جالب الحجاره" - که او نیز از فرزندان حسن مجتبی علیه السلام بود - نامه نوشته، او را به رویان دعوت کردند. در سال ۲۵۰ هجری حسن بن زید به روستای کلار از آبادیهای سرحدی میان گیلان و طبرستان (در جلگه‌ی کلار دشت کنونی) رفت و مردم با او بیعت کردند. حسن، داعی الخلق الی الحق یا داعی کبیر لقب گرفت و سلسله‌ی علویان طبرستان را بنیاد نهاد. حسن بن زید پس از استیلا یافتن بر رویان و چالوس و ری، جمعی از داعیان علوی را به اطراف طبرستان و دیلم فرستاد و مردم گروه گروه به او پیوستند. از آنجمله گروهی از بزرگان دیلم به خدمت او درآمدند و کار حسن سخت بالا گرفت. محمد بن اوس یکی از فرماندهان سپاه خود را برای دفع حسن گسیل داشت. اما داعی کبیر با سانی بروی چیرگی یافت. وی در ۲۳ شوال سال ۲۵۰ هـ به آمل رفت و از آنجا حاکمانی برای کلار و رویان و چالوس تعیین کرد.

۱- کلار ستاق و نورو کجور کنونی - تاریخ طبرستان ص ۲۲۸

در مازندران مدعی بزرگ حسن بن زید، امیری از خاندان اسپهبد آل قارن بود که قارن پسر شهریار نام داشت. وی در حدود سال ۲۴۰ هجری اسلام را پذیرفته بود و با قبول تسلیم خراج، از سوی طاهریان بر بخش شرقی مازندران کنونی فرمانروائی و امارت میکرد. قارن در آغاز کوشید تا به نیرنگ بر حسن بن زید دست یابد، بدین منظور او را برای عرضه داشتن بیعت خویش، دعوت به دیدار کرد. اما حسن بن زید از نقشه‌ی وی آگاهی یافت و دعوتش را بی پاسخ گذاشت. پس قارن با سلیمان بن عبدالله و گروهی از بزرگان خراسان دست یگانگی داد و با توافق آنان برای نبرد با داعی کبیر بسوی آمل ره سپرد. اینبار نیز پیروزی از آن داعی کبیر بود، بویژه که اسپهبد دیگری بنام قادوس بن ازوی جانبداری کرد، و آندو گروه انبوهی از سپاهیان سلیمان و قارن را بر خاک هلاک افکندند. قارن به رویان گریخت و سلیمان به گرگان، و محمد بن طاهر امیر خراسان ناگزیر نیروئی به یاری عم خویش فرستاد، اما باز هم داعی کبیر بر آنان چیره گشت. در نتیجه طاهریان به خراسان باز گشتند و قارن به داعی پناه برد.

حسن بن زید در مدت سه سال (از رمضان ۲۵۰ تا ذیحجه‌ی ۲۵۳ هجری) سرتاسر طبرستان و بخش عمده‌ای از دیلم و ری را بتصرف درآورد و عاملان و پیروان بنی عباس را از همه جا بیرون راند. صیت شوکت و آوازه‌ی قدرت حسن بن زید سبب شد تا علویان از همه‌ی اطراف و حتی از حجاز و عراق و شام به طبرستان آیند و در آن خطه اقامت گزینند. بار دیگر قارن لوای طغیان بر افراشت. حسن رهسپار دفع فتنه‌ی او شد و در سال ۲۵۴ هجری تصمیم گرفت گرگان و خراسان را نیز مسخر سازد. اما معتز خلیفه‌ی عباسی دوتن از سرداران ترک خویش را با سپاهی گران به طبرستان گسیل داشت. آنان ری و قزوین و ساری و آمل را تسخیر کردند و داعی که به عدد سپاهیان با ایشان بر نمی آمد، به چالوس گریخت. اما هنگامیکه سپاهیان خلیفه باز گشتند، در ۲۲ رمضان سال ۲۵۵ (درست پنج سال بعد از آغاز فعالیت خویش) به آمل بازگشت، پیروان پراکنده‌ی خود را گرد آورده آهنگ تسخیر گرگان کرد و آن خطه را ضمیمه‌ی قلمرو خویش ساخت.

بسال ۲۵۹ یعقوب لیث صفاری سلسله‌ی طاهریان را منقرض ساخت و بر خراسان استیلا یافت و از لحاظ متصرفات، با حسن بن زید علوی همسایه گشت. از آغاز معلوم بود که این دو حریف که تقریباً "در یک زمان قیام کرده و هر دو از مخالفان بنی عباس و پیروان ایشان یعنی طاهریان بشمار می رفتند، دیر یا زود با هم دست و پنجه نرم خواهند کرد،

ویژه آنکه هریک از آن دو به متصرفات دیگری چشم طمع دوخته بود: یعقوب به ادعای جانشینی طاهریان خواهان تصرف گرگان و طبرستان بود و داعی بهمین اعتبار، مشتاق تسخیر خراسان، اتفاقاً "در همان سال ۲۵۹ یکی از مخالفان یعقوب از نزد او گریخته به گرگان رفت و حسن - ابن زید او را پناه داد،

در بهار سال ۲۶۰ یعقوب وارد گرگان شد، داعی کبیر که در برابر امیر سیستانی تاب مقاومت نداشت، فرار کرد و به دیلم رفت، یعقوب از سوی خود کارگزارانی در طبرستان گذاشت و راه خراسان در پیش گرفت.

پس از بازگشت یعقوب، مردم چالوس بر عامل او شوریدند و امیر مزبور برای سرکوبی شورش مراجعت کرد. اما اینبار در اثر وجود گل و رطوبت و تعرض دلاواران طبری، بر سپاهیانش گزند بسیار وارد آمد و ناچار از ساری به دامغان عزیمت کرد و دستور داد همه‌ی علویانی که توسط وی و کارگزارانش اسیر شده بودند، آزاد گردند.

داعی کبیر بار دیگر بیاری مردم طبرستان و دیلم شتافت، در سال ۲۶۳ گرگان را دوباره بتصرف درآورد و با ترسی که در دلها افکنده بود، دولتش از نو نیرو گرفت.

بسال ۲۶۶ هجری رستم پسر و جانشین اسپهبد قارن با احمد بن عبدالله خجستانی فرمانروای نیشابور - که پس از مرگ یعقوب لیث بر آنجا مسلط شده بود - همدست شده آهنگ آن کرد که داعی کبیر را از گرگان و طبرستان بیرون راند. داعی کبیر بیاری برادر رشید خود محمد بن زید، اسپهبد رستم را مغلوب و متواری ساخت و پس از تحمیل خراج، او را زنده‌ار داد. خجستانی نیز پس از غارت بخشی از آبادیهای گرگان، به نیشابور بازگشت.

محمد بن زید داعی (۲۷۰ - ۲۸۷ هـ)

بسال ۲۶۹ هجری حسن بن زید بر بستر بیماری افتاد و یکسال رنجوری کشید. بالاخره در سوم رجب سال ۲۷۰ هجری پس از نوزده سال و هشت ماه امارت درگذشت و برادرش محمد بر جای وی نشست.

پیش از این از احمد بن عبدالله خجستانی سخن را ندیم. بطوریکه در تاریخ صفاریان خواهیم دید، وی در آغاز فرماندهان سپاه علی برادر یعقوب و عمرو بود. اما پس از مرگ یعقوب

(۲۶۵ هجری) بر عمرولیث شورید و نیشابور را بزمین نفوذ خود درآورد. بتدریج کار ادعایش تا بدان پایه بالا گرفت که بنام خویش سکه زد و در سال ۲۶۶ بر جرجان دست یافت. علاوه بر این در همان سال بر عمرولیث چیره آمد و بسودای تسخیر هرات و سیستان افتاد. اما در سال ۲۶۸ بسبب بدسیرتی و آزمندی، در نیشابور بدست دو تن از غلامان خویش کشته شد. پس از قتل خجستانی، پیروانش بر رافع بن هرثمه گرد آمدند.

رافع نخست در خدمت امیر محمد از امرای سلسله‌ی طاهریان بود. سپس نزد یعقوب رفت. اما چون ریشی دراز و چهره‌ای زشت داشت، یعقوب او را از خویش دور ساخت. رافع ناگزیر در شمار پیروان خجستانی درآمد و تا هنگام کشته شدن خجستانی، نزد او باقی ماند. وی تا سال ۲۷۱ در خراسان مدعی عمرولیث بود. اما در آن سال از عمرو شکست یافته متواری گردید.

در سال ۲۷۲ هجری رافع آگاهی یافت که محمد بن زید داعی از حاکم ری که ترک - نژادی از دست نشانندگان بنی عباس بود، شکست یافته است. رافع موقع رامغتنم شمرده بتحریک اسپهبد رستم پسر قارن که از داعی فراری بود، برگریان حمله برد. داعی مدتی بتلاش پرداخت ولی از آنجا که یارای ایستادگی نداشت، در سال ۲۷۴ گریخته به کجور و دیلمان پناه برد و تا سال ۲۷۷ هجری در ناحیه‌ی اخیر اقامت جست. آنگاه از مردم دیلم یاری گرفت و کارگزار رافع را از طبرستان بیرون راند، اما بسبب کثرت دشمنانی که به رافع پیوسته بودند، از عهده‌ی وی بر نیامد. سرانجام رافع پس از آنکه چندین بار از لشکریان معتضد خلیفه و عمرولیث شکست یافت، در سال ۲۸۲ هجری به محمد بن زید توسل جست و بنام او خطبه خواند. داعی بیعت وی را پذیرفت ولی در دل از قدرت او خشنود نبود و با او رفتاری احتیاط آمیز داشت.

در سال ۲۸۳ هجری عمرولیث رافع را بسختی شکست داد. او به خوارزم گریخت و در آنجا بدست عمروگشته شد و بدین ترتیب داعی از جانب این مدعی نیرومند و فتنم - جو آسوده خاطر گشت و بار دیگر از گرگان تا گیلان، مردم دستور وی را گردن نهادند. تا سال ۲۸۷ هجری که امیر اسماعیل سامانی بر عمرولیث صفاری غلبه و او را اسیر کرد، داعی با مشکل چشمگیری رو برو نبود. اما هنگامی که سراسر خراسان به قلمرو سامانیان منضم شد، داعی که می‌دانست سامانیان عمال مستقیم خلفا بوده دیر یا زود خواهند کوشید تا دوباره نفوذ و استیلای خلیفه را برگران و طبرستان استقرار بخشند، پیشدستی کرد و بعزم جلوگیری از سوداهای اسماعیل، سپاهی در گرگان گرد آورد.

اسماعیل نیز لشکری فراهم آورد و آنرا تحت فرماندهی یکی از سرداران خود بنام محمد بن هارون سرخسی برابر داعی فرستاد. داعی در اثر اصابت تیر کشته شد و محمد بن هارون سر او را به بخارا فرستاد و طبرستان را فرمانبردار امیر اسماعیل سامانی ساخت. اما کمی بعد محمد بن هارون سربزه شورش برداشت و اسماعیل ناگزیر در سال ۲۸۸ هجری به طبرستان رفت و وی را از آنجا بیرون راند.

حسن بن علی ناصر کبیر (۳۰۱ - ۳۰۴ هـ.)

با عزیمت امیر اسماعیل سامانی به طبرستان، منطقه‌ی مزبور بطور مستقیم تحت اداره‌ی سامانیان قرار گرفت و سادات علوی به دیلمان و گیلان پناه بردند. طبرستان بمدت سیزده سال (۲۸۷-۳۰۱ هجری) فرمانبردار سامانیان بود و فرمانروای آنجا از بخارا تعیین می‌شد. اسماعیل سامانی پس از حرکت از طبرستان، ولایت مزبور را به پسر عم خود ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح سپرد و خود عازم ری شد تا طبق دستور خلیفه، محمد بن هارون را دفع کند که بر آن شهر استیلا یافته بود. محمد بن هارون که بسال ۲۸۸ از دست اسماعیل سامانی به دیلمان گریخته بود، پس از چندی بنا به درخواست مردم ری، رهسپار آن شهر شده پس از کشتن فرمانروای ترک - نژاد ری، شهر مزبور را از عاملان خلیفه‌ی عباسی باز گرفته بود. پس خلیفه به اسماعیل پیغام داد که ری نیز جزء حوزه‌ی فرمانروائی تست و باید آن شهر را از وجود محمد بن هارون پاک سازی. اسماعیل به ری شتافت. اما پیش از رسیدن او، محمد بن هارون راه زنجان و گیلان در پیش گرفت. اسماعیل ری را بتصرف درآورد و آنرا به پسر عم دیگر خود ابوصالح منصور بن اسحاق واگذاشت. وی که از ۲۹۰ تا ۲۹۶ بر ری حکومت کرد، همان کسی است که فیلسوف و پزشک معروف ایران ابوبکر محمد بن زکریای رازی کتاب مشهور خود "منصوری" را بنام او تألیف کرده است. محمد بن هارون پس از رسیدن به گیلان بمنظور انتقام جوئی از امیر اسماعیل سامانی، متوجه داعیان گیلان شد.

در آن تاریخ (۲۹۰ هجری) یکی از فرزندان فصیح و دیندار علی بن حسین زین - العابدین (ع) بنام حسن بن علی و ملقب به ناصر کبیر ریاست علویان را بر عهده داشت. وی سالها در گیلان و دیلمان به دعوت مردم پرداخته و اکثر مردم آن دو ناحیه را به دین

اسلام گروانده بود . او سودائی جز انتقامجوئی از محمد بن زید در سر نداشت و در اجرای این نیت ، در سال ۲۸۹ بر آمل حمله آورد ، ولی از سپاه سامانیان شکست خورده به دیلمان پناه برد .

محمد بن هارون با ناصر دست بیعت داد و او را به باز پس گرفتن طبرستان و بیرون راندن عاملان امیر سامانی تشویق و تحریض کرد . ناصر کبیر ، محمد بن هارون و چند تن از بزرگان گیلان که با ناصر کبیر بیعت کرده بودند ، بر طبرستان حمله بردند ، پس از نبرد سختی که چهل روز بطول انجامید ، در زمستان سال ۲۹۰ هجری در نزدیکی آمل نیروهای ابوالعباس سامانی فرمانروای طبرستان و متحدان او یعنی اسپهبد شهریار پسر فادوس بن واسپهبد شروین پسر — رستم بن قارن را شکست داده نزدیک به هفت هزار نفر از سپاهیان سامانی را هلاک ساختند ، و ابوالعباس به ری گریخت .

علت عمده‌ی شکست ابوالعباس آن بود که چون از امیر اسماعیل کمک خواست ، امیر سامانی پسر خود احمد را بیاری وی فرستاد . اما احمد بسبب دشمنی با ابوالعباس ، چندان کند راند که نتوانست به موقع به وی برسد . ابوالعباس یکی از فرماندهان سپاه خود را بهری فرستاد و او به نیرنگ بر محمد بن هارون دست یافت و وی را به بخارا فرستاد . ناصر کبیر نیز به دیلمان بازگشت و بار دیگر طبرستان زیر فرمان ابوالعباس سامانی درآمد .

هنگامیکه امیر اسماعیل در گذشت ، احمد بر جای وی آرام گرفت . بسبب کینه‌ی دیرینه‌ای که بدان اشاره راندیم ، احمد حکومت طبرستان را از ابوالعباس باز گرفت و به یکی از غلامان ترک خویش وا گذاشت . اما این غلام بیدادگروشدید العمل بود و بسبب شورش مردم ، حکومت او چندان نیائید . احمد بناچار بار دیگر ابوالعباس را به کار پیشین بازگردانید و وی تا پایان عمر (۲۹۸) آن مقام را حفظ کرد .

پس از درگذشت ابوالعباس ، امیر احمد والی ری حکومت طبرستان را به محمد بن صعلوک داد و وزیر نامدار خود ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی ممدوح رودکی را برای تثبیت موقع او به طبرستان اعزام داشت .

پس از آنکه بلعمی به بخارا بازگشت ، ناصر کبیر که برای شورش بدنبال فرصتی مناسب بود ، از گیلان به گلارستاق رفت و پسر خود ابوالحسین احمد را به تسخیر رویان فرستاد . محمد بن صعلوک یا ایشان رویا روی شد ، اما در جمادی الثانی سال ۳۰۱ هجری در چالوس شکست خورد و منهزم شد و ناصر بر سراسر طبرستان استیلا یافت .

پس از آنکه خبر پیروزی ناصر کبیر به بخارا رسید ، امیر احمد وزیر خود محمد بن —

عبدالله بن عزیز را با لشکری به طبرستان فرستاد. اما وزیر مزبور نیز شکست یافت و احمد که خیال داشت طبرستان را زیر و رو کند، پیش از ترک بخارا کشته شد.

چندی بعد مقتدر خلیفه، نصر بن احمد سامانی را به تسخیر طبرستان تحریض کرد و نصر یکی از سرداران سپاه خود را برای انجام این مهم گسیل داشت، اما شجاعت و جنگاوری ابوالقاسم جعفر فرزند دیگر ناصر به این سردار مجال ابراز وجود نداد، سامانیان بناچار با ناصر کبیر صلح کردند و طبرستان بکلی در زیر سیطره‌ی وی قرار گرفت.

ناصر با اتفاق دو پسر خود ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر در طبرستان استقرار یافت و گیلان را به یکی از سادات حسنی بنام حسن بن قاسم سپرد که ناصر به او توجه فراوان داشت و وی را بر فرزندان خود برتری می‌داد.

اما چیزی نگذشت که حسن بن قاسم بر ناصر شورید و بیاری جمعی که پیرامونش گرد آمده بودند، ناصر را دستگیر کرد و به قلعه‌ی لاریجان فرستاد. ولی این وضع چندان نپائید؛ مردم آمل و گروهی از بزرگان دیلم - که نامی ترین آنان لیلی بن نعمان بود - بر حسن بن قاسم دست یافتند، سپس ناصر را از قلعه بیرون آورده به مقام خویش بازگرداندند. ناصر، حسن بن قاسم را مورد بخشش قرار داده نوه‌ی خود - دختر ابوالحسین - را به همسری او درآورد و وی را مأمور گران ساخت.

حسن بن قاسم داعی صغیر (۳۰۴ - ۳۱۶ هـ.)

ناصر کبیر در پایان زندگانی از کار کناره گرفته به تدریس و عبادت پرداخت و داماد خود حسن بن قاسم را جانشین خویش ساخت و سرانجام در شعبان ۳۰۴ هجری درگذشت.

ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر با محمد بن صلوک فرمانروای ری هم‌دست شده در برابر داعی صغیر صف آرائی کرد و در سال ۳۰۶ هجری بر آمل تاخت. اما از آنجا که وی مردی ستمگر بود و مردم از نیک سیرتی و کفایت و سیاست حسن بن قاسم رضایت داشتند، ابوالقاسم جعفر را متواری ساختند.

بسال ۳۰۸ داعی صغیر سردار خود لیلی بن نعمان را به خراسان فرستاد. لیلی نیشابور را تسخیر کرد و بر طوس حمله برد، ولی در سال ۳۰۹ هجری از سامانیان شکست خورد و بدست سپهسالار اردوی نصر سامانی کشته شد. نصر بن احمد سامانی که از دست

اندازیه‌ها و تجاوزات داعی به گرگان و خراسان در هراس افتاده بود ، بسال ۳۱۰ یکی از سرداران ترک خود بنام قراتکین را با سی هزار تن مرد جنگجو به گرگان فرستاد . در اینجا نیز ابوالقاسم جعفر با دشمنان داعی صغیر همدست و همدستان بود و اندکی بعد ابوالحسین احمد پدر همسر داعی نیز بدیشان پیوست .

گرچه داعی صغیر ابوالحسین را مغلوب و با خود یار کرد ، ولی در برابر نیروهای قراتکین و ابوالقاسم جعفر تاب پایداری نیاورد و به اسپهبدین شهریار پسر قادوس بن پناه برد . اما اسپهبد راه ناجوانمردی در پیش گرفت و او را دستگیر ساخته نزد نایب خلیفه‌ی عباسی به ری فرستاد . مدتی بعد داعی صغیر بدست یاری یکی از امیران گیلان از زندان رهائی یافته به گیلان رفت و پس از گردآوری پیروان پراکنده‌ی خویش ، آمل و ساری را مسخر ساخت و برد و پسر ناصر کبیر که در گرگان بسر می‌بردند ، چیره گشت ، و بار دیگر ابوالحسین با داماد خویش از در آشتی و مسالمت درآمد .

نصر بن احمد سامانی برای دفع داعی صغیر ، سردار معروف خود سیمجور را به گرگان گسیل داشت که پیوسته بر سر آن میان سامانیان و علویان نزاع بود . سیمجور بسبب تمایلی که به اسماعیلیان پیدا کرده بود ، به درافتادن با شیعیان علی (ع) رغبتی نداشت ، بهمین اعتبار داعی صغیر را به مصالحه و سازش فرا خواند و از او خواست تا از گرگان چشمپوشی کند ، اما داعی این پیشنهاد را نپذیرفت و در ۳۱۰ هجری میان دو طرف جنگ در گرفت . در این نبرد داعی صغیر و ابوالحسین شکست خورده ، بترتیب به آمل و گرگان گریختند . در این فرار ، دو تن از فرماندهان سپاه که از سران دیلم بودند ، داعی صغیر را همراهی میکردند : یکی ماکان پسر کاکی و دیگر علی پسر بویه — که بعدها عمادالدوله لقب یافت و با اتفاق دو برادر خود سلسله‌ی دیلمه‌ی آل بویه را تشکیل داد ، داعی صغیر ، ابوالحسین ، ماکان و علی با شتاب سپاهی فراهم آورده در پایان ذیججه‌ی سال ۳۱۰ سیمجور را از گرگان بیرون راندند و دوباره آن ناحیه را مسخر ساختند . داعی صغیر ، ابوالحسین را به حکومت گرگان برگماشت .

یکسال بعد از این رویداد ، ابوالحسین با اتفاق برادر خود ابوالقاسم جعفر ، ماکان پسر کاکی و یکی دیگر از بزرگان دیلمی بنام اسفار پسر شیرویه ، توطئه‌ای برای دستگیری داعی صغیر ترتیب داد . داعی که از این ماجرا آگاهی یافته بود ، بطور پنهان گریخت و افراد مزبور بر طبرستان دست یافتند . اندکی بعد ابوالحسین در گذشت (رجب سال ۳۱۱ هـ .) و ابوالقاسم جعفر در طبرستان استقلال یافت . اما وی نیز یکسال پس از مرگ برادر خویش

وفات یافت .

پس از درگذشت ابوالقاسم جعفر ، ماکان و پسر عم او حسن پسر فیروزان با پسرش بیعت کردند . اما بزودی میان آندو سردار دیلمی نزاع افتاد و ماکان هزیمت جست . اما از آنجا که سودای تسلط بر گرگان و طبرستان در سر داشت ، طی چند نامه به داعی صغیر که در کوهستانها پنهان شده بود پیشنهاد کرد از نهانگاه خود بیرون آید تا باتفاق یکدیگر طبرستان را از سید ابوجعفر پسر ابوالحسن بازگیرند ، وداعی صغیر این دعوت را نپذیرفت . ماکان ناچار بتنهائی آهنگ نبرد کرد ، و شکست خورد . اما اندکی بعد به گردآوری سپاه پرداخت و کمک داعی صغیر که اینبار به وی پیوسته بود ، سید ابوجعفر و اسفار را متواری ساخت .

بسال ۳۱۴ هجری نصر بن احمد سامانی شخصا " برای دفع داعی به طبرستان رفت . اما عاملان داعی صغیر چنان راهها را بستند و جاده ها و پلها را خراب کردند که امیر نصر محصور افتاد و تنها هنگامی که سی هزار دینار به داعی صغیر داد ، یا قبول خفت و خواری راه ری در پیش گرفت .

بسال ۳۱۵ هجری بار دیگر ماکان بر اسفار چیره گشت و داعی صغیر که از اوبیمناک بود ، به گیلان پناه برد ، ولی ماکان با اصرار تمام او را بازگرداند ، آنگاه باتفاق یکدیگر بر ری حمله برده ، آنشهر را از محمد بن صلوک باز گرفتند .

هنگامی که داعی صغیر و ماکان سرگرم فتح ری بودند ، اسفار باتفاق لشکریان سامانی از خراسان به گرگان رفت و آنشهر را بنام امیر نصر سامانی تصرف کرد (۳۱۵ هـ .) سپس مرداویج پسر زیار سردار دیلم را به سپهسالاری اردو برگزید و باتفاق او طبرستان را مسخر ساخت .

داعی صغیر علیرغم توصیه ی ماکان ، برای غلبه بر اسفار از ری به آمل شتافت . اما خود شکست خورد و بسال ۳۱۶ در نزدیکی ساری بدست پیروان اسفار دستگیر و کشته شد . پس از مرگ داعی صغیر ، اسفار به ری لشکر کشیده آنشهر را از چنگ ماکان بیرون آورد و ماکان به دیلمان گریخت . بطوریکه در احوال دیلمیان خواهیم دید ، از این تاریخ میان اسفار و مرداویج و برادرش و شمگیر و ماکان و حسن فیروزان کشمکش وجود داشت . بسال ۳۱۶ هجری اسفار بدست مرداویج کشته شد و در ۳۲۹ ابوعلی چغانی ، ماکان را نابود ساخت ،

از هنگام قتل داعی صغیر (۳۱۶ هجری) تا دوره ی تسلط کامل دیلمیان بر طبرستان ، تنی چند از علویان در طبرستان و گیلان آلت دست آن مدعیان بودند ، اما دیگر سیادت و امارتی نداشتند . بهمین اعتبار باید سال ۳۱۶ هجری را آخرین سال فرمانروائی علویان طبرستان دانست .

فصل هشتم

صفاریان

یعقوب لیث (۲۴۷ - ۲۶۵ هـ)

از اواسط قرن سوم هجری دولت نیرومند عباسیان رو به زوال نهاده شوکت و عظمت پیشین را از دست داد و خلفای آن سلسله در اثر طغیانها و شورشهای پیایی و اغتشاشات مداومی که در اطراف و اکناف قلمرو ایشان بروز کرده بود ، بادشواریه و ناواریا حتی های زیاد دست به گریبان شدند . همچنین امرای بزرگان ملک در سراسر متصرفات عباسیان - چه در آفریقا و چه در آسیا - لوائ استقلال برافراشته از فرمانبرداری حکومت مرکزی سرباز زدند ؛ و بالاخره دلاوران و میهن دوستان غیرتمند ایرانی علیرغم همه فشارها و رفتارهای غیر انسانی که در مورد آنها اعمال می گشت ، در تلاش خود بخاطر استقلال و آزادی میهن آنقدر ثبات قدم نشان دادند و پافشاری کردند که در نهایت کشور را از بند تازیان رهائی بخشیدند .

در اوج هرج و مرجی که بر دستگاه حکومت عباسیان حکمفرما بود ، رویگرزاده های سیستانی بنام یعقوب بن لیث بن معدل بن حاتم بن ماهان صفاری گوی سبقت از همگنان در ربود ، با همتی شگفت انگیز ، نیروئی بی پایان و اراده های آهنین قد مردانگی برافراشت و آرزوی دیرین آزادگان استقلال طلب ایران را تحقق بخشید . یعقوب به میهن خویش عشق می ورزید ، از تازیان نفرت داشت و آرزوی رهائی از سلطه ی آنان تمام وجودش را تسخیر کرده بود .

لیث چهار پسر داشت ؛ عمرو ، طاهر ، علی و یعقوب - طاهر در بست کشته شد ، علی به خدمت رافع بن هرثمه درآمد ، و یعقوب و عمرو لیث به سلطنت رسیدند .

لیث رویگر بود و پسرش یعقوب نیز ابتدا به همان کار اشتغال داشت ، اما طبع بلند و ماجراجویش به این پیشه قانع نمی شد . پس حرفه ی پدری رها کرده طریق عیاران برگزید و جمعی را پیرامون خود گرد آورده به راهزنی پرداخت . از آنجا که در همان اوان خوارج در خراسان سربه طغیان بر - داشته بودند ، خلیفه صالح بن نصر را برای دفع شورش ایشان بدان سامان گسیل داشت . صالح پس از فرو نشاندن آتش فتنه ، صاحب نام و آوازه شد و یعقوب و عمرو که همواره سودای پیشرفت و ریاست در سر می بختند ، به خدمت وی درآمدند و مورد مهر و توجهش قرار گرفتند .

پس از درگذشت صالح ، در هم بن حسن عهده دار وظایف وی شد . ولی از آنجا که از کفایت بی بهره بود و شایستگی لازم را برای اداره ی کارها نداشت ، لشکریان بر وی شوریدند و پیرامون

یعقوب گرد آمدند . در نتیجه‌ی این پیشآمد کار یعقوب بالا گرفت و روز بروز بر شمار یاران و همراهانش افزوده شد . وی در سال ۲۵۳ هجری بکمک یاران روز افزونش سیستان را بتصرف درآورد . در همانسال بررتبیل (زنیل) پادشاه کابل نیز دست یافت و او را بانیرنگ به هلاکت رسانید . سپس هوشنج و هرات را تسخیر کرد و به فارس لشکر کشید . علی بن حسین فرمانروای فارس در برابر یعقوب تاب پایداری نیاورده تسلیم شد و باین ترتیب استان فارس نیز برمتصرفات وی افزوده گشت . (۲۵۵ هجری)

یعقوب پس از فتح فارس به گردیز لشکر کشید که در نزدیکی غزنین قرار داشت . در آنجا میان او و ابومنصور امیر آن منطقه نبردی سخت درگرفت و یعقوب حریف خویش را مقهور و مغلوب ساخت . ابومنصور گروهی را به میانجیگری برانگیخت و متعهد شد که سالانه ده هزار درهم بعنوان خراج به سیستان بفرستد . در سال ۲۵۶ یعقوب بر بلخ و بامیان تاخت و آندو خطه را نیز بزیر سلطه‌ی خویش درآورد .

در همان اوان به یعقوب خیر رسید که خوارج سر به شورش برداشته ، قلعه‌ی کרוخ واقع در نزدیکی هرات را مسخر ساخته‌اند . وی با آگاهی از این موضوع ، با لشکری گران بدانسانمان روانه شد و رهبران را که عبدالرحمان خوارجی نام داشت ، دستگیر کرد . آنگاه به سیستان بازگشت و به دفع فتنه‌ی عبدالله بن صالح و برادرش فضل پرداخت که در آنحدود سر به شورش برداشته بودند . دو برادر از یعقوب شکست خوردند و به حسن بن زید علوی فرمانروای گرگان پناه بردند .

یعقوب پس از پرداختن از کار دو برادر شورشگر ، برای دیدار محمد بن طاهر رهسپار نیشابور شد . ولی محمد بن طاهر وی را نپذیرفت و با این عمل ، کینه‌ی خویش را در دل یعقوب جای داد . هنگامی که دلاور سیستانی از نیشابور بازمی‌گشت ، پسر عموهای محمد بن طاهر با او دیدار کرده ، بر علیه فرمانروای نیشابور هم پیمان شدند . همانطور که در مبحث طاهریان اشاره شد ، یعقوب در سال ۲۵۹ به نیشابور لشکر کشید و محمد بن طاهر را اسیر کرد . آنگاه دستور داد همه‌ی گوهرها و اشیاء گرانبهای طاهریان که در کاخ سلطنتی شادباخ پنهان بود مصادره و عموم افراد آن خاندان دستگیر شوند .

پیش از این دیدیم که عبدالله بن صالح و برادرش از دست یعقوب فرار کرده به فرمانروای گرگان پناه بردند . پس از چندی یعقوب به حسن بن زید علوی نامه نوشت و از او خواست تا پناهندگان مزبور را بازگرداند ، اما حسن بن زید از اجابت خواست وی خودداری کرد . بسال ۲۶۰ یعقوب با نیروئی گران بعزم سرکوبی حسن بن زید رهسپار گرگان شد . حسن بن زید که نیروی پایداری نداشت ، به آمل گریخت ، یعقوب از تعقیب او چشم پوشید و برای سامان دادن

به کارهای داخلی قلمرو خویش به سیستان بازگشت. هنگامیکه یعقوب به سیستان رسید، به او خبر دادند که دو فراری مورد نظر به ضلالی فرمانروای ری پناهنده شده اند، وی خواستار استرداد آنان گشت. حاکم ری از ترس به انجام این خواست تن درداد، و یعقوب دوبرادر را به هلاکت رسانید.

جنگ یعقوب با معتمد خلیفه‌ی عباسی

یعقوب پس از پیروزیهای پی‌درپی، طی نامه‌ای از خلیفه‌ی عباسی خواست تا حکومت خراسان و سیستان را به او واگذارد و نیز اجازه خواست که برای ابراز مراتب فرمانبرداری نسبت به خلیفه، به بغداد عزیمت کند. معتمد با واگذاری فرمانروائی خراسان، گرگان، ری و فارس و شحنگی بغداد روی موافق نشان داد، اما نسبت به حضور یعقوب در مرکز خلافت، تمایلی ابراز نکرد. یعقوب با آگاهی از این مخالفت، خلیفه را تهدید کرد و با گروهی انبوه رهسپار بغداد شد. الموفق برادر خلیفه نیز با لشکری گران برای مقابله با وی راه اهواز در پیش گرفت. دو نیرو در نزدیکی دیرالعقول با یکدیگر مصاف دادند و یعقوب با وجود ابراز نهایت شجاعت و جنگاوری، از حریف شکست خورده به اهواز عقب نشینی کرد و کمی بعد در اثر عارضه‌ی قولنج درگذشت (۲۶۵ هجری).

میگویند هنگامی که یعقوب بر بستر بیماری افتاده بود، خلیفه هدایای فراوانی برای او فرستاد و حکومت فارس را بروی ارزانی داشت. یعقوب در حضور فرستاده‌ی خلیفه نان و پیاز و شمشیر خواست و چون آنها را نزد وی آوردند، به سفیر مزبور چنین اظهار داشت: "از سوی من به خلیفه بگو که من خسته و وامانده‌ام. اگر بمیرم، تو و من از دست یکدیگر خلاص خواهیم شد. ولی چنانچه زنده بمانم، این شمشیر میان ما دو نفر حکم خواهد بود و در صورتیکه تو پیروز شوی، من دست از حکومت شسته به این نان و پیاز قناعت خواهم کرد؛ بموجب نوشته‌ی مورخان هنوز فرستاده‌ی خلیفه به بغداد نرسیده بود که یعقوب چشم از جهان فرو بست.

یعقوب بسیار شجاع، غیرتمند و جوانمرد و بهنگام سختی بردبار و مقاوم بود. وی در نبردها بمدد متانت و سیاست، با گروهی اندک بر لشکریهای انبوه چیره می‌گشت. در کشورداری دقیق و باریک‌بین و در کارهای لشکری میان سرداران و فرماندهان روزگار خویش کم نظیر بود. وی در مورد انتخاب افراد ارتش خویش دقت نظر فراوان بکار می‌برد و تنها هنگامی آنها را در زمره‌ی جنگاوران خود می‌پذیرفت که از کارآئی و شایستگی‌شان اطمینان پیدا میکرد، پس از آنکه فردی

بدین ترتیب در جمع رزم آوران یعقوب پذیرفته میشد، لباس و غذا و جیره‌ی یکساله‌ی خویش را دریافت میداشت تا با آسودگی از رنج معیشت، همه‌ی توان خویش را در راه تأمین منظور فرمانده خود بکار گیرد.

یعقوب معمولاً "سالی یکبار از سپاه خویش سان می‌دید. در این مرحله عموم افراد با همه‌ی لوازم و تجهیزات خود از برابروی عبور می‌کردند و هر کس که خدمت برجسته‌ای انجام داده بود ارتقاء درجه می‌گرفت. همه‌ی افراد سپاه از انضباط کامل برخوردار بودند. یعقوب برای دلگرم ساختن سپاهیان، بهنگام توزیع غذا در آشپزخانه حاضر می‌شد. بدستور او نخست سهم افراد ساده توزیع می‌گشت و تنها پس از آنکه عموم آنان جیره‌های خود را دریافت می‌داشتند، نوبت به سران سپاه می‌رسید.

عمرو لیث (۲۶۵ - ۲۸۷ هـ.)

هنگامی که یعقوب در گندی‌شاپور در بستر بیماری جای داشت، برادرش عمرو که در آخرین سفر از وی رنجیده شده، او را ترک گفته و به سیستان رفته بود، پوزش خواهانه به نزد برادر بازگشت. یعقوب که از آزرده‌گی عمرو اندوهگین و اندیشناک بود، از این اقدام خشنود شد و او را مورد مهر و نوازش قرار داد و عمرو تا هنگام مرگ برادر، تیمار وی را بر عهده گرفت. یعقوب نیز عمرو را به جانشینی برگزید و به یاران خویش توصیه کرد تا نسبت به او مطیع و وفادار باشند. علیرغم این انتخاب، علی برادر کوچکتر عمرو از وی تمکین نکرد و چون عمرو تازه از سیستان بازگشته و مدت‌ها در میان لشکریان حضور نداشت، بیشتر افراد پیرامون علی گرد آمدند. اما عمرو در اندک مدتی بیاری تدبیر و شایستگی، افراد سپاه را با خویش همدل ساخت و مورد پذیرش آنان قرار گرفت.

از آنجا که عمرو لیث مردی فهمیده و مآل اندیش بود، مصلحت خویش در این دید که در آغاز تصدی حکومت، از مخالفت با خلیفه خودداری ورزد. بهمین جهت طی نامه‌ای نسبت به معتمد خلیفه ابراز وفاداری کرد. خلیفه که از این اقدام خرسند شده بود، فرمان حکومت فارس، کرمان، اصفهان، طبرستان، سیستان و عراق عجم و شحنگی بغداد را بنام او صادر کرد. عمرو متقابلاً "بر عهده گرفت که هر سال بیست هزار درهم بعنوان خراج به دارالخلافه تسلیم دارد و نام خلیفه را در خطبه‌ها یاد کند. وی شحنگی بغداد را به عبیدالله بن عبدالله

ظاهر طاهری وا گذاشت و پس از آنکه هدایائی به بغداد فرستاد، به فارس رفت. در آنجا بهوی آگاهی دادند که برادرش علی او را مورد طعن و دشنام قرار داده و در انظار مردم زبان به تحقیر و تحقیرش گشوده است. عمرو با شنیدن این خبر دستور داد علی را دستگیر و زندانی سازند. اما در بازگشت به سیستان، از او دلجوئی کرد و اموال زیادی نیز به وی ارزانی داشت. اما علی بهیچ وجه شایستهی این همه مهر و شفقت نبود و با وجود نهایت گذشت و احسانی که دربارهاش انجام پذیرفته بود، باز هم از مخالفت با برادر دست نمی کشید و همواره دشمنان عمرو را برمی انگیزت و یارو مدد کار ایشان میشد.

در همان اوان یکی از امرای صاحب نفوذ طاهریان بنام عبدالله خجستانی در نیشابور لوای طغیان برافراشت و با عمرو لیث مخالفت آغاز کرد. وی در سال ۲۶۷ هجری به هرات رفت و عمرو را در محاصره گرفت. ولی چون از این کار نتیجه ای بدست نیاورد، راه سیستان درنوردید، لشکریان عمرو به قلعه ای شهر پناه بردند. عبدالله خجستانی این بار نیز ناکام ماند و به نیشابور رفت. اما در آنجا عمرو لیث را شکست داد و پس از پیروزی، به قتل و غارت مردم نیشابور پرداخت. یکی از رویدادهای مهم زمان حکومت عمرو لیث، لشکرکشی به مازندران است. توضیح آنکه رافع بن هرثمه همگام با فرمانروایان مازندران لوای مخالفت برافراشته بود. عمرو با سپاهی گران بدان ناحیه رفت و پس از نبردی کوتاه، رافع را شکست داد. رافع به شهر باورد گریخت. ولی نظر باینکه عمرو دست از تعقیب وی برنمی داشت، راه نخشب در پیش گرفت. اما عمرو بر او راه بست و بروی چیره گشت. در نتیجه ی این پیروزی، گروه انبوهی از سپاهیان رافع به عمرو پیوستند و رافع که بیشتر یاران خویش را از دست داده بود، برای تقاضای مساعدت نزد پادشاه خوارزم رفت. اما پادشاه خوارزم وی را هلاک ساخت و سرش را نزد عمرو لیث فرستاد.

نبرد عمرو لیث با اسماعیل سامانی

عمرو لیث پس از سرکوبی رافع بن هرثمه شوکت و اعتباری فوق العاده یافت، تا آنجا که از معتضد خلیفه ی عباسی حکومت ماوراءالنهر را درخواست کرد که در آن زمان برعهده ی امیر اسماعیل سامانی بود. خلیفه که از قدرت و شکوه عمرو لیث در هراس بود و راهی می جست تا این جلال خیره کننده را نابود سازد، بادر نظر گرفتن اینکه تأمین نظر عمرو به درگیری بین دو امیر ایرانی خواهد انجامید، به نیت تضعیف عمرو، فرمان مورد نظر را بنام وی صادر کرد و بوسیله ی حاجب

خود جعفر به ایران فرستاد .

عمرو لیث پس از دریافت فرمان خلیفه ، محمد بن بشر و علی پسر شروین و احمد دراز را که از نامدارترین فرماندهان وی بودند ، در رأس بخشی از قوای خود به نبرد با امیر اسماعیل سامانی گسیل داشت . نیروی مزبور که بمنزله‌ی مقدمه‌ی سپاه عمرو لیث بود ، در سال ۲۸۶ هجری از اسماعیل سامانی شکستی سخت خورد و بکلی از پای درآمد . عمرو لیث که در نیشابور از این شکست آگاهی یافته بود ، با دوازده هزار مرد جنگی راه ماوراء النهر در پیش‌گرفت و در بلخ با اسماعیل رویاروی گشت . اسماعیل که از لحاظ تجهیزات سپاه از عهده‌ی عمرو بر نمی‌آمد ، بمدد عملیات غافلگیرانه و تاکتیک نظامی حساب شده ، سپاه حریف را به هزیمت واداشت . آنگاه به تعقیب فراریان پرداخت و در ضمن این پی‌گیری گروهی انبوه را به هلاکت رساند و عمرو لیث را دستگیر ساخت ، (۲۸۷ هجری) .

در مورد علت دستگیری عمرو لیث روایات مختلفی نقل شده است . بعضی می‌گویند پس از صف‌آرایی دو لشکر ، اسب عمرو لیث در اثر شنیدن صدای طبل بنشاط درآمده او را به میان سپاه دشمن برد . بعضی دیگر بر این باورند که اسب عمرو لیث در ضمن نبرد به گل فرو رفت و عمرو بدست حریف خود اسیر گشت . اسماعیل عمرو لیث را به بغداد فرستاد و خلیفه او را به سیاه‌چال افکند .

بنابه نوشته‌ی یکی از مورخان ، معتضد عمرو لیث را به یکی از خادمان خویش سپرد و وی تا پایان عمر (۲۸۹) در زندان بسر برد . بعضی می‌گویند خلیفه پیش از مرگش یکی از کسان خود را بزندان فرستاد تا عمرو را به هلاکت رساند . به عقیده‌ی گروهی دیگر ، عمرو در اثر گرسنگی و بی‌غذائی درگذشت . بدین ترتیب در اثر نیرنگ‌بازیهای خلیفه‌ی ستمگر عباسی زندگانی سراسر تلاش دومین فرمانروای میهن‌دوست و جوانمرد سیستانی پایان یافت و سیاست تفرقه‌اندازی میان سرداران و فرمانروایان ایرانی به قدرت و حشمت و شکوه و شوکتی که موجبات وحشت معتضد خلیفه را فراهم آورده بود ، پایان بخشید .

عمرو لیث یکی از شهریاران خردمند ، شایسته و کاردان ایران بود . در امور نظامی نظری صائب داشت و دقیقاً " بر کار افراد سپاه و فرماندهان نظامی نظارت میکرد . همچنین وی مردی شعر دوست بود و از توجه به اهل شعر و ادب غفلت نمی‌کرد .

آخرین شعله‌های يك چراغ

۱- از طاهر تا احمد

از آنجا که محمد پسر عمرو در دوران زندگانی پدر درگذشته بود، (۲۷۴ هجری) پس از مرگ عمرو، سپاهیان طاهر فرزند محمد را به پادشاهی برگزیدند. طاهر چند سال در سیستان با استقلال فرمانروائی کرد. اما در سال ۲۸۹ هجری او نیز بدست امیر اسماعیل سامانی گرفتار و به بغداد فرستاده شد. پس از طاهر، حکومت به پسرش احمد رسید. ولی هیچیک از این دوبار مانده‌ی صفاریان از نظر تاریخ اهمیتی کسب نکرد و در واقع پس از شکست و دستگیری عمرو لیث صفاری و قتل وی در زندان خلیفهی عباسی، حکومت دودمان صفاری پایان رسید. صاحب تاریخ سیستان پس از احمد، از لیث پسر علی شیرلباده (۲۹۶ - ۲۹۸ هـ) محمد پسر علی و عمرو پسر یعقوب پسر محمد فرزند عمرو لیث (۲۹۸ - ۳۱۱) بعنوان امرای صفاری که بر سیستان حکومت کردند نام می‌برد و میگوید که از سال ۳۰۱ تا ۳۱۱ هجری در سیستان یک دوره‌ی فترت پیش آمد و امیران سامانی و فرستادگان خلیفه، آن سامان را مورد تاخت و تاز قرار دادند. سرانجام در سال ۳۱۱ ابو جعفر احمد پسر محمد بن خلف لیث بقدرت رسید و تا سال ۳۵۲ فرمانروائی کرد. وی در میان بزرگان و امیران همزمان خویش به فضل و ادب، جود و بخشش، عدل و انصاف و دیگر صفات نیکو شهره بود.

۲- خلف بن احمد

بسال ۳۵۲ ابو جعفر احمد بدست خدمتگزاران خویش کشته شد و پسرش ابو احمد خلف بر جای وی قرار گرفت. خلف، طاهر بن علی تمیمی را که از سوی مادر به علی بن لیث برادر عمرو و یعقوب نسب می‌رساند، با خود در امارت بر سیستان شریک ساخت. طاهر که مردی دلیر و شایسته و کاردان بود، با مخالفان خلف و امرای سامانی بویژه ماکان پسر کاکی جنگها کرد و در بیشتر این نبردها پیروز گشت.

خلف شوهر خواهر خود طاهر بن حسین را بعنوان جانشین و معاون خویش در سیستان گذاشت و برای ادای فریضه‌ی حج به حجاز رفت. در هنگام غیبت خلف،

ظاهر به اغوای جمعی از بزرگان و ارباب نسفوذ، لوای طغیان برافراشت و در موقع بازگشت خلف، از ورود وی به سیستان جلوگیری کرد. اما خلف بیاری گروهی از چنگاوران سامانی سیستان را گشود. وی پس از این پیروزی، لشکریان منصور سامانی را نزد امیرشان بازگردانید. به همین جهت طاهر بن حسین جرأت یافت و دوباره سیستان را مسخر ساخت. خلف بار دیگر از منصور سامانی یاری طلبید، بکمک سپاهیان وی بر سیستان دست یافت و حسین پسر طاهر را که پس از مرگ پدر قدرت و نفوذی بهمرسانیده بود، شکست داد. حسین بن طاهر پس از آنکه از خلف شکست خورد، نزد منصور سامانی رفته از او زنهار خواست و در دربار وی باقی ماند.

پس از مرگ منصور، پسرش نوح بر جای وی نشست. در زمان امارت وی خلف بسربه طغیان برداشت و نوح حسین بن طاهر خواهرزاده‌ی خلف را مأمور دفع وی کرد. خلف در قلعه‌ی ارگ که از قلاع مستحکم سیستان بود پناه گرفت و هفت سال در محاصره بود، ولی عاقبت حسین بن طاهر از دست یافتن بروی نومید شد و به دربار سامانیان بازگشت. نوح سردار نامی خود ابوالحسن سیمجور را به جنگ فرستاد. از آنجا که ابوالحسن و خلف با یکدیگر روابطی دوستانه داشتند، سردار نوح از خلف خواست تا قلعه‌ی ارگ را ترک گفته به دژ دیگری نقل مکان و بدینوسیله توهم پیروزی را در نوح ایجاد کند تا امیر سامانی دست از تعقیب وی بردارد، و خلف از قلعه‌ی ارگ به حصار طاق رفت. از آن پس در نتیجه‌ی پیشرفت کار غزنویان، دولت سامانیان رو پزوال رفت و خلف تا پایان کار خویش با نهایت قدرت در سیستان به فرمانروائی ادامه داد.

کشمکش خلف با سبکتکین و محمود غزنوی

هنگامیکه ابونصر سبکتکین سرگرم فتح هندوستان بود، خلف با استفاده از غیبت وی شهر بست را بتصرف درآورد و خراج یکساله را از مردم بازگرفت. سبکتکین در بازگشت به ایران از آگاهی بر این موضوع رنجیده خاطر و خشمگین گشت و بر آن شد تا خلف را بسختی گوشمال دهد. خلف که خود را مرد میدان سبکتکین نمی‌دید، راه‌پوزش در پیش گرفت و هدایای زیادی به وی تقدیم داشت. خلف مورد بخشش قرار گرفت و حکومت او بر سیستان تأیید و تنفیذ شد.

تجاوزات خلف به نقاط دیگر و از جمله کرمان که در آن تاریخ جزو قلمرو فرمانروائی دیلمیان بود، همواره خشم و کین سبکتکین را برمی‌انگیخت. اما ابوالفتح پستی دبیر نامدار، با کاردانی

و لیاقت خویش از برخورد میان آن دو تن جلوگیری میکرد و اینحال تا پایان حکومت سبکتکین ادامه داشت .

سلطان محمود غزنوی که پس از سبکتکین بیادشاهی رسیده بود ، برای یکسره ساختن کار خلف در سال ۳۷۴ هجری به سیستان لشکر کشید . ظاهراً " انگیزه‌ی این لشکر کشی ، هجوم و تجاوز ظاهر پسر خلف به قهستان و خراسان بود . خلف که در برابر وی یارای مقاومت نداشت ، به قلعه‌ی اصفهبد پناه برد . محمود پناهگاه خلف را در محاصره گرفت . اما در همان هنگام که به گشودن قلعه نزدیک میشد ، خلف که هدایای فراوانی با خود داشت ، عذرخواهان نزد وی رفت و محمود او را در حکومت سیستان تثبیت کرد .

اندکی پس از این رویداد ، ظاهر که از پدر خویش دلخوش نبود به کرمان رفت و با همدستی امراء و صاحب نفوذان آن ناحیه بر ابوموسی - که از سوی بهاءالدوله‌ی دیلمی بر کرمان فرمان میراند - دست یافت . اما هنگامیکه از حرکت سپاهیان امیر دیلمی بسوی کرمان آگاهی یافت ، آنشهر را ترک گفت و برای عذرخواهی نزد پدر رفت ، ولی توسط وی دستگیر و کشته شد . قتل ظاهر دشمنی امیران آن سامان را نسبت به خلف برانگیخت و آنانرا وادار ساخت تا محمود را به فتح سیستان فرا خوانند .

محمود با سپاهی گران بسوی سیستان ره سیرد . خلف که بسبب فقدان محبوبیت در میان مردم یارانی اندک داشت ، در قلعه‌ی کاخ متحصن شد . دیری نیاتید که قلعه بتصرف سپاهیان محمود درآمد و جان خلف و همراهانش در معرض تهدید قرار گرفت . خلف با مشاهده‌ی این احوال خود را بیای محمود انداخت ، گوهرهای پربها تقدیم کرد و او را سلطان خواند . سلطان محمود خلف را به گرگان فرستاد و خلف تا سال ۳۸۹ هجری در آنشهر بسر برد . سپس به گردیز رفت و بسال ۳۹۹ هجری در همانجا وفات یافت . چنانکه پیش از این یاد کردیم ، پسر از خلف نامی از خاندان صفاری در میان نیست .

خلف یکی از فضلا و دانشمندان زمان خویش و از لحاظ سخاوت و بخشش کم نظیر بود . ادب دوست و ادیب پرور بود و نسبت به فضلا و شعرا توجهی ویژه داشت . وی ممدوح شاعرانی چون ابوالفتح علی بن محمد بستنی ، ابومنصور محمد بن عبدالملک ، ثعالبی و احمد - ابن حسین بدیع الزمان همدانی بود . بویژه شاعر اخیر با مدایح خویش نام نیک خلف را جاودان ساخته است .

بنا بر روایت بعضی از مورخان ، محمود پس از تسلیم خلف ، نخست او را به گوزگانان فرستاد . اما هنگامیکه از رابطه و آمد و رفت پنهانی وی با ایلک خان افراسیابی آگاه شد ، وی را به زندان افکند و خلف بسال ۳۹۹ هجری در زندان محمود وفات یافت .

فصل نهم

سامانیان

(۲۷۹ - ۳۸۹ هـ)

آغاز کار سامانیان

سامانیان نسب به سامان خدات می‌رسانند که از روستای سامان در نزدیکی سمرقند برخاست . برخی نام این سلسله را به آن قریه نسبت می‌دهند و گروهی معتقدند که روستای مزبور بدست سامان خدات بنیاد شد و به همین اعتبار به "سامان" مشهور گشت ، چنانکه امیر بخارا را "بخارا خدات" می‌گفتند . نسب سامانیان به پادشاهان ساسانی می‌رسد ، باین معنی که سامان خدات از بازماندگان بهرام چوبینه بود ،

سامان خدات بسال ۱۶۶ هجری بسبب طغیان و شورش که در بلخ برافزاده بود ، از آنشهر گریخت و نزد اسد بن عبدالله فرمانروای خراسان رفت . اسد وی را مورد مهر و ملاطفت قرار داد و حکومت بلخ را به او سپرد . پس از درگذشت اسد ، سامان از فرط دوستی با او ، یکی از پسران خویش را اسد نام نهاد - و این اسد نیای امیر اسماعیل سامانی است . هنگامیکه مأمون در مرو بود ، سامان از دین زرتشتی دست برداشت و بدست وی اسلام آورد . بنابر بعضی از روایات ، سامان برای حق شناسی از یاریهای بیدریغ اسد ، دین پدران خویش را ترک گفت و به اسلام گروید .

اسد پسر سامان چهار پسر داشت : نوح ، احمد ، یحیی و الیاس . هنگامیکه رافع بن لیث از اعقاب نصر بن سیار در خراسان بر علیه هارون خلیفه عباسی قیام کرد ، هارون باتفاق پسرش مأمون بدان سامان عزیمت کرده از پسران اسد یاری خواست و ایشان نهایت کمک و مساعدت را نسبت به خلیفه و پسرش مرعی داشتند . هنگامیکه مأمون به خلافت رسید ، فرمانروائی خراسان را به یکی از امرای خویش بنام غسان بن عباد داد و از وی خواست که بیاس خدماتی که پسران اسد ابراز داشته بودند ، با ایشان به رفق و مدارا رفتار کند . بسال ۲۰۴ هجری غسان چاچ^۱ و

۱- چاچ شهر است در اطراف رود سیحون در ترکستان که گروه زیادی از دانشمندان و فضلای ساسانی بدانجا منسوبند . این شهر بوسیله محمد بن تگش خوارزمشاه ویران گشت .

اشروسنه^۱ را به یحیی، هرات را به الیاس و سمرقند و فرغانه^۲ را به نوح و احمد سپرد. پس از غسان، حکومت خراسان به طاهر بن حسین رسید و او نیز همچون سلف خویش، حکومت افراد آن خاندان را تنفیذ کرد.

احمد هفت پسر داشت: نصر، ابویوسف، یعقوب، ابوزکریا یحیی، ابوالاشعث اسد، اسحاق، اسماعیل و ابوغانم حمید. نصر که بزرگترین فرزند احمد بود، برجای پدر نشست و خلیفه‌ی عباسی در سال ۲۵۰ هجری حکومت سمرقند و در ۲۶۱ هجری امارت سرتاسر ماوراءالنهر را به او واگذاشت.

در همان اوان بسبب ظهور یعقوب لیث صفاری، خراسان گرفتار فتنه و آشوب گشت و دامنه‌ی آن به ماوراءالنهر نیز کشیده شد. بهمین جهت دانشمندان و خرد پژوهان بخارا و از جمله خواجه ابوحفص، از نصر بن احمد تقاضا کردند که کسی را برای اداره‌ی امور بخارا و دفع فتنه بدانسانان گسیل دارد، و نصر بسال ۲۶۰ هجری برادر خود اسماعیل را به بخارا اعزام داشت. اسماعیل دریافت که با وجود بزرگان و صاحب نفوذان پراعتبار بخارا، از حکومت جز نامی نصیب ندارد. پس تدبیری بکاربرد، بدینمعنی که از آنان خواست تا بخاطر جلب اطمینان برادرش به آرامش اوضاع داخلی بخارا، نزد نصر بروند و از او به نیکی یاد کنند. از سوی دیگر در نهان نامه‌ای به نصر نوشت و از او خواست که بزرگان مزبور را در خدمت خویش نگاهدارد و چنین استدلال کرد که با وجود آنان، حکومتش در بخارا رونقی نخواهد داشت. نصر در خواست برادر را پذیرفت و از عزیمت آنان به بخارا جلوگیری کرد.

اسماعیل پذیرفته بود که در برابر تصدی حکومت بخارا، هر سال پانصد هزار درهم به نصر تسلیم دارد. اما وی از ادای عهد سرباز زد و نصر در سال ۲۷۲ هجری آهنگ نبرد کرد. اسماعیل که از عزم برادر در هراس افتاده بود، از رافع بن هرثمه فرماندار خراسان یاری خواست. هنگامی که نصر نزدیک بخارا رسید، وی آنشهر را ترک گفت و باتفاق رافع به سمرقند رفت. اما اسماعیل و رافع از نظرا اهالی سمرقند خارجی بحساب می‌آمدند و بهمین جهت سمرقندیان از تأمین آذوقه‌ی مورد نیاز آنان خودداری کردند. نتیجه این شد که در نبرد میان دو برادر، کار بر اسماعیل تنگ شد و وی بوسیله‌ی رافع، از برادر خود درخواست صلح کرد (۲۷۳ هجری). نصر استدعای برادر را پذیرفت و دوباره بخارا را به او واگذاشت، بشرط آنکه اسماعیل

۱- ایالت اشروسنه در جنوب چاچ و سی و شش فرسنگی سمرقند قرار داشت.

۲- فرغانه نام ناحیه‌ای بود در شمالشرقی اشروسنه.

نیز مبلغ مورد تعهد را به وی تسلیم کند .

اسماعیل پس از بازگشت برادر ، بازهم ازوفای به عهد سرپیچید . نصر دیگر باره با لشکری گران رهسپار بخارا شد ، اما با وجود ابراز شجاعت ، بدست اسماعیل اسیرگشت . (۲۷۵ هجری) اسماعیل دربارهی نصر نهایت احترام را بکار برده او را به سمرقند فرستاد و اجازه داد تا پایان عمر بر آن شهر فرمانروائی کند و تا هنگامی که نصر زنده بود ، خویشتن را نمایندهی برادر در بخارا می دانست . نصر بسال ۲۷۹ هجری درگذشت . اسماعیل پس از مرگ برادر ، سمرقند را ضمیمهی قلمرو خود ساخت و با استقلال بر سراسر ماوراءالنهر فرمان راند .

اسماعیل بن احمد (پادشاه عادل)

« ۲۷۹ - ۲۹۵ ه . »

معمولا " امیر اسماعیل را بنیانگذار دولت سامانی می دانند . علت این تلقی آنست که وی پس از مرگ برادر ، بر سراسر ماوراءالنهر امارت یافت و دیگر امیران سامانی به فرمان او گردن نهادند . ویژه آنکه اسماعیل در دوران فرمانروائی خویش ، قلمرو سامانیان را گسترش داد و خراسان و گرگان و طبرستان و سیستان و ری و قزوین را بر متصرفات پیشین خود بیفزود . اسماعیل پس از مرگ برادر ، بیشتر اوقات را در جنگ و جهاد با کفار حدود شمالی قلمرو سامانیان می گذرانید ؛ چنانکه در ۲۸۰ هجری با یکی از خانان ترکستان به نبرد پرداخت و پس از چیره شدن بر او ، پدر و همسرش را اسیر کرده به سمرقند برد و غنائمی چندان گران بدست آورد که هر یک از افراد لشکرش یک هزار درهم نصیب برد .

رویدادهای زمان فرمانروائی اسماعیل را میتوان به رشته تقسیم کرد :

- ۱- نبرد با عمرو و لیث صفاری و اسارت او در سال ۲۸۷ هجری .
- ۲- لشکرکشی به گرگان و طبرستان تحت فرماندهی محمد بن هارون سرخسی و نبرد با محمد بن زید داعسی فرمانروای علویان طبرستان ، که طی آن داعی کشته شد و دو ناحیهی مزبور به قلمرو سامانیان ضمیمه گشت .
- ۳- لشکرکشی بر علیه محمد بن هارون سرخسی که پس از یکسال ونیم حکومت در طبرستان ، بسال ۲۸۸ هجری در برابر اسماعیل لوای طغیان برافراشت . اسماعیل در نتیجهای این لشکرکشی ، ری و قزوین را به تصرف درآورد و محمد بن هارون اسیر و سپس نابود شد .

اسماعیل پس از بازگشت به ماوراءالنهر، اوقات خویش را به جهاد با تورانیان گذارنید، چند نوبت بر سرزمین‌های ایشان هجوم برد و هربار با سیران و غنائم فراوان بازگشت. امیر سامانی در ماه صفر سال ۲۹۵ هجری چشم از جهان فرو بست.

اسماعیل سامانی گذشته از دارا بودن صفات نیکوئی چون شجاعت و همت و جوانمردی، بسیار خداشناس و دیندار بود و او و لشکریانش دمی از نماز، دعا و ابراز مراتب بندگی نسبت به خدای خویش غفلت نمی‌ورزیدند. اسماعیل همیشه سعی میکرد که نبردهایش جنبه‌ی جهاد داشته باشد، و بهمین جهت بعضی از مورخان وی را سالار غازیان خوانده‌اند.

بطوریکه در بالا شرح دادیم، اسماعیل پس از فتح طبرستان و گرگان، حکومت آن نواحی را به یکی از امرای برجسته و مورد اعتماد خویش بنام احمد بن سهل وا گذاشت. بسال ۲۹۵ هجری مکتفی خلیفه‌ی عباسی فرمان حکومت‌ری و قزوین و زنجان را برای امیر اسماعیل ارسال داشت و وی منصور بن اسحاق را مأمور اداره‌ی آن نقاط ساخت. اما منصور بن اسحاق که فردی بسیار راحت‌طلب بود، همهی امور مربوط به حکومت را بدست احمد بن سهل حاکم گرگان و طبرستان سپرد. اسماعیل که از این پیشآمد ناخشنود نبود، پس از رفتن احمد بن سهل بنزد منصور، حکومت گرگان را به پسر خویش احمد داد و یکی از درباریان شایسته‌ی خود بنام ابوالعباس عبدالله محمد را برای اداره‌ی کارهای طبرستان در نظر گرفت و به پسر خویش سفارش کرد که در همهی کارها با عبدالله نهایت موافقت را داشته باشد. پس از چندی احمد در مورد دفع فتنه‌ی یکی از بزرگان آن ناحیه بنام ابن جستان از فرمان پدر سرپیچید و اسماعیل بهمین علت پسر را از حکومت گرگان برکنار ساخت. کسی که در مورد پیشرفت سیاست و تثبیت قدرت اسماعیل خدمت شایان و نمایانی عرضه داشت، وزیر معروف او ابوالفضل بلعمی بود که وزارت برادرش نصر را نیز برعهده داشت و بسال ۳۲۹ هجری درگذشت.

ابونصر احمد بن اسماعیل (۲۹۵ - ۳۰۱ هـ)

پس از درگذشت اسماعیل، پسرش احمد بر جای وی قرار گرفت و مکتفی خلیفه‌ی عباسی فرمان امارت ماوراءالنهر و خراسان را بنام او صادر کرد.

احمد پس از فرونشاندن آتش فتنه‌ای که بوسیله‌ی امرا و بزرگان در بخارا برپای شده بود، برای سرکوبی عموی خود اسحاق بن احمد عازم خراسان شد و غائله‌ی وی را دفع کرد. سپس

در سال ۲۹۷ هجری به ری شتافت تا اغتشاش آن ناحیه را نیز آرام سازد و پس از حصول آرامش و توقیفی کوتاه مدت، حکومت آن شهر را به ابوجعفر صلوک واگذاشت. آنگاه سپاهی فراهم آورده تحت فرماندهی افرادی چون حسین بن علی مروودی و احمد بن سهل و محمد بن مظفر و محتاج چغانی به سیستان فرستاد و به آنها مأموریت داد تا فتنه‌ی معدل بن لیث را که در آن ناحیه سر به طغیان برداشته بود، فرو نشانند.

معدل بن لیث که توانائی مقاومت در برابر سپاه سامانی را نداشت، سرانجام دست از ستیز برداشت و خواهان آشتی شد، و باتفاق حسین بن علی مروودی نزد احمد به بخارا رفت. امیر سامانی حکومت سیستان را به پسر عم خود منصور بن اسحاق داد. حسین بن علی مروودی که به این مقام چشم دوخته و ناگام مانده بود، از پادشاه سامانی درخواست کرد تا سیستان را بدو واگذارد. اما این تقاضا مورد توجه قرار نگرفت و سیمجور به فرمانروائی آن دیار منصوب گشت.

بسال ۳۰۱ هجری احمد در حوالی رود سیحون بدست جمعی از غلامان خود کشته و جسدش به بخارا برده شد و بهمین اعتبار او را امیر شهید نامیدند.

نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱ هـ.)

پس از شهادت احمد، پسر هشت ساله‌اش نصر به سلطنت رسید و بزرگان و امیران سامانی امارتش را صحنه نهادند، آنگاه ابو نصر جیهانی را به وزارت آن طفل خردسال برگزیده، زمام کارها را بدست وی سپردند.

مدعیان سامانیان با توجه به خردسالی امیر تازه، رایت مخالفت برافراشتند. یکی از آن مدعیان اسحاق بن احمد برادر اسماعیل بود که احمد او را از حکومت سمرقند برکنار و در بخارا زندانی ساخته بود. اسحاق که پس از قتل احمد از زندان آزاد شده بود، به دستیاری پسرش الیاس لشکری فراهم آورد و بر بخارا حمله برد. اما حمویة بن علی کوسه سپهسالار نصر وی را مغلوب و منهزم ساخت. اسحاق زنهار خواست. نصر او را مورد بخشش قرار داده به بخارا برد و اسحاق تا هنگامی که زنده بود در دربار نصر با نهایت احترام بسر می‌برد.

یکی دیگر از کسانی که پس از قتل احمد سر به شورش برداشتند، ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی حکمران سابق ری و سیستان و فرمانروای بعدی نیشابور بود. مدعی دیگر حسین بن علی

مرورودی بود که پس از فتح مجدد سیستان میل داشت شخصا " بر آنجا حکومت کند ، ولی احمد با این خواست روی موافقت نشان نمیداد .

ابوصالح منصور بن اسحاق در همان آغاز عصیان خویش ، در نیشابور وفات یافت . اما حسین در برابر نصر لوای طغیان برافراشت و سیستان و هرات و نیشابور را به تصرف درآورد . این قیام با دیگر خیزش‌هایی که بر ضد سامانیان انجام گرفت ، تفاوت بسیار داشت ؛ حسین بن علی تحت تأثیر تبلیغات داعیان اسماعیلی - که در آن تاریخ در ری و خراسان و ماوراءالنهر با نهایت جد و جهد مردم را به قبول این کیش و پیروی از خلفای فاطمی مصر فرا می خواندند - به آن مذهب گرویده و در زمره ی مبلغان آئین مزبور قرار گرفته بود ؛ با توجه به اینکه گروه انبوهی از ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر هم از آئین اسماعیلیان استقبال کرده بودند ، قیام حسین - ابن علی اهمیتی ویژه داشت ، زیرا هدف آن اساس حکومت سامانیان و مخدومان آنها یعنی خلفای عباسی بغداد بود .

دفع و سرکوب شورش حسین بن علی به یکی از دهقانزادگان ایرانی بنام احمد بن سهل بن - هاشم بن کامکار واگذار شد که نسب به یزدگرد سوم پادشاه ساسانی می رسانید . احمد بن سهل در سال ۳۰۶ هجری نیشابور را از چنگ حسین بن علی بیرون آورد . وی همچنین حسین بن - علی را اسیر کرد و به بخارا فرستاد و این مدعی سرسخت در زندان امیر نصر زندگی را بپایان رسانید .

اما احمد بن سهل نیز بر امیر نصر طغیان کرد ، زیرا شخصا " مردی فاضل ، هوشمند ، اصیل و بزرگزاده بود و دعوی امارت و استقلال داشت . ویژگی قیام احمد بن سهل رنگ ضد تازی آن بود ؛ کارگزاران عرب سه برادر شایسته و کاردانش را از میان برداشته بودند . بدینجهت احمد نسبت به تازیان کینه ای خاص داشت ، پیوسته در صدد برپا ساختن دولتی بود که ایرانی باشد ، و در هر فرصتی بر ضد عاملان و فرمانروایان منصوب و مطیع خلیفه ی بغداد می شورید - چنانکه بر عمرولیث عاصی شد و به امیر اسماعیل سامانی پیوست و بسال ۳۰۷ پس از غلبه بر حسین - ابن علی در نیشابور نام امیر نصر را از خطبه حذف کرد و لوای استقلال برافراشت .

حمویه بن علی کوسه سپهسالار سامانیان به قرائت کین والی گرگان مأموریت داد تا برای فرو نشاندن قیام احمد بن سهل به نیشابور عزیمت کند . احمد نیشابور را رها ساخته به مرو رفت و آن شهر را مستحکم ساخت . حمویه از بخارا عازم مرو شد ، به تدبیر بر احمد دست یافت ، او را اسیر کرده به بخارا فرستاد ، و وی در ذیحجه ی سال ۳۰۷ هجری در زندان امیر نصر وفات یافت .

در اوایل سال ۳۱۷ هجری نصر بن احمد برادران خود ابراهیم و یحیی و منصور را که سودای سلطنت در سر داشتند، به زندان افکند. اما آنها بوسیله‌ی خادمی بنام ابوبکر معروف به طباح فرار کرده موجبات زحمت شاه را فراهم آوردند، بزرگان بخارا را به طغیان و سرکشی واداشتند و کارگزاران امیر نصر را بقتل رسانیدند. شاه سامانی در رأس سپاه خویش از نیشابور به بخارا رفت و چون ابوبکر طباح و پسر حسین بن علی می‌خواستند مانع عبور وی از جیحون شوند، به محمد بن عبدالله بلعمی که در آن تاریخ وزارتش را بر عهده داشت دستور داد که بزرگان بخارا را با وعده و وعید آماده‌ی تسلیم کند. وزیر نیز بدیشان نامه نوشت و اسباب عزیمت سلطان را به بخارا فراهم آورد. نصر به آسانی بر ابوبکر طباح دست یافته، او را از میان برداشت و بدین ترتیب فتنه‌ی برادران خویش را — که هر یک بسوئی گریخته بود — فرو نشاند.

یکی از رویدادهای مهم دوران امارت نصر بن احمد، شورش ماکان بن کاکي بود. ماکان — از امرای آل زیار — همگام با وشمگیر پسر زیار در طبرستان و گرگان بر علیه سامانیان، بپاخاسته بود. سال ۳۲۸ امیر نصر سامانی ابوعلی چغانی سپهسالار نیروی خراسان را با گروهی از سپاهیان، مأمور دفع فتنه‌ی ماکان کرد. ابوعلی پس از نبردهای پی‌درپی بر ماکان پیروز گشت. ماکان نیز در ضمن کارزار کشته شد و ابوعلی سر او را نزد نصر فرستاد (۳۲۹ هجری).

چندی پس از این رویداد، وشمگیر لوای طغیان برافراشت. سال ۳۳۱ ابوعلی وی را در مازندران بسختی شکست داد. ابوعلی پس از خاتمه‌ی کار وشمگیر به گرگان رفت و در آنجا از مرگ نصر بن احمد آگاه شد (۳۳۱ هجری).

میگویند نصر بن احمد زمستان را در بخارا و تابستان را در سمرقند یا یکی دیگر از شهرهای خراسان بسر میبرد. وی در تابستان یکی از سالها به هرات رفت و چون اسباب عیش و عشرت را فراهم دید، در آنجا اقامت گزید و تا چهار سال از رفتن به بخارا خودداری کرد. فرماندهان لشکر نصر که از زن و فرزند دور افتاده بودند، از طول اقامت امیر بشدت نگران شدند و چون امیر به آنان اجازه نمیداد در سرایش حضور یابند، وسیله‌ی ابراز این نگرانی را نداشتند. از سوی دیگر گروهی از امرای بزرگان از فرط ناراحتی بر آن اندیشه بودند تا بر علیه امیر سر به شورش بردارند. سرانجام بزرگان به رودکی شاعر دربار نصر توسل جسته پنجهزار دینار به وی دادند و از او خواستند تا در برابر آن شعری بسازد که امیر را به ترک هرات و بازگشت به بخارا برانگیزد. رودکی قصیده‌ی معروفی ساخت که با این بیت شروع میشد:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

این قصیده چندان در امیر کارگر افتاد که بنا به گفته‌ی نظامی عروضی سمرقندی، بی‌موزه

بر اسب نشست و به بخارا بازگشت .

امیر نصر بن احمد سامانی در پرورش فضلا و دانشمندان جهدی بلیغ داشت و دربار او مجمع شاعرانی چون رودکی و شهید بلخی بود ، وی از بذل صلات گرانبها به شاعران دریغ نمی-ورزید ، چنانکه برای نظم کلیده و دمنه ، هشتاد هزار درهم به رودکی اعطا کرد .

بسال ۳۲۷ هجری امیر نصر ، ابوبکر چغانی را که در آن تاریخ بیمار بود ، از حکومت خراسان معاف ساخت و پسرش ابوعلی احمد را بدان مقام برگماشت . بسال ۳۲۸ هجری ابوعلی برای تعقیب ماکان - که باردیگراز سامانیان رویگردان شده و به آل زیار پیوسته بود - به گرگان لشکر کشید و پس از تسخیر آن شهر ، ناحیه ی مزبور را به ابراهیم بن سیمجور سپرد . اندکی بعد از آن یعنی در ربیع الاول سال ۳۲۹ نیز بیاری آل بویه ، ماکان را در نزدیکی ری هلاک و وشمگیر را منهزم ساخت و شهرهای ابهر ، زنجان ، قزوین ، قم ، کرج ، همدان و دینور را بنام امیر نصر سامانی تسخیر کرد و بدینوسیله حدود قلمرو سامانیان را گسترش داده آنرا تا مرز عراق عرب رسانید . رویدادهای مهم دوره ی سه ساله ی حکومت امیر نصر و همزمان بودن وی با وزراء ، رجال سرداران برجسته و کاردان و شاعرانی چون رودکی و شهید بلخی ، این امیر را از مشهورترین فرمانروایان سامانی ساخت .

امیر نصر در پایان زندگی به بیماری سل مبتلا و سیزده ماه بستری گشت . سرانجام نیز در سال ۳۳۱ هجری بهمان بیماری درگذشت و پس از مرگ ، امیر سعید خوانده شد .

نوح بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳ هـ)

امارت نوح بن نصر را باید آغاز دوره ی انحطاط دولت سامانیان دانست ؛ نوح از طغیان و شورش اهل تسنن و ترکان متعصب بر علیه پدرش وحشترده بود و میخواست به ترتیبی که شده است ، رضایت آنانرا فراهم سازد . بنابراین بجای آنکه زمام کارهای کشور را بدست مردی شایسته ، باتدبیر و کاردان بسپارد ، وزارت خویش را به یکی از فقیهان زمان سپرد که دانشمندی پرهیزگار بود ، ولی از سیاست و کشورداری بهره ای نداشت . ابوالفضل محمد بن احمد سلمی ملقب به حاکم جلیل پس از رسیدن به مقام وزارت ، بیشتر وقت خود را به نماز ، دعا و نوشتن کتب فقهی می گذراند و بدکارهای کشور توجهی نداشت . بهمین جهت در اساس قدرت و بنیان حکومت سامانیان ضعف و فتور کلی پدید آمد و افراد سپاه که در اثر بغارت رفتن موجودی خزانه در

دوران شورش برادران امیر نصر و هنگام بیماری و مرگ او مدتی دراز حقوق و جیره‌ی خود را دریافت نداشته‌بودند، شکوه و شکایت و ضدیت و مخالفت آغاز کردند، نسبت به دفع فتنه‌هایی که در خوارزم و فرغانه و خراسان روی داده بود چندان تلاشی بکار نبردند و در نتیجه دامنهی آشفتگی و اختلال روبه گسترش نهاد.

نوح در سال سوم فرمانروائی خویش در اثر شکایت مردم خراسان از بدکرداری ابوعلی چغانی سپهسالار اردو و حکمران خراسان و کارگزاران او، وی را از آن مقام برکنار کرد و وظیفه‌اش را به ابراهیم بن سیمجور سپرد. ابوعلی چغانی هم که بتازگی شهرری را از حسن بن بویه گرفته بود، از این رفتار خشمگین شده ری، همدان و شهرهای جبل را توسط برادر خویش بزیز فرمان درآورد و مدعی نوح شد. علاوه بر این، وی از یکسو در پنهان گروهی از سپاهیان نوح را با خود یار و همراه ساخت، و از طرف دیگر با صرار سپاهیان ابراهیم بن احمد بن اسماعیل عم نوح، وی را که در موصل می‌زیست، به همدان خواست و به همراه یکدیگر رهسپار خراسان شدند.

سپاهیان نوح که از رسیدن حقوق و ناشایستگی حاکم جلیل شکایت داشتند، در جمادی الاول سال ۳۳۵ هجری امیر سامانی را به عزل وی وادار کردند، ابراهیم بن سیمجور و منصور ابن قراتکین فرماندهان نوح نیز در خراسان برابر ابوعلی چغانی تسلیم شدند. ابوعلی که از منصور دل آزرده بود، وی را بزنند افکند، اما ابراهیم بن سیمجور را با خود متفق ساخت و با توافق او برای مقابله با امیر نوح، از نیشابور به مرو شتافت. نوح از مرو به بخارا و از آنجا به سمرقند گریخت و ابوعلی، ابراهیم سامانی عم نوح را در بخارا بر تخت نشاند.

طولی نکشید که روابط میان ابوعلی چغانی و ابراهیم سامانی تیره گشت و امیر سامانی در صدد برآمد تا ابوعلی را دستگیر سازد. سردار چغانی هراسان راه ترکستان و چغانیان در پیش گرفت. وی پیش از فرار، منصور بن قراتکین را از زندان آزاد ساخت و شخص مزبور به سمرقند نزد نوح سامانی رفت. ابراهیم پس از فرار ابوعلی چغانی، از امارت کناره گرفته وظیفه‌ی مزبور را بر عهده‌ی ابوجعفر محمد برادر نوح گذاشت و خود سپهسالار او شد. اما پس از چندی هردو نفر به سمرقند نزد نوح سامانی رفته از آنچه گذشته بود پوزش طلبیدند و وی را به بخارا بازگردانیدند. نوح با کمک منصور قراتکین لشکریان نافرمان را رام کرد و در نهایت نا جوانمردی برادر و عم خود را نابینا ساخت. سپس سپهسالاری اردو و فرمانروائی خراسان را به منصور قراتکین واگذاشت و او بار دیگر ایالت مزبور را بزیز سلطه و فرمان نوح درآورد.

امیر نوح پس از استقرار مجدد بر اریکه‌ی فرمانروائی بر آن شد تا ابوعلی چغانی را از

کند و جانب آنها را نگاهدارد و احمد چنین کرد. خلیفه در برابر این موافقت، او و برادرانش را به القاب معزالدوله، عماد الدوله و رکن الدوله ملقب ساخت. از آنجا که معزالدوله می پنداشت که خلیفه با آل حمدان موصل طرح دوستی و اتفاق افکنده است، پس از چندی وی را دستگیر و زندانی ساخت و مقام او را به پسرش المطیع بالله سپرد.

پس از تسلیم بغداد، در منبرها بنام معزالدوله خطبه خوانده شد و در اطراف و اکناف اسمش را بر سکه ها نقش کردند. تسلط وی بر مستکفی و مطیع تا بدانجا رسید که حتی هزینه دربار خلفا پیش از تسلیم به آنان، توسط او مورد بررسی قرار می گرفت.

معزالدوله مدتی نیز با ناصرالدوله از آل حمدان — که در موصل حکومت داشت — در حال نبرد بود. سرانجام در سال ۳۳۷ هجری پیروز شد و با گرفتن خراج، حکومت وی را تنفیذ کرد. ابوجعفر محمد بن نصری و حسن بن محمد مهلبی بترتیب وزارت معزالدوله را بر عهده داشتند. دومین وزیر وی در شجاعت، رشادت و بخشندگی همانند نداشت و از بزرگترین دانشمندان زمان خویش بشمار می رفت.

معزالدوله بسال ۳۵۷ هجری در چهل و پنج سالگی با بجای گذاشتن نامی نیک و خاطره ای گرامی چشم از جهان فرو بست.

پس از درگذشت معزالدوله، پسرش عزالدوله بختیار جانشین وی شد، اما وی بجای پرداختن به امور کشور، همه ای اوقات خویش را در معاشرت با زنان و رامشگران سپری میکرد. بزرگان و صاحب نفوذان دربار خلافت بویژه عناصر ترک که از سستی و ضعف نفس وی آگاه بودند، دست به توطئه چینی و نیرنگ بازی زدند و در سراسر متصرفات وی شورش و غوغا برپا کردند. عزالدوله از عضدالدوله که قدرتی سرشار داشت، یاری خواست. عضدالدوله به بین النهرین رفت و پس از جنگ های خونینی که بین او و ترکان درگرفت، بجای خویش بازگشت. اما پس از چندی بعزم حکومت بر بغداد و تسلط بر خلیفه، با نیروئی گران بدانسور هسپار شد. عزالدوله با آگاهی از این خبر، راه خوزستان در پیش گرفت. در نبردی که میان آن دو درگرفت، عضدالدوله پیروز گشت. عزالدوله به موصل گریخت و باتفاق ابو ثعلب حاکم آن ناحیه بار دیگر عزم نبرد کرد. اما با وجود ابراز شجاعت، در نزدیکی تکریت شکستی دوباره یافت، به اسارت درآمد و بدستور عضدالدوله هلاک گشت. عضدالدوله پس از سر و سامان دادن به کارهای بغداد، موصل را اقامتگاه خویش قرار داد و بتدریج بر دیار بکر و حلب نیز تسلط یافت.

پس از معزالدوله و رکن الدوله، خاندان بویه به سه شاخه بشرح زیر تقسیم شدند:

۱- دیلمیان فارس یعنی عضدالدوله (جانشین عمادالدوله) و اعقاب وی.

۲- دیلمیان عراق و خوزستان و کرمان یعنی عزالدوله بختیار پسر و وارث معزالدوله و جانشینانش.

۳- دیلمیان ری و همدان و اصفهان یعنی مؤید الدوله و کسانی که پس از وی بحکومت رسیدند.

با توجه به تقسیم بندی بالا، تحت سه عنوان جداگانه خلاصه‌ای از شرح حال امرای هر شاخه و رویدادهای زمان حکومت آنان بنظر خوانندگان گرامی می‌رسد.

الف - دیلمیان فارس

(۳۳۸ - ۴۴۷ هـ)

عزالدوله

ابوشجاع فنا خسرو ملقب به عضالدوله، یکی از پسران رکن الدوله حسن بویه‌ی بود، و چنانکه پیش از این یاد کردیم، بنابه درخواست عموی خود عمادالدوله، که فرزندی نداشت به شیراز رفت و بدست او برمسند حکومت قرار گرفت (۳۳۷ هجری). در واقع نخستین امیر دیلمی فارس عماد الدوله علی بود که در اولین مبحث این فصل، چگونگی استیلای وی بر سرزمین موصوف و تاریخ دوران هیجده ساله‌ی فرمانروائی‌ش را بیان کردیم. یکسال پس از این جریان معزالدوله درگذشت و عضالدوله از آن تاریخ تا سال ۳۷۲ هجری مستقلاً "بر فارس و سواحل و بنادر خلیج فرمان راند".

نخستین رویداد دوران فرمانروائی عضالدوله، لشکر کشی به عمان در سال ۳۵۵ هجری بود. یکسال پیش از آن تاریخ، عموی وی معزالدوله بی‌هیچ نبردی عمان را بزیر فرمان خویش درآورده بود. اما گروهی از مردم آن ناحیه بر عامل معزالدوله شوریده، وی را از آنجا بیرون راندند. بسال ۳۵۵ هجری معزالدوله وزیر خود را به عمان گسیل داشت و او در بندر سیراف (بندر طاهری کنونی) سپاهیان اعزامی عضالدوله را برداشته به عمان رفت، شورش را فرو برد و دوباره آن خطه را فرمانبردار آل بویه ساخت. یکسال بعد معزالدوله درگذشت و وزیر مزبور از بیم آنکه عزالدوله جانشین آن امیر شود و وزارت را به دیگری واگذارد، عمان را در اختیار کارگزاران عضالدوله قرار داد و خود به بغداد بازگشت، و از آن تاریخ عمان در حوزه‌ی متصرفات عضالدوله و دیلمیان فارس و کرمان درآمد. بسال ۳۶۴ بار دیگر عمانیان لوای طغیان برافراشتند، عضالدوله نیز دیگر باره به آن دیار لشکر کشید و مجدداً "سرزمین مزبور را فرمانبردار

خویش ساخت .

عزالدوله در هنگام فرمانروائی خویش کرمان را مسخر ساخته بود . اما ابو علی محمد بن الیاس و فرزندان نفوذ خویش را حفظ کرده می خواستند حکومت از دست رفته را بچنگ آورند . عضالدوله در سال ۳۵۷ آن شهر را مسخر ساخت ، خاندان آل الیاس را بر انداخت و فرمانروائی آن خطه را به یکی از نایبان دیلمیان بنام گورگیر وا گذاشت . گورگیر هرمز و مکران را نیز به تصرف در آورد و مرزهای قلمرو دیلمیان را تا حدود سند گسترش داد .

بشرحی که گفته آمد ، در سال ۳۶۴ عضالدوله بر عراق عرب و بغداد استیلا یافت و عزالدوله را که مانع پیشرفت خود می دید ، دستگیر ساخت . رکن الدوله (پدر عضالدوله) از شنیدن این خبر بسختی بر آشفت ، چندانکه از فرط ناراحتی بیمار گشت ، بر فرزند لعن و نفرین فرستاد و تصمیم گرفت برای یاری عزالدوله و راندن فرزند خویش ، بدان دیار لشکر کشد . این رویداد عضالدوله را نگران ساخت ، ویژه آنکه مردم نیز با آگاهی از تغییر حال پدرش از او روی گردانده و بخشی از ولایات سراز فرمانش بر تافته بودند .

عضالدوله به ابوالفتح ذوالکفایتین که وزارت پدرش را بر عهده داشت توسل جسته بوسیله ی او پیشنهادهائی به پدر تسلیم کرد . ولی پیشنهادهای مزبور بیشتر جنبه ی تهدید و تطمیع داشت و رکن الدوله را پریشان خاطرتر و آشفته تر ساخت . سرانجام عضالدوله که جز رهائی عزالدوله چاره ای نداشت ، به فارس بازگشت و عموزاده اش مقام و موقع پیشین را بدست آورد . رکن الدوله با پادرمیانی تدبیر ساز وزیر خویش ، عضالدوله را بخشیده او را به ولایتعهدی برگزید و عضالدوله از سال ۳۶۶ هجری امیرالامرای دیلمیان گشت .

یکسال پس از مرگ رکن الدوله ، پسرش عضالدوله بار دیگر بر بغداد تاخت و دستور داد تا بنام او خطبه خوانده شود . عزالدوله به شام گریخت و به آل حمدان پناه برد . عضالدوله در هیجدهم شوال سال ۳۶۷ هجری عزالدوله و پسر ناصر الدوله ی حمدانی را در تکریت شکست داد . وی نخست عزالدوله را هلاک ساخت و سپس سرزمینهای آل حمدان را در تصرف گرفته بر دیار بکر و بخش علیای فرات تسلط یافت ، مرز متصرفات خویش را تا حدود شام رسانید و بدین ترتیب صیت قدرت و آوازه ی عظمتش سراسر کشورهای اسلامی را فرا گرفت .

رکن الدوله ری و همدان را به یکی از پسران خویش بنام فخرالدوله سپرده بود . بسال ۳۶۹ عضالدوله بعزم سرکوبی برادر بسوی وی رهسپار گشت . دستاویز او در این لشکرکشی آن بود که فخرالدوله در کشمکش میان او و عزالدوله ، جانب عموزاده را گرفته بود و خیال

داشت بیاری او را برادر نبرد کند. فخرالدوله که می دانست در صورت گرفتار شدن بدست برادر، سرنوشتی بهتر از عموزاده نخواهد داشت، همدان را رها ساخته به قابوس پناه برد. عضدالدوله ری و همدان را مسخر ساخت و آن دو را به برادر دیگر خود مؤیدالدوله سپرد. سپس سرزمین های حسنویه را - که با فخرالدوله همدل و همدست بود - بتصرف در آورده به پسرش بدر سپرد و او را از سوی خویش بر آن مناطق فرمانروا ساخت.

نظر به اینکه قابوس در برابر درخواست استرداد فخرالدوله ایستادگی می کرد، عضدالدوله در سال ۳۷۱ بر گرگان تاخت، آن شهر را بتصرف در آورد - و بشرحی که در مبحث مربوط به آل زیار خواهد آمد - قابوس و فخرالدوله به خراسان گریختند.

عضدالدوله پس از چهل و هفت سال زندگی، در ماه شوال سال ۳۷۳ هجری در بغداد به بیماری صرع در گذشت و جسد وی در نجف اشرف و در جوار مرقد حضرت علی (ع) بخاک سپرده شد.

گرچه عضدالدوله از حسن سیرت و صفای اخلاق پدر و عموهای خویش برخوردار نبود، اما پیروزیهای وی، بذل و بخششهایش به شاعران، احترامی که برای اهل فضل و دانش قائل بود و بناهایی که در دوران حکومتش ساخته شد، ویرا مشهورترین فرد خاندان بویه ساخت.

وی مدوح متنبی شاعر نامدار عرب بود و دانشمندان بزرگواری چون ابو علی فارسی از مشاهیر علمای نحو، عبدالرحمان صوفی رازی از بزرگان هیأت دانان و علی بن عباس مجوسی طبیب مشهور از محترمین دستگاه او بودند و عضدالدوله به شاگردی آنان افتخار میکرد.

وی در عراق و فارس بناهای بسیاری از خود به یادگار گذاشت، بناهای ویران شدهی بغداد را آباد کرد، بر آرامگاههای شهیدان کربلا و امیرالمؤمنین علی علیه السلام گنبد و بارگاه ساخت، در بغداد و شیراز به تأمین بیمارستان عمومی و آب انبارهایی چند مبادرت ورزید، و برای مشروب ساختن جلگهی کربال در زیر استخر فارس، بر روی رود خانهی کرسدی بوجود آورد که به بندامیر معروف است.

شرفالدوله (۳۷۲ - ۳۷۹ هـ)

هنگامی که عضدالدوله در گذشت، بزرگان و سرداران سپاه، پسرش ابوکالیجار مرزبان را با لقب صمصام الدوله به امارت برگزیدند. صمصام الدوله دو برادر خود ابوالحسین احمد و

ابو طاهر فیروزشاه را به فارس فرستاد تا پایتخت پدری را از دست اندازی برادر دیگرشان ابوالفوارس شیردل که با لقب شرف الدوله بر کرمان فرمان می‌راند، حفظ کنند. اما پیش از آنکه دو برادر به مقصد برسند، شرف الدوله به شیراز رفته بر جای پدر نشست و نام برادر را از خطبه‌ها برداشت.

وی سپس بصره را به تصرف درآورد و حکومت آنرا به ابوالحسین احمد وا گذاشت. همچنین بر سپاهیان صمصام الدوله که برای دفع وی رهسپار شیراز شده بودند چیره‌گشت و در قلمرو اصلی عضدالدوله استقرار یافت.

یکسال پس از مرگ عضدالدوله، برادرش مؤیدالدوله نیز در ری وفات یافت. وزیر وی صاحب بن عباد، فخرالدوله را که در خراسان سرگردان بود به ری فراخواند و امارت برادر به وی تفویض کرد. صمصام الدوله از خلیفه خواست تا برای فخرالدوله خلعت بفرستد. خود نیز چنین کرد و بدین ترتیب وی را با خود متفق و یار ساخت.

خودخواهی‌ها، نامجوئی‌ها و نفاقهای شرف الدوله و برادرانش اساس وحدت و یکپارچگی دولت آل بویه را — که به وسیله‌ی سه برادر مورد اشاره بنیانگذاری شده بود — سست و متزلزل ساخت. فخرالدوله نیز از چنان قدرت و نفوذی برخوردار نبود که بتواند از اختلافات خانمان برانداز افراد خاندان جلوگیری و یگانگی و وحدت ایشانرا حفظ کند. آنان با دلهای پر کین و جانهای آکنده از دشمنی بر قلمرو پنهانور عضدالدوله فرمان می‌راندند، و جز بر انداختن یکدیگر سودائی در سر نداشتند.

بسال ۳۷۴ هجری ابوالحسین احمد در اهواز و ابو طاهر فیروز شاه در بصره بنام عمویشان فخرالدوله خطبه خواندند و سکه زدند و شرف الدوله و صمصام الدوله را وقع و اعتباری ننهادند. عمان که در واقع ضمیمه‌ی فارس و جزو قلمرو شرف الدوله بود، تحت فرمان صمصام الدوله درآمد. یکسال بعد گروهی از سپاهیان و سرداران دیلمی در بغداد بر صمصام الدوله شوریده مطیع شرف الدوله گشتند و بر آن شدند تا ابو نصر بهاء الدوله پسر پنجم عضدالدوله را که بیش از پانزده سال نداشت، به نمایندگی شرف الدوله در بغداد بر جای صمصام الدوله بنشانند. اما صمصام الدوله پیشدستی کرده سران شورشگران را هلاک ساخت و بهاء الدوله را به زندان افکند.

بسال ۳۷۵ هجری شرف الدوله به دستاویز رهایی بهاء الدوله، به عراق لشکر کشید و اهوازا از چنگ ابوالحسین احمد بیرون آورد. احمد به ری نزد عموی خود فخرالدوله گریخت و مورد لطف و محبت او قرار گرفت؛ ولی از آنجا که سودای تصرف اصفهان و طغیان بر عموی

خویش در سر داشت ، بدستور فخرالدوله زندانی و در حال احتضار مقتول گشت .
 شرف الدوله پس از تسخیر اهواز ، بصره را نیز بتصرف در آورد و بر برادر دیگر خود
 ابوظاهر فیروزشاه دست یافت ، صمصام الدوله که خطر را نزدیک و چاره را منحصر به سازش می دید ، با برادر
 آشتی کرد و متعهد شد که بهاء الدوله را رها سازد ، شرف الدوله را بر خویش مقدم شمرد ، خود را نایب
 و نماینده ی برادر در بغداد بداند در خطبه ها نام او را پیش از نام خویش یاد کند . اما این
 پیمان بیش از یکسال نپائید .

بسال ۳۷۶ هجری شرف الدوله که اندیشه ای جز تسخیر بغداد نداشت ، به بهانه ی رهایی
 بهاء الدوله — که تا آن زمان از جنگ صمصام الدوله آزاد نشده بود — از اهواز به واسط لشکر
 کشید ، صمصام الدوله از ترس برادر ، بهاء الدوله را نزد وی فرستاد و از آنجا که فرماندهان ترک
 و دیلم سپاه وی در مورد جنگ و دفاع اتفاق نظر نداشتند ، صلاح کار خویش در تسلیم دید .
 شرف الدوله به بغداد وارد شد ، صمصام الدوله را پس از حدود چهار سال فرمانروائی
 به زندان افکند و بر مسند فرمانروائی تکیه زد . بسال ۳۷۷ هجری سپاهیان شرف الدوله بادر
 پسر حسنویه پنجه در افکنده در کرمانشاهان از او شکست خوردند و بدین ترتیب سلطه ی بدربر
 بخش عمده ی عراق عجم غربی گسترش یافت .

شرف الدوله پس از دو سال و هشت ماه امارت بر عراق بیمار شد و در آغاز جمادی الاول
 سال ۳۷۹ هجری درگذشت ، اما پیش از مرگ دستور داد صمصام الدوله را که همچنان در زندان
 بسر میبرد ، نا بینا سازند ، پس از مرگ شرف الدوله ، برادر کوچکش بهاء الدوله امیر عراق
 گشت .

بهاء الدوله (۳۷۹ - ۴۰۳ هـ)

شرف الدوله بهنگام بیماری ، پسر خویش امیر ابو علی را به فارس فرستاد ، ولی پیش
 از آنکه پسر به شیراز برسد ، پدر زندگی را بدرود گفت . با مرگ شرف الدوله ، برادرانش
 صمصام الدوله و ابو طاهر فیروز شاه بوسیله ی نگهبانان خویش از زندان آزاد شدند و گروه کثیری
 از دیلمیان پیرامون صمصام الدوله گرد آمدند .

هنگامی که ابو علی به شیراز رسید ، میان او و یاران صمصام الدوله نبردی مداوم در گرفت .
 سرانجام بهاء الدوله به ابو علی اعلام داشت که آماده است تا او را در پناه خویش گیرد ، و

ابو علی برای دیدار او به واسطه رفت . بهاء الدوله نخست پناهنده‌ی خویش را گرامی داشت . اما کمی بعد وی را دستگیر و هلاک ساخت و عازم تسخیر فارس شد .

بسال ۳۸۰ هجری بهاء الدوله خوزستان را فتح کرد و سپاه صمصام الدوله را - که پس از مرگ برادرش ابوطاهر ، در فارس و خوزستان استقلال یافته بود - شکست داد . سرانجام میان دو حریف صلح افتاد و قرار بر این شد که فارس و بهبهان از آن صمصام - الدوله باشد ، و خوزستان و عراق عرب در تصرف بهاء الدوله باقی بماند . بهاء الدوله پس از عقد این پیمان ، به بغداد بازگشت .

در آغاز فرمانروائی بهاء الدوله ، از یکسو موصل و سرزمین‌های آل حمدان از دست کارگزاران آل بویه بیرون رفت (۳۷۹ هـ) و از سوی دیگر در سال ۳۸۱ امیر خلف پسر احمد صفاری کرمان را از چنگ ایشان بدر آورد . اما بهاء الدوله هر دو شهر موصل و کرمان را به خاندان خویش بازگردانید (۳۸۲ و ۳۹۰ هجری) .

بسال ۳۸۳ هجری صمصام الدوله خوزستان را از حیطه‌ی تصرف بهاء الدوله خارج ساخت و بهاء الدوله بسبب ضعف قدرت نظامی و بنیه‌ی مالی ، تا مدت دو سال از عهده‌ی اخراج برادر خویش از قلمرو مزبور بر نیامد . پس از دو سال بهاء الدوله موفق شد آن خطه را از برادر بازستاند . اما باز هم صمصام الدوله خوزستان را تصرف کرد و تا بصره پیش رانده ، بر آن شهر مسلط گشت . بسال ۳۸۸ صمصام الدوله بدست یکی از پسران عزالدوله بختیار کشته شد و آن پسر بدینوسیله انتقام قتل پدر را از پسر قاتلش بازگرفت . بهاء الدوله فرصت را غنیمت شمرده ، فارس و خوزستان را از چنگ پسران بختیار و مدعیان دیگر بیرون آورد و بار دیگر فارس ، خوزستان و عراق زیر فرمان یک امیر قرار گرفت .

بسال ۴۰۳ هجری بهاء الدوله پس از بیست و چهار سال امارت همچون پدر خویش به بیماری صرع در گذشت و جسد وی در نجف اشرف نزدیک آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد .

سلطان الدوله (۴۰۳ - ۴۱۵ هـ)

پس از مرگ بهاء الدوله ، پسرش ابو شجاع سلطان الدوله به امارت رسید . وی بصره را به برادر زاده‌اش ابو طاهر جلال الدوله و کرمان را به ابوالفوارس (که بعد ها قوام الدوله لقب گرفت) وا گذاشت و خود بر بغداد و فارس فرمان راند . برادران مزبور در سالهای اولیه‌ی حکومت خویش

روابطی بظاهر دوستانه داشتند. سرانجام در سال ۴۰۷ هجری ابوالفوارس به تحریک گروهی از بزرگان خاندان دیلمی بر سلطان الدوله شورید و با استفاده از غیبت برادر، بر شیراز حمله برد. اما استیلای وی بر آن شهر چندان نپائید، زیرا سلطان الدوله وی را از خطه‌ی فارس بیرون راند و در صدد برآمد تا کرمان را هم از چنگش بدر آورد. ابوالفوارس ناگزیر به سلطان محمود غزنوی پناهنده شد که در آن تاریخ در شهر بست سیستان اقامت داشت. محمود مقدم او را گرامی داشت و یکی از فرماندهان و بخشی از سپاه خویش را با او به کرمان فرستاد. ابوالفوارس بکمک غزنویان کرمان و فارس را مسخر ساخت. اما سلطان الدوله بیدرنگ از بغداد به شیراز رفته ابوالفوارس را بسختی شکست داد و دو منطقه‌ی مزبور را از چنگ وی بیرون آورد و ابوالفوارس به همدان گریخت. سرانجام سلطان الدوله در سال ۴۰۹ هجری ابوالفوارس را مورد بخشش قرار داد و فرمانروائی کرمان بدو باز گردانید.

بسال ۴۱۱ هجری سپاهیان دیلمی در بغداد بر سلطان الدوله یاغی شده، او را از امارت خلع کردند و برادر کهترش ابوعلی مشرف الدوله را بجای او برگزیدند. سلطان الدوله به اهواز رفت. آنگاه بر آن شد تا بغداد را از برادر باز گیرد، اما در تلاش خویش شکست خورد. مشرف الدوله در محرم سال ۴۱۲ هجری رسماً نام برادر را از خطبه‌های درالخلافة حذف کرد و اسم خویش را جایگزین آن ساخت. یکسال بعد دو برادر با یکدیگر آشتی کردند. بموجب پیمانی که در زمینه‌ی صلح منعقد شد، فارس و کرمان زیر فرمان سلطان الدوله قرار گرفت و بغداد در دست مشرف الدوله باقی ماند. پس از این جریان، سلطان الدوله بمدت سه سال بر فارس و بخشی از خوزستان و کرمان حکومت راند و بسال ۴۱۵ هجری درگذشت.

ابو کالیجار مرزبان (۴۱۵ - ۴۴۰ هـ.)

پس از مرگ سلطان الدوله، پسرش ابو کالیجار مرزبان مسند امارت را اشغال کرد. اما گروهی از نظامیان به هوا داری عمومی قوام الدوله ابوالفوارس، که از جانب برادر بر کرمان فرمان می‌راند، برخاسته و راه شیراز فراخواندند. ابوالفوارس دوبار به شیراز لشکر کشید و در هردو لشکرکشی شکست خورد و به کرمان گریخت. سرانجام بسال ۴۱۷ هجری ابو کالیجار در شیراز استقرار یافت.

یکسال بعد از آن، ابو کالیجار بر کرمان تاخت و عمومی خویش را از آنجا متواری ساخت.

سرانجام با یکدیگر آشتی کرده قرار بر این نهادند که هر یک از دو تن در قلمرو خویش فرمان رانند و ابو کالیجار هر سال خراجی به مبلغ بیست هزار دینار به عموی خویش بپردازد. اما از آنجا که ابوالفوارس هیچگاه از اندیشه‌ی تصرف فارس فارغ نبود، این مصالحه بیش از یکسال نپائید. ابوالفوارس در سال ۴۱۹ هجری بمنظور رسیدن به هدف خویش سپاهی گرد آورد، ولی پیش از آنکه عازم شیراز شود، چشم از جهان فرو بست - میگویند کسان و یاران ابوالفوارس که از ستمگری و بدر رفتاری آن امیر بستوه آمده بودند، وی را مسموم ساختند. پس از مرگ ابوالفوارس، رجال دربار و فرماندهان سپاه، ابو کالیجار را به تصرف کرمان دعوت کردند. وی بی هیچ مشکلی آنشهر را مسخر ساخت و از این جانب آسوده خاطر گشت.

بسال ۴۱۶ هجری ابو علی مشرف الدوله فرمانروای عراق و خوزستان در گذشت و پسر و جانشین او ابو طاهر جلال الدوله به امارت رسید. جلال الدوله همچون دیگر امرای دیلمی که پیوسته بر سر تصرف بصره و اهواز با امیران فارس نزاع داشتند، از آغاز حکومت خویش با ابو کالیجار درافتاد و این درگیری تا زمان مورد بحث ما همچنان ادامه یافت. باید دانست که مردم بغداد پس از مرگ مشرف الدوله، پسرش را بدان شهر دعوت کردند، ولی وی در بصره ماند و از عزیمت به بغداد امتناع ورزید. بغدادیان نیز بنام ابو کالیجار خطبه خوانده، به انتظار ورود وی نشستند، اما ابو کالیجار بسبب درگیریها و گرفتاریهای ناشی از نبرد با جلال الدوله، در این زمینه توفیق نیافت. در نتیجه بغداد تا دو سال بی امیر بود و هر گروهی از یکی از آن دو تن طرفداری میکرد. سرانجام جلال الدوله بسبب نزدیکی به بغداد و گرفتاری ابو کالیجار، در سال ۴۱۸ هجری به آنشهر رفت و رسماً "به امارت برگزیده شد".

اما این انتخاب بار هرج و مرج عراق را سبک ساخت و سپاهیان دیلمی و ترک بیشتر وقت خود را به دشمنی و ستیز با یکدیگر می‌گذرانند. بسال ۴۱۹ هجری ترکان در بصره بر ملک‌العزیز ابو منصور فرزند جلال الدوله شوریدند و ابو کالیجار را - که در آن زمان از جانب کرمان آسوده خاطر شده بود - به تصرف بصره فرا خواندند. ابو کالیجار بر بصره تسلط یافت و تا سال ۴۲۰ آنشهر را در تصرف داشت. آنگاه بر واسط حمله برد، ولی بسختی شکست خورد و اهواز نیز از چنگش بیرون رفت. در سال بعد نیز جلال الدوله او را در نبردی دیگر شکست داد و بصره را از وی بازستاند. این اختلاف و نزاع تا سال ۴۲۸ هجری همچنان باقی بود، مضافاً اینکه در بغداد جلال الدوله بیشتر وقت خود را صرف زد و خورد و کشمکش با طرفداران ابو کالیجار می‌کرد. سرانجام در سال ۴۲۸ میان دو حریف صلح افتاد و جلال الدوله بمنظور تضمین و تحکیم

پیمان آشتی ، دختر خود را به همسری پسر ابو کالیجار در آورد .
در شعبان ۴۳۵ هجری جلال الدوله پس از حدود هفده سال امارت در بغداد درگذشت
و با وجودیکه گروهی از مردم با پسرش ملک العزیز ابو منصور بیعت کرده بودند ، ابو کالیجار
بکمک وعده و وعید ، بیشتر افراد سپاه را با خویشتن همدل ساخت و مقام جلال الدوله را بچنگ
آورد . ملک العزیز گریخت ، پس از مدتی سرگردانی درگذشت ، و ابو کالیجار بار دیگر عراق
را ضمیمه قلمرو خویش ساخت .

ابو کالیجار در اواخر دوره ای امارت خویش با افراد خاندان کاکویه و سرداران سلجوقی به کشمکش
پرداخت . سرانجام در سال ۴۳۹ هجری با طغرل سلجوقی آشتی کرده دختر خویش را به همسری وی
در آورد و دختر چغری بیک برادر طغرل را برای پسر خود ابو منصور گرفت . زمان مورد اشاره
مصادف با ایامی بود که سلجوقیان بر بخش اعظم کشور ما تسلط یافته ، اکثر کشورهای آل بویه
را در دست گرفته بودند . در واقع مصالحه ای که ابو کالیجار بدان تن در داد بدین معنی بود که از
آن تاریخ ، دیلمیان عراق به تحت الحمایگی سلجوقیان تن در میدادند .

ابو کالیجار بسال ۴۴۰ هجری برای سرکوبی کارگزار نافرمانی که در کرمان منصوب کرده
بود رهسپار آن شهر شد ، ولی در میان راه چشم از جهان فرو بست .

ملک رحیم (۴۴۰ - ۴۴۷ هـ)

پس از مرگ ابو کالیجار ، مردم بغداد پسرش ابو نصر خسرو فیروز را که ملک رحیم نامیده
میشد ، به امارت برگزیدند . ابو کالیجار را شش پسر بود که همه داعیه سلطنت و جانشینی
پدر داشتند . یکی از پسران امیر فقید ، ابو منصور فولادستون نام داشت . وی بمجرد مرگ پدر ،
شیراز را تصرف کرد . اما ملک رحیم بیاری برادر دیگرش ابو اسعد خسرو شاه ، وی را دستگیر و
در قلعه ای استخر زندانی ساخت و ارجان را به برادر چهارم خویش ابوطالب کامروا سپرد .
بسال ۴۴۱ هجری فولادستون از زندان گریخت و گروهی از دیلمیان بر او گرد آمدند .
فولادستون بمدد یاران خویش فارس را بچنگ آورد و در رامهرمز بر جنگاوران برادر چیره
گشت و اهواز را مسخر ساخت . اما یکسال پس از این پیروزیها ، سپاهیان بر وی شوریدند و

فولادستون ناگزیر آنشهر را تخلیه کرد .

بسال ۴۴۳ هجری ملک رحیم استخر و شیراز را به تصرف درآورد و فولادستون ناچار دست‌یاری بسوی طغرل سلجوقی دراز کرد ، و طغرل از اصفهان سپاهی گران بکمک وی فرستاد . فولادستون بیاری آن سپاه ، در اهواز بر برادر چیره گشت و او را از آندیار بیرون راند و در ۴۴۵ هجری نیز شیراز را از چنگ ابواسعد بیرون آورد . بدین ترتیب فولادستون بر فارس استیلا یافت و دستور داد در خطبه‌ها بترتیب نام طغرل سلجوقی و ملک رحیم و خود وی ذکر گردد .

بسال ۴۴۷ یکی از سرداران دیلمی بنام فولاد که قلعه‌ی استخر را در تصرف داشت ، فولادستون را از شیراز بیرون راند و بنام ملک رحیم و ابواسعد خطبه خواند . فولادستون و ابواسعد بزودی دریافتند که اقدام فولاد نیرنگی بیش نیست و او هوائی دیگر در سر دارد . پس با یکدیگر همدست شدند و بر شیراز حمله برده سردار مزبور را از آنشهر بیرون رانده بنام ملک رحیم بر آن خطه فرمانروائی کردند .

بشرحی که در تاریخ سلجوقیان خواهد آمد ، بسال ۴۴۷ هجری طغرل سلجوقی بغداد را تسخیر و ملک رحیم را اسیر کرد . بدستور خلیفه نام وی از خطبه حذف شد و بجای آن نام طغرل سلجوقی قرار گرفت . گرچه فولادستون تا سال ۴۴۸ بر فارس فرمانروائی کرد ، ولی حقا " باید سال ۴۴۷ هجری یعنی زمان دستگیری ملک رحیم را که نقطه‌ی پایان فرمانروائی آل بویه بر بغداد است ، تاریخ انقراض واقعی آن سلسله بشمار آورد . طول دوران امارت ملک رحیم شش سال و ده روز بود .

ب - دیلمیان عراق ، خوزستان و کرمان

عراق عرب ، خوزستان و کرمان ابتدا بوسیله‌ی ابوالحسین احمد معزالدوله فتح شد و پس از او در سال ۳۵۶ هجری به پسرش عزالدوله بختیار رسید . چنانکه دیدیم ، بسال ۳۶۷ هجری عضدالدوله فرزند رکن الدوله ، عزالدوله را به هلاکت رساند و از آن تاریخ حکومت مناطق مزبور از دست خاندان معزالدوله بیرون رفت .

تا سال ۴۴۸ - که فولادستون بوسیله‌ی یکی از امرای شبانکاره از فارس و کرمان رانده شد - مناطق مزبور همواره مایه‌ی نزاع و درگیری میان اعقاب عضدالدوله بود ، چنانکه گاه هر

سه نقطه بچنگ یکنفر می افتاد و گاه یک یا دو بخش در اختیار یکی از ایشان قرار می گرفت .

ج دیلمیان ری ، همدان و اصفهان

چنانکه دیدیم ، در آغاز ، حکومت ری و همدان و اصفهان از آن ابو علی حسن رکن - الدوله پسر بویه بود . وی پیش از مرگ خویش مناطق مزبور را میان دو فرزندش مؤید الدوله و فخرالدوله تقسیم کرد . اصفهان را به ابو منصور مؤید الدوله داد و ری و همدان را به فخرالدوله وا گذاشت . آنگاه از فرزندان خویش تعهد گرفت که از برادر بزرگترشان عضدالدوله که بر فارس حکومت می راند ، فرمانبرداری کنند . اما اینوضع بیش از سه سال نپائید .

بشرحی که پیش ازین خواندیم . در ۳۶۶ هجری عضدالدوله بدین بهانه که فخرالدوله در نزاع میان او و عزالدوله بختیار جانب پسر عمو را گرفته و بر سر آن بوده است که بیاری وی بر برادر حمله کند ، آهنگ سرکوبی او کرد . فخرالدوله که توان برابری نداشت ، قلمرو خویش را رها ساخت و به قابوس بن وشمگیر پناهنده گشت . عضدالدوله ری ، همدان و سایر بخشهای قلمرو فخرالدوله را مسخر ساخت و آنها را بضمیمهای اصفهان به برادر خود مؤید الدوله وا گذاشت .

مؤید الدوله (۳۶۶ - ۳۷۳ هـ)

بشرحی که گذشت ، در جمادی الآخر سال ۳۷۱ هجری مؤید الدوله بدستور عضدالدوله ، قابوس و فخرالدوله را از گرگان به خراسان راند و آن ناحیه و بخشی از طبرستان را ضمیمه ی حوزه ی امارت خویش ساخت . سپس در رمضان همانسال بر قابوس و ابوالعباس تاش سپهسالار امیر نوح سامانی - که بیاری دشمنانش آمده بودند - چیره گشت .

مؤیدالدوله تا هنگام درگذشت عضدالدوله (۳۷۲ هجری) از سوی برادر بر سراسر عراق عجم و گرگان و طبرستان فرمان میراند .

مؤیدالدوله پس از مرگ برادر مستقیماً " و باستقلال بر نواحی مزبور حکومت کرد و امور قلمرو خویش را بمدد تدبیر و کفایت وزیر نامدارش صاحب بن عباد (۳۲۶ - ۳۸۵ هجری) که

از منشیان و فصحای زبان تازیست ، تمشیت داد ، وی دست پر ورده‌ی ابوالفضل بن عمید ، منشی مشهور و وزیر رکن الدوله ، و مردی کریم ، بخشنده ، دانش پژوه و شاعر . پرور بود ، در اصفهان و ری همواره گروه انبوهی از اهل علم و شعر و ادب پیرامون او گرد می‌آمدند و بنامش شعر می‌سرودند و کتاب می‌نوشتند . صاحب در این شیوه با رقیب همزمان خویش یعنی شمس - المعالی قابوس برابری و همچشمی میکرد . وی کتابخانه‌ای داشت که از لحاظ تعداد کتاب و ممتاز بودن نسخ ، در آن زمان بی‌مانند بود .

مؤیدالدوله بسال ۳۷۳ هجری زندگی را بدرود گفت .

فخرالدوله (۳۷۳ - ۳۸۷ هـ)

مؤیدالدوله یکسال پس از مرگ عضدالدوله در گرگان وفات یافت . از آنجا که وی جانشینی تعیین نکرده بود ، وزیرش صاحب بن عباد از بزرگان کشور خواست تا فخرالدوله را از نیشابور فرا خوانند و او را که بزرگ خاندان بویه و نخستین امیر آن بلاد بود ، بجای برادر مستقر سازند . در رمضان ۳۷۳ هجری فخرالدوله از نیشابور به گرگان رفته مقام امارت را اشغال کرد و با وجود آنکه صاحب مایل به کناره گیری بود ، او را در منصب وزارت ابقاء کرد . در همانسال ابوالعباس حسام الدوله تاش که فخرالدوله را در نبرد با مؤیدالدوله یاری کرده بود ، از سپهسالاری خراسان معزول و مقامش به ابوالحسن سیمجور واگذار گشت ، فخرالدوله ابوالعباس را به نیشابور فرستاد و وی بر سیمجور پیروز شد . ابوالحسن پس از شکست ، به شرف الدوله ابوالقوارس دیلمی امیر فارس توسل جست . شرف الدوله که بسبب جانبداری فخرالدوله از برادر و رقیبش صمصام الدوله رنجیده بود ، سیمجور را یاری کرد . ابوالعباس شکست خورد و به گرگان ، نزد فخرالدوله رفت . امیر دیلمی و او را گرمی داشت و خراسان و گرگان و استرآباد را که قلمرو شمسالمعالی قابوس بود ، به او وا گذاشت و با این عمل ، نسبت به قابوس - که بخاطر وی از مسند فرمانروائی فرو افتاده بود - ناسپاسی کرد . فخرالدوله در این تصمیم بیشتر از وزیر خود صاحب بن عبادالهام گرفت که نسبت به قابوس کینه‌ای ویژه داشت .

بسال ۳۷۹ شرف الدوله در بغداد وفات یافت و بهاء الدوله بر جای وی نشست . صاحب - ابن عباد که به تصرف دارالخلافه و تصدی وزارت بغداد میلی وافر داشت ، فخرالدوله را به

لشکر کشی بدان دیار تحریض کرد. گرچه فخرالدوله رغبتی به اینکار نداشت، اما در اصرار وزیر خویش روی موافق نشان داد و قرار بر این گذاشت که خود از راه خوزستان بدانسو رهسپار شود و صاحب بن عباد و بدر بن حسنویه کرد از طریق کرمانشاه آهنگ آن دیار کنند. اما امیر دیلمی به توهم همدلی و همدستی صاحب بن عباد یا پسر عضدالدوله، نسبت به وی بدگمان گشت و وزیر را با خود به اهواز برد. از آنجا که روز بروز بر شدت این سوءظن افزوده می‌گشت، وضع سپاه اختلال پذیرفت. این بدگمانی‌هنگامی به اوج خود رسید که بسبب طغیان کارون، در سدها رخنه پدید آمد. فخرالدوله که این رویداد را نتیجهی خدعه و نیرنگ سپاه بهاءالدوله می‌پنداشت، اهواز را رها کرد و به ری بازگشت. سرانجام فخرالدوله به‌واهی بودن پندار خویش پی برد و به مال و منال از وزیر و یارانش دلجوئی کرد و او را در مقام خویش باقی گذاشت.

بسال ۳۸۵ هجری صاحب بن عباد در ری وفات یافت. با وجود خدمات پر ارزشی که این وزیر فاضل و کاردان در حق فخرالدوله مرعی داشته بود، امیر دیلمی پس از مرگ او همه‌ی دارائیش را مصادره کرد، یارانش را مورد بی‌لطفی و مصادره و جریمه قرار داد و با این عمل نام زشتی از خود به یادگار گذاشت.

فخرالدوله در سال ۳۸۷ هجری در قلعه‌ی طبرک شهر ری زندگی را بدرود گفت.

مجدالدوله (۳۸۷ - ۴۲۰ هـ)

نظر به اینکه پسران فخرالدوله به سن رشد نرسیده بودند، همسرش سیده خاتون دختر اسپهبد رستم پسر مرزبان، اداره‌ی امور ملک را در دست گرفت. آنگاه پسر چهار ساله‌اش ابوالطالب رستم را با لقب مجدالدوله نامزد امارت ری و جانشینی امیر فقید کرد و همسران و کرمانشاهان را به پسر دیگرش ابوطاهر شمسالدوله سپرد. در همان سالی که مجدالدوله نامزد امارت ری شد، محمود غزنوی نیز بر جای سبکتکین تکیه زد.

یکسال بعد (۳۸۸ هجری) از یکسو محمود بعنوان سپهسالار اردوی سامانیان، بر خراسان استیلا یافت و از سوی دیگر متحد او قابوس وشمگیر پس از هیجده سال مواجهه با مخالفت مؤیدالدوله و فخرالدوله‌ی دیلمی و محرومیت از مقام خویش، امارت گرگان را باز یافت و عاملان مجدالدوله را از آن خطه بیرون راند. باین ترتیب می‌بینیم که در همان آغاز نامزدی

مجدالدوله به جانشینی پدر، قلمرو حکومت او در میان سرزمین‌های دو حریف‌قوی پنجه چون محمود غزنوی و قابوس زیاری محصور بوده و با وجود رقابتی که از دیر باز میان دیلمیان ری، آل زیار و سپهسالار اردوی خراسان وجود داشته، از آن دو جانب (مرزهای محمود و قابوس) خطر بزرگی برای وی در حال تکوین و وقوع بوده است . اما تا هنگامی که سیده خاتون بر کارها تسلط داشت و امور کشور بر مدار رأی و تدبیر او اداره می‌گشت، کارها تا حدودی بر وفق مراد بود : نه قابوس و پسرش فلک المعالی در مخالفت با مجدالدوله کاری از پیش بردند و نه سلطان محمود در ملک ری طمع بست .

هنگامیکه مجدالدوله به سن رشد رسید، از فرمان مادر سر پیچید و بر خلاف میل وی وزیری برای خویش برگزید . سیده خاتون نخست به قلعه‌ی طبرک رفت، سپس بطور پنهان از آنجا به نزد بدر بن حسنویه گریخت، در سال ۳۹۷ هجری بیاری او و پسر دیگرش شمس الدوله به ری بازگشت، مجدالدوله را دستگیر کرد و شمس الدوله را بر جای او مستقر ساخت .

یکسال پس از این رویداد، سیده خاتون از شمس الدوله آزرده خاطر گشته او را به همدان بازگردانید، مجدالدوله را از زندان‌رها ساخت و وزیر نظر و اختیار خویش بر مسند نشاند. گرچه شمس الدوله بیاری بدر بن حسنویه تلاشهایی برای مغلوب ساختن مادر و برادر بکار برد، ولی در این زمینه توفیقی بدست نیاورد .

پس از مرگ فخرالدوله، همسرش سیده خاتون حکومت اصفهان را به پسر دایی خود ابو جعفر محمد بن دشمنزیار ملقب به علاءالدوله واگذاشته بود. بطوریکه معلومست، دشمنزیار دایی سیده خاتون بود و دیلمیان بزبان خویش او را کاکویه (دائی) می‌گفتند، و بهمین اعتبار علاءالدوله به "پسر کاکویه" و فرزندان او به " دیلمیان کاکویه " مشهورند . هنگامیکه سیده خاتون از ری گریخت، علاءالدوله نیز اصفهان را رها کرد و به بهاءالدوله پناه برد و چون سیده خاتون ری را مسخر ساخت، او نیز به اصفهان بازگشت و بار دیگر زمام کارها در دست گرفت .

بسال ۴۰۵ هجری بدر بن حسنویه بدست شورشگران سپاهش کشته شد . شمس الدوله با استفاده از این وضع، متصرفات وی را مسخر ساخت، بر پسرش هلال که به اغوای سلطان الدوله با وی به نبرد برخاسته بود پیروز گشت، از اینراه مالی فراوان بدست آورد و چون نیرویش فزونی یافت، برای انتقام جوئی از مادر و برادر، راه ری در پیش گرفت . سیده خاتون و مجدالدوله ری را رها ساخته به دماوند پناه بردند . شمس الدوله ری را متصرف گشت، ولی هنگامیکه تصمیم گرفت آنها را تعقیب کند، سپاهیان مجدالدوله از فرمانش سر پیچیدند .

شمس الدوله ناچار دست از ری کشیده به همدان بازگشت و بار دیگر مادر و فرزند به مقرر فرمانروائی خویش مراجعت کردند .

پس از مرگ سیده خاتون اوضاع دربار مجدالدوله آشفته گشت و افراد سپاه از فرمان امیر دیلمی سرباز زدند . مجدالدوله بسبب سرگرمی به عیش و عشرت و زیاده روی در مطالعهای کتاب ، به کارهای ملک چندان اعتنا نداشت ، وی سرانجام از ترس استیلای نظامیان ، به محمود غزنوی توسل جست و از او یاری خواست ، و محمود یکی از لشکریان خود بنام علی حاجب را در رأس گروهی از سپاهیان به ری فرستاد ، علی حاجب مجدالدوله و پسرش ابودلف را دستگیر ساخت . محمود در ربیع الآخر سال ۴۲۵ هجری شخصا به ری رفت و مجدالدوله را به غزنین فرستاد و با اینکار ، عمر فرمانروائی دیلمیان ری به آخر رسید .

شمس الدوله (۳۸۷ - ۴۱۲)

چنانکه پیش از این گفته شد ، شمس الدوله پس از مرگ پدر ، از سوی مادرش سیده خاتون به امارت همدان و کرمانشاهان منصوب گشت . بسال ۳۹۷ هجری نزدیک به یکسال بجای مجدالدوله در ری حکومت کرد و در ۴۰۵ هجری قلمرو گردان حسنویه را ضمیمه متصرفات خویش ساخت . سپس در صد دبرآمد که ری را از چنگ مادر و برادر بیرون آورد ، و در این زمینه نیز تا حدودی کامیاب گشت ، ولی به چیتی که یاد کردیم ، از آن منظور چشم پوشید . از لحاظ تاریخ ایران ، بیشتر شهرت شمس الدوله از آنجهت است که مدتی وزارت او با فیلسوف و پزشک بزرگ و نامدار ایران شیخالرئیس ابو علی حسین بن سینا بود . شیخ پس از عزیمت از خوارزم (در حدود ۴۰۳ هجری) مدتی در ری و چند نقطه دیگر اقامت گزید و سپس در حوالی سال ۴۰۵ هجری به همدان رفت و وزارت شمس الدوله را بر عهده گرفت . شمس الدوله بسال ۴۱۲ هجری درگذشت .

سماء الدوله (۴۱۲ - ۴۱۴ هجری)

آخرین فرمانروای دیلمیان همدان ، ابوالحسن سماء الدوله پسر شمس الدوله است . وی در

سال ۴۱۴ هجری بعزم تصرف بروجرد، بر فرهاد بن مرداویج دیلمی حکمران آن شهر هجوم برد. فرهاد به علاءالدوله‌ی کاکویه فرمانروای اصفهان متوسل گشت. وی نیز به همدان لشکر کشیده سماءالدوله را دستگیر و با او به احترام رفتار کرد، اما همه‌ی فرماندهان و امیران دیلمی را زندانی ساخت و پس از فتح همدان، بر دینور و شاپور خواست (خرم آباد کنونی) دست یافت.

باین ترتیب شاخه‌ی دیلمیان همدان نیز در سال ۴۱۴ هجری بدست خاندان کاکویم که شرح حال آنها در ضمن تاریخ عُزنویان و سلجوقیان خواهد آمد - منقرض گشت.

اوضاع دینی و مذهبی قلمرو آل بویه

در آن زمان اغلب مردم سرزمین‌های دیلمیان تابع دین مبین اسلام و گروه اندکی از آنان پیروادیان دیگر بودند. بیشتر مسلمانان ایران و عراق به یکی از چهار مذهب اهل تسنن گروش داشتند: نخست حنفی‌ها^۱ بودند، سپس شافعیان^۲، آنگاه حنبلی‌ها^۳ و بالاخره پیروان مذهب

۱- پیروان مذهب ابو حنیفه که ایشانرا اهل رأی خوانده‌اند. بنیانگذار و پیشوای این مذهب نعمان بن ثابت بن زوطی دارای کنیه‌ی "ابو حنیفه" و ایرانی الاصل بود. بسال ۸۵ هجری در کوفه زاده شد و در سال ۱۵۵ در بغداد وفات یافت.

بنا به گفته‌ی بعضی از مورخان، وی یکی از چهار هزار شاگرد امام جعفر صادق (ع) بود. منصور خلیفه‌ی عباسی که می‌ترسید خلافت و ملک از دستش بیرون رود، دستور داد ابو حنیفه و مالک بن انس از حضرت صادق (ع) کناره گیرند و به ایجاد مذهبی غیر از مذهب امام دست زنند.

۲- مذهب فقهی شافعی قدر مشترک میان دو مذهب متضاد حنفی و مالکی است. فقه شافعی نمونه‌ایست از تکامل فقه اسلامی در قرن دوم هجری. پیشوای شافعیان نخستین امام و فقیه‌ی بود که حدیث را ضبط و برای آن ضوابط و قواعد و مقیاسهائی وضع کرد، برای استفاده از قیاس در استنباط احکام موازینی مقرر داشت، بمنظور فهم معانی قرآن و مفاهیم حدیث از لحاظ اصول فقه شرایط و معیارهائی بوجود آورد و مبانی علم فقه را منظم گردانید. پیشوای این فرقه امام محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید-

مالکی^۱ که شمار آنان از سایر فرقه‌ها اندکتر بود . از نظر عقاید کلامی ، گروه کثیری معتزلی^۲ و جمعی اشعری^۳ - بویژه در نواحی خراسان - وجود داشتند .
در آن عصر گروهی از پیروان داود اصفهانی که ظاهریه خوانده می‌شدند ، در نواحی جنوبی ایران سکونت داشتند و جمعی از خوارج در دیگر نقاط زندگی می‌کردند .
مردم قومس (حدود دامغان) و بیشتر اهالی گرگان و مازندران حنفی مذهب ، و بقیه‌ی اهالی آنسامان حنبلی یا شافعی بودند .

ابن هاشم بن عبدالمطلب و کنیه‌اش ابو عبدالله بود . امام شافعی در هفت سالگی قرآن را حفظ کرد و در بیست و پنج سالگی فتوا داد . شافعی به مذهب تشیع تمایل داشت و ی بسال ۱۵۵ هجری زاده شده و در ۲۵۴ هجری وفات یافت .

۳- امام و پیشوای این مذهب احمد بن محمد بن حنبل ابو عبدالله شیبانی بسال ۱۶۴ هجری متولد شد و در ۲۴۱ در گذشت . وی عرب نژاد بود و پدر و نیاش بر مرو (سرخس) حکومت داشتند . مذهب حنبلی یکی از مذاهب چهارگانه‌ی کنونی اهل سنت است . پیشوای این مذهب در میان اصحاب حدیث بیشتر راه و روش مذهب مالکی را اختیار کرده و پیروانش در این زمینه از تابعان مذهب مالکی متعصب‌ترند ، بدینمعنی که مذهب موصوف بر اساس جانبداری متعصبانه از حدیث و مخالفت با استفاده از قیاس و رأی در استنباط احکام بنا شده است .

۱- مذهب مالکی یکی از چهار مذهب فقهی اهل سنت است که در قرن دوم هجری در مرکز حجاز (مدینه) بوجود آمد و با مذهب حنفی به رقابت پرداخت .

بنیانگذار این مذهب مالک بن انس بن مالک ابو عبدالله اصبحی متولد سال ۹۵ و متوفی در سال ۱۷۹ هجری بود . او شاگردانش را در مسجد النبی تعلیم میداد و اخبار و احادیث اسلام را به آنان می‌آموخت .

۲- بنیانگذار این مذهب واصل بن عطاء ، لقبش غزال بود . (۸۵-۱۱۳ هـ) وی در مدینه تولد یافت و در بصره بزرگ شد . مذهب معتزلی از نظر آزاد اندیشی و خردگرایی اهمیت بسیار داشت و از این لحاظ مهمترین مکتب کلامی و فکری شمرده می‌شد .

۳- بنیانگذار این نحله ، علی بن اسماعیل معروف به ابوالحسن اشعری بسال ۲۶۵ هجری تولد یافت و در ۳۳۵ چشم از جهان فرو بست . او تا چهل سالگی پیرو معتزله بود و در اصول آن مذهب در زمره‌ی صاحب نظران قرار داشت . پس از آن در یکروز جمعه از مسجد بصره بیرون رفت ، از معتزله کناره گرفت و مذهب اشعری را بوجود آورد .

در آذربایجان ، اهل حدیث حنبلی مذهب و بیشتر مردم دبیل - شهری در حدود ارمنستان (یا قوت) که جزو آذربایجان بوده است - حنفی بودند ، پیروان این مذهب در دیگر شهرهای آذربایجان نیز بچشم می خوردند .

در ری غلبه با حنفیان و تعداد حنبلیان بسیار بود . اهالی همدان و توابع آن از اصحاب حدیث بودند - اصحاب حدیث مسلمانانی بودند که در مسائل فقهی به نص و ظاهر اخبار استناد می جستند و به فرقه های مختلف تقسیم می شدند .

در خوزستان شمار معتزلیان از هر جای دیگر بیشتر بود . مردم گندیشاپور معتزلی بودند . در شوش و پیرامون آن مذهب حنبلی رواج داشت ، اهوازیان به دو مذهب حنفی و مالکی گروش داشتند ، ولی اکثریت با پیروان مذهب نخستین بود . تعداد حنفی مذهببان در فارس فراوان بود . پیروان مذهب ظاهریه نیز در آن خطه مجالس درس تشکیل می دادند ، اهالی جهرم بیشتر به معتزله گرایش داشتند .

جز در جیرفت که غلبه با اهل حدیث بود ، در سراسر کرمان مذهب شافعی رواج داشت . گروه انبوهی از خوارج در سیستان و نواحی پیرامون هرات زندگی می کردند . و اما در خراسان : در نیشابور ، مردم معتزلی و کرامی مذهب بودند . اهالی چاچ و ایلاق و طوس و نساوا بیورد و طراز و اطراف بخارا و اسفراین و چند ناحیه ی دیگر همه از مذهب شافعی پیروی می کردند . در بعضی از نواحی خراسان سپید جامگان یافت می شدند و آنها را زناده می خواندند . زناده از پیروان مزدک بودند که در زمان قباد پدر انوشیروان ساسانی بنیادگذار نوعی کمونیسم بود .

در سده ی چهارم هجری مذهب ظاهریه در نقاط جنوبی ایران رواج و رونقی بسزا داشت . پدیدآورنده ی این نحله ابو سلیمان داود بن علی اصفهانی معروف به ظاهری بود که بسال ۲۷۰ هجری وفات یافت . اساس مذهب ظاهری ، تمسک به ظاهر کتاب (قرآن) و سنت است ، و آنان از این جهت با حنبلیان و پیروان مذهب وهابی همانندند . ظاهریان در زمان عضدالدوله نیرو و نفوذی بدست آوردند ، زیرا قاضی القضاة دوران این امیر دیلمی یکی از علمای ظاهری بود و به همین اعتبار پاره ای از نویسندگان ، عضدالدوله را نیز ظاهری مذهب می دانند . ظاهریان جزو معتزله بشمار می آیند .

با توجه به تعدد مذاهب و اختلاف آراء که شمه ای از آن بنظر خوانندگان محترم رسید ،

در این دوران گاه اختلاف میان پیروان مذاهب مزبور بحدی بالا می‌گرفت که کار به جنگ و خونریزی می‌کشید و گروهی جان خود را از دست می‌دادند. این اختلاف در سده‌های چهارم و پنجم به اوج خود رسیده و نزاعهای ناشی از آن، پای امیران و فرمانروایان را نیز به میان کشیده بود.

تشیع در زمان آل بویه

در سده‌های چهارم و پنجم، در ایران و عراق محله‌های بزرگی وجود داشت که خاص شیعیان بود و علاوه بر آن، در عموم شهرها و نواحی آن دو سرزمین، کم و بیش افرادی از پیروان این مذهب زندگی میکردند. شیعیان ایران و عراق غالباً "پیرو مذهب جعفری و دوازده امامی بودند. همچنین گروهی از اسماعیلیان و زیدیان در پاره‌ای از نواحی سکونت داشتند - اسماعیلیان پیرو اسماعیل فرزند بزرگ امام جعفر صادق (ع) بودند و زیدیان تابع زید فرزند ارشد علی بن حسین زین العابدین (ع).

در میان شهرهایی که بهنگام فرمانروائی آل بویه به شیعیان اختصاص داشت، شهر قم در درجه‌ی نخستین قرار دارد. یکی از ویژگیهای شهر قم آنست که دین اسلام در قالب تشیع وارد آن سرزمین شده است. نظر باینکه آل بویه و رجال دستگاه ایشان خود پیرو مذهب شیعه یا متمایل به آن مذهب بودند، نسبت به این شهر توجه ویژه‌ای داشتند. یکی دیگر از اینگونه شهرها، شهر کاشان بود که همواره به‌مراه نام قم از آن یاد میشد. و بالاخره شهر کرج در نزدیکی اراک فعلی از جمله‌ی شهرهایی بود که به شیعیان اختصاص داشت.

چنانکه گفته شد، آل بویه شیعی مذهب بودند و می‌توان گفت که افراد این خاندان زمین‌ها را چنان فراهم آوردند که پادشاهان صفوی - که پانصد سال پس از ایشان به سلطنت رسیدند - توانستند تشیع را مذهب رسمی کشور ایران سازند.

عزاداری و سوگواری برای آل علی (ع) از دوران آل بویه در این سرزمین آغاز گشت و هر یک از امرای این دودمان بنوبه در زمینه‌ی ترویج این رسم در قلمرو فرمانروائی خویش تلاش کرد. حتی از اواسط قرن چهارم، بتدریج دیلمیان حاکم بر بغداد مردم را وادار کردند که در روز دهم محرم (عاشورای حسین "ع") دست از کار بکشند و مراسم سوگواری و عزاداری شهدای کربلارا با شکوه هر چه تمامتر برپای دارند، در آنزمان چادرهایی برمی‌افراشتند تا زنان

در داخل آنها نوحه سرائی کنند . زنان نوحه سرا با موهای ژولیده و جامه‌های ژنده از همه‌ی محلات و کویهای بغداد عبور می‌کردند و با دست بر سر و روی خویش می‌زدند . امرای دیلمی علیرغم تعصب شدیدی که در مورد مذهب خویش داشتند ، در مورد سایر ادیان و مذاهب معتقد به تساهل بودند و باین اعتبار پیروان آنها را مورد آزار و بی‌احترامی قرار نمی‌دادند . آنان حتی درباره‌ی پیروان دیگر مذاهب رفتاری مهر آمیز و مشفقانه داشتند و در مورد لازم از وجود آنها در مشاغل مهم نیز استفاده می‌کردند . فی‌المثل وزیر عضدالدوله عیسوی بود و دفتر داری و محاسبات عزالدوله را جوانی نصرانی بنام اسرائیل بن موسی بعهدہ داشت که از شهر ری برخاسته بود . یهودیان نیز از داد و دهش دیلمیان سهمی بسزا داشتند ، در کارهای مهم دولتی از وجود ایشان استفاده می‌شد و برخی از آنان که از خود شایستگی و لیاقتی نشان میدادند ، به حکومت شهرهای کوچک گماشته می‌شدند .

در مبحث پیشین شرح دادیم که بیشتر مردم ایران پیرو مذهب چهارگانه‌ی تسنن و به پیشوایی خلفا معتقد بودند . بر عکس بنا بر عقیده‌ی شیعیان ، خلافت حق آل علی (ع) بود و عباسیان همچون بنی امیه بنا حق آنها را در اختیار گرفته بودند ، و بهمین اعتبار آنان از خلافت بنی عباس رضایت نداشتند . این اختلاف عقیده و سایر ملاحظات و برخوردهای فکری و عقیدتی موجب میشد که اهل تسنن همواره با شیعیان به مخالفت و دشمنی بر خیزند و انواع شکنجه و آزار و رنج و عقوبت را درباره‌ی ایشان روا دارند . کیفیت این دشمنی و اختلاف به ترکیب صاحبان آراء و عقاید مناطق بستگی پیدامی‌گردد و ظاهراً " در خراسان نسبت به نقاط دیگر شدتی بیشتر داشت ، در دیگر نواحی نیز وضع یکسان نبود و عقیده و نظر صاحب نفوذان و قدرتمندان وقت و امرای محلی و یا پیشامدهای اتفاقی در شدت و ضعف آن سخت مؤثر بود .

سازمان لشکری و شیوه‌ی کشورداری و سیاست داخلی دیلمیان

سپاه آل بویه از افراد وابسته به اقوام مختلف دیلمی ، گیلی ، ترک ، عرب ، کرد و هندی تشکیل می‌شد . ولی در این گروه در همجوش ، دو عنصر دیلمی و ترک اکثریت داشتند . آنان در اواخر دوره‌ی دیلمیان سایرین را بکلی تحت الشعاع خود قرار داده بودند . ترکان در سواره نظام خدمت می‌کردند و دیلمیان در پیاده نظام . در میدان نبرد ، پیاده‌ی دیلمی در ردیف جلو قرار می‌گرفت و دشمن را مورد حمله قرار می‌داد و سواره نظام ترک که به اسلحه‌ی

سنگین مجهز بود ، از پشت سر حملات او را تقویت و پشتیبانی میکرد .
 در سپاه دیلمیان از انضباط ، تربیت نظامی و روح نظامیگری هیچ اثری دیده نمی شد .
 علت این خصوصیت آن بود که امرای این سلسله —وحتی مقتدرترین و باسیاست ترین آنها—
 برای راضی نگاهداشتن نظامیان و افزایش عده‌ی آنان ، بخش عمده‌ی املاکی را که در طی
 نبردها بدست می آمد ، میان آنها تقسیم می کردند . سپاهیان پس از آنکه قطعه زمینی را تحت
 اختیار خود می دیدند و از منافع آن بهره‌مند می شدند ، به انضباط و فرمانبرداری از حکومت
 مرکزی پشت پا می زدند . این موضوع بتدریج بر شمار شاکیان و متفردان ارتش افزود و
 پادشاهان آل بویه — و بویژه آخرین امرای آن دودمان — در اثر بروز اینگونه اختلافات ،
 صدق عمل و پاکی و سادگی خدمت ایشانرا مورد تردید قرار داده از آنان سلب اعتماد کردند .
 چنانکه اشارت رفت ، ظهور سامانیان و شوکت و شکوه ایشان و بویژه تعدد شاعران ،
 فضلا و نویسندگانی که در خدمت پادشاهان آن دودمان بودند موجب شد که آل بویه چنانکه
 لازم بود ، اهمیت و شهرت فوق العاده‌ی بدست نیاورند ، با اینحال ، در میان وزرای خاندان
 مزبور چهره‌های درخشانی چون ابوالفضل عمید وزیر رکن الدوله ، صاحب بن عباد وزیر
 مؤیدالدوله ، و ابو علی سینا وزیر شمس الدوله نیز وجود داشتند که از لحاظ فضل و دانش
 و شایستگی و کاردانی سرآمد اقران خویش بودند وصیت شهرتشان سرتاسر جهان آنروز را در
 می نوردد .

امیران دیلمی اغلب با ارباب فضل وادب و شاعران و دانشمندان دمساز بودند و
 درباره‌ی ایشان کمال احترام و بذل و بخشش را مرعی می داشتند ، آثاری چون قصه‌ی یوسف
 و زلیخا که فردوسی آنرا بنام بهاءالدوله به نظم در آورد ، نتیجه‌ی اینگونه بخشش ها و
 مهربانیهاست .

دیلمیان در راه تجدید استقلال کشور ما و زنده ساختن سنن و آداب کهن این
 مرز و بوم تلاش بسیار بکار بردند و بمنظور برانداختن نفوذ اعراب و محو قدرت آنان در
 نقاط مختلف ایران وحتی مرکز خلافت یعنی بغداد ، بیش از دیگر دودمانهای ایرانی که پس از
 سلطه‌ی تازیان پدید آمده بودند ، بر عنصر ملیت و حسن میهن دوستی تکیه و توجه داشتند .
 پراکندگی متصرفات آل بویه و اداره‌ی آنها بوسیله‌ی امرای متعدد ، یعنی تقسیم آن دودمان
 به شاخه‌ی شاهان فارس و کرمان و بغداد ، و عبارت دیگر فقدان مرکزیت و وحدت و انسجام
 که لازمه‌ی دوام و بقای قدرت و شوکت هر حکومتی است ، ضعف و نسنستی و آسیب پذیری
 سلسله‌ی مزبور را به سرحد کمال رسانید .

بیشک چنانچه اداره‌ی همه‌ی متصرفات این سلسله — همچون صفاریان و سامانیان — در دست واحدی متمرکز میبود، دودمان مزبور از بقاء و دوام بیشتری برخوردار می‌شد و امرای آن از سستی و ضعف خلفای عباسی در جهت تأمین منظور خویش نتایج بیشتری بدست می‌آوردند.

دو خاندان بویه‌وزیار با زنده کردن شئون و رسوم و آداب و سنن ملی ایران که از انقراض ساسانیان تا دوران ایشان متروک مانده بود، خدمات ارزنده‌ای به میهن ما عرضه داشتند. متأسفانه این علاقه به تجدید آداب کهن پس از آنان تا زمان صفویان در بوته‌ی فراموشی افتاد.

دوران قدرت و اهمیت دیلمیان بیش از یک قرن و نیم نپائید. اما خدماتی که در این زمان کوتاه در راه بزرگداشت ایران و ایرانی انجام شد، بمراتب بیش از خسارات و زیانهای بود که در اثر اختلافها و کشمکشهای میان امرای آخری آن دودمان، بر این کشور تحمیل گردید.

فصل یازدهم

آل زیار

۱- مرداویج

آل زیاریکی از دودمانهای ایرانی و متشکل از امیران و فرمانروایانی بود که افراد آن از سال ۳۱۶ تا ۳۴۳ هجری قمری در شهرهای مختلف ایران فرمانروائی کردند . مؤسس این سلسله مرداویج یا مردآویز پسر زیار از پیروان اسفار پسر شیرویه بود . چنانکه پیش از این دیدیم ، علویان از اقتدار زیادی بر خوردار شدند و بدینوسیله گروه انبوهی از امراء و ارباب نفوذ را ب زیر فرمان خویش در آوردند . آنان برای گسترش متصرفات خویش از وجود سران دیلمی استفاده کرده ، ایشانرا به اطراف و اکناف گسیل می- داشتند. در حدود سال ۳۵۸ هجری یکی از بزرگان دیلمی بنام لیلی بن نعمان با سپاهی گران از سوی علویان بر خراسان تاخت و نیشابور را بتصرف در آورد . اما یکسال پس از آن ، سامانیان وی را بقتل رسانده ، سرش را به بغداد فرستادند . پس از وی یکی دیگر از سرداران شجاع علویان بنام ماکان بن کاکی مصدر کارگشت وری را مسخر ساخت . اما پس از چندی به اغوای سامانیان در زمره سرداران ایشان درآمد . علویان با مشاهده این احوال ، حکومت وری را به اسفار پسر شیرویه واگذاشتند . اسفار از قبیلهی ورداد آوندان بود و در خونریزی و سفاکی همانندنداشت ، بهمین جهت سرداران سپاه او پیوسته در صدنا بودیش بودند ، و سرانجام یکی از آنان بنام مرداویج این نیت را به مرحلهی اجرا در آورد و اسفار را هلاک ساخت .

مرداویج که خود سودای فرمانروائی در سر می پخت ، با آگاهی از بد بینی و انزجار سپاهیان نسبت به اسفار ، به سرداران او نامه نوشت و طی آن قصد خود را در مورد از میان بردنش آشکار ساخت . اسفار با آگاهی بر این مسأله از قزوین گریخته به ری رفت . اما از آنجا که مردم آن شهر نیز از وی خشنود نبودند با جمعی از یاران خویش به بیهق هزیمت جست . مرداویج برای یکسره کردن کار اسفار ، از ماکان بن کاکی که در آن هنگام ساکن طبرستان بود ، یاری طلبید . ماکان بر اسفار تاخته او را بسوی ری گریزان ساخت . اسفار می خواست در قلعهی الموت پناه گیرد ، اما بعضی از همراهانش مرداویج را از این نیت آگاه کردند . مرداویج بیدرنگ بدانسوی رهسپار شد و پیش از آنکه اسفار به الموت برسد ، وی را دستگیر ساخت .

پس از این پیروزی کار مرداویج بالا گرفته ، بر طبرستان دست یافت و در سال ۳۱۹ هجری همدان را نیز بتصرف درآورد . وی مردی سنگدل و بیرحم بود و در همدان گروه انبوهی را به هلاکت رسانید .

مقتدر خلیفه‌ی عباسی با آگاهی از پیروزیهای پی در پی مرداویج ، سپاهی را زیر فرماندهی پسر خاله‌ی خویش هارون برای نبرد با وی گسیل داشت . اما لشکریان خلیفه بسختی شکست خورده فرار اختیار کردند ، مرداویج به اصفهان لشکر کشید و آن ناحیه را از جنگ مظفر والی خلیفه بیرون آورد . آنگاه گروهی از سپاهیان خود را برای فتح خوزستان روانه داشت و آن ناحیه نیز بی هیچ زحمت و بر خورد با مقاومتی مسخر وی گشت . پس از این پیروزیها از خلیفه خواست تا فرمان حکومت بر شهرهای تصرف شده را بنام وی صادر کند ، و خلیفه چنین کرد . در همان اوان آل بویه نیز مصدر حکمرانی شده بودند و علی بن بویه شیراز را به تصرف درآورده بود .

مرداویج در این اندیشه بود که حوزهٔ حکومت مسلمانان را مسخر و خلافت عباسیان را بکلی نابود سازد . برای انجام این منظور در نظر داشت ابتدا آل بویه را از سر راه بردارد و سپس بر بغداد حمله برد . وی به تجدید استقلال و آداب و رسوم کهن ایران دلبستگی فراوان داشت . از اینرو هنگامیکه سپاهیان خویش را به خوزستان می‌فرستاد ، از آنان خواست تا بغداد را نیز تصرف و ایوان مدائن را بازسازی کنند ، بطوریکه بنای مزبور شکل و هیأت پیشین خود را باز یابد . وی حتی ناچی نظیر افسر پادشاهان ساسانی تهیه کرده بود در نظر داشت پس از تسخیر قلمرو حکومت خلفا ، در ایوان مدائن آنرا بر سر نهد . بسال ۳۲۰ هجری مرداویج برادر خود وشمگیر را که در گیلان بکار کشتاشتغال داشت ، نزد خویش فرا خواند . وشمگیر که برادر را فرمانبردار خلیفه می‌پنداشت ، مایل به انجام اینکار نبوده ولی سرانجام بنا به اصرار برادر ، به وی پیوست . مرداویج در سال ۳۲۱ هجری شنید که سامانیان بار دیگر گرگان را بتصرف درآورده‌اند و امیر نصر بن احمد و وزیرش محمد بن عبدالله بلعمی با سپاهی گران در نیشابور بسر می‌برند . بنابراین از روی به گرگان شتافت ، اما به توصیه‌ی بلعمی با امیر نصر صلح کرده آن شهر را به سامانیان وا گذاشت و خود به ری بازگشت . ماکان که چند بار از مرداویج و عاملانش شکست خورده و به امید تصرف گرگان و طبرستان به سامانیان پناه برده بود ، با مشاهده‌ی این آشتی ، امید از دست داده پرمیشان و سرگردان گشت و یاران و پیروانش از او جدا شدند . از جمله‌ی این یاران پسران بویه‌ی ماهیگیر بودند که پس از اجازه‌ی رخصت از ماکان ، مستقیماً به مرداویج پیوستند . امیر

زیاری مقدشان را گرامی داشت و هر یک از سه برادر را بر بخشی از عراق عجم مستولی ساخت و از آنجمله علی را - که بعد ها عمادالدوله لقب یافت - به حکومت کرج برگماشت. پس از اندک زمانی مرداویج از تقسیم قلمرو خویش میان پسران بویه و دیگر سرداران دیلمی پشیمان شد و در صدد برآمد تا از عزیمتشان جلوگیری کند. وی بهمین منظور به وشمگیر و وزیر خود حسین بن محمد قمی - که در ری نزد وشمگیر بود - نامه نوشت و از آنان خواست که پسران بویه را از حرکت بسوی محل مأموریت خویش باز دارند و در صورتیکه رسیده‌اند، آنها را باز گردانند. وزیر که نسبت به علی بن بویه احساسی دوستانه داشت، پیش از آنکه نامه را به وشمگیر نشان دهد، علی را از عزم مرداویج آگاه و بیدرنگ او را راهی کرج ساخت. سپس نامه‌ی مرداویج را به وشمگیر تسلیم و از عزیمت دیگر مأموران جلوگیری کرد. وشمگیر با توجه به دستورالعمل برادر، می‌خواست کسانی را به تعقیب علی گسیل دارد و وی را از آنجا باز گرداند، اما وزیر مرداویج وی را از اینکار باز داشت. علی با مهربانی و رفتار نیکو، در اندک زمانی مردم ناحیه را بخویش دلبسته ساخت و با فتح حصارهای پیرامون کرج مقتدر گشت و با اینکار جمعی از سران سپاه مرداویج را که از فرمانروای خویش ناخشنود بودند، بسوی خود جلب کرد؛ و این امر پیش در آمد بروز اختلاف میان مرداویج و پسران بویه شد.

علی بانهصد مرد جنگی از کرج به اصفهان رفته می‌خواست با دستیاری مظفر حاکم آن شهر، خود را فرمانبردار دارالخلافة نشان دهد و از دست مرداویج رهائی یابد. اما مظفر با وی نبرد کرده، علی با کمک اتباع گیل و دیلم که در سپاه حکمران آن شهر بودند، اصفهان را به تصرف درآورد. خلیفه و مرداویج از اینکار به وحشت افتادند. امیر زیاری برای آنکه علی را بترتیبی از میدان بدر کند، از یکسو با وعده و وعید او را بجانب خویش فرا خواند و از طرف دیگر وشمگیر را با سپاهی گران به اصفهان گسیل داشت. علی با آگاهی از این قضیه، پس از گرفتن خراج اصفهان راهی ارجان (بهبهان کنونی) و رامهرمز شد و با گشودن آن دو شهر، بر خوزستان چیره گشت. وشمگیر اصفهان را بی هیچ زحمتی بتصرف درآورد ولی با وصول پیام خلیفه، آنها را به عاملان وی وا گذاشت. علی از راه خوزستان بر فارس حمله برد و در سال ۳۲۲ هجری شیراز را مسخر ساخت. مرداویج شتابان از ری به اصفهان رفته وشمگیر را به ری فرستاد و خود آهنگ سرکوبی علی کرد.

اکنون علی و مرداویج ظاهراً "بنام نمایندگان خلیفه‌ی عباسی شهرها را می‌گشودند، اما هر یک از آنها در باطن سودای تشکیل حکومت و تحمیل امر خود بر خلیفه را در سر -

می پخت ، زیرا خلیفه از قدرت سیاسی و نظامی چندانی برخوردار نبود و چاره‌ای نداشت جز آنکه تحت فرمان امیر یا سالار پیروز در آید .

مرداویج به اهواز لشکر کشید تا هم راه دسترسی علی را به خلیفه و بغداد سد کند و هم دارالخلافت را زیر نظر و تهدید داشته باشد . اما خلیفه که از هر دو ناخشنود بود ، سردار خود یاقوت را در رأس سپاهی گران جنگ مرداویج فرستاد . با آنکه وی رامهرمز و اهواز را گشوده بود ، از مقابله با سپاه خلیفه ناتوان ماند و از عهده‌ی پیشروی بسوی عراق برنیامد . در همین اوان علی از فارس نماینده‌ای نزد مرداویج فرستاد و پیشنهاد صلح کرد . مرداویج شرط این متارکه را آن دانست که علی وی را مخدوم خویش بشناسد و بنامش خطبه بخواند . علی پذیرفت و برادرش حسن را که بعدها رکن‌الدوله لقب یافت ، بعنوان گروگان و تضمین این عهد و پیمان با هدایائی ارزنده نزد مرداویج فرستاد .

مرداویج ، وشمگیر و اسفاربن شیرویه با وجود قبول اسلام ، به آداب ایرانی و مراسم کیش زرتشتی ارج فراوان می‌نهادند . مرداویج بویژه از خلفای عباسی و کارگزاران آنان بیزار بود و میخواست دولت از دست رفته‌ی ساسانیان را از نوزنده دارد ، بغداد را ویران سازد و مداین و دیگر بناهای قدیمی ایران را تجدید بنا کند . در زمستان سال ۳۲۳ هجری که در اصفهان بسر می‌برد ، به اهالی دستور داد بمناسبت جشن سده در دو سوی زاینده‌رود همیزم فراوانی گرد آورند و وسایل چراغانی و سروسرور عظیمی را که در خور جشنی شاهانه باشد ، فراهم سازند . یکروز پیش از شروع جشن ، مرداویج شخصا " برای سرکشی و نظارت بر مقدمات کار ، به نقاط مختلف شهر رفت و چون دریافت که متصدیان امور - که در دین تعصب داشتند - در اجرای دستور وی کوتاهی ورزیده‌اند ، سخت خشمناک شده ، تصمیم گرفت ایشانرا بسختی تنبیه کند . افراد مزبور که از سنگدلی و بیرحمی وی آگاهی داشتند ، بر جان بیمناک شده در صدد برآمدند شورش برآندازند و مرداویج را از میان بردارند . اما این فتنه و آشوب بوسیله‌ی حسین بن محمد عمید فرو نشانده شد . چهار روز پس از این مقدمه مرداویج بر غلامان ترک خویش خشم گرفت ، سپاهیان دیلمی را مأمور تنبیه ایشان ساخت و سپس آنانرا تهدید به قتل کرد . (مرداویج ترکان را ایرانی نمی‌دانست ، از آنها تنسفر داشت و ایشانرا شیاطین می‌خواند .) اما غلامان ترک پیشدستی کردند : هنگامیکه مرداویج در گرمابه بود ، بر سر او ریخته ، وی را هلاک ساختند .

۲ - وشمگیر (۳۲۳ - ۳۵۷ هـ)

پس از کشته شدن مرداویج ، سپاهیان گیل و دیلم اصفهان و نیز دیلمیان خوزستان از آن دو منطقه به ری رفته ، با وشمگیر بیعت کردند . حسن پسر بویه که بعنوان گروگان در اهواز می زیست ، فرصت را غنیمت شمرده از آنجا گریخت و نزد برادر بزرگ خود علی ، به فارس رفت .

نصر بن احمد سامانی که همیشه مرداویج را حریفی خطرناک میدانست ، از شنیدن خبر قتل وی شادمان گشت و در صدد برآمد که گرگان و طبرستان و ری را - که در دوران حکومت امیر اسماعیل سامانی ضمیمه قلمرو سامانیان شده و بعداً " بدست ناصر کبیر و اسفار و مرداویج افتاده بود - دوباره بچنگ آورد . بر همین اساس به محمد بن مظفر بن محتاج چغانی حکمران خراسان و ماکان بن کاکی که در کرمان سرگردان بود دستور داد شهرهای قومس ، ری و گرگان را مورد حمله و هجوم قرار دهند . اما این حرکت نتیجه ای به بار نیاورد . ماکان به نیشابور بازگشت و از سوی نصر به فرمانروائی آن شهر منصوب شد .

یکی دیگر از مدعیان وشمگیر ، علی پسر بویه بود که بنا به مصلحت روزگار با مرداویج آشتی کرده ولی همواره مترصد فرصتی بود تا با استفاده از آن ، قلمرو حکومت وی را بتصرف درآورد . پس از قتل مرداویج و فرار حسن پسر بویه به شیراز ، علی برادر را با لشکری انبوه به اصفهان روانه داشت . حسن پس از تسخیر اصفهان آهنگ فتح همدان ، ری ، قزوین ، قم و کاشان کرد . وشمگیر ناچار ماکان را به خدمت فراخواند و گرگان را به او واگذاشت . در این اثنا علی پسر بویه نیز بر خوزستان دست یافت و وزیر خلیفه را مجبور ساخت که سپاهیان مقیم بصره را برای جنگ با وشمگیر ، در اختیار برادرش حسن قرار دهد .

بسال ۳۲۷ هجری وشمگیر اصفهان را از چنگ حسن فرزند بویه بیرون آورد و امیر بویهی به استخر گریخت . وشمگیر سپس قلعه الموت را گشود و با این دو پیروزی کارش رونق یافت . در ۳۲۸ هجری امیر نصر برای تنبیه ماکان که ناسپاسی کرده ، به خدمت وشمگیر رفته بود ، ابو علی احمد پسر محمد چغانی را به تسخیر گرگان گسیل داشت و وی ماکان را در محاصره گرفت . هنگامیکه وشمگیر از گرفتاری ماکان آگاه شد ، شیرج برادر لیلی بن نعمان را بیاری وی فرستاد . اما سردار مزبور بجای اقدام به نبرد ، واسطه ای آشتی شد و ابو علی چغانی بشرط تسلیم گرگان ، از دستگیری ماکان چشم پوشید . و ماکان به ری پناهنده گشت .

ابو علی چغانی پس از تسخیر گرگان ، در ۳۲۹ هجری رهسپار ری شد . هدف وی آن بود که

با یاری پسران بویه، وشمگیر را در تنگنا قرار دهد و شهرهایی را که در طی ده سال بتصرف مرداویج درآمده بود، از برادرش بازگیرد. وشمگیر که از دو سو در خطر افتاده بود، برای کمک به ماکان راه ری در پیش گرفت، و این در حالی بود که پسران بویه نیز بمنظور مدد رساندن به ابوعلی چغانی، به حدود آنشهر رسیده بودند. در بیست و یکم ربیع الاول سال ۳۲۹ هجری میان دو طرف جنگ در گرفت و علیرغم رشادت و تلاش فراوان ماکان، دشمنانش پیروزی را بچنگ آوردند. سرانجام ماکان هلاک گشت و وشمگیر به طبرستان گریخت. ابوعلی چغانی ری را مسخر ساخت و سر ماکان را به همراه انبوه اسیران به بخارا نزد امیر نصر سامانی فرستاد. سپس بر قزوین، ابهر، زنجان، قم، کرج، همدان، نهاوند و دینور مسلط شده، مرز دولت سامانی را تا حدود حلوان رسانید.

حسن بن فیروزان پسر عم ماکان با آگاهی از قتل وی، بدستاویز آنکه وشمگیر عمداً ماکان را به کشتن داده است، بر امیر زیاری شورید، اما بدست شیرج بن لیلی مغلوب و در عراق به ابوعلی چغانی پناهنده شد و وی را به تسخیر طبرستان تحریض کرد. ابوعلی چغانی ساری را در محاصره گرفت، ولی بسبب سردی هوای زمستان و ایستادگی وشمگیر، موفق به تسخیر آنشهر نگشت. سرانجام وشمگیر زنهار خواست و پذیرفت که بنام امیر نصر سامانی خطبه بخواند. در پایان سال ۳۳۰ هجری ابوعلی چغانی با وشمگیر آشتی کرد و پسرش سالار را بعنوان گروگان با خود به بخارا برد و هنوز به خراسان نرسیده، از مرگ امیر نصر سامانی آگاه گشت.

وشمگیر و پسران بویه

در بازگشت ابوعلی چغانی به بخارا، حسن بن فیروزان نیز با وی همراه بود. اما حسن در میان راه بر اردوی ابوعلی دستبرد زده غنایم زیادی بچنگ آورد و به همراه سالار پسر وشمگیر که فرصتی مناسب بدست آورده بود، بار دیگری را مسخر ساخت. حسن بن فیروزان نیز سالار را نزد وشمگیر فرستاد و فرمان امیر زیاری را گردن نهاد.

امیر حسن دیلمی که متحد ابوعلی چغانی بود، برای تصرف ری بدانشهر رهسپار گشت. وشمگیر که تاب ایستادگی نداشت منهزم گشت و از ری به طبرستان و از آنجا به خراسان گریخت. حسن دیلمی بر ری و خراسان دست یافت. حسن بن فیروزان نیز ابراز فرمانبرداری

کرد و دختر خویش به وی داد (این دختر مادر فخرالدوله دیلمی است) .
 وشمگیر برای جلب یاری امیر نوح سامانی و ابوعلی چغانی به خراسان رفت ، امیر سامانی
 دو سردار خویش ابوعلی و منصور بن قراتکین را بکمک وی فرستاد . اما ایشان از عهده‌ی مقابله
 با حسن دیلمی بر نیامدند . بسال ۳۳۳ هجری ، وشمگیر گزگان را از تصرف حسن بن فیروزان
 بیرون آورد ، ولی از نگهداری آن ناتوان ماند و ناچار در خراسان به منصور قراتکین پناه
 برد . از این زمان تا دومین فتح طبرستان بدست رکن‌الدوله در سال ۳۴۲ هجری ، چندین
 بار میان آل بویه و سرداران سامانی که بیاری وشمگیر آمده بودند ، زدو خورد شد و دوطرف
 بنوبت‌گاه غالب و زمانی مغلوب شدند . سرانجام ابوعلی چغانی در ری با رکن‌الدوله صلح
 کرد و با این رویداد ، حسن فرصتی بدست آورد تا در طی آن وشمگیر را بکلی از طبرستان
 و گزگان بیرون راند .

یکبار دیگر وشمگیر به خراسان گریخته نزد نوح سامانی رفت و ابوعلی چغانی را به
 سازش با آل بویه متهم ساخت . امیر سامانی نیز ابوعلی را از حکومت خراسان برکنار کرد .
 ابوعلی چغانی لوای طغیان برافراشت و در نیشابور خود را امیر خواند . نوح برای دفع او ،
 وشمگیر را بدانسو گسیل داشت و ابوعلی چغانی ناچار به حسن رکن‌الدوله توسل جست .
 رکن‌الدوله و برادرزاده‌اش بختیار (که بعدها عزالدوله لقب یافت) بکمک او شتافتند .

همچنانکه دو سپاه سرگرم آرایش بودند و خویشتن را برای رویارویی قریب الوقوعی
 آماده می‌ساختند ، وشمگیر به شکار رفت . در نخجیرگاه گرازی پیش چشم وشمگیر پدیدار گشت
 و وی با تلاشی فراوان بدنبال جانور شتافت . اما شتاب ناشی از این تعقیب و وجود مانعی
 در راه سبب شد که اسب ، سوار خود را سرزمین افکند . وشمگیر در اثر ضربات ناشی از این
 سقوط جان سپرد (اول محرم ۳۵۷ هجری) و حسن دیلمی از گزند وی آسوده خاطر گشت .

۳ - بهستون پسر وشمگیر (۳۵۷ - ۳۶۶ هـ)

پس از مرگ وشمگیر ، پسر بزرگش ابو منصور بهستون که حکومت طبرستان را بر عهده
 داشت ، بجای پدر نشست . اما بزرگان قوم که همراه سپاه سامانیان بودند ، با قابوس پسر
 کوچک وشمگیر بیعت کردند . حتی ابوالحسن سیمجور نیز جانب قابوس را گرفت . بهستون
 ناگزیر به رکن‌الدوله پناه برد و از سوی او مأمور طبرستان شد و رکن‌الدوله دختر او را به همسری

خویش در آورد . بسال ۳۶۰ هجری مطیع خلیفه‌ی عباسی ، بهستون را به لقب ظهیرالدوله ملقب ساخت و فرمان حکومت گرگان و طبرستان را بنام وی صادر کرد . بهستون در سال ۳۶۶ هجری وفات یافت و قابوس که تا آنزمان بهمدستی سامانیان بر گرگان حکومت میراند ، در ملک پدر مستقل گشت .

۴ - شمس‌المتعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶ - ۴۰۳ هـ)

در همانسالی که بهستون وفات یافت ، رکن‌الدوله‌ی دیلمی نیز چشم از جهان فرو بست و متصرفات او میان سه پسرش عضدالدوله ، مؤیدالدوله و فخرالدوله تقسیم شد . در ۳۶۹ هجری عضدالدوله و مؤیدالدوله چشم طمع به ملک فخرالدوله دوخته ، همدان را از چنگش بیرون آوردند . فخرالدوله به قابوس پناه برد و مورد نهایت لطف و مهمان نوازی وی قرار گرفت . قابوس همچنین به فخرالدوله قول داد که او را یاری کند و ملک از کف رفته را از برادرانش بازستاند . عضدالدوله و مؤیدالدوله از قابوس خواستند تا در برابر مالیات یکساله‌ی ری ، فخرالدوله را به ایشان مسترد دارد و قابوس این پیشنهاد را با تندی رد کرد و آندوبا سپاهی گران رهسپار طبرستان و گرگان شدند . در جمادی‌الآخر سال ۳۷۱ هجری قابوس و فخرالدوله به خراسان گریختند و طبرستان و گرگان بدست حریفان افتاد . پس از مرگ عضدالدوله و مؤیدالدوله (۳۷۲ - ۳۷۳ هجری) فخرالدوله بدعوت صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله از ری به خراسان رفت و بر جای برادر نشست . قابوس که ملک و فرمانرواییش را بر سر حمایت و طرفداری از فخرالدوله از کف داده بود ، بحق انتظار داشت که فخرالدوله پس از رسیدن به امارت ، گرگان را به‌وی بازگرداند . اما فخرالدوله ناجوانمردی پیش گرفت و آنشهر را به ابوالعباس تاش وا گذاشت که از سامانیان روی گردانده تحت حمایت امیر دیلمی درآمده بود .

اما اسپهبد شهریار بن شروین از اسپهبدان طبرستان بیاری قابوس برخاسته کارگزاران آل‌بویه را از آنجا بیرون راند و بنام قابوس خطبه خواند ، آنگاه دو نفر از هواخواهان قابوس ، آمل را تسخیر کرده بر استرآباد نیز دست یافتند . در نتیجه گرگان مسخر گشت و قابوس در سال ۳۸۸ هجری پس از هیجده سال دوری از پایتخت ، بدعوت طرفداران خویش به گرگان بازگشت .

شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر در دوره‌ی دوم سلطنت خویش (۳۸۸ - ۴۰۳ هـ .) از سوی مغرب نیز دامنه‌ی متصرفاتش را توسعه داد . بدینمعنی که رویان و چالوس و گیلان را هم تسخیر کرد و فرمانروائی آن نقاط را به پسرش منوچهر وا گذاشت . از آنجا که در این هنگام محمود غزنوی بسبب استیلای بر خراسان قدرت و شوکت فراوانی بجنگ آورده بود ، قابوس بلحاظ رعایت جانب احتیاط ، هدایای زیادی نزد وی فرستاد و ابراز دوستی و مودت کرد . اما این دوستی تنها تا سال ۳۹۰ هجری دوام آورد ، چه در آن تاریخ امیرمنتصر سامانی که بر علیه محمود غزنوی قیام کرده و شکست خورده بود ، به قابوس پناهنده شد و مورد استقبال او قرار گرفت . این رفتار دوستانه نسبت به دشمن محمود ، برای مدتی روابط دو طرف را تیره ساخت و تنها هنگامی به وضع و حالت نخستین بازگشت که قابوس از ورود منتصر به گرگان جلوگیری کرد .

چگونگی مرگ قابوس

قابوس مردی بیرحم ، سنگدل و سخت کش بود و با کوچکترین بهانه‌ای فرمان قتل بیگناهانرا صادر میکرد . بدینجهت بزرگان و فرماندهان نظامی از وی نفرت داشتند . حاجب ویژه‌ی قابوس مردی سالم ، بی آزار و محبوب بود . اما قابوس بفرمان خوی سرکش و دلچرکین و خالی از مهر خویش او را به هلاکت رسانید . سپاهیان که فرد مزبور را بغایت دوست داشتند ، لوای طغیان برافراشته ، اقامتگاه او را در قلعه‌ی حباشک (میان گرگان قدیم و استرآباد) در محاصره گرفتند اما نتوانستند بر او دست یابند . سرانجام از منوچهر خواستند که پدر را به کناره گیری از حکومت راضی سازد . منوچهر در بسطام با پدر دیدار و گفتگو کرد و قابوس به اصرار پسر از فرمانروائی کناره گرفت و پذیرفت که در قلعه‌ی حباشک عزلت گزیند و به عبادت پردازد . اما سپاهیان که از بازگشت و انتقامجویی قابوس در هراس بودند ، بسال ۴۰۳ در فرصتی مناسب وی را در آن قلعه هلاک ساختند .

قابوس علیرغم سنگدلی و بیرحمی خویش ، مردی فاضل ، ادیب و شاعر پرور بود . وی بافضلا و دانشمندان معاشرت و مکاتبه داشت و ایشانرا مورد اکرام و انعام قرار می داد . در سرودن اشعار فارسی و تازی مهارت داشت و در جشن ها و اعیادی چون نوروز و مهرگان به شاعران صله می بخشید و ایشانرا مورد نققد قرار میداد . حکیم ابوبکر محمد بن خسروی سرخسی

و ابوالقاسم زیادبن محمدبن قمری گرگانی در اشعار خود وی را ستوده‌اند . دانشمند بزرگوار ابو ریحان محمدبن احمد بیرونی در سال ۳۹۰ هجری کتاب مشهور خود "آثارالایاقیه" را بنام قابوس تألیف کرد . فیلسوف و پزشک نامدار ایران ابوعلی سینا نیز از خوارزم رهسپار گرگان شده می‌خواست بخدمت قابوس برسد ، اما پیش از وصول بدان شهر از مرگ وی آگاه شد و نزد آل بویه رفت .

۵ - منوچهر بن قابوس (۴۰۳ - ۴۲۳ هـ)

پس از قتل قایوس ، پسرش منوچهر بر سریر نشست و از سوی قادر خلیفه‌ی عباسی ، فلک‌المعانی لقب گرفت . نخستین اقدام منوچهر پس از رسیدن به فرمانروائی ، دستگیری و کفر کشندگان قابوس بود .

منوچهر برادری بنام دارا داشت . وی از سوی پدر بر طبرستان فرمان می‌راند . اما بسبب آنکه مورد بد گمانی قابوس بود ، مدتها پیش از قتل پدر نزد سلطان محمود رفته ، به امید جانشینی پدر روزگار می‌گذرانید . محمود نخست او را مورد لطف و احترام قرار داد ، ولی از آنجا که دارا در مجالس سلطان سخنان درشت بر زبان می‌راند ، پادشاه غزنوی بر او خشم گرفت و دارا به غرجستان^۱ پناه برد . محمود والی غرجستان را ناگزیر ساخت تا او را مسترد دارد . محمود وی را زندانی ساخت ، اما پس از مدتی از تقصیرش در گذشته آزادش کرد . در واقع هدف محمود از اینکار آن بود که در مورد تصرف گرگان و طبرستان ، دارا را آلت اجرای نیات خود قرار دهد و با رساندن او به حکومت ، نواحی مزبور را ضمیمه‌ی قلمرو خویش سازد ، و گشته شدن قابوس ، مناسبترین فرصت برای رسیدن به این هدف بود . اما منوچهر پیشدستی کرده هدایائی نزد محمود فرستاد و دخترش را به زنی خواست ، نظرباینکه منوچهر منصوب خلیفه‌ی عباسی بود و قبول پیشنهاد وی محمود را به هدف دیرینه‌اش نزدیک می‌کرد ، دختر خود را به همسری وی در آورد و بموجب پیمانی که میان دو طرف بسته شد ،

۱- غرجستان بفتح غین ولایتی کوهستانی در خراسان قدیم (افغانستان کنونی) بود که از مشرق به غور ، از مغرب به راه هرات ، از شمال به مروالرو و از جنوب به غزنه محدود می‌شد . شاخه‌ی اصلی هریرود آنرا مشروب می‌ساخت و عنوان شاهان کهن آن "شار" بود .

منوچهر تبعیت سلطان محمود را پذیرا گشت .

بسال ۴۳۱ هجری محمود در بستر بیماری افتاد و حالت احتضار در وی پدیدار گشت . فلک المعالی که می‌ترسید پس از مرگ محمود پسرش مسعود پیمان پدر را نقض کند و دارا را که هنوز سودای سلطنت در سر داشت بازپچه‌ی خواستهای خویش قرار دهد ، با اعزام فرستادگانی بنزد مسعود ، پیمان پیشین را با او تجدید کرد و تا منوچهر زنده بود ، غزنویان متعرض وی نشدند .

دو سال پس از آغاز سلطنت مسعود غزنوی ، منوچهر بمرگی ناگهانی و غیر معلوم درگذشت (۴۲۳ هـ) و کودک خردسالی بنام نوشیروان از خود بجای نهاد .

۶ - نوشیروان (۴۲۳ - ۴۳۵ هـ)

پس از مرگ منوچهر این شایعه در افواه افتاد که برادر مادرش "باکالیجار" باهمدستی حاجب سالار امیر ، وی را مسموم ساخته اند و منظور ایشان آن بوده است که حکومت بچنگ "باکالیجار" افتد . از آنجا که تنها باز مانده‌ی منوچهر پسر خردسال بود که از عهده‌ی ملکداری بر نمی‌آمد ، با کالیجار بوسیله‌ی فرستادگان خویش از مسعود خواست تا فرمانروائی بر قلمرو منوچهر را به وی واگذارد . مسعود این پیشنهاد را پذیرفت ، با باکالیجار پیمان بست و دخترش را به همسری خویش در آورد و با کالیجار بنام نوشیروان خردسال زمام کارها را بدست گرفت .

بسال ۴۲۵ هجری که سلطان مسعود غزنوی برای جهاد به هندوستان رفته بود ، با کالیجار سر به شورش برداشته از تأدیه‌ی خراج سالانه خودداری کرد و با مخالفان مسعود در ری و اصفهان همدست شد . مسعود در ربیع الاول سال ۴۲۶ هجری راه گرگان در پیش گرفت . با کالیجار با آگاهی از این حرکت ، نوشیروان را برداشته به ساری گریخت . مسعود پس از تسخیر گرگان و استرآباد به ساری رفت . با کالیجار از آنجا روی بر تافته رهسپار کجور و گیلان شد . مسعود وی را تعقیب کرده به آمل رسید ، در غرب آن شهر بر سپاه حریف چیره گشت و سپس سالار اردوی او را اسیر ساخت و دستور داد مبلغی گزاف از مردم آمل گرفته شود . از آنجا که مردم آمل قادر به تأمین نظر مسعود نبودند ، عاملانش ایشانرا مورد ستم و آزار قرار دادند و به کارهای ناروا دست یازیدند . در همین اوان مسعود از دست اندازی ترکمانان

سلجوقی به حدود خراسان آگاه شد . پس ناگزیر دست از آن شهر برداشت و به خراسان رفت . یکی از پسران باکالیجار بعنوان گروگان نزد مسعود غزنوی بسر میبرد . با کالیجار پسر دیگر را برای پوزش از اعمال خویش نزد مسعود فرستاد . مسعود عذر وی پذیرفت ، پسر را با خلعت نزد پدر باز گرداند و دوباره باکالیجار را به فرمانروائی طبرستان و گرگان برگماشت . باکالیجار تا مدت هفت سال همچنان بنام نوشیروان زمام کارها را در دست داشت . هنگامی که طغرل سلجوقی بر مسعود چیره گشت و بخش باختری قلمرو غزنویان بدست سلجوقیان افتاد ، با کالیجار نیز از تبعیت سلسله‌ی مغلوب رها گشت .

اکنون نوشیروان بسن رشد رسیده بر آن بود تا سلطنت پدری را بچنگ آورد و خویشان را از چنگ با کالیجار رها سازد ، و برای رسیدن به این منظور چاره‌ای جز دستگیری وی نداشت . انجام این منظور با زمانی مصادف شد که طغرل سلجوقی بر خراسان و عراق استیلا یافته می‌خواست گرگان و طبرستان را نیز در حیطه‌ی تصرف خویش در آورد . طغرل پس از آگاهی از دستگیری با کالیجار ، برای تصرف آن نقاط براه افتاد . نوشیروان ناگزیر فرمانبرداری طغرل را گردن نهاد و برای آنکه در تحت او امر سلطان سلجوقی امارت اسمی خویش را حفظ کند ، تعهد کرد که سالانه سی هزار دینار بعنوان خراج بپردازد ، و این وضع تا سال ۴۳۵ هجری (هنگام مرگ نوشیروان) و دوران پسرش جستان برقرار بود .

در واقع باید سال ۴۳۳ یعنی تاریخ استیلای طغرل را بر گرگان و طبرستان ، سال انقراض آل زیار دانست ، چه اولاً " همانطور که اشاره راندیم از آن تاریخ نوشیروان عملاً " تحت فرمانبرداری سلجوقیان درآمد و ثانیاً " سرانجام کار جستان پسر نوشیروان بر ما معلوم نیست . یکی از شاهزادگان زیاری که پس از نوشیروان کم و بیش حکومت کرد ، عنصرالمعالی کیکاوس پسر اسکندر پسر شمس‌المعالی قابوس بود که امارت او چندان محقق نیست . سبب شهرت این شاهزاده کتاب بسیار معروف قابوسنامه است که در سال ۴۷۵ هجری آنرا بمنظور اندرزگوئی به پسرش گیلانشاه به رشته‌ی تحریر در آورد .

فهرست اعلام

الف-کسان

"الف"

"آ"

اباذر: ۱۷۴
 ابان: ۱۹۰
 ابراهیم: ۱۶۱
 ابراهیم (بن احمد سامانی): ۲۷۴ - ۲۷۶
 ابراهیم المهدی: ۲۰۹
 ابراهیم امام: ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۱۷ - ۲۱۹ - ۲۲۰
 ابراهیم بن سیمجور: ۲۷۵ - ۲۷۶
 ابراهیم پسرولید - ابراهیم ولید (خلیفه)
 اموی: ۱۸۶ - ۱۹۷
 ابراهیم خلیل الله: ۱۵۱ تا ۱۵۳
 ابرسام: ۹۵ - ۱۰۰
 ابرهه (بن الصباح): ۶۹ - ۷۰ - ۱۵۴ تا
 ۱۵۸ - ۱۶۱
 ابن اشیر: ۲۳۵ - ۲۴۰
 ابن جدیدان: ۲۳۸
 ابن جوشن: ۲۳۸
 ابن حوقل: ۹۷
 ابن خلدون: ۲۲۸
 ابن عباس: ۱۸۳

آخشنواز - خشنواز (پادشاه هیاطله): ۵۱ تا ۵۴
 آدم (ع): ۱۵۱ - ۱۶۰
 آذریان: ۱۵۲
 آذر فرنیغ: ۲۱
 آذرگشنسب: ۸۵
 آذر میدخت (دختر خسرو پرویز): ۸۵
 آذر نرسی یا آذر نرسه: ۳۳ - ۳۴
 آذین (از سرداران بابک): ۲۳۹
 آرتاشس (اردشیر، پادشاه ارمنستان): ۴۶
 آرداپوریوس (فرمانده رومی): ۴۷
 آرکادیوس (امپراتور بیزانس): ۴۳ - ۴۴
 آزاد به: ۱۲۴ - ۱۲۵
 آگاسیون: ۴۷
 آلاریک: ۴۳
 آمنه (مادر پیامبر اسلام): ۱۶۱ - ۱۶۲
 آمیانوس - مارسلینوس (مورخ رومی): ۳۷ - ۳۹
 ۴۰ - ۹۱ - ۱۱۵
 آناستیوس (امپراتور روم): ۵۹
 آنتیوخوس: ۴۳

ابوالقاسم جعفر (پسر ناصر کبیر) : ۲۵۶ تا ۲۵۸
 ابوالقاسم زیاد بن محمد بن حمزه ی گرگانی : ۳۲۳
 ابوالقاسم سیمجور : ۲۸۲ تا ۲۸۴
 ابویوب (وزیر منصور عباسی) : ۲۲۱
 ابویوب انصاری : ۱۶۹
 ابوبکر (بن ابی قحافه) : ۱۲۵ - ۱۲۳ - ۱۲۰
 - ۱۳۳ - ۱۶۵ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۷۴
 - ۱۹۱ - ۲۱۸
 ابوبکر چغانی : ۲۷۵
 ابوبکر طباطبائی : ۲۷۴
 ابوبکر محمد بن خسروی سرخسی : ۳۲۲
 ابو ثعلب : ۲۹۱
 ابوجعفر (احمد بن حسین) عتبی : ۲۷۸ - ۲۸۰
 ابوجعفر احمد پسر محمد خلف (صفاری) : ۲۶۵
 ابوجعفر صعلوک : ۲۷۲
 ابوجعفر محمد (برادر نوح سامانی) : ۲۷۶
 ابوجعفر محمد بن نصری : ۲۹۱
 ابوجهل : ۱۷۰
 ابوحفص (خواجه) : ۲۶۹
 ابوحنیفه دینوری : ۲۹۰
 ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی : ۳۰۷
 ابو داود : ۲۲۲
 ابودلف (دیلمی) : ۳۰۶
 ابوریحان بیرونی - محمد بن احمد : ۳۲۳
 ابوزکریا یحیی (پسر احمد سامانی) : ۲۶۹
 ابوسعید بکر بن ملک : ۲۷۷ - ۲۷۸

ابن مقفع : ۲۱۷ - ۲۲۴ - ۲۲۵
 ابن ندیم : ۲۲۵
 ابواسحاق مروزی : ۲۲۲
 ابواسعد خسرو شاه : ۳۰۰ - ۳۰۱
 ابوالاشعث اسد (پسر احمد سامانی) : ۲۶۹
 ابوالحسن اشعری - علی بن اسماعیل
 (بنیانگذار مذهب اشعری) : ۳۰۸
 ابوالحسن عبدالله فایق (فایق خاصه) : ۲۷۹
 - ۲۸۰
 ابوالحسن عتبی : ۲۸۰
 ابوالحسن محمد بن سیمجور و ابوالحسن سیمجور
 (ناصر الدوله) : ۲۶۶ - ۲۷۸ - ۲۷۹ تا ۲۸۲
 - ۳۰۳ - ۳۲۰
 ابوالحسین احمد (پسر ناصر کبیر) : ۲۵۵ تا ۲۵۸
 ابوالحسین : ۲۲۱
 ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح (سامانی) : ۲۵۴ - ۲۵۵
 ابوالعباس - عبدالله محمد : ۲۷۱
 ابوالفتح - ابن عمید : ۲۹۰
 ابوالفتح بستی - علی بن محمد : ۲۶۶ - ۲۶۷
 ابوالفتح ذوالکفایتین : ۲۹۳
 ابوالفضل بلعمی : ۲۵۵ - ۲۷۱
 ابوالفضل بن عمید : ۲۷۸ - ۳۰۳ - ۳۱۲
 ابوالفضل محمد بن سلمی (حاکم جلیل) : ۲۷۵
 - ۲۷۶
 ابوالفوارس (قوام الدوله) : ۲۹۷ تا ۲۹۹

۳۲۳ -	ابوسعید محمد بن یوسف : ۲۳۵ تا ۲۴۰
ابوعلی فارسی : ۲۹۴	ابوسفیان : ۱۵۴ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۹
ابوعلی محمد بن الیاس : ۲۹۳	۱۹۰ -
ابوعمر و (کنیهی ابن مقفع) : ۲۲۳	ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب : ۱۷۲
ابوغانم حمید (پسر احمد سامانی) : ۲۶۹	ابوسلمه : ۲۰۲ تا ۲۰۴
ابوگالیجار مرزبان : ۲۹۸ تا ۳۰۰	ابوصالح منصور بن اسحاق (سامانی) : ۲۵۴
ابولهیب : ۱۶۲ - ۱۶۹	ابوطالب : ۱۶۱ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۶۷
ابومره عیاض (ملقب به ذی یزن) : ۱۵۷	۱۷۶ -
ابومسلم خراسانی (عبدالرحمان بن مسلم ، عثمان ، ابراهیم با کنیه‌های اسحاق و عبدالرحمان) : ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۲۰۰ تا ۲۰۴	ابوطالب کامروا : ۳۰۰
۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۱۹ تا ۲۲۴ - ۲۲۸ تا ۲۳۲	ابوطاهر فیروز شاه : ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷
۲۴۶ -	ابوعبدالله : ۲۲۸
ابومنصور (امیر غزنین) : ۲۶۰	ابوعبدالله صبحی - مالک بن انس بن مالک (بنیانگذار مذهب مالکی) : ۳۰۸
ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی : ۲۷۸	ابوعبدالله شیبانی - احمد بن محمد بن حنبل (مؤسس مذهب حنبلی) : ۳۰۸
ابومنصور یوسف بن اسحاق : ۲۷۸	ابوعبدالله محمد بن ادريس... (بنیانگذار مذهب شافعی) : ۳۰۷ - ۳۰۸
ابوموسی : ۲۶۷	ابوعبدالله محمد جیهانی : ۲۸۰ - ۲۸۶
ابوموسی اشعری : ۱۴۲ - ۱۷۷ - ۱۷۸	ابوعبید بن مسعود : ۱۳۵
ابونصر جیهانی (وزیر نصر سامانی) : ۲۷۲	ابوعبیدهی ثقفی : ۱۳۴
ابوهاشم (پسر محمد حنفیه) : ۲۰۰	ابوعثمان سعید بن حمید بن بختگان : ۲۱۸
ابویکسوم (لقب ابرهه) : ۱۵۵	ابوعلی (از سرداران نوح سامانی) : ۳۲۰
ابویوسف (پسر احمد سامانی) : ۲۶۹	ابوعلی (بن محتاج) چغانی - ابوعلی احمد : ۲۵۸ - ۲۷۴ تا ۲۷۸ - ۲۸۹ - ۳۱۸ تا ۳۲۰
ابی محمد (لقب ابن مقفع) : ۲۲۳	ابوعلی (پسر شرف‌الدوله دیلمی) : ۲۹۶ - ۲۹۷
اجثم مرورودی : ۲۳۰ - ۲۳۱	ابوعلی سیفجور (عمادالدوله) : ۲۸۱ - ۲۸۲
احمد (پسر اسد سامانی) : ۲۶۸ - ۲۶۹	ابوعلی سینا - حسین بن سینا : ۳۰۶ - ۳۱۲
احمد (پسر محمد بن اوس بلخی) : ۲۵۰	
احمد (پسر نوح سامانی) : ۲۷۷	
احمد (سامانی) : ۲۵۵ - ۲۵۶	

ارسطو: ۶۲-۷۴	احمد (ص): ۱۶۲
ارشک و ارشک سوم (پادشاه ارمنستان): ۳۷	احمد (صفاری): ۲۶۵-۲۹۶
تا ۳۹	احمد - ابونصر (پسر اسماعیل سامانی): ۲۷۱
ارشویر: ۹۳	تا ۲۷۳
ارفخشد (پسر سام): ۱۵۱	احمد بن خلیل بن هشام: ۲۳۸-۲۳۹
ارم (پسر سام): ۱۵۱-۱۵۲	احمد بن سهل: ۲۷۱-۲۷۲
ارمیان: ۱۵۲	احمد بن سهل بن هاشم بن کامکار: ۲۷۳
اریاط: ۱۵۴-۱۵۵	احمد بن عبدالله خجستانی: ۲۵۲-۲۵۳
اسپندیاد یا اسفندیار: ۹۳-۹۴	احمد دراز (از فرماندهان عمر ولیث): ۲۶۴
اسپهید بن شهریار: ۲۵۷	ادناتوس: ۲۶-۲۷
اسپهید خورشید: ۲۲۹	ارتخستر (اردشیر): ۱۷
اسپیدس: ۵۵-۶۴-۶۵	ارتخستره: ۱۶
استاذسیس: ۲۳۰-۲۳۱	ارد: ۱۰۹
استیلیس: ۵۴	اردای ویراز: ۱۰۵
اسحاق (پسر احمد سامانی): ۲۶۹-۲۷۱-۲۷۲	اردشیر: ۸۶-۸۷-۹۱-۲۲۳
اسحاق بن ابراهیم: ۲۳۸-۲۴۱	اردشیر (برادر شاپور اول): ۹۱
اسحاق ترک: ۲۳۰	اردشیر اول و اردشیر بابکان: ۱۷ تا ۲۵-۲۸-۳۱
اسد (نیای اسماعیل سامانی): ۲۶۸	۳۲-۹۰-۹۳-۹۵-۱۰۰-۱۰۳-۱۰۴
اسد (نیای مادری علی "ع"): ۱۷۶	۱۱۰-۱۱۴
اسد بن عبدالله: ۲۶۸	اردشیر دوم: ۱۶-۱۹-۴۰-۴۱-۹۲
اسد سامانی: ۲۴۷	۹۷-
اسرائیل بن موسی: ۳۱۱	اردشیر سوم (ارتخستر): ۸۴-۱۲۴
اسفار (پسر شیرویه): ۲۵۷-۲۵۸-۳۱۴	اردشیس: ۹۳
۳۱۷-۳۱۸	اردک (دختر یزدگرد سوم): ۱۴۵
اسکندر: ۲۰-۲۲۳	اردوان: ۸۶
اسکندر (پسر قابوس و شمگیر): ۳۲۵	اردوان (پنجم): ۱۷-۱۸-۲۰ تا ۲۳
اسماعیل: ۱۵۲-۱۵۳	اردویراف: ۱۲۷
	ارزاس (ارشک پادشاه ارمنستان): ۳۶

اسماعیل (برادر محمود غزنوی) : ۲۸۲
 اسماعیل (بزرگترین فرزند امام جعفر -
 صادق "ع") : ۱۸۶ - ۳۱۰
 اسماعیل (شاعر ایرانی) : ۲۱۶
 اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی : ۲۸۳ -
 ۲۸۴
 اسماعیل سامانی : ۲۵۳ تا ۲۵۵ - ۲۶۳ تا
 ۲۶۵ - ۲۶۸ تا ۲۷۳ - ۲۷۶ - ۲۸۷ - ۳۱۸
 اسود عنسی : ۱۵۹
 اسور - الاسور (پسر سام) : ۱۵۱ - ۱۵۲
 اسیه : ۱۵۳
 اشرم (لقب ابرهه) : ۱۵۵
 اشیگل : ۱۱۰
 اصخمه (پادشاه حبشه) : ۱۶۶
 افشین : ۲۳۵ تا ۲۴۵
 افلاطون : ۵۶ - ۶۲ - ۷۴
 الام : ۱۵۱
 البتکین : ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۷
 البقر (پسر سام) : ۱۵۱ - ۱۵۲
 الکساندروس (امپراتور روم) : ۱۸
 المدائنی : ۲۲۵
 الیاس : ۲۴۷
 الیاس (پسر اسحاق سامانی) : ۲۷۲
 الیاس (پسر اسد سامانی) : ۲۶۸ - ۲۶۹
 الیزئوس : ۵۰
 الیمپیا : ۳۶
 ام الفضل (دختر مأمون و همسر امام محمد
 تقی "ع") : ۱۸۷
 ام ایمن : ۱۶۲
 امروء القیس : ۴۵
 ام کلثوم (دختر علی "ع") : ۱۷۵
 ام کلثوم (دختر محمد "ص") : ۱۷۵
 امیه : ۱۵۸ - ۱۶۰ - ۱۸۹
 امیه بن خلف : ۱۷۰
 امین (محمد) پسر بزرگ هارون الرشید : ۱۷۸ -
 ۲۰۶ تا ۲۰۸ - ۲۴۶
 اندرز عز (از امرای عرب حیره) : ۱۲۲
 انوشجان (سردار ایرانی) : ۱۲۲
 انوشگزام (پسر انوشیروان) : ۶۵
 انوشیروان (انوشه روان) : ۱۵ - ۳۴ - ۶۰ تا
 ۶۶ - ۶۸ تا ۷۰ - ۷۲ تا ۷۵ - ۷۷ - ۸۲ -
 ۸۳ - ۹۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۹ - ۱۲۸ -
 ۱۲۹ - ۱۳۱ تا ۱۳۳ - ۱۳۸ - ۱۵۷ - ۱۵۹
 - ۲۱۹ - ۲۲۶ - ۳۰۹
 اورانیوس (یزشک و فیلسوف یونانی) : ۷۴
 اورهلین (امپراتور روم) : ۲۷ - ۲۹
 اوگوست (امپراتور روم) : ۱۵ - ۲۷
 اویس قرنی : ۱۷۸
 اهواز (پسر اسور فرزند سام) : ۱۵۲
 اهورامزدا : ۱۸ - ۱۱۳ - ۱۴۶
 ایاس طائی : ۴۵
 ایلک خان (ابوالحسن شمس الدوله نصر) : ۲۸۳ -
 ۲۸۴ - ۲۸۷
 ایلک خان (افراسیابی) : ۲۶۷ - ۲۸۲
 ایناخ : ۲۴۴

اسماعیل (برادر محمود غزنوی) : ۲۸۲
 اسماعیل (بزرگترین فرزند امام جعفر -
 صادق "ع") : ۱۸۶ - ۳۱۰
 اسماعیل (شاعر ایرانی) : ۲۱۶
 اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی : ۲۸۳ -
 ۲۸۴
 اسماعیل سامانی : ۲۵۳ تا ۲۵۵ - ۲۶۳ تا
 ۲۶۵ - ۲۶۸ تا ۲۷۳ - ۲۷۶ - ۲۸۷ - ۳۱۸
 اسود عنسی : ۱۵۹
 اسور - الاسور (پسر سام) : ۱۵۱ - ۱۵۲
 اسیه : ۱۵۳
 اشرم (لقب ابرهه) : ۱۵۵
 اشیگل : ۱۱۰
 اصخمه (پادشاه حبشه) : ۱۶۶
 افشین : ۲۳۵ تا ۲۴۵
 افلاطون : ۵۶ - ۶۲ - ۷۴
 الام : ۱۵۱
 البتکین : ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۷
 البقر (پسر سام) : ۱۵۱ - ۱۵۲
 الکساندروس (امپراتور روم) : ۱۸
 المدائنی : ۲۲۵
 الیاس : ۲۴۷
 الیاس (پسر اسحاق سامانی) : ۲۷۲
 الیاس (پسر اسد سامانی) : ۲۶۸ - ۲۶۹
 الیزئوس : ۵۰
 الیمپیا : ۳۶
 ام الفضل (دختر مأمون و همسر امام محمد
 تقی "ع") : ۱۸۷

"ب"

- بلاش (ولخش-لوژس) : ۵۳ تا ۵۵
 بلاش اول : ۱۹
 بلاش یا ولاش چهارم : ۱۶
 بلال : ۱۶۵
 بلعمی - ابوعلی : ۹۳ - ۱۴۴ - ۲۷۸ تا ۲۸۰
 - ۲۸۶ - ۳۱۵
 بلقیس (ملکه ی سبا) : ۱۵۴
 بنونیست : ۸۷ - ۱۰۴
 بویه (ابوشجاع) : ۲۸۸
 بویه (ی ماهیگیر) : ۲۷۹ - ۲۸۸ - ۳۰۲ -
 ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۱۹
 بهاءالدوله (ابونصر دیلمی) : ۲۶۷ - ۲۹۵
 تا ۲۹۷ - ۳۰۳ تا ۳۰۵ - ۳۱۲
 بهرام (اول) : ۲۸ تا ۳۰ - ۹۲ - ۱۰۵ - ۱۰۶
 بهرام پنجم (بهرام گور) : ۱۵ - ۴۲ - ۴۴
 تا ۴۸ - ۹۲ - ۹۶ - ۱۰۰ - ۱۰۷ - ۱۰۸
 بهرام چوبین : ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۵ - ۹۴
 - ۱۲۹ - ۱۴۰
 بهرام چهارم (ورهران) : ۴۱ - ۴۲ - ۹۲
 بهرام دوم : ۲۹ تا ۳۱ - ۹۲ - ۱۱۵
 بهرام سوم : ۳۱ - ۹۲
 بهرام شاپور : ۴۲
 بهستون - ابو منصور ظهیرالدوله (پسر
 وشمگیر) : ۲۷۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱
 بهمن جادو (سردار ایرانی) : ۱۲۳ - ۱۲۵
 بهمن درازابریا بهمن مردان و بهمن جادویه :
 ۱۳۵
 بیستام یا ویستاخم : ۷۶
- بابک - پاپک (پدرارد شیرباکان) : ۱۷ - ۲۰
 بابک خرمدین : ۲۱۰ - ۲۱۷ - ۲۳۴ تا ۲۴۴ -
 ۲۴۷
 باذان : ۷۰ - ۱۵۹
 بافرگ : ۱۰۳
 باکالیجار : ۳۲۴ - ۳۲۵
 بامداد (پدر مزدک) : ۵۶
 بان بیشن : ۹۲
 بان بیشنان بان بیشن : ۵۰
 بحیرا (نام یک راهب مسیحی) : ۱۶۳ - ۱۶۴
 بخاراخذات : ۲۶۸
 بختگان (لقب سوخرایا زرمهر) : ۷۵
 بدر (پدر حسنویه) : ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۳۰۴ - ۳۰۵
 بدیع الزمان همدانی - احمد بن حسین : ۲۶۷
 برزویه ی طبیب : ۶۲ - ۷۵ - ۱۲۸
 بزرگمهر - بزرجمهر و بوذرجمهر : ۷۵ - ۱۳۱
 - ۲۱۹
 بزیست (نام یک منجم ایرانی) : ۲۴۲
 بشار بن برد (شاعر) : ۲۱۸
 بغراخان : ۲۸۱
 بقاء الکبیر : ۲۳۶ تا ۲۳۸
 بکار بن مسلم : ۲۳۱
 بک توزون : ۲۸۱ تا ۲۸۳ - ۲۸۷
 بکیر (بن ماهان) : ۲۰۰ - ۲۰۲
 بلاذری (مورخ) : ۱۳۹ - ۱۴۴
 بلاش : ۱۷ - ۱۸

تبع الاغربن حسان : ۱۵۴
 تراژان (امپراتور روم) : ۱۸
 ترات (امیر لازیکا) : ۵۹
 تکش : ۲۱۳
 تنسر (روحانی زرتشتی) : ۱۹ - ۸۸ - ۸۹
 ۹۱ - ۹۲ - ۱۰۴ - ۱۳۰
 توبای سوم (امپراتور چین) : ۷۱
 توزون : ۲۹۰
 تومن (نخستین خاقان ترکان) : ۷۱
 تهم شاپور (مرزبان ایران) : ۳۶
 تیرداد (پادشاه ارمنستان) : ۳۲ - ۳۵ - ۳۶

"ث"

ثعالبی - ابومنصور محمد بن عبدالملک : ۶۵
 ۱۴۵ - ۲۶۷
 ثقیف : ۱۷۱ - ۱۷۲
 ثمود : ۱۵۱
 ثویبه : ۱۶۲

"ج"

جانبان (سردار ایرانی) : ۱۲۳ - ۱۲۴
 جابر بن هارون : ۲۴۹
 جالینوس : ۱۳۴
 جاماسب : ۵۸
 جاویدان : ۲۳۴ - ۲۳۵
 جبرئیل : ۱۶۴ - ۱۶۵

بیلیزار : ۶۴
 بلیزاریوس : ۶۷ - ۶۹
 بینگان : ۷۰

"پ"

پابگ (یکی از مؤبدان ایرانی) : ۱۰۳
 پاپ (پادشاه ارمنستان) : ۳۸
 پارا : ۳۹
 پارویانیزادها : ۱۱۵
 پروکوپیوس (مورخ بیزانسی) : ۴۲ - ۴۷ - ۵۳
 ۶۴ - ۶۵
 پرویز : ۱۳۴
 پوران دخت (دختر خسرو پرویز) : ۸۵
 پولار : ۹۱
 پهلو (پارت) : ۹۳
 پهلیزگ : ۲۵
 پیران گشنسب : ۹۴
 پیروز : ۹۳
 پیروز (برادر شاپور اول) : ۱۰۵
 پیروز سوم (پسریزدگرد سوم) : ۱۴۵ - ۱۴۶

"ت"

تئودور : ۸۱
 تئودوس (امپراتور روم) : ۴۲ - ۴۳ - ۴۷
 تئوفیلاکتوس سیموکاتا (مورخ یونانی) : ۹۵ - ۹۶

"ح"

حارث : ۱۸۳
 حارث بن عمرو (شاه غسان) : ۶۷
 حاسم : ۱۵۱
 حجاج بن یوسف (ثقفی) : ۱۹۳ - ۱۹۴ -
 ۱۹۸ تا ۲۰۰ - ۲۲۳
 حذعان : ۱۵۸
 حذیفه بن یمان : ۱۴۳
 حربن یزید ریاحی : ۱۸۴
 حریش : ۲۳۱
 حسام الدوله تاش - ابوالعباس : ۲۸۵ تا ۲۸۲
 ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۲۱
 حسان بن تبع الاوسط : ۱۵۴
 حسن (پسر قحطبه) : ۲۲۱
 حسن بن حسین : ۲۴۹
 حسن بن زید بن اسماعیل (داعی کبیر یا
 داعی الخلق الی الحق معروف به جالب -
 الحجاره) : ۲۴۹ تا ۲۵۲ - ۲۶۰
 حسن بن سهل سرخسی : ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۵
 حسن بن علی (امام حسن عسکری "ع") : ۱۸۸
 حسن بن علی (امام حسن مجتبی "ع") : ۱۷۹
 ۱۸۵ - ۱۸۹ - ۱۹۷ - ۲۰۵ - ۲۰۷ -
 ۲۵۰ -
 حسن بن علی ناصر کبیر : ۲۵۴ تا ۲۵۷
 حسن بن فیروزان و حسن فیروزان : ۲۵۸ -
 ۲۷۷ - ۳۱۹ - ۳۲۰
 حسن بن قاسم (داعی صغیر) : ۲۵۶ تا ۲۵۸

جبرئیل بن یحیی : ۲۳۳

جدیس : ۱۵۱

جریر بن عبدالله بجلي : ۱۳۵

جستان (پسر نوشیروان از آل زیار) : ۳۲۵

جعرا نه : ۱۷۲

جعفر : ۱۶۷

جعفر (برادر علی "ع") : ۱۹۷

جعفر (حاجب معتضد عباسی) : ۲۶۴

جعفر الخياط : ۲۳۸ - ۲۳۹

جعفر برمک : ۲۲۶

جعفر برمکی (پسریحیی) : ۲۰۷ - ۲۲۶ تا ۲۲۸

جعفر بن منصور : ۲۰۷

جعفر تکین : ۲۸۴

جعفر صادق (ع) : ۱۸۶ - ۲۰۳ - ۳۰۷ - ۳۱۰

جفری بیک (برادر طغرل سلجوقی) : ۳۰۰

جلال الدوله - ابوطاهر (دیلمی) : ۲۹۷ - ۲۹۹

- ۳۰۰

جمهور بن مرار عجلي : ۲۲۸

جناح الاعور : ۲۳۸

جناح السکری : ۲۳۸

جوانشیر (پسر خسرو پرویز) : ۸۵

"ج"

چنگیز مغول : ۲۱۳

چول (پادشاه قبایل هون) : ۴۹

حمیر: ۱۵۱
حناطه‌ی حمیدی: ۱۵۶
"خ"
خازم بن خزیمه: ۲۳۰ - ۲۳۱
خاش (برادر افشین): ۲۴۴
خالد (بن جعفر) برمکی: ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۲۶
خالد (بن ولید): ۱۲۰ تا ۱۲۶ - ۱۳۲ - ۱۷۰
خجستانی: ۲۵۲
خدیجه (همسر پیامبر اسلام): ۱۶۳ تا ۱۶۵ - ۱۶۷
خراسان (از پسران عاد): ۱۵۲
خرخسره: ۱۵۹
خرزدان: ۱۵۹
خرمه (همسر مزدک): ۲۳۵
خریمی سفدی (شاعر ایرانی): ۲۱۸
خزیمه: ۱۶۳
خزیمه بن ثابت انصاری: ۱۷۸
خسرو: ۴۴ - ۴۵ - ۱۴۰
خسرو (پسر قباد دوم): ۸۵
خسرو انوشیروان - خسرو اول - کسری: ۵۹ - ۷۴ - ۸۲ - ۸۸ - ۹۶ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۳۱
خسرو اول (پادشاه اشکانی ارمنستان): ۲۳ - ۳۲ - ۴۲
خسرو پرویز: ۱۵ - ۴۵ - ۷۰ - ۷۵ - ۷۷
تا ۸۶ - ۱۱۴ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۷ - ۱۲۹

حسن بن محمد مهلبی (وزیر معزالدوله‌ی - دیلمی): ۲۹۱
حسنویه: ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۳۰۴ - ۳۰۵
حسین بن طاهر - حسین پسر طاهر: ۲۶۶ - ۲۸۰
حسین بن علی (از فرزندان امام حسن - مجتبی "ع"): ۲۰۵
حسین بن علی مرورودی: ۲۷۲ تا ۲۷۴
حسین بن محمد عمید: ۳۱۷
حسین بن محمد قمی: ۳۱۶
حسین بن معاذ: ۲۳۲ - ۲۳۳
حسین و حسین بن علی (ع): ۱۴۶ - ۱۸۰ تا ۱۸۵ - ۱۹۲ تا ۱۹۴ - ۱۹۶ - ۱۹۹ - ۲۱۷ - ۳۱۰ -
حشو: ۴۴
حشوی: ۲۳۳
حفص: ۱۹۴
حفصه (دختر عمر): ۱۷۵
حکیم (پدر مقنع): ۲۰۵ - ۲۳۲ - ۲۳۳
حلیمه: ۱۶۲
حمدالله مستوفی: ۲۲۶
حمزه (عموی پیغمبر اسلام): ۱۶۷ - ۱۷۰
حمزه (نیای ابومسلم): ۲۱۹
حمزه‌ی اصفهانی: ۲۱۹
حمزه‌ی خارجی: ۲۴۷
حمویه بن علی کوسه: ۲۷۲ - ۲۷۳
حمید (پسر قحطبه): ۲۲۱
حمید مرورودی: ۲۲۲

دارمستتر: ۹۲-۹۱-۸۸	۱۷۲-۱۵۰-۱۴۰-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۰ -
داریوش: ۹۳	خسرو پنجم: ۸۶-۸۵
داریوش اول: ۱۰۹	خسرو چهارم: ۸۵
داریوش کبیر: ۸۷	خسرو دوم: ۱۰۷-۱۰۳-۹۶
داود (پسر سلیمان): ۱۵۴	خسرو سوم: ۸۵
داود (پسر فرمانروای بصره): ۲۲۴	خشیمه: ۱۷۵
داود (یکی از حکام ایرانی یمن): ۱۵۹	خلف بن احمد - ابواحمد (صفاری): ۲۶۵-
داود اصفهانی (مؤسس مذهب ظاهری):	تا ۲۹۶-۲۸۰-۲۶۷
۳۰۹-۳۰۸	خواجه نصیرالدین طوسی: ۲۱۴-۲۱۳
داهر (پادشاه هند): ۱۴۰	خوارزمی - ابوبکر محمد بن عباس (مورخ):
درهم بن حسن: ۲۵۹	۱۱۴-۱۰۳
دشمنزیار: ۳۰۵	خواندمیر: ۱۵۷
دماوند (سردار ایرانی): ۹۴	خوره خسرو: ۷۰
دینگ (ملکه‌ی): ۵۰-۱۷	خولی: ۱۹۴
دیوگلتیان (امپراتور روم): ۱۱۰-۳۲	خویند (پدر خدیجه همسر پیامبر اسلام):
دیون (مورخ رومی): ۸۶	۱۶۳
"ذ"	خیدربن کاوس (افشین): ۲۴۲-۲۴۱-۲۳۶
ذوالریاستین (لقب وزیر مأمون): ۲۴۷	خیزران (مادر هارون خلیفه‌ی عباسی): ۲۰۵
ذوالیمینین (لقب طاهر مؤسس سلسله‌ی	-۲۳۱-۲۰۶
ظاهریان): ۲۴۷-۲۴۶	"د"
ذونواس: ۱۵۴	دادهرمزد: ۶۶
"ر"	داذبنداد: ۱۱۴
رازتس: ۸۱	داذبه: ۲۲۳
رافع بن لیث: ۲۶۸	داذجشنش: ۲۲۳
رافع بن لیث بن نصر سیار: ۲۰۷	دارا: ۲۰
	دارا (پسر قابوس وشمگیر): ۳۲۳-۲۸۴-۲۸۳
	-۳۲۴

زرتشت-زرتشتی-زرتشتیان : ۱۹-۳۲-۳۹-
 ۴۲-۴۶ تا ۴۸-۵۲-۵۴-۵۶-۵۹-۶۵-۶۸-
 ۷۱-۷۶-۸۷-۱۰۰ تا ۱۰۲-۱۰۴ تا ۱۰۶-
 ۱۰۸-۱۲۸-۱۳۲-۱۴۵-۱۴۹-۱۹۶-۲۱۷-
 ۲۲۶-۲۲۸-۲۳۰-۲۳۵-۲۴۱-۲۵۰-۲۶۸-
 ۳۱۷-

زرمهر یا سوخرایا سوخرس : ۵۳ تا ۵۵-۶۰
 زروان : ۱۰۶-۱۳۲
 زروان داد. (پسر بهرام گور) : ۴۶
 زروان داد (از هیر بدان نامی) : ۱۰۴
 زروان یازیرگان (از رجال دربار انوشیروان)
 ۶۵

زیر - زازه : ۵۴

زنوبیا (ملکه ی) : ۲۷-۲۸

زیاد : ۱۸۳

زیاد بن ابیه : ۱۸۹

زیار : ۲۵۸-۲۷۴-۲۷۹-۳۱۴

زید بن حارثه : ۱۶۵

زید بن حسن مجتبی (ع) : ۲۵۰

زید بن علی بن حسین (ع) : ۱۹۷-۲۰۰-

۲۳۰-۳۱۰

زید بن کعب بن کعب : ۱۵۴

زیکریا : ۹۳

زین یاوین : ۷۰

"ز"

ژان (خلیفه ی ارمنی) : ۴۸

رافع بن هرثمه : ۲۵۳-۲۵۹-۲۶۳-۲۶۹

رامبهشت : ۱۷

راولینسن : ۴۱

رأس الجالوت : ۹۶

رتبیل یا زنبیل (پادشاه کابل) : ۲۶۰

رستم (پسر اسپهبد قارن) : ۲۵۲-۲۵۳-۲۵۵

رستم (پهلوان شاهنامه) : ۲۴۶

رستم پسر مرزبان : ۳۰۴

رستم فرخزاد : ۸۶-۱۳۴-۱۳۶-۱۳۷

رشید : ۱۷۳

رقیه (همسر عثمان) : ۱۶۶-۱۷۶

رکن الدوله ، ابو علی حسن و حسن پسر بویه ی

دیلمی : ۲۷۶- تا ۲۷۹-۲۸۸- تا ۲۹۳-۳۰۲

۳۰۳-۳۱۲-۳۱۷- تا ۳۲۱

رودکی : ۲۵۵-۲۷۴-۲۷۵

روزبه (ابن مقفع) : ۲۲۳

روم (ازبیران البقر فرزند سام) : ۱۵۲

رهام (رام یا وره رام) : ۵۰

ریش گالوتا (رأس الجالوت) : ۴۴

"ز"

زادان فرخ : ۸۳

زبرقان : ۲۳۱

زبیده (مادر امین خلیفه ی عباسی) : ۲۰۷

۲۰۸-

زبیر : ۱۷۵-۱۷۷

زبیر بن عبدالمطلب : ۱۶۳

سفیان : ۲۲۵-۲۲۴	ژم (پسر قباد) : ۵۹-۶۴-۶۵
سکانشاه : ۳۱	ژوزف (اسقف ارمنی) : ۴۸
سمر : ۵۵	ژوستن (امپراتور روم) : ۷۲
سلطان الدوله (ابوشجاع) : ۲۹۷-۲۹۸-۳۰۵	ژوستی نین (امپراتور روم) : ۶۴ تا ۶۹
سلم : ۱۹۳	"س"
سلمان (فارسی) : ۱۶۹-۱۷۰-۱۷۴-۱۹۰	سااورماس (پادشاه گرجستان) : ۳۹
سلیط : ۲۱۹	سابور الجنود (لقبی که اعراب به شاپور
سلیم : ۱۹۰	سوم دادند) : ۴۱
سلیمان : ۱۲۷	ساسان (نیای ساسانیان) : ۱۷-۲۰-۲۳-۱۵۹
سلیمان (خلیفه اموی) : ۱۹۵-۱۹۶	سالار (پسر وشمگیر) : ۳۱۹
سلیمان (عباسی) : ۲۲۴	سام : ۱۵۰ تا ۱۵۳
سلیمان بن ایوب موریانی : ۲۲۶	سامان خدات (نیای سامانیان) : ۲۶۸
سلیمان بن عبدالله : ۲۴۸ تا ۲۵۱	سامبیکه : ۵۹
سلیمان بن عبدالملک (خلیفه اموی) : ۲۲۶	سهاک بگراتی (پادشاه ارمنستان) : ۵۳
سلیمان بن کثیر : ۲۲۰	سبا : ۱۵۱
سلیمان پیامبر : ۱۵۴	سبکتگین-ابونصر : ۲۲۶-۲۶۷-۲۸۱-۳۰۴
سماء الدوله ابوالحسن : ۳۰۶-۳۰۷	سپهر-لسان الملک (مورخ) : ۱۹۰
سنباد و یا سندباد مجوسی (اسیهید فیروز) :	سعد بن ابی وقاص - سعد وقاص : ۱۳۶ تا
۲۲۸-۲۲۹	۱۳۹-۱۴۱-۱۴۲-۱۷۵
سندی : ۱۸۶	سعد بن عباد : ۱۷۳
سوخر : (زرمهر) : ۷۵-۹۴	سعد بن معاذ : ۱۷۱
سورن : (پسر فرهاد چهارم) : ۹۳	سعید : ۱۹۶
سورن (سردار ایرانی) : ۳۹	سغدیان : ۲۳۳
سهل : ۲۳۴	سعدی پسر شاهک : ۲۲۸
سهل بن سباط : ۲۴۰	سفاح-ابوالعباس (خلیفه عباسی) : ۱۷۳-
سپاووش (ارتشتاران) : ۱۱۲	۲۰۱ تا ۲۰۳-۲۱۵-۲۱۷-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۶
سید ابو جعفر : ۲۵۸	
سیده خاتون (مادر مجدالدوله دیلمی) :	

۲۸۳-۳۰۴ تا ۳۰۶

سیر یادیس : ۲۶

سیف بن ذی یزن : ۷۰-۱۵۷ تا ۱۵۹

سیلوستر دوساسی : ۱۸

سیمجور : ۲۵۷-۲۷۲

سین جیبو : ۷۲

سیوطی : ۲۳۱

"ش"

شاپور : ۱۷-۹۳

شاپور (اول) : ۱۵-۲۲ تا ۳۱-۸۹ تا ۹۳-

۱۰۵-۱۰۹-۱۱۴

شاپور (پادشاه ارمنستان) : ۴۶

شاپور (پسر یزدگرد اول) : ۴۴

شاپور (دبیر افشین) : ۲۴۳

شاپور (دوم و شاپور کبیر) : ۳۴ تا ۴۱-

۹۷-۱۰۲-۱۱۰-۱۱۲

شاپور (سردار ایرانی) : ۵۳

شاپور (سوم) : ۴۱-۴۲-۴۷-۱۲۸

شاپور مهران : ۵۵

شارلمانی یا شارل بزرگ (پادشاه فرانسه) :

۷۹

شام (از پسران البقر فرزند سام) : ۱۵۲

شاهک : ۱۸۶-۲۲۸

شاهین : ۷۹-۸۱ تا ۸۳

شراحیل بن عمرو : ۱۵۴

شرف الدوله - ابوالفوارس شیردل : ۲۹۴ تا

۲۹۶-۳۰۳

شروین : ۳۲۱

شروین (از فرماندهان سامانی) : ۲۶۴

شروین (اسپهبد) : ۲۵۵

شریح قاضی : ۱۸۳

شمر : ۱۹۴

شمس الدوله - ابوطاهر (دیلمی) : ۳۰۴ تا

۳۰۶-۳۱۲

شوشیندخت : ۴۴

شهربانو (دختر یزگرد سوم) : ۱۴۵-۱۴۶

شهربراز - شهروراز (فرمانده ایرانی) : ۷۹

۸۰-۸۲-۸۳-۸۵-۱۲۹

شهرک : ۲۳۴-۲۳۵

شهریار (اسپهبد) : ۲۵۱-۲۵۵

شهریار (پسر شروین) : ۳۲۱

شهید بلخی : ۲۷۵

شیهه : ۱۶۰

شیخ مفید : ۱۸۵

شیرج : ۳۱۸-۳۱۹

شیرزاد : ۱۲۵

شیرویه (ساسانی) : ۸۲-۸۴-۱۲۸ تا ۱۳۰

۱۳۳-

شیرویه (از بزرگان دیلمی) : ۲۵۷

شیرویه (نیای آل زیار) : ۳۱۴-۳۱۷

شیرین (همسر مسیحی خسرو پرویز) : ۸۲

"ص"

صاحب بن عباد : ۲۹۵-۳۰۲ تا ۳۰۴-۳۱۲

۱۲۱ - ۱۵۷ - ۱۵۹ - ۲۲۹ - ۲۴۴
 طخارستانی (شاعر ایرانی) : ۲۱۸
 طرخان : ۲۳۸
 طسم : ۱۵۱
 طغرل سلجوقی : ۳۰۵ - ۳۰۱ - ۳۲۵
 طلحه : ۱۷۵ - ۱۷۷
 طلحه (بن طاهر) : ۲۴۷ - ۲۴۸
 طوس : ۲۲۹

"ظ"

ظاهر - محمد (خلیفه عباسی) : ۲۱۳
 ظفر بن العلاء السعدی : ۲۳۹

"ع"

عاد (پسر ارم) : ۱۵۱ - ۱۵۲
 عالم (پسر سام) : ۱۵۱
 عایشه : ۱۶۸ - ۱۷۴ - ۱۷۷
 عباس : ۲۱۰
 عباس (بن عبدالمطلب) : ۱۵۳ - ۱۶۳ -
 ۱۷۲ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۰۰
 عباس (پسر جبرئیل از سرداران مهدی
 خلیفه عباسی) : ۲۳۳
 عباس میرزا (قاجار) : ۱۱۶
 عباسه (خواهر هارون الرشید) : ۲۲۷ - ۲۲۸
 عبدا (یک اسقف مسیحی) : ۴۴
 عبدالدار : ۱۵۳ - ۱۶۰
 عبدالرحمان بن عوف : ۱۷۵ - ۱۷۶

۳۲۱ -
 صالح : ۱۵۱
 صالح بن عبدالرحمان سیستانی : ۲۲۴
 صالح بن نصر : ۲۵۹
 صحرار : ۱۵۱
 صفوان بن امیه : ۱۷۰
 صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان (دیلمی) :
 ۲۹۴ تا ۲۹۷ - ۳۰۳ - ۳۰۴

"ض"

ضاربین الخطاب : ۱۳۷
 ضلالی : ۲۶۰

"ط"

طاهر : ۲۶۶ - ۲۶۷
 طاهر (صفاری) : ۲۵۹ - ۲۶۵
 طاهر بن حسین (جانشین خلف بن احمد
 صفاری) : ۲۰۸ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۶۵ - ۲۶۶
 - ۲۶۹
 طاهر بن عبدالله (طاهر دوم امیر طاهری) :
 ۲۴۸ - ۲۴۹
 طاهر بن علی تمیمی : ۲۶۵
 طاهر ذوالیمینین : ۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۱۸
 طبری - محمد بن جریر (مورخ) : ۱۶ - ۴۲ -
 ۴۳ - ۴۶ - ۴۸ - ۵۲ - ۶۸ - ۸۳ - ۹۲ تا
 ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۳ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۴ -

۲۷۷ تا ۲۷۹ - ۲۸۳	عبدالرحمان بن ملجم مرادی : ۱۷۸
عبد شمس : ۱۵۷ - ۱۸۹	عبدالرحمان خوارجی : ۲۶۰
عبد مناف : ۱۵۳ - ۱۵۸ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۷۶	عبدالرحمان صوفی رازی : ۲۹۴
عبید الله بن طاهر - ابو احمد : ۲۴۹	عبدالرحمان ناصر : ۱۷۳
عبید الله بن عبد الله طاهر طاهری : ۲۶۲ و ۲۶۳	عبدالعزیز (پسر نوح سامانی) : ۲۷۷
عبید الله مزید - عبید الله بن زیاد : ۱۸۲ تا ۱۸۵ - ۱۹۹	عبد الله : ۱۵۸ - ۱۶۰ تا ۱۶۲ - ۱۷۵
عتبه : ۱۷۰	عبد الله (برادر بابک خرمدین) : ۲۴۱ - ۲۴۲
عتبه بن عزوان : ۱۳۷	عبد الله بن حسن : ۲۰۷
عتبی - ابو الحسن : ۲۸۰	عبد الله بن زبیر - ابن زبیر : ۱۸۱ - ۱۹۲ تا ۱۹۴
عثمان : ۱۴۵	عبد الله بن صالح : ۲۶۰
عثمان بن طلحه : ۱۵۳	عبد الله بن طاهر : ۲۴۱ تا ۲۴۳ - ۲۴۷ تا ۲۴۹
عثمان بن عفان : ۱۶۶ - ۱۷۵ تا ۱۷۷ - ۲۱۸	عبد الله بن عامر بن کریر : ۱۴۴
عثمان بن نهیک : ۲۲۲	عبد الله بن عباس : ۲۰۲ - ۲۱۹
عزالدوله بختیار (دیلمی) : ۲۹۱ تا ۲۹۳ - ۲۹۶ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۱۱ - ۳۲۰	عبد الله بن عبید الله : ۱۴۳
عضدالدوله - ابو شجاع فنا خسرو (دیلمی) : ۲۸۹ - ۲۹۱ تا ۲۹۵ - ۳۰۱ تا ۳۰۴ - ۳۰۹ - ۳۱۱ - ۳۲۱	عبد الله بن عطفان : ۱۴۲
عطا یا هاشم یا هشام (المقنع) : ۲۳۰ - ۲۳۱	عبد الله بن علی : ۲۰۱ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۴
عقبة بن ابی عقبه : ۱۲۶	عبد الله بن معاویه : ۱۹۷
عکرمه بن ابو جهل : ۱۷۰	عبد الله بن مقفع : ۲۰۴ - ۲۱۷ - ۲۲۳ تا ۲۲۵
علاء الدوله کاکویه (ابو جعفر محمد بن دشمنزیار) : ۳۰۵ - ۳۰۷	عبد الله بن وندیداد : ۲۵۰
علان شعوبی : ۲۱۸	عبد الله بن وهب الراسبی : ۱۷۷
علویه الاعور : ۲۳۶ - ۲۳۷	عبد الله خجستانی : ۲۶۳
علی بن ابیطالب "ع" : ۳ - ۱۶۵ - ۱۶۹ تا	عبد الله سفاح : ۲۲۶
	عبد المطلب : ۷۰ - ۱۵۶ تا ۱۵۸ - ۱۶۰ تا ۱۶۳ - ۱۶۶ - ۱۷۵
	عبد الملک (خلیفه اموی) : ۱۹۳ تا ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۱۶ - ۲۲۴
	عبد الملک بن نوح - ابو الفوارس (سامانی) :

با ابو حفصه، فاروق " : ۱۱۶ - ۱۳۴ تا ۱۳۸
 - ۱۴۰ تا ۱۴۲ - ۱۶۷ - ۱۷۳ تا ۱۷۶ - ۱۹۱ -
 ۱۹۲ - ۲۱۸
 عمرو (نوهی عمرو لیث صفاری) : ۲۶۵
 عمرو بن اسد : ۱۶۴
 عمرو بن عبدود : ۱۷۱
 عمرو بن عدی : ۱۵۲
 عمرو بن لیث و عمرو لیث (صفاری) : ۲۱۲ -
 ۲۴۹ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۹ - ۲۶۲ تا ۲۶۵ -
 ۲۷۰ - ۲۷۳
 عمرو عاص : ۱۷۷ - ۱۷۸
 عموریه : ۱۵۱
 عنصر المعالی کیکاوس (از آل زیار) : ۳۲۵
 عیسی بن علی : ۲۲۴
 عیسی بن موسی بن عبدالله بن عباس : ۲۲۱
 عیسی بن یوسف : ۲۴۰
 عیسی ، عیسی مسیح ، عیسوی ، عیسویان و
 عیسویت : ۳۵ - ۴۰ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۶ - ۴۸ -
 ۶۶ - ۷۶ - ۷۹ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۳۰ -
 ۱۳۲ - ۲۴۹ - ۳۱۱

"غ"

غسان ، غسان بن عباد : ۲۶۸ - ۲۶۹
 غنوده : ۱۵۵

"ف"

فاتک یا پاتک (پدرمانی) : ۱۰۵

۱۷۲ - ۱۷۴ تا ۱۸۱ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۲
 - ۱۹۶ تا ۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۱۸ - ۲۲۷ - ۲۵۷ -
 ۲۹۴ -
 علی بن حسین (فرمانروای فارس) : ۲۶۰
 علی بن حسین زین العابدین (ع) : ۱۸۵ -
 ۲۵۴ - ۳۱۰
 علی بن طاهر : ۲۴۷
 علی بن عباس مجوسی : ۲۹۴
 علی بن عیسی : ۲۰۷ - ۲۰۸
 علی بن محمد (امام علی النقی "ع") : ۱۸۷ -
 ۱۸۸ -
 علی بن موسی ملقب به رضا و حضرت رضا (ع) :
 ۱۸۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۴۶ - ۲۴۷
 علی پسر شروین : ۲۶۴
 علی حاجب : ۳۰۶
 علی دامغانی (وزیر و شمشیر) : ۲۷۹
 علی شیرلباده (صفاری) : ۲۶۵
 علی و علی بن لیث (برادر یعقوب و عمرو
 لیث صفاری) : ۲۵۹ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۵
 عمادالدوله علی ، علی بن بویه و علی پسر
 بویه (دیلمی) : ۲۵۷ - ۲۸۸ تا ۲۹۲ - ۳۱۵
 تا ۳۱۸
 عماره (نیای ابو مسلم) : ۲۱۹
 عمار یاسر : ۱۷۴ - ۱۷۸
 عمر بن سعدابی و قاص : ۱۸۴ - ۱۸۵
 عمر بن عبدالعزیز (خلیفه اموی) : ۱۹۶
 عمر سعد : ۱۹۴
 عمر - عمر (بن خطاب) "محمد ، ابو حضض

۲۴۷ - ۲۰۹	فادوسبان : ۲۵۷ - ۲۵۵ - ۲۵۱
فضل بن کاوس (برادر افشین) : ۲۳۸	فارقیط : ۱۶۲
فکاس (امپراتور روم) : ۷۸	فارس (پسر اسور فرزند سام) : ۱۵۲
فلک المعالی (پسر قابوس و شمگیر) : ۳۰۵	فاضل - جواد (نویسنده و مترجم) : ۱۹۰
فلوطین (از فلاسفه یونان) : ۵۶	فاطمه (مادر علی علیه السلام) : ۱۷۶ - ۱۷۷
فنا (پدر بویه ماهیگیر) : ۲۸۸	فاطمه زهرا (ع) : ۱۸۰
فوستوس بیزانسی : ۱۱۲ - ۹۴ - ۳۸	فالغ : ۱۵۱
فولاد (سردار دیلمی) : ۳۰۱	فان قلو تن : ۱۰۹
فولادستون - ابومنصور (دیلمی) : ۳۰۱ - ۳۰۰	فایق - فایق خاصه : ۲۷۹ تا ۲۸۳ - ۲۸۷
فیثاغورس : ۵۶	فتحعلیشاه (قاجار) : ۱۱۶
فیروز : ۱۲۹ - ۱۰۸	فخرالدوله (دیلمی) : ۲۸۱ - ۲۸۹ - ۲۹۳
فیروز (ابولؤلؤ قاتل عمر) : ۱۷۵	تا ۲۹۶ - ۳۰۲ تا ۳۰۵ - ۳۲۰ - ۳۲۱
فیروز (برادر شاپور اول) : ۹۲	فرخ شاهپور : ۱۰۳
فیروز (سردار ایرانی) : ۱۳۵	فردوسی : ۲۰ - ۲۳ - ۴۷ - ۱۰۳ - ۱۳۱ - ۳۱۲
فیروزان (سردار ایرانی) : ۱۴۲ - ۱۴۳	فرزدق (شاعر نامی عرب) : ۱۸۳
فیروزان - حسن (دیلمی) : ۲۵۸	فروریوس (فیلسوف نو افلاطونی یونان) : ۵۶
فیروز اول (پیروز) : ۵۰ تا ۵۴ - ۵۸ - ۱۴۰	فرندزم : ۳۸
فیروز دوم : ۸۵	فرهاد بن مرداویج : ۳۰۷
فیروز دیلمی : ۱۵۹	فرهاد چهارم : ۹۳
فیلسجان : ۱۵۹	فرهاد دوم اشکانی : ۱۱۵
فیلوستراتوس (مورخ) : ۱۰۹	فرهوشی - دکتر بهرام : ۹۸ - ۱۰۴
فیلیپ معروف به فیلیپ عرب (امپراتور روم) :	فضل (از سرداران افشین) : ۲۳۸
۲۵	فضل (پسر صالح) : ۲۶۰
"ق"	فضل (پسر یحیی برمکی) : ۱۸۶ - ۲۰۶ -
قابوس و شمگیر - قابوس زیاری - شمس	۲۱۵ - ۲۲۶ تا ۲۲۸
المعالی : ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۹۴ - ۳۰۲ تا ۳۰۵ -	فضل بن ربیع (وزیر هارون الرشید) : ۱۸۶ -
	۲۰۷ - ۲۰۸
	فضل بن سهل سرخسی (وزیر مأمون) : ۲۰۷ تا

۳۱۸	۳۲۵ - ۳۲۳ تا ۳۲۰
کاوه‌ی آهنگر : ۱۱۶	قادر (خلیفه‌ی عباسی) : ۳۲۳
کرمان (پسر سام) : ۱۵۲ - ۱۵۱	قارن (پدر مازیار) : ۲۴۲ - ۲۴۱
کرمانشاه (لقب بهرام چهارم) : ۴۲	قارن (سردار ایرانی) : ۱۲۱ تا ۱۲۳
کریستن سن (ایران‌شناس دانمارکی) : ۹۸	قارن پسر شهریار : ۲۵۱ تا ۲۵۳ - ۲۵۵
کشم (دختر فرهاد چهارم) : ۹۳	قباد : ۱۵
کعب : ۱۵۳	قباد (پسر ژم) : ۶۵
کعب بن لوی : ۱۷۵	قباد (سردار ایرانی) : ۱۲۲
کفارنگ آذر گنداد : ۶۵	قباد - قباد اول : ۵۰ - ۵۴ تا ۵۶ - ۵۸ تا
کمبوجیه : ۹۳	۶۰ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۷ - ۸۵ - ۸۸ - ۱۲۷ تا
کمل بن منوشلخ بن ادریس (پدر نوح پیغمبر) :	۱۲۹ - ۱۳۲ - ۱۴۰ - ۳۰۹
۱۵۱	قباد یا کواد دوم (شیرویه) : ۸۴ - ۸۶
کنانه بن عبد : ۱۷۲	قتیبه : ۱۹۵ - ۲۰۰
کنت تیبر بوس (امپراتور روم) : ۷۲	قحطبة بن شبيب : ۲۲۰
کنستانترین یا قسطنطین کبیر : ۳۵	قراتکین : ۲۵۷ - ۲۷۳
کنتانتیوس : ۳۵ تا ۳۷	قسطنطین (امپراتور روم) : ۳۹
کواذ (قباد اول) : ۱۱۲	قصی و قصی بن کلاب : ۱۵۳ - ۱۶۰
کورس (سردار سکائی) : ۷۳	قعقاع بن عمرو (سردار عرب) : ۱۲۵ - ۱۳۶
کوروش (کوچک) : ۱۶	- ۱۴۱ - ۱۴۳
کوشانشاه : ۳۰	
کولار تکیین : ۲۳۳	"ی"
کولو (از خاقانهای ترک) : ۷۱	کابلشاه : ۲۱
کوهیار (برادر مازیار) : ۲۴۴	کاردار (پسر بهرام گور) : ۴۶
کوی ویشناسب : ۱۰۱	کارلومان : ۸۰
کیسان (لقب مختار) : ۲۰۰	کارن (پسر فرهاد چهارم) : ۹۳
کی گشتاسب - گشتاسب : ۱۰۱	کاروس (امپراتور روم) : ۳۰
کیوس (پسر قباد) : ۵۹ - ۶۰ - ۶۴	کاکي : ۲۵۷ - ۲۶۵ - ۲۷۴ - ۲۸۸ - ۳۱۴
کیومرث : ۱۱۵	

"گی"

گالریوس: ۳۲

گالینوس (امپراتور روم): ۲۷

گردین یا گردیانوس (امپراتور روم): ۲۵

گرگین (پادشاه گرجستان): ۵۹

گروگاسیوس: ۴۰

گرومیئاتس (پادشاه هونها): ۳۶

گشتاسب برده یا بنده: ۸۵

گشن اسپنداد (نخوارگ): ۵۴

گشنسب: ۱۹

گشنسب آذر: ۱۰۷

گشیاد: ۲۱۹

گلآزر (خاورشناس): ۷۱

گوبازس (پادشاه لازیکا): ۶۸

گوچیهی (گوزهر) شاه: ۱۶-۱۷

گودرز: ۲۱۹

گورگیر (از آل الیاس): ۴۹۳

گیبون (مورخ انگلیسی): ۴۷

گیلان‌شاه (پسر عنصرالمعالی): ۳۲۵

"ل"

لیث: ۲۵۹

لیث (پسر علی شیرلیاده‌ی صفاری): ۲۶۵

لیلی بن نعمان: ۲۵۶-۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹

"م"

مارکوارت (مورخ): ۳۸-۵۰-۵۵-۹۳

مازیار: ۲۴۱ تا ۲۴۳-۲۴۸-۲۴۹

ماکان (پسر کاکلی): ۲۵۷-۲۵۸-۲۶۵

۲۷۴-۲۷۵-۲۷۸-۲۸۸-۳۱۴-۳۱۵

۳۱۸-۳۱۹

ماکریانوس: ۲۶

مالکین انس: ۳۰۷

مالک بن عوف نصری: ۱۷۲

مالک بن هیثم: ۲۲۱-۲۲۲

مانوئل مامیکونی: ۳۹-۴۱

مانی: ۲۷-۲۹-۵۶-۱۰۵-۱۰۶-۱۳۲

ماوردی (مورخ): ۱۰۱

ماهان: ۲۰۰

ماه‌بوند: ۱۱۲

ماه‌بوند (مه‌بند): ۶۰

ماه‌بوند - سرنخوارگان: ۶۵

ماهداد: ۱۰۳

ماه‌گشنسب: ۴۶-۹۶-۱۰۷

ماهوی مرزبان: ۱۴۴-۱۴۵

مأمون - عبدالله (خلیفه‌ی عباسی): ۱۸۷-

۲۰۶- تا ۲۱۱-۲۱۵-۲۱۶-۲۲۳-۲۳۱

۲۴۶-۲۴۷-۲۶۸

متنبی (شاعر معروف): ۲۹۴

متوکل (خلیفه‌ی عباسی): ۲۱۰ تا ۲۱۲

متوکل (شاعر ایرانی): ۲۱۸

مثنی بن حارثه‌ی شیبانی: ۱۲۰-۱۲۱-۱۳۲

- ۱۳۴ تا ۱۴۶
مجاشر بن مسعود : ۱۴۴
مجدالدوله دیلمی (ابوطالب رستم) : ۲۸۲
— ۳۰۴ تا ۳۰۶
محتاج چغانی : ۲۷۲
محمد (از امرای سلسله طاهریان) : ۲۵۳
محمد (برادر امام رضا "ع") : ۱۸۷
محمد (پسر ابوجعفر منصور خلیفه عباسی) :
۲۰۴
محمد (پسر عمر ولیث صفاری) : ۲۶۵
محمد (پسر یحیی برمکی) : ۲۲۶
محمد (ص، پیامبر اسلام) : ۱۵۰ — ۱۱۹ — ۳
— ۱۵۱ — ۱۵۳ — ۱۵۶ — ۱۵۹ تا ۱۷۷ —
۱۸۸ — ۱۹۸ — ۲۱۹
محمد (نوه بزرگ عباس عموی پیغمبر) : ۱۹۶
— ۱۹۷
محمد باقر (ع) ملقب به ابوجعفر : ۱۸۵ — ۱۸۶
محمد بن اوس بلخی : ۲۴۹ — ۲۵۰
محمد بن بشر : ۲۶۴
محمد بن تکش خوارزمشاه : ۲۶۸
محمد بن حماد بن دنقش : ۲۴۴
محمد بن حمید : ۲۳۸
محمد بن زکریای رازی — ابوبکر : ۲۵۴
محمد بن زید داعی (از علویان طبرستان) :
۲۵۲ — ۲۵۳ — ۲۵۵ — ۲۷۰
محمد بن صلوک : ۲۵۵ — ۲۵۶ — ۲۵۸
محمد بن طاهر (امیر طاهری) : ۲۴۸ — ۲۴۹
— ۲۵۱ — ۲۶۰
- محمد بن عبدالله بلعمی : ۲۵۵ — ۲۷۴ — ۳۱۵
محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری : ۲۱۲
محمد بن عبدالله بن عزیز : ۲۵۵ — ۲۵۶
محمد بن عزیز : ۲۷۸
محمد بن علی (امام محمد تقی "ع") : ۱۸۷
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس : ۲۰۰
محمد بن قاسم : ۱۹۵
محمد بن کثیر : ۱۸۲ — ۱۸۳
محمد بن ماکان : ۲۷۸
محمد بن مظفر : ۲۷۲
محمد بن مظفر محتاج چغانی و محمد چغانی :
۳۱۸
محمد بن هارون سرخسی : ۲۵۴ — ۲۵۵ —
۲۷۰
محمد حنفیه و محمد بن حنفیه : ۱۹۳ — ۱۹۴
۲۰۰
محمد خوارزمشاه : ۲۱۳
محمود غزنوی (سیف الدوله) : ۲۶۶ — ۲۶۷
— ۲۸۲ تا ۲۸۴ — ۲۹۷ — ۳۰۴ تا ۳۰۶ — ۳۲۲
تا ۳۲۴
مختار (بن ابی عبیده) ثقفی : ۱۸۲ — ۱۹۳
— ۱۹۴ — ۱۹۹ — ۲۰۰ — ۲۱۷
مردآوند (دختر یزدگرد سوم) : ۱۴۵
مردانشاه یا مرداس شاه : ۸۲
مرداویج یا مردآویز (بنیانگذار دودمان آل —
زیار) : ۲۵۸ — ۲۸۸ — ۳۱۴ تا ۳۱۹
مرزبان : ۱۵۹ — ۳۰۴
مرزوان : ۱۵۹

مروان (خلیفه‌ی اموی) : ۱۸۱ - ۱۹۳ - ۲۰۱
 مروان بن محمد یا مروان دوم (اموی) : ۱۹۷ -
 ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۱۷
 مروان : ۷۰
 مزدک : ۵۶ تا ۶۰ - ۱۰۶ - ۱۲۷ - ۱۳۲ -
 ۲۱۷ - ۲۲۵ - ۲۳۰ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۳۰۹
 مستعصم (آخرین خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۳ -
 ۲۱۴
 مستعین - احمد (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۲
 مستکفی و المستکفی (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۹۰ -
 ۲۹۱ -
 مستنصر (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۳
 مسروح : ۱۶۲
 مسرور (خادم هارون الرشید) : ۲۲۷
 مسروق : ۷۰ - ۱۵۷ - ۱۵۸
 مسعود غزنوی : ۳۲۴ - ۳۲۵
 مسعودی (مورخ) : ۸۸ - ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۴۵ -
 ۱۴۶ -
 مسلم (بن عقیل) : ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴
 مسلم (برادر یزید دوم) : ۱۹۶
 مسیب بن زهیر الصبئی : ۲۳۳
 مسیح - مسیحی - مسیحیان - مسیحیت : ۳۵
 ۳۹ - ۴۰ - ۴۲ تا ۴۴ - ۴۶ تا ۴۹ - ۵۳ -
 ۵۴ - ۵۹ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ -
 ۷۱ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۹ - ۸۲ - ۸۴ - ۱۰۳ -
 ۱۰۷ - ۱۱۹ - ۱۲۳ تا ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۳۵ -
 ۱۴۵ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۸ -
 ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۶
 مسیلمه‌ی کذاب : ۱۷۴
 مشرف الدوله‌ی ابوعلی (دیلمی) : ۲۹۸ - ۲۹۹
 مصعب : ۱۹۳
 مصعب (بن رزیق) : ۲۴۶ - ۲۴۷
 مصعب بن زیاد : ۱۷۳
 مطلب : ۱۶۰
 مطیع و مطیع بالله (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۷۷ -
 ۲۷۹ - ۲۹۱ - ۳۲۱
 مظفر : ۳۱۵ - ۳۱۶
 مظفر بن کیدر : ۲۳۹
 مظفر بن یاقوت : ۲۸۸
 معاذ بن مسلم : ۲۳۳
 معاویه : ۱۷۳ - ۱۷۷ تا ۱۸۲ - ۱۸۹ تا ۱۹۲
 ۱۹۷ - ۲۱۸
 معاویه دوم : ۱۹۳ - ۱۹۹
 معتز زبیر (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۲ - ۲۵۱
 معتصم و المعتصم بالله - ابواسحاق محمد بن
 هارون (خلیفه‌ی عباسی) : ۱۸۷ - ۱۸۸ -
 ۲۰۶ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۸ -
 ۲۴۱ - ۲۴۳ تا ۲۴۵ - ۲۴۸ - ۲۴۹ -
 معتضد (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۲ - ۲۵۳ -
 ۲۶۳ - ۲۶۴
 معتمد (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۲ - ۲۶۱ - ۲۶۲
 معدل بن لیث : ۲۷۲
 معدیکرب (ملقب به سیف‌ذی یزن) : ۱۵۷
 معز الدوله‌ی دیلمی - ابوالحسین احمد : ۲۸۸
 تا ۲۹۵ - ۳۰۱
 مفر بن المثنی : ۲۱۸

مروان (خلیفه‌ی اموی) : ۱۸۱ - ۱۹۳ - ۲۰۱
 مروان بن محمد یا مروان دوم (اموی) : ۱۹۷ -
 ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۱۷
 مروان : ۷۰
 مزدک : ۵۶ تا ۶۰ - ۱۰۶ - ۱۲۷ - ۱۳۲ -
 ۲۱۷ - ۲۲۵ - ۲۳۰ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۳۰۹
 مستعصم (آخرین خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۳ -
 ۲۱۴
 مستعین - احمد (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۲
 مستکفی و المستکفی (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۹۰ -
 ۲۹۱ -
 مستنصر (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۳
 مسروح : ۱۶۲
 مسرور (خادم هارون الرشید) : ۲۲۷
 مسروق : ۷۰ - ۱۵۷ - ۱۵۸
 مسعود غزنوی : ۳۲۴ - ۳۲۵
 مسعودی (مورخ) : ۸۸ - ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۴۵ -
 ۱۴۶ -
 مسلم (بن عقیل) : ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴
 مسلم (برادر یزید دوم) : ۱۹۶
 مسیب بن زهیر الصبئی : ۲۳۳
 مسیح - مسیحی - مسیحیان - مسیحیت : ۳۵
 ۳۹ - ۴۰ - ۴۲ تا ۴۴ - ۴۶ تا ۴۹ - ۵۳ -
 ۵۴ - ۵۹ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ -
 ۷۱ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۹ - ۸۲ - ۸۴ - ۱۰۳ -
 ۱۰۷ - ۱۱۹ - ۱۲۳ تا ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۳۵ -
 ۱۴۵ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۸ -
 ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۶

۲۸۴ - ۳۲۲ تا ۳۲۴
 منوش جیترا یا منوچهر پیشدادی : ۱۰۲
 موءتمن (یکی از پسران هارون الرشید) : ۲۰۶
 موریس (امپراتور روم) : ۷۳ - ۷۷ - ۷۸
 موسونیا نوس (سردار رومی) : ۳۶
 موسی (پسر یحیی برمکی) : ۲۲۶
 موسی بن جعفر و موسی کاظم (ع) : ۱۸۶ - ۲۰۷
 - ۲۴۶
 موسی بن خزیم : ۱۹۴
 موسی خورن (مورخ ارمنی) : ۹۳
 موشل (یکی از فرماندهان ارمنی) : ۳۸ - ۳۹
 موفق و الموفق (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۲ -
 ۲۶۱
 موکان (از خاقانهای چین) : ۷۱
 موءیدالدوله‌ی دیلمی - ابومنصور : ۲۷۸ -
 ۲۸۹ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۳۰۲ تا ۳۰۴
 - ۳۱۲ - ۳۲۱
 مهتدی - محمد (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۲
 مهدی (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۰۵ - ۲۰۶ -
 ۲۳۰ تا ۲۳۳ - ۲۴۷
 مهدی - محمد حجة بن الحسن (ع) : ۱۸۸
 مهران (پسر شاپور اول) : ۲۷
 مهران (فرمانده ایرانی) : ۳۸ - ۱۲۶ - ۱۳۵
 - ۱۴۱
 مهرشاپور : ۴۶ - ۹۵
 مهرشاه : ۹۲
 مهرک - مهرک شاه - مهرک نوشزاد : ۲۸
 مهرنرسه (هزاربذگ) : ۹۴ - ۹۶ - ۱۰۰ -

مغیره بن شعبه : ۱۴۳
 مقتدر (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۵۶ - ۳۱۵
 مقداد : ۱۷۴
 مقفع : ۲۲۴
 مقنع و المقنع : ۲۰۵ - ۲۳۱ تا ۲۳۵
 مکتفی (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۷۱
 ملک‌العزیز ابومنصور : ۲۹۹ - ۳۰۰
 ملک‌رحیم (ابونصر خسرو فیروز دیلمی) : ۳۰۰
 - ۳۰۱
 مناندرس پروتکتور (مورخ رومی) : ۹۳
 منتصر سامانی : ۳۲۲
 منتصر - محمد (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۱۲
 منذرین ساوی : ۱۷۲
 منذرین نعمان (ملک حیره) : ۶۷
 منصور - ابوجعفر (منصور دوانقی) "خلیفه‌ی
 عباسی" : ۲۰۱ تا ۲۰۴ - ۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۲۰
 تا ۲۲۲ - ۲۲۴ - ۲۲۶ - ۲۲۸ تا ۲۳۰ - ۲۳۲
 - ۳۰۷
 منصور بن اسحاق - ابوصالح : ۲۷۱ تا ۲۷۴
 منصور بن قراتکین و منصور قراتکین : ۲۷۶ -
 ۲۷۷ - ۳۲۰
 منصور بن محمد بن عزیز : ۲۷۷
 منصور بن نوح ، ابوالحارث و منصور دوم : ۲۸۲
 - ۲۸۳
 منصور بن نوح ، ابوصالح : ۲۷۷ تا ۲۸۱
 منصور سامانی : ۲۶۶
 منوچهر : ۱۳۲
 منوچهر (فلک‌المعالی ، پسر قابوس و شمگیر) :

نظامی عروضی سمرقندی : ۱۱۳ - ۲۷۴
 نعمان : ۱۴۰
 نعمان (حاکم کوفه در زمان یزید) : ۱۸۲
 نعمان (ملک حیره ، مربی بهرام گور) : ۴۵
 نعمان بن مقرن : ۱۴۲ - ۱۴۳
 نعمان بن منذر : ۴۵
 نفیسه : ۱۶۴
 نقیل : ۱۵۵
 نوح : ۱۵۰ - ۱۵۱
 نوح (پسر اسد سامانی) : ۲۶۸ - ۲۶۹
 نوح بن منصور - ابوالقاسم (سامانی) : ۲۸۰ تا ۲۸۲
 نوح بن نصر (سامانی) : ۲۷۵ تا ۲۷۷ - ۳۰۲
 نوح سامانی : ۲۶۶ - ۳۲۰
 نورد (پسر سام) : ۱۵۱ - ۱۵۲
 نوشجان : ۱۵۹
 نوشیروان (پسر منوچهر امیر آل زیار) : ۳۲۴ - ۳۲۵
 نولدکه : ۳۵ - ۴۴ - ۵۸ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۶
 نومیران (امپراتور روم) : ۳۰
 نهار بن حصین السعدی : ۲۳۱
 نیزک طرخان (امیر بادغیس) : ۱۴۴
 نی نیش (نرسی) پسر پیروز سوم : ۱۴۶

"و"

واجن (بیژن) اشروسنی : ۲۴۴
 واثق الواثق بالله هارون (خلیفه عباسی) :

۱۰۴ - ۱۰۷
 مهرنرسی : ۴۷ - ۴۸
 مهلب : ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۲۰۰
 میسروب (مخترع خط ارمنی) : ۴۸
 میسره (غلام خدیجه همسر پیامبر اسلام) :
 ۱۶۳ - ۱۶۴
 میمونه : ۱۶۴
 مینوی : ۸۸

"ن"

ناصر (خلیفه عباسی) : ۲۱۲ - ۲۱۳
 ناصرالدوله حمدانی (از آل حمدان) : ۲۹۱ تا ۲۹۳
 ناصرالدین (برادر محمود غزنوی) : ۲۸۴
 ناصر کبیر : ۳۱۸
 نجاشی (شاه حبشه) : ۷۰ - ۱۵۵ تا ۱۵۷ - ۱۷۲
 نرجس (مادر امام زمان "ع") : ۱۸۸
 نرسی (نارسیس) : ۳۱ تا ۳۳ - ۳۵ - ۹۲ - ۱۱۰ - ۱۳۴
 نسطور : ۱۶۴
 نصر (برادر محمود غزنوی) : ۲۸۳ - ۲۸۴
 نصر (پسر احمد سامانی) : ۲۵۶ تا ۲۵۸ - ۲۶۹ تا ۲۷۶ - ۲۸۵ تا ۲۸۷ - ۳۱۵ - ۳۱۸ - ۳۱۹
 نصر (پسر عبدالملک سامانی) : ۲۷۸ - ۲۷۹
 نصر بن سیار : ۲۰۱ - ۲۱۷ - ۲۲۰ - ۲۶۸

وهرز (سردار ایرانی) : ۱۵۷ تا ۱۵۹	۲۴۸ - ۲۴۵ - ۲۱۱
وهریز (سردار ایرانی) : ۷۰	واردان مامی کونی : ۴۸
ویزشاهیپور (نام یک مؤبد ایرانی) : ۱۰۳	واسیوهری ساسانگان (لقب شاپور اول) : ۹۳
ویه مهرشاهیپور (یکی از مرزبانان ایران) : ۴۶	واصل بن عطا (بنیانگذار مذهب معتزلی) :
"ه"	۳۰۸
هاجر (همسر ابراهیم پیامبر) : ۱۵۲	والرین (امپراتور روم) : ۲۵ تا ۲۷
هادریانوس (امپراتور روم) : ۲۶	والنتیان (امپراتور روم) : ۳۸
هادی (خلیفه‌ی عباسی) : ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۳۱	والنس (امپراتور روم) : ۳۸
هارون (یکی از خویشان مقتدر خلیفه‌ی عباسی) :	واهان (مامی کونی) : ۵۳ - ۵۴
۳۱۵	وبار : ۱۵۱ - ۱۵۲
هارون الرشید (خلیفه‌ی عباسی) : ۱۸۶ - ۲۰۶	ورام شاپوه : ۴۶
تا ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۵ - ۲۲۶ تا ۲۲۸ - ۲۳۱	ورزدات (پادشاه ارمنستان) : ۳۸ - ۴۱
۲۴۷ - ۲۶۸	ورقة بن نوفل : ۱۶۴
هاشم : ۱۵۸ - ۱۶۰ - ۱۷۶	ورهرام (نام بهرام به زبان پهلوی) : ۲۸
هاشم بن حکیم (مقنع) : ۲۰۵	وستهم : ۹۶
هاشم بن عتبہ : ۱۴۱	وشمگیر : ۲۵۸ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۷ - ۲۷۹
هاشم یا هشام بن مغیره : ۱۷۵	- ۲۸۹ - ۳۱۵ تا ۳۲۲
هانی بن عروه : ۱۸۲	ولید (از خلفای بنی‌امیه) : ۱۹۵
هدهادبن شراحیل : ۱۵۴	ولیدبن عبدالملک مروان (خلیفه‌ی اموی) :
هراکلیوس معروف به هرقل (امپراتور روم) :	۱۸۶
۷۹ تا ۸۱ - ۸۳ تا ۸۵ - ۱۱۹ - ۱۳۲ - ۱۴۰	ولیدبن عتبہ : ۱۷۰
هرتسفلد : ۳۱ - ۱۰۷ - ۱۱۵	ولیدبن عقبه بن ابی سفیان : ۱۸۱
هرمزد : ۳۴	ولید دوم (خلیفه‌ی اموی) : ۱۹۷
هرمزد (پسر انوشیروان) : ۷۰ - ۷۲ - ۷۵ -	ووندای : ۹۶
۱۵۹	وهب : ۱۵۸ - ۱۶۱
هرمزد (سردار ایرانی) : ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۳۶	وهرام : ۶۵
	وهرام (بهرام) اول : ۹۲
	وهرام (پسر یزدگرد) : ۱۴۵

یخیی (بن خالد برمکی) : ۲۰۶ تا ۲۰۸ -
 ۲۲۶ تا ۲۲۸
 یحیی (پسر اسد سامانی) : ۲۶۸ - ۲۶۹
 یحیی بن عبدالله : ۲۲۷
 یحیی سامانی : ۲۷۴
 یرافیل بن ادریس پیامبر : ۱۵۱
 یزدگرد : ۲۳ - ۱۰۰
 یزدگرد (اول - یزدکرت وزهکار ، یزدجرد -
 الاثیم) : ۴۲ تا ۴۶ - ۹۵ تا ۹۷ - ۱۰۰ -
 ۱۲۸
 یزدگرد (دوم) : ۴۸ تا ۵۰ - ۱۰۰
 یزدگرد (سوم) یزدکرت : ۸۴ تا ۸۶ - ۱۳۶
 - ۱۳۸ تا ۱۴۶ - ۱۷۶ - ۲۷۳ - ۲۸۸
 یزدین : ۱۰۷
 یزید (خلیفه اموی) : ۱۷۳ - ۱۸۰ تا ۱۸۲
 - ۱۸۵ - ۱۹۲ - ۱۹۳
 یزید بن عمرو : ۲۲۴
 یزید بن مهلب : ۱۹۵ - ۱۹۶
 یزید دوم (خلیفه اموی) : ۱۹۶ - ۱۹۷
 یزید سوم (خلیفه اموی) : ۱۹۷
 یسار : ۲۱۶
 یشخب : ۱۵۱
 یعرب : ۱۵۱
 یعقوب برذغانی : ۶۶
 یعقوب سامانی (پسر احمد) : ۲۶۹
 یعقوب صفاری (پسر محمد) : ۲۶۵
 یعقوب لیث و یعقوب بن لیث صفاری (یعقوب
 بن لیث بن معد بن حاتم بن ماهان صفاری) :

هرمزد (شاهزاده‌ی ایرانی) : ۳۷
 هرمزد اردشیر : ۲۷
 هرمزد اول : ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ تا ۳۲ - ۹۲
 هرمزد پنجم : ۸۵
 هرمزد چهارم : ۷۵ تا ۷۷ - ۸۵ - ۱۴۰
 هرمزد دوم : ۳۳ - ۳۴
 هرمزد سوم (ائوهرمزد) : ۵۰ - ۵۱ - ۹۲
 هرودیانس (مورخ رومی) : ۸۶
 هزار سوار (سردار ایرانی) : ۱۲۲
 هشام (بن عبدالملک) "خلیفه‌ی اموی" :
 ۱۹۷ - ۲۱۶
 هفتان بخت یا هفتواد : ۲۱
 هلال : ۳۰۵
 هلال بن علقمه : ۱۳۷
 همدانی : ۷۱
 هنینگ : ۹۲
 هود : ۱۵۱
 هوفمان - گریگوریوس : ۹۱ - ۹۴
 هولاکوخان مغول : ۲۱۱ - ۲۱۴
 هیثم بن شعبه : ۲۳۱
 هیثم بن عدی : ۲۱۸
 هیثم غنوی : ۲۳۶ - ۲۳۷
 هیطل (پسر عاد) : ۱۵۲
 هیوئن تسیانگ (جهانگرد چینی) : ۱۰۹

"ی"

یاقوت (سردار خلیفه‌ی عباسی) : ۲۸۸ - ۳۱۷

یوحنا : ۱۶۲	۲۱۲ - ۲۱۷ - ۲۴۹ - ۲۵۱ تا ۲۵۳ - ۲۵۹
یوستی (مورخ) : ۲۶ - ۹۵	تا ۲۶۲ - ۲۶۵ - ۲۶۹
یولیانوس (امپراتور روم) : ۳۷ - ۳۸ - ۱۱۲	یعقوبی (مورخ) : ۱۰۰ - ۲۳۱
یونومیوس : ۴۷	یقینوس (مادر نوح پیغمبر) : ۱۵۱
یوویانوس (امپراتور روم) : ۳۸	یکسوم (پسر ابرهه) : ۱۵۷

www.KetabFarsi.com

ب- دود مانها و خاندانها، طوائف و قبایل، ملتها و نژادها

" ت "

آذربایجانی : ۷۸

آریائی : ۳۰ - ۹۸ - ۱۰۱ - ۲۱۷ - ۲۸۷

آسنا (قبیله) : ۷۱

آشوریان : ۳

آل الیاس : ۲۹۳

آلبانها : ۹۱

آل برمک : ۲۲۶

آل بویه : ۲۱۶ - ۲۵۷ - ۲۷۵ - ۲۷۷ - ۲۸۲

۲۸۸ تا ۲۹۳ - ۲۹۵ تا ۲۹۷ - ۲۹۹ تا ۳۰۱

۳۰۳ - ۳۰۵ - ۳۰۷ - ۳۰۹ تا ۳۱۳ - ۳۱۵

۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۳

آل حمدان : ۲۹۱ - ۲۹۳ - ۲۹۶

آل زیار : ۴ - ۲۱۶ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۸۸

۲۸۹ - ۲۹۴ - ۳۰۵ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۷

۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۳ - ۳۲۵

آل سامان : ۲۷۹

آل سلیط : ۲۱۹

آل سهل : ۲۰۹

آل سیمجور : ۲۸۹

آل طاهر (طاهریان) : ۲۰۹ - ۲۴۲ - ۲۴۹

آل طولون : ۲۱۲

آل عباس : ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۳ - ۲۱۹ - ۲۲۵

۲۲۸ -

آل علی (ع) : ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۹ - ۲۱۱ -

۲۱۷ - ۳۱۰ - ۳۱۱

آل قارن : ۲۵۱

آل قحطان : ۱۵۱

آلمانی : ۳۵ - ۹۱

آل محتاج : ۲۸۶

آل محمد (ص) : ۱۸۸

آوارها : ۷۹ - ۸۰ - ۸۱

" الف "

ایرنها (قوم) : ۲۵

ارانیها (آلبانیها) : ۵۱

ارتبیدس (خانواده) : ۹۵

ارمنی - آرامنه - ارمنیان : ۲۷ - ۳۸ - ۳۹

۴۸ تا ۵۴ - ۹۲ - ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۰۶ -

۱۰۸ - ۱۱۲

اسپاهبذ (خاندان) : ۹۳ - ۹۴ - ۹۶

اسپاهبذ پهلو (خاندان) : ۹۳

تا ۳۱۴ - ۳۱۷	اسماعیلی - اسماعیلیان - اسماعیلیه : ۱۸۶
"ب"	۳۱۰ - ۲۷۳ - ۲۵۷ -
بازرنگی یا وازرنگی - بازرنگیان (سلسله) :	اشکانی - اشکانیان (دودمان) : ۳ - ۱۶ تا
۱۶ - ۱۷	۱۹ - ۲۳ - ۴۱ - ۴۶ - ۷۱ - ۸۶ - ۸۷ -
برمک - برمکی - برمکیان و برامکه : ۲۰۶ -	۸۹ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۰۱ - ۱۰۵ - ۱۱۴ -
۲۲۶ تا ۲۲۸	۱۱۵ -
بستی : ۲۶۶ - ۲۶۷	اکدیان : ۳
بطخی : ۲۵۰	اموی - امویان (بنی امیه) : ۳ - ۱۸۹ تا ۱۹۳
بنی اسبه : ۱۶۰ - ۱۷۶ - ۱۸۹ - ۱۹۳ - ۱۹۶	۱۹۷ تا ۲۰۳ - ۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۰ -
تا ۲۰۲ - ۲۱۶ تا ۲۱۸ - ۲۲۴ - ۳۱۱	۲۲۶ - ۲۲۲ -
بنی بکر (طایفه) : ۱۲۳ - ۱۲۶	امیه (خاندان) : ۱۸۰
بنی تغلب (طایفه) : ۱۲۶	انگلیسی : ۴۷ - ۱۹۰
بنی حمیر (قبیله) : ۱۵۴ - ۱۵۸	اوس (قبیله) : ۱۶۸
بنی سعد بن بکر (قوم) : ۱۶۲	اوست گوتها : ۶۷
بنی شیبان (طایفه) : ۱۲۰	ایاد (یکی از طوایف عرب) : ۴۱
بنی عباس : ۳ - ۱۹۷ - ۲۰۱ تا ۲۰۳ - ۲۰۷	ایرانی - ایرانیان : ۱۵ - ۱۶ - ۱۸ - ۲۶ -
۲۰۹ تا ۲۱۱ - ۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۲۴ - ۲۴۶	۳۰ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۲ -
۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۳ - ۳۱۱	۴۵ - ۴۷ - ۴۹ تا ۵۱ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۸ -
بنی عجل (طایفه) : ۱۲۳	۵۹ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۸ تا ۷۲ - ۷۴ - ۷۶ -
سی غسان یا بنی حقه (قبیله) : ۱۵۴	۷۸ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۱ -
بنی قریظه (قبیله) : ۱۷۱	۹۳ - ۹۸ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۶ - ۱۰۹ تا
بنی لخم یا قحطانیان (قبیله) : ۱۵۴	۱۱۱ - ۱۱۹ تا ۱۲۶ - ۱۳۳ تا ۱۳۹ - ۱۴۱ -
بنی مطلب : ۱۶۷	۱۴۳ تا ۱۴۶ - ۱۵۰ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۷۵ -
بنی هاشم : ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۷ - ۱۷۲ - ۱۷۴	۱۸۱ - ۱۸۷ - ۱۹۰ تا ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۰۶ -
۱۷۶ - ۱۸۰ - ۱۹۶ - ۱۹۷	۲۰۸ - ۲۱۱ تا ۲۱۳ - ۲۱۵ تا ۲۲۳ - ۲۲۵ -
بوید (خاندان) : ۲۹۴ - ۳۰۳ - ۳۱۳	۲۲۷ - ۲۲۹ تا ۲۳۱ - ۲۳۳ تا ۲۳۵ - ۲۳۷ -
	۲۳۹ - ۲۴۱ تا ۲۴۳ - ۲۴۵ - ۲۵۹ - ۲۶۳ -
	۲۶۴ - ۲۷۳ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۳۰۷ - ۳۱۲ -

"ج" جرهم (قبیله) : ۱۵۱ - ۱۵۳ جون خون (طالبند) : ۷۱	بویهی : ۲۹۰ - ۲۹۲ - ۳۱۸ بیزاسی : ۴۲ - ۹۳ تا ۹۶ - ۱۱۲ "ب"
"ج" جغانی : ۲۷۶ جول (قبیله) : ۶۲ جینی - جنبان : ۱۵ - ۷۱ - ۱۰۹ - ۱۱۱ ۱۴۶ - ۱۹۵	پارسیان : ۹۷ پیشدادی - پیشدادیان : ۳ - ۱۰۲ - ۱۱۳ ۱۱۵ - "ت"
"ج" حشی - حشیان : ۶۴ - ۶۹ - ۷۰ - ۱۱۰ ۱۵۷ - ۱۶۵ "خ"	تاتار : ۱۹۰ تازی - تازیان : ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۳ - ۱۰۹ ۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۳۴ - ۱۳۹ - ۱۸۱ - ۱۸۹ تا ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹۷ تا ۱۹۹ - ۲۰۳ - ۲۱۷ ۲۱۸ - ۲۳۴ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۵۹ - ۲۷۳ ترک - ترکان - ترکها : ۷۱ - ۷۲ - ۷۵ - ۷۶ ۷۸ - ۸۴ - ۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۶ ۱۹۳ - ۲۱۰ تا ۲۱۲ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۵۱ ۲۵۳ تا ۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۷۵ - ۲۷۸ - ۲۸۲ ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۶ - ۲۹۹ - ۳۱۱ ۳۱۷ -
خراسانی - خراسانیان : ۲۰۱ - ۲۰۳ - ۲۱۲ ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۱ خزاعد (قبیله) : ۱۵۳ خزاعی : ۲۴۶ خزر (قوم) : ۵۵ - ۸۰ خزرج - خزرجیان (قبیله) : ۱۶۸ - ۱۷۳ خسروی (سلسله‌ی پادشاهان) : ۲۷ خوارزمشاهی - خوارزمشاهیان : ۲۱۳ - ۲۸۷ خوارزمیان : ۲۵	ترکهای غربی : ۹۳ ترکمانان سلجوقی : ۳۲۴ و ۳۲۵ تموریان (از عشایر کوهستانی ایران) : ۵۵ تورانی - تورانیان : ۲۵ - ۲۷۱ تیا = آفتالیت = هونهای سفید = هیطل = هیتل : ۱۵

خیون (هون ها) : ۳۶-۳۷-۳۸
خیونیان : ۹۱

"د"

دانمارکی : ۹۸

داهه (قوم) : ۲۵

دیالم - دیلمی - دیلمیان : ۴-۲۵-۲۱۱
۲۱۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۶۶-۲۶۷-۲۸۲-
۲۸۸-۲۸۹-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۵-۳۰۷
۳۰۹-۳۱۴-۳۱۶-۳۱۹-۳۲۱
دیلمیان کاکویه : ۳۰۵

"ر"

راوندیان : ۲۲۹

روسها : ۵۱-۱۱۶

رومی - رومیان : ۱۵-۱۸-۱۹-۲۳-۲۶
۳۰-۴۱-۴۵-۴۷-۴۸-۵۱-۵۳-
۵۵-۶۴-۶۶-۶۸-۷۰-۷۴-۷۶-
۸۰-۸۶-۹۱-۹۳-۱۰۳-۱۰۹-۱۱۰
۱۱۹-۱۳۳-۱۵۰-۱۶۲-۱۹۸-۲۷۹
ریک (خاندان) : ۹۳

"ز"

زنگی : ۸۶

زیار - زیاری (خاندان) : ۳۰۵-۳۱۳-۳۱۶

۳۱۹-۳۲۵-

"س"

سارماتها : ۳۰

ساسانی - ساسانیان : ۳-۱۵-۱۶-۱۹-
۲۳-۲۴-۲۶-۲۷-۳۰-۳۲-۳۴-
۳۹-۴۵-۵۸-۶۰-۶۳-۶۶-۶۷-
۷۳-۷۵-۷۸-۷۹-۸۲-۸۴-۸۶-
۸۷-۸۹-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۶-۱۱۱-
۱۱۸-۱۲۳-۱۲۷-۱۳۳-۱۳۸-۱۳۹-
۱۴۳-۱۴۵-۱۵۰-۱۵۲-۱۷۲-۱۷۵-
۱۷۶-۱۷۷-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۹-۲۲۶-۲۳۴-
۲۴۳-۲۶۸-۲۷۳-۲۸۶-۲۸۸-۳۱۳-

۳۱۵-۳۱۷-

سامانی - سامانیان : ۴-۲۱۲-۲۱۶-۲۵۳-
۲۵۸-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۸-۲۸۸-۳۰۴-
۳۱۲-۳۱۵-۳۱۸-۳۲۲-
سامی (نژاد) : ۱۴۹-۲۱۷

سریانی : ۴۲-۱۱۲

سکائی - سکائیان - سکها - سکاها : ۲۳-

۳۰-۳۱-۷۳-۱۱۵

سلاجقه - سلجوقی - سلجوقیان : ۲۱۱-۲۱۶-

۲۸۷-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۷-۳۲۵-

سلوکی (ها) : ۳

سورن (خاندان) : ۹۳-۹۴

سورن پهلوی (خاندان) : ۹۳-۱۰۰

سهل (خاندان) : ۲۰۸

سیستانی : ۲۶۴

سیمجوریان : ۲۸۷

"ش"

شامی : ۲۵۱

شردل آوند (قبیلد) : ۲۸۸

"ص"

صغاری - صفاریان (دودمان) : ۴ - ۲۱۲ -

۲۱۶ - ۲۵۲ - ۲۵۹ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۵

۲۶۷ - ۳۱۳ -

صفوی - صفویان (دودمان) : ۳۱۰ - ۳۱۳ -

"ط"

ظاهری - طاهریان (دودمان) : ۴ - ۲۱۶ -

۲۴۶ تا ۲۵۲ - ۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۶۰ - ۲۶۳ -

۲۸۵ -

طبری : ۲۵۲

"ع"

عاد (قوم) : ۱۵۱

عباسی - عباسیان (دودمان) : ۱۸۶ تا ۱۸۸ -

۱۹۷ - ۲۰۵ تا ۲۰۴ - ۲۰۸ تا ۲۱۴ - ۲۱۶ -

تا ۲۱۸ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۴ - ۲۲۶ - ۲۳۰ -

۲۲۴ - ۲۳۵ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۱ - ۲۵۴ -

۲۵۷ - ۲۵۹ - ۲۶۱ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۸ -

۲۶۹ - ۲۷۱ - ۲۷۳ - ۲۷۷ - ۲۷۹ - ۲۸۶ -

۲۹۰ - ۳۰۷ - ۳۱۱ - ۳۱۳ - ۳۱۵ تا ۳۱۷ -

۳۲۰ - ۳۲۳ -

عجم (قوم) : ۱۹۲ - ۱۹۹ - ۲۱۳ -

عدنایی (ها) : ۱۵۲

عرب ، اعراب ، عربان ، عربها : ۳ - ۱۶ -

۱۸ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۳ - ۳۵ - ۴۱ - ۴۲ -

۴۶ - ۴۹ تا ۵۱ - ۵۵ - ۵۸ - ۶۴ - ۷۰ -

۸۳ - ۸۶ - ۸۸ - ۹۱ - ۱۰۱ - ۱۰۶ - ۱۰۹ -

۱۱۴ - ۱۱۹ - ۱۲۱ تا ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۳ -

۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۶۶ تا ۱۶۸ - ۱۷۳ تا ۱۷۶ -

۱۸۱ - ۱۸۳ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۲ تا ۱۹۵ -

۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۴ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۰ -

۲۱۳ - ۲۱۵ تا ۲۱۹ - ۲۴۳ - ۲۷۳ - ۲۹۴ -

۳۰۸ - ۳۱۱ - ۳۱۲ -

عرب العاربه (فرزندان ارم) : ۱۵۱

عرب العربا (قوم طسم و جدیس) : ۱۵۱

عقیل (قبیلد) : ۱۸۴

علوی - علویان (دودمان) : ۴ - ۲۰۲ تا ۲۰۴ -

۲۰۷ تا ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۴۶ تا

۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۶۰ - ۳۱۴ -

علویان طبرستان : ۲۱۱ - ۲۱۶ - ۲۴۹ - ۲۵۰ -

۲۵۸ - ۲۷۰ -

عمالقه (هکسوس) "قبیله‌ای از اعراب" : ۱۵۲

۱۵۳ -

عمانیان : ۲۹۲

کاوسگان (خاندان) : ۹۴	"غ"
کاوشیان (از عشایر کوهستانی ایران) : ۵۵	غز (طایفه) : ۲۸۴
کرد : ۳۱۱	غزنوی - غزنویان (دودمان) : ۲۱۶ - ۲۶۶
کردان حسویه : ۳۰۶	۲۸۷ - ۲۹۷ - ۳۰۷ - ۳۲۳ تا ۳۲۵
گلدانیان : ۳	غوریان : ۲۱۳
کوشانی - کوشانیان : ۱۵ - ۳۱ - ۳۳ تا ۳۶	
۳۸ - ۱۱۶	"ف"
کویشانگ (یک طایفه چینی) : ۱۵	فاطمی : ۲۷۳
کیانی - کیانیان (دودمان) : ۳ - ۲۰ - ۲۱	فاطمیون : ۲۰۳
۱۰۱ - ۱۱۳ - ۱۱۵	فرانسوی : ۱۸
	فیوج (قوم) : ۴۶
"سی"	
گرگانیان : ۱۹۵	
گوت (ها) : ۴۱ - ۶۴ - ۶۹	"ق"
گیل - گیلها - گیلی : ۲۵ - ۳۱ - ۳۱۱ -	قارن (خاندان) : ۲۳ - ۵۳
۳۱۶ - ۳۱۸	قحطانی - قحطانیان : ۱۵۱
	قراکین (خاندان) : ۲۸۶
"ل"	قریش - قریشیان - قرشی (قبیله) : ۱۵۳ -
لوریان : ۴۶	۱۵۶ تا ۱۵۸ - ۱۶۰ - ۱۶۶ تا ۱۷۱ - ۱۷۴ -
	۱۸۹ -
"م"	
مادها و مادیها : ۳ - ۲۵ - ۹۴	"ک"
مروزی : ۲۰۱	کارن (خاندان) : ۹۳
مستعربه (گروهی از اعراب) : ۱۵۳	کارن پهلوی (خاندان) : ۹۳
مسلمان ، مسلمانان ، مسلمین : ۵۵ - ۱۱۴	کاکویه (خاندان) : ۳۰۰ - ۳۰۷

"ه"

هاشمیان : ۱۷۴ - ۱۹۰ - ۱۹۱
 هیتالیان - هیاطلم هیاطلمه ی خیونی : ۱۵
 - ۲۶ - ۴۵ - ۴۸ - ۵۰ تا ۵۴ - ۵۸ - ۶۳
 - ۷۲ - ۱۲۹ - ۱۵۲
 همدانی : ۲۶۷
 هخامنشی - هخامنشیان : ۳ - ۱۵ - ۱۹
 ۷۸ - ۷۹ - ۹۶ - ۱۰۰ - ۱۱۱ - ۱۱۷
 هندی : ۳۱۱
 هوازن (قبیله) : ۱۷۱ - ۱۷۲
 هون ها : ۳۶ - ۴۳ - ۴۵ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۸
 - ۶۳ - ۶۷ - ۷۱
 هونهای سفید (کیداریان) : ۴۹
 هونهای سفید (هیتالیان) : ۴۵
 هوینگنو (هونها) : ۷۱

"ی"

یارز (قوم) : ۶۲
 یمنی - یمنیان : ۷۰
 یونانی - یونانیان : ۱۶ - ۱۸ - ۲۸ - ۵۱
 - ۵۴ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۴ - ۸۶ - ۹۵ - ۹۶ - ۱۰۰
 - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۱۵ - ۲۱۱
 یهود (قوم) - یهودیان : ۴۹ - ۹۶
 - ۱۱۹ - ۱۴۹ - ۱۶۰ - ۱۷۱ - ۳۱۱

۱۱۹ - ۱۲۴ - ۱۲۶ - ۱۳۴ - ۱۳۶ - ۱۳۸
 - ۱۳۹ - ۱۴۱ تا ۱۴۴ - ۱۴۷ - ۱۶۷ - ۱۷۰
 تا ۱۷۶ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۵ - ۱۹۰ - ۱۹۱
 - ۱۹۵ تا ۱۹۹ - ۲۰۴ - ۲۱۰ - ۲۱۵ - ۲۱۹
 - ۲۲۸ - ۲۳۱ تا ۲۳۳ - ۲۳۵ - ۲۳۹ - ۳۰۷
 - ۳۰۹ - ۳۱۵
 مضر (اعراب جنوبی) : ۱۵۱ - ۱۹۳
 مغان : ۱۹ - ۷۶ - ۷۷ - ۹۷ - ۱۰۱ - ۱۰۲
 - ۱۲۸
 مغول - مغولان : ۱۹ - ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۴
 - ۲۸۷
 ملوک افراسیابیه : ۲۸۱
 مهران (خاندان) : ۵۰ - ۵۳ - ۷۶ - ۹۳
 ۹۴

"ن"

نبطی ها (قوم) : ۱۴۹
 نزار (قوم) : ۱۵۱
 نسناس (قوم) : ۱۵۲

"و"

واندالها (قوم) : ۶۴
 ورداد آوندان (قبیله) : ۳۱۴